زبدهٔ تاریخ کرد و کردستان

محمد امین زکی بیگ

یدالله روشن اردلان



جلد اول



محمد أمين وكي بگ



محمّدامین زکی بیگ

زبده‌ی تاریخ کرد و کردستان

جلد اول

از آغاز تاریخ تا امروز

ترجمهٔ

یدالله روشن‌اردلان

نشر توس ۱۳۸۱

زکی، محمدامین، ۱۸۸۰ ـ ۱۹۴۸.
Zaki, Muhammad Amin
زبده‌ی تاریخ کرد و کردستان / محمدامین زکی بیگ؛ ترجمه یدالله روشن اردلان. ـــ تهران: توس، ۱۳۸۰.
۲ ج. جدول. ـــ (انتشارات توس؛ ۵۹۴، ۵۶۵)
ISBN 964-315-565-X (دوره) . ـ
ISBN 964-315-563-3 (ج. ۱) . ـ ISBN 964-315-564-3 (ج. ۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
۱. کردستان ـ ـ تاریخ. الف. روشن‌اردلان، یدالله، مترجم. ب. عنوان.
۹۵۶/۰۰۴۹۱۵۹ DS۵۹/ک۴ز۴
کتابخانه ملی ایران ۸۰ـ۷۱۳۶م
محل نگهداری:



□ زبده‌ی تاریخ کرد و کردستان
□ جلد اول: از آغاز تاریخ تا امروز
□ محمّدامین زکی‌بیگ
□ ترجمهٔ یدالله روشن‌اردلان
□ چاپ نخست ۱۳۸۱
□ واحد کامپیوتری توس
□ لیتوگرافی پیچاز
□ چاپ حیدری
□ صحافی کادوس
□ شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
□ انتشارات توس، تهران اول خیابان دانشگاه، تلفن ۶۴۶۱۰۰۷، دورنگار ۶۴۹۸۷۴۰
نشانی اینترنت: www.ToosPub.com پست الکترونیک: E-mail: tus@safineh.net

شابک ۳ـ۵۶۳ـ۳۱۵ـ۹۶۴ ISBN 964-315-563-3
دوره X_۵۶۵ـ۳۱۵ـ۹۶۴ ISBN 964-315-565-X

نمایه مطالب

فصل پنجم: کرد، تا دورهٔ صفوی

فصل ششم: احوال کرد تا امروز

فصل هفتم: شکل‌وطبیعت‌و زندگی‌اجتماعی کرد

فصل هشتم: عشایر کرد

پیوست‌ها:

یادداشت ناشر

با نگاهی به نقشه‌ی پهناور ایران‌زمین و تورّقی بر تاریخ پُرپیشینه‌ی آن و نیز با درنگی بر تنوع اقوام و ملیت‌ها ـ که هریک زبان و گویش‌ها و باورهای خاص خود را دارد ـ و تعمق بر تاریخ استعمار و زاده‌ی امروزینش ـ امپریالیسم ـ گمانی نخواهد ماند که نه تنها در ایران، بلکه در سراسرِ جهان، مردمان مستقل و آزاد و خودگَرد ـ اگر دستی به تحریکشان درنشده باشد ـ در کنار هم و با هم زیسته‌اند و همواره غم‌خوارِ هم نیز بوده‌اند. آنچه مرزبانان غیوری را چون کردها و ترک‌ها و بلوچ‌ها و فارس‌ها و ترکمانان و عرب‌ها در این مرزوبوم به وحدت و همزیستی فراخوانده است، میهنی است بزرگ و یک‌پارچه با نام ایران که پاسداری‌اش آرمان ملی و نیز قومی همه‌ی ملیت‌ها و اقوام ایرانی بوده است که ریشه در آیین‌های مادر دارند و تاریخ رسمی‌شان با حکومت توأمان مادها و هخامنشیان آغاز می‌شود. این تاریخ، تاریخی زوال‌پذیر نبوده است و نیست که تحریکات بیگانگان بتواند رشته‌ی پیوندش را بگسلاند. کردها که یکی از اصیل‌ترین و سلحشورترین ملیت‌های ایرانی‌اند، بیش از هر قوم دیگری در این خاک تحمل رنج کرده‌اند و بیش از هر قوم دیگری محرومیت دیده‌اند. بیگانگان نیز به خوبی بر این رنج و محرومیت آگاهند، و هم از این‌روست که نیّات بهیمیِ خود را در قالب‌هایی مشخص و از آن میان در قالب «کشور کردستان» طرح می‌کنند.

این نگارنده، هم خوانده و شنیده است و هم به چشم خود در کشور سوئد دیده است که برای «کشور کردستان» نقشه‌ای بنام کردستان بزرگ نیز سرِهم کرده‌اند مرکب از کردهای ایران و عراق و سوریه و ترکیه تا مگر زمینه‌ای فراهم آید برای کشاکش‌های خانگی؛ غافل از این‌که خلق کرد ـ حتی در مقطع خودمختاری ـ جز به آزادی ملّی در چهارچوب ایرانی مستقل و دموکراتیک نیندیشید و اگر متحدی جست، همانا متحدی خودی و همسایه بود که او نیز خودمختاری دموکراتیک سرزمینش ـ آذربایجان ـ را تنها و تنها در پهنه‌ی جغرافیایی میهن بزرگ، مستقل و آزاد خویش می‌کاوید؛ و اگر کسی بر انکار این سخن مدعی است، سراغ از اسناد سال ۱۳۲۴ بگیرد که هم تاریخ مکتوبش هست و

هم فیلم مستندش. اما تأسف این‌جاست که با این همه دست‌های پنهان و ترفندهای شناخته و ناشناخته، چرا دولت‌مردان ما از تجربه‌ی موفقِ مردم جهان در بهره‌گیری از حکومت‌های غیرمتمرکز یا دموکراتیک در جهت رفع محرومیت‌های قومی و پاسخ‌گویی به خواست‌های ملّی و مشروع ملیت‌های مختلف ایران درس نمی‌گیرند؟ اگر مردمی بخواهند در خاک خود با فرهنگ و اقتصاد و مدیریتِ خود سامان گیرند، بر گزاف نرفته‌اند که مقاومت در برابر خواست‌شان، آبی شود بر آسیاب بیگانگان. اگر راه دور نرویم، ما حتی بر رأس نهادهای کشوری و لشکری خلق‌های امروز ایران، مدیران ذیصلاح بومی نمی‌بینیم. تدریس زبانشان متداول نیست. فرهنگ و هنرشان پنهان مانده است. فرزندانشان در مرزهای استانی‌شان به‌کار گمارده نمی‌شوند. دردشان شنیده نمی‌شود، زیرا دردآشنایانشان دستی در اداره‌ی امورشان ندارند. چه عیبی دارد اگر استانداران، فرمانداران، بخشداران و دیگر مدیران رسمی از میان مردم بومی گزین شوند؟ این‌همه رجُل خوشنام و نویسنده و شاعر و متفکر برجسته در میان ملیت‌ها ـ و از آن جمله ملت کُرد ـ یافت می‌شود، تأسف‌بار نیست اگر از توانشان به‌خوبی بهره گرفته نشود؟ با یک‌یک این برجستگان دیدار کنید تا بدانید که چه‌قدر حرف برای گفتن دارند و چه آرزوهایی در سر می‌پرورانند برای خدمت به این مرزوبوم.

تأسف دیگرم این است که در میان نیروهای دلسوز و میهنی نیز بسیارند کسانی که از تریبون‌های رسمی و غیررسمیِ خود همان سخنانی را می‌پراکنند که بیگانگان طرح نخستش را درانداخته‌اند. یکی از این یافته‌ها «تجزیه‌طلبی» است، که هر قومی در هر گوشه‌ای حق‌طلب برآمد، متهم به آن شد. آیا به راستی کردها، ترک‌ها، بلوچ‌ها و عرب‌ها در مقیاس ملّی ـ و نه محدود و مشکوک ـ تجزیه‌طلب بوده‌اند؟ و آیا این گرایش را در اسناد رسمی و تاریخی خود به ثبت رسانده‌اند که گاه و بی‌گاه، حتی بر منابر ترحیم و بزرگ‌داشت نیز از آن، درفشِ هیاهو می‌سازند؟

سخن را درز بگیرم به امید این‌که کتاب حاضر پرتویی باشد در تاباندن چهره‌ی واقعی و تاریخی یکی از عزیزترین و شریف‌ترین قوم‌های ایرانی، یعنی قوم کرد؛ و بیفزایم که نویسنده‌ی سخت‌کوش و فاضل آن ـ که از وزیران پیشین عراق نیز بوده است ـ با ذهنی پُروسواس و بی‌طرف اثری مستند فراهم آورده که به همّت دوست و مترجم دانش‌پژوهمان آقای یداله روشن‌اردلان به فارسی برگردانده شده است. مترجم که خود دلسوز قوم کُرد و پژوهنده‌ای کُرد است، با افزودن پیوست‌هایی بر کتاب، پرده‌ای از پرده‌های آشکار و نهان برخی همسایگانمان را که از دیرباز جز به ترفند بر خاک ایران ننگریسته‌اند، پس‌زده و افقی پدیدار کرده است که تا این راه هرچه بیشتر روشنی گیرد. رنج انسانی نویسنده و مترجم مأجور مِهر مردم.

محسن باقرزاده

بهمن‌ماه ۱۳۸۰

به‌نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

کتابی که خوانندهٔ گرامی ترجمهٔ آن را به‌فارسی فراروی خود دارد اثر کُردی‌ی مورخ و محقق نامدار و سرشناس «محمد امین زکی‌بگ» از تبار کُرد است که در واقع می‌توان گفت از معتبرترین منابع و مآخذ تاریخ کُرد و کردستان به‌شمار می‌رود، و کمتر کتابی در این زمینه دیده می‌شود که مؤلف آن با ذکر نام کتاب و یا بدون اشاره به‌آن، از این منبع گرانبها به مجهول خود نرسیده و یا به آن اتخاذ سند نکرده باشد.

دلیل آن‌هم روشن است، محقق و مورخ فقید کُرد به‌زبان‌های مادری و بومی خود و فارسی و ترکی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی و به‌قراری که می‌گویند حتی به روسی هم احاطه کامل داشته، و به محل زادگاه و پرورش خود یعنی کردستان، به‌سبب مشاغل و مناصبی حساس و استثنایی در ارتش عثمانی و سپاههای نظامی، و مقامات کشوری از قبیل مدیریت‌های مختلف و وزارت و نیز به‌عنوان مترجم در هیئت‌های تحدید حدود مرزها، و نیز به فرهنگ و آداب و سنن و خط و زبان این مردم آشنایی دقیق داشته، و علاوه بر آن با استفاده از اطلاعات و دانش خود، متون منابع و مآخذ داخلی و خارجی کتابهای فنی و تخصصی و تاریخی و جغرافیایی و ادبی و فلسفی را از قدیمی‌ترین ایام تا زمان تألیف ورق زده، و اظهارنظرهای موافق و مخالف مستشرقین و علمای خارجی و هم چنین دیدگاههای مورخین و علمای داخلی را جمع‌آوری نموده، و قدم به قدم این قضایا و رویدادها و مباحثات را در ارتباط با قوم کرد و کردستان با نظمی خاص و به ترتیب وقوع حوادث و به مناسبت موضوع مباحث، با ارائهٔ اسناد و شواهد و وثایق معتبر تاریخی، با دیدی وسیع و بدون جانبداری و تعصب بی‌جهت و با پرهیز از مداخله احساسات و تخیلات شخصی، در کتاب خود جمع‌آوری نموده و در معرض دید و فکر علما و متفکرین و طالبین آن قرار داده است، که به جرأت می‌توان ادعا کرد هیچ مطلب و نوشته‌ای از قدیمی‌ترین ایام تا زمان تألیف کتاب، وجود ندارد که این متفکر عالم کُرد به‌آن اشاره نکرده باشد. و این شاهکاری است که در واقع کتاب حاضر را به‌صورت دایرةالمعارفی از طلاعات و معلومات راجع به‌کُرد و کردستان، و نیز به مثابه شاه کلیدی برای کشف مجهولات، که تا

زمان تألیف و یا بعد از آن‌هم کشف نشده و خاکستر تاریخ برآن نشسته است، درآورده است.

امین زکی نیز به‌مانند هر نویسنده و محقق هرآنچه که در جستجو و کاوش خود یافته عیناً با ذکر مستند اظهار کرده، و در مواردی نیز از این مستندات برداشت خود را بیان داشته، لکن کشف حقایق و رأی قاطع در هر موضوع و فرضیه و نظریه را موکول به آینده و عملیات و اکتشافات باستان‌شناسی دیگر و توافق اهل فن و تخصص نموده است. طبعاً با گستردگی موضوعات، و بیان اظهارنظرهای گوناگون صاحب‌نظران و متخصصان و مستشرقان (که اسامی این مآخذ در همین جلد به‌شرح فهرست آخر کتاب بیش از دویست و پنجاه جلد می‌باشد)، به‌منظور درک حقایق از لابلای هزارها صفحه و مجلدات و کتابهای داخلی و خارجی، آن‌هم از چند هزار سال قبل از میلاد و تا زمان تألیف کتاب، می‌بایست حجم کتاب به چند هزار صفحه و چندین مجلد می‌رسید، لکن مورخ محترم بااختصارنویسی خاص این حجم بسیار بحث و گفتگو و اظهارنظرهای مغایر و متضاد و موافق و مخالف را در دو جلد هر یک قریب به ۴۰۰ صفحه و مجموعاً ۸۰۰ صفحه خلاصه کرده است که در عین ایجاز و اختصار، با بکار گرفتن لغات و اصطلاحاتی ظریف، که هر یک تفصیلی از یک وضعیت را القا می‌کند، خواننده را با اعماق تفکر عالمان و متخصصان و مستشرقان و مورخان در مورد مبانی کُرد و کردستان و نیز آدمی را با شکل و نحوهٔ حکومتِ حکومتهای کهن در کردستان (موضوع جلد دوم) که در واقع مکمل مباحث جلد اول است آشنا می‌سازد.

طبیعی است که مطالعه این‌چنین کتابی موجز و مختصر، حاصل تحقیق و تتبع درصدها جلد کتاب تخصصی و فنی، و حامل قدمتی چند هزارساله از افکار و عقاید و نظریات و بحث‌های گوناگون، که از تفصیل موضوعات پرهیز و اختصار آن آمده، به دقت و تأمل فراوان نیاز دارد، تا خواننده طالب به منظور و مقصود مؤلف برسد.

مترجم با بضاعت ناچیز خود در مقابل دریای فضل و معلومات مؤلف، که به مثابه آنست که با شمعی لرزان و خاموش به جستجوی آفتاب بپردازد، به‌منظور استفاده علاقمندانِ تاریخ سرگذشت کُرد این کتاب را از کردی به فارسی ترجمه نمود که حاصل آن فراروی شماست. در این ترجمه با حفظ امانت، مطالب کتاب را به‌همان صورت و با همان اصطلاحات و مقصود و مفهوم مؤلف ترجمه نموده‌ام و معانی واژه‌ها و عبارات کتاب را به‌دلخواه خود و یا بقصد فرار از دشواری کار که عملی است ناپسند تغییر نداده‌ام، حتی به‌حکم ضرورت و احساس وظیفه به‌منظور نشان دادن واژه‌هایی که مؤلف در متن کتاب استعمال نموده، باگذاردن علامت ستاره * روی معانی ترجمه شده، همان واژه‌ها را با قید علامت ستاره در زیرنویس قید کرده و معانی آن را نوشته‌ام. و در مواردی نیز با استفاده از کتب و منابع معتبر باگذاشتن شمارهٔ تسلسل در داخل گیومه بالای لغات و عبارات موردنظر، توضیح و ایضاحاتی راکه ضرورت داشته در پایان کتاب آورده است. و با این توضیح که شماره‌های ترتیب پاورقی مؤلف در بین سطور ذکر شده و در ذیل هر صفحه آمده است، و آمارهای ذکر شده در متن

کتاب در ارتباط با تاریخ سالهای قبل از تألیف کتاب و تاریخ درج آنها در منابع و مآخذ مورد استناد است که طبیعی است با وضع فعلی قابل مقایسه نمی‌باشد، و سه مقاله با عناوین «زیر خاکستر تاریخ» «کردستان به قصد توضیح» و «ترکیه و آرزوهای دیرین نفت موصل و کنگره ملی کرد عراق در تجربه‌ای دیگر؟» به‌قلم اینجانب که در نشریات تهران منتشر شده و از موضوعات و مسائلی است که با مندرجات کتاب ارتباط تام و تمام دارد و هم‌چنین نقشه‌های کردستان از کتاب لسترنج و نقشه‌های کردستان ایران از کتاب فرهنگ و جغرافیای ایران که برای استان پنجم در تقسیمات کشوری ۱۹۳۸ تهیه شده و تصویر رنگی شجره تحقیقی خاندان اردلان منضم به فهرست اسامی و توضیحات و راهنمائی و تصاویری چند از رجال این خاندان به جهت استفادهٔ بهتر خواننده گرامی و علاقمندان و محققان به ضمیمه چاپ شده است.

مضافاً چون در متن کتاب و در بخش ضمائم و توضیحات به خدمات قوم شریف و نجیب کرد که افتخار انتساب را دارد اشاره شده و در بین یادداشت‌های خود توضیحاتی در مورد نژاد و زبان و بالاخص داستانی تاریخی از حق‌شناسی و ایران‌دوستی قوم کرد مشاهده نمود که تصور می‌رود قلم استاد حسین مسرور «سخنیار» می‌باشد، ضمن تشکر از دوستان و سرورانی که در ترجمه کتاب مساعدت فرمودند بالاخص همشهریان عزیز جناب سرهنگ یحیی ناصر مستوفی و جناب آقای نجم‌الدین احقری، بی‌مناسبت نمی‌داند به‌منظور حسن ختام توضیحات نژادی و زبانی و داستان حق‌شناسی کردان را به این پیشر.گفتار بیفزاید:

نژاد کرد

نژاد کرد از طایفه‌های پارسی و مادی ترکیب‌شده و رفته‌رفته در کوهستان‌ماد قدیم مسکن گرفته‌اند.

اساساً کلمه‌ی «کرد» و «گرد» یعنی دلیر و جنگی، چنانکه «کرنیلوس» تاریخ‌دان رومی گوید: «ایرانیان به لشگریان خودشان «کرداس» یا «کردو» می‌گویند.» و این همان است که در شاهنامه گرد خوانده شده و در موارد بسیار به این معنی آمده است:

«چو کیخسرو آن پندها در گرفت — بماندند گردان از او در شگفت»
«گرفتند ایرانیان آن به فال — که بودند گردان با شاخ و یال»
«به‌پیران چنین گفت هومان گرد — که دشمن ندارد خردمند خرد»

طوایف کرد که در خاور نزدیک از ساحل مدیترانه تا ایران پراکنده‌اند، همه از طایفه‌های پارسی جدا شده در زمان‌های مختلف در مسکن‌های دیگر سکونت یافته‌اند، چنان‌که طایفه‌ی «دروز» که در «سوریه» و «لبنان» و کوهستان آن سامان‌اند. وقتی در داخله‌ی ایران می‌زیسته‌اند و «هرودوت» ایشان را طایفه‌ی ششم از شش طایفه‌ی شهرنشین پارسی نام برده است.

اما در چه سال این طایفه به کوهستان سوریه و لبنان رفته‌اند معلوم نیست، ممکن است «سلوکیدها»

وقتی سپاهیان ایرانی را در مرکز حکومت خود سکونت داده‌اند اینان به کوهستان «سوریا» رخت بربسته باشند، یا در عهد «اشکانیان» و «ساسانیان» این‌کار وقوع یافته، چه سالیان دراز نواحی شامات و سوریه جزو قلمروی حکومت اشکانی و ساسانی بوده است.

«حمزه‌ی اصفهانی» یادآور شده است که انوشیروان دوازده «لوا» یا «درفش» بست، و با هر لوا سپاهی برای ساخلو یا پادگان مرزها به اطراف کشور فرستاد، بنابر این ممکن است این درفشها که به اطراف رفته و سکونت اختیار کرده است، همان کردهای خارج ایران باشند.

در باستان نامه‌های ایرانی راجع به آغاز طوایف کرد داستانی آورده‌اند که چنین است:

وقتی «آزی‌دهاک» یا «ضحاک» فرمان داد روزی دو نفر جوان از مردم ایران را سربریده از مغزشان دارو سازند، وزیری خداپرست و مردم دوست داشت که یکی از این دو جوان کشتنی را مخفیانه رها می‌کرد و چند گوسفند به او داده، به‌کوهها می‌فرستاد و می‌گفت نزدیک آبادانی‌ها نیاید تا ضحاک از حیات ایشان خبردار نگردد.

چون چندی بگذشت شماره‌ی این اسیران آزاد شده بسیار گردید و ایشان در کوهستانها به‌چوپانی روزگار می‌گذاشتند، پس از ضحاک آنان‌را آزادگان و کردان نامیدند، و طوایف ایشان به‌نامهای تازه موسوم گردید.

اما زبان «طوایف» کرد هر جا هستند همان زبان مادی یا «پهلوی» است که با زبان دیگر داستانهای ایران مخصوصاً زبان «گیلکی» و «طبری» و «کاشانی» و «اصفهانی» از یک ریشه است، و بهترین آثار ادبی و هنری این زبانها همان شعرها و آهنگهای کردی است که هنوز تا زمان ما رایج و پسندیده است.

این را نیز باید دانست که طایفه‌ی لر و بختیاری نیز شعبه‌ای از طایفه‌ی کرد می‌باشند، و تا زمان «عضدالدوله دیلمی» کردها تا حومه‌ی اصفهان سکونت داشته‌اند که پس از آن به‌نام «لر» نام‌بردار شده‌اند.

در زمان دیلمیان مخصوصاً عضدالدوله، هم طوایف کرد، لشگر او به شامات و سوریه رفته مصدر کارهای بزرگ شده‌اند.

پس از دیلمیان و ظهور جنگهای‌صلیبی باز کردهای ایرانی‌در خاور نزدیک عامل‌بزرگ پیروزیها بوده، امیران ایشان بارها به حوزه‌های نیل و مصر فرمانروایی کرده، مردانی چون «صلاح‌الدین ایوبی» داشته‌اند.

طوایفی که سابق بر این در دامنه‌ی جبال «بارز» کرمان می‌زیسته، اکنون به‌همان نام محل قدیمشان «بارزان» شناخته می‌شوند، اما معلوم نیست در چه زمان از کردستان رفته در آن سرزمین استوار شده‌اند.

زبان کردی در هر ناحیه با زبانهای محلی آمیخته شده، اما اصالت خود را از دست نداده است، بهترین لهجه‌ی کردی و اصیل‌ترین آن‌همان کردی کردستان ایران است که چون با زبانی جز فارسی تماس نداشته، چگونگی خود را داراست، و از واژه‌های شیرین و تعبیرات عالی ادبی برخوردار است.

در دوران بعد از اسلام هم ناحیه‌ی کردستان همواره پناهگاه بیزوال ایرانیان بوده، چه‌بسا که از حوادث هولناک به آن کوهستانهای صعب‌العبور پناهنده می‌شده‌اند.

در دوران صفویه با آنکه قبایل ترک در کارهای لشگری منشاء اثر بوده‌اند، با این‌حال سرداران کرد اهمیت خود را از دست نداده، مورد توجه و اعتبار شایان بوده‌اند، و هفده سردار بزرگ از ایشان در اردوی قزلباش و حوزه‌ی حکومت صفویه نامی و نامبردار است، که ما در ضمن داستانی به آن اشاره می‌کنیم:

همانطور که اسیران جنگ را به‌حضور شاه‌عباس عرضه می‌داشتند، جوانی را دید که کلاغی، یعنی سربند زرافشانِ کردی بر سر داشت و زره تنگ حلقه‌ی گرانبهایی روی لباس ارغوانی پوشیده بود، شاه دید سپاهی‌ای که این حریف خوش‌لباس و خوش‌قدوقامت را اسیر کرده، یک دست بیشتر ندارد، فرمان داد اسیر را پیش آوردند. شاه پرسید:

ـ کجایی هستی؟

اسیر گفت: از مردم «جزیره» و اصلاً کرد می‌باشم.

سرداران کرد که در حضور بودند آهسته با هم پچ‌پچ کردند، شاه سؤال کرد:

ـ چگونه تو با داشتن دو دست گرفتار مردی شدی که یک‌دست بیشتر ندارد.

شاه این پرسش را با زبان کردی از مرد نمود، اسیر همین‌که دید شاه زبان کردی می‌داند و به آن تکلم می‌کند سخت در حیرت شد، حالت وحشت و اضطراب اسارت از یادش رفت، و لبخندی زده، با لهجه‌ی کردی گفت:

ـ قربان، وقتی کرمی هزارپایی را شکار کرد به او گفتند: «تو با داشتن هزارپا چگونه اسیر کرمی شدی که دست و پا نداشت!؟»

هزارپا گفت: «ای کاش به‌جای این‌همه پا یک چشم عاقبت‌بین داشتم.»

همه‌ی حاضران مجلس به‌خنده افتادند، شاه‌عباس گفت:

ـ رئیس قبیله‌ی شما کیست و اکنون کجا است؟

ـ «میر شرف» نام دارد و با لشگری که فراهم کرده در سپاه دشمن برای همکاری آمده است، حال در اردوی ایشان است.

«خان احمدخان اردلان، حاکم شهر «زور» و بیگلربیگی کردستان که پهلوی شاه ایستاده بود گفت:

ـ شاها، میرشریف کرد است، و بطور قطع با اجبار و تهدید او را آورده‌اند، محال است او بدلخواه خود حاضر شده باشد با دشمنان ما همکاری کند.

شاه قدری با سبیلهای درشت خود بازی کرد آنگاه به اسیر گفت:

ـ سوی‌زاده، چون شما کردها از خودمان هستید من تو را خلاص کرده رها می‌سازم، اما باید نامه‌ای از من به میرشرف برسانی، آیا ضامنی از تو ضمانت خواهد کرد که اگر آزاد گشتی این نامه را به میرشرف رئیس کردهای جزیره برسانی؟

اسیر پیوسته نگاه خود را به اطرافیان شاه افکند از روی استرحام نظر می‌کرد، هیچ‌کس پاسخ نداد شاه گفت:

ـ نگاه کن، اکنون سه سردار کرد در مجلس حضور دارند که هر یک بر قسمتی از خاک ایران حکومت می‌کنند، ممکن است یکی از ایشان ضامن تو شود.

سرداران هر یک نوعی تصور کردند و هیچ‌یک به‌یاری اسیر سخنی نگفت: عاقبت شاه رو به مرد نمود و گفت:

ـ من خود از تو ضمانت می‌کنم، زیرا سوی‌زاده محبت را فراموش نمی‌کند.

آنگاه اشاره کرد دستهای اسیر را گشوده، پالهنگ را از گردنش برداشتند. شاه‌نامه‌ای به میرشرف نوشته دستور داد از سوی‌زاده پذیرایی نمودند و شبانگاه وی‌را همراه گشتی‌ها به اردوی خود روانه ساخت.

روز دیگر شاه فرمان داد مرد یک‌دست را به‌حضور آوردند، وی جوانی کرد بود و «امیربیگ برادوست» نام داشت و از طایفه‌ی «سیاه‌تاج» به‌شمار می‌رفت که پدرانش شاهسیون شده بودند، امیربیگ می‌گفت که: «با بیست و پنج‌نفر، ششصد سپاهی را تارومار کرده، کاروان غله‌ای که به اردو می‌بردند باز گردانیدیم.»

امیر بیگ آستین بی‌دست خود را بالا برده دست قطع شده‌ی خویش را به‌شاه و سرداران کرد نشان داده گفت:

ـ این دست را در جنگهای آذربایجان قربانی کردم.

همه‌ی حاضران گفتار او را تصدیق کردند.

شاه با حالتی تأثرآمیز به‌جوان و دست بریده‌اش می‌نگریست و از این‌که جوانی با این شهامت و دلاوری در آغاز جوانی ناقص شده است بس اندوهگین بود.

امیربیگ در دنباله‌ی سخنان خود چنین گفت:

ـ من از این که دست خود را در راه شهریار و کشور قزلباش فدا کرده‌ام شادمان و خرسند می‌باشم، و آماده ایستاده‌ام تا سر و جان را نیز در دنبال آن دست روانه سازم، و در راه اعتلای نام وطن جانبازی کنم.

شاه پس از نگاههای تأثر صدا کرد.

ـ «زرگرباشی» بیاید.

مردی دویده چهره بر خاک نهاد، شاه گفت:

ـ زرگرباشی، این بازوی قلم شده‌ی جوان کرد را ببین، باید برای این بازو دستی از طلای ناب بسازی و نزد من آری تا به بازوی این جوان ببندیم و به او اطمینان دهیم که ما قدر جانبازی و فداکاری سپاهیان خویش را می‌دانیم.

از این گفتار شاه، چشمها خیره شد، و سرها به‌گردش و تماشا افتاد، همه به‌یکدیگر می‌گفتند. «دستی مصنوعی از طلای ناب! خوشا بحال امیربیگ، فردا یکی دو من طلای خالص کامل عیار در اختیار خواهد داشت، آه چه ثروت هنگفت..!»

زرگرباشی به‌دنبال فرمان شاه رفته دست زرین را حاضر ساخت و شاه آن‌را گرفته وزن کرد آنگاه فرمود تا «امیربیگ برادوست» را حاضر ساختند.

شاه رو به‌جوان یک‌دست نموده گفت:

ـ امیرخان!

اعضای مجلس شاه خیره شدند، چطور؟ «امیرخان!...»

ـ پیش بیا تا دست تو را با این دست زرین آرایش دهیم و به‌تو ثابت نماییم که هیچ‌گاه قدر خدمت و جانفشانی سپاه و رعیت خود را ناچیز نمی‌شماریم و بیش از ارزش واقعی آن به‌جایزه و پاداش مقابله می‌کنیم، تو در یک جنگ هولناک که با دشمنان کردی این زیان به‌تو روی آورد، ما هم ثابت می‌کنیم که ارزش خود را نیکو می‌دانیم و هیچ کار بی‌ریا را بی‌جواب نگذاشته، در خور کوشش ستایش می‌نماییم.

ما تو را به لقب ارجمندخانی سرافراز ساخته، تیول و علفِ چر و جایزه هم بر آن می‌افزاییم تا همه بدانند که در درگاه ما هر چیز قیمت واقعی خود را دارد، هم خدمتگزار را سربلند می‌سازیم و هم خیانت کار را به‌جزای عمل می‌رسانیم.

سپس شاه‌رو به‌صدرنشینان خرگاه سلطنتی نموده گفت:

ـ آقایان، خوانین، امیرزادگان کرد، شما هم باید به‌عنوان دست مریزاد، انگشتری افتخاری در انگشت‌های این دست به‌یادگار گذارید، تا در این تشویق و دلجویی با شاه شرکت کرده باشید.

سرداران کرد برخاسته پیش آمدند و هریک گوهری شاهوار و لؤلؤای آبدار به‌دست مصنوعی امیرخان افزودند، «علی‌مردان خان زیک» «بیگلربیگی قندهار»، «قلندرسلطان» حاکم زنجان، «ابدال علی‌خان» حاکم کرمانشاه، «بایندرخان طالش»، «بهرام علی سلطان صوفی» حاکم دیلمان، «امامقلی خان سیاه منصور» حاکم اسفراین، «سلیمان خان دنبلی»، «مقصود سلطان شقاقی»، «عاشورخان چکنی نفس»، «سلطان گروسی»، «گدایی سلطان کولایی» حاکم مراغه، «حسین‌خان خرم‌آبادی» حاکم لرستان و «خلیل‌خان بختیاری» هم که جزو سرداران کرد بودند هریک فیروزه‌ای گرانبها بر آن دست زرین افزوده، امیرخان را غرقه‌ی دریای نعمت و افتخار ساختند.

شاه‌عباس به‌دست خود آن دست را بر بازوی امیرخان بسته فرمان خانی و رقم حکومت محال «ارومی» و بلوک «خوشاب» کردستان را مزید حکومت سابق او فرموده.

این داستان که نمونه‌ای از شرافت نژادی و وفای به عهد و ایران دوستی کردان است سراسر تاریخ ما مملو و مشحون از آنست.

در خاتمه همانطور که امین‌زکی سود طبع اول همین کتاب را به جمعیت «یانه‌ی سه‌رکه و تن» هدیه نمود. من‌هم به‌سهم خود درآمد چاپ اول ترجمه را به صندوق تعاون جامعهٔ نوپای کردان مقیم مرکز هدیه می‌کنم به این امید که این قدم کوچک مقدمهٔ حرکتی بزرگ فرهنگی ـ اجتماعی مفید و مؤثر باشد، والسلام.

تهران ـ آذرماه ۱۳۷۹

یداله ـ روشن اردلان



معرفی مؤلف

مُحَمَّد امین زکی‌بیگ

محمد امین زکی بیگ دیپلماتی دانشمند و مؤرخی معروف از مـردم سـلیمانیه، مـتولد بـه سـال ۱۲۹۷ هـ ق، فرزند حاج عبدالرحمن‌بن محمود آقا است. ابتدا در مکاتب عـراق مـقدمات کـردی و فارسی و عربی را فرا گرفت و پس از آن در سنهٔ ۱۳۱۲ در مدارس رسمی تحصیلات خود را مدتی در سلیمانیه و بعد در بغداد ادامه داد. آنگاه به استانبول رفت و در دانشکدهٔ افسری (رشتهٔ مهندسی) ثبت‌نام کرد و پس از اتمام دورهٔ آن با درجهٔ مُمتاز فارغ‌التحصیل شد. در سنهٔ ۱۳۲۲ هـ ق به فرماندهی لشکر ششم به بغداد اعزام شد و یک‌سال بعد با سمت مهندسی به لشکر دوم اورفه انتقال یافت.

در سال ۱۳۳۳ به مَعیّت چند نفر دیگر از افسران عراق برای مطالعه و کسب معلومات بیشتر بـه کشور فرانسه رفت و پس از یک‌سال توقف به استانبول بازگشت. در تاریخ ۱۳۳۴ در لشکر یکم ستاد ارتش استانبول مأمور خدمت شد و یکسال بعد مدیر و مسؤول مخابرات بغداد گردید.

پس از سقوط بغداد با نیروی خود به استانبول رفت و در سنهٔ ۱۳۳۶ هـ ق مُعاونت فرماندهی لشکر هفتم اتاترک مُصطفی کمال پاشا به وی مُحوّل گردید. یک سال بعد مأمور جبههٔ جنگ در فلسطین شد و تا سال ۱۳۳۸ در آنجا باقی ماند و پس از آن به طرف قفقاز مأموریت یافت.

اواخر سال ۱۳۴۴ هـ ق به عراق برگشت و با درجهٔ سرتیپی به سمت ریاست دانشکدهٔ افسری به کار پرداخت. در سال ۱۳۴۵ از استان سلیمانیه به نمایندگی پارلمان بغداد انتخاب شد؛ پس از آن به وزارت کار و مواصلات رسید و در ۱۳۴۷ وزیر معارف عراق و مدتی بـعد بـرای بـار دوم وکـیل مجلس شد.

از ۲۸ نیسان ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ هـ ق عهده‌دار وزارت دفاع بود و از این تاریخ به بعد به دفعات وزیر کار و مواصلات، وزیر معارف، وزیر اقتصاد، وزیر راه و شوارع و نماینده مجلس بوده است.

در سنهٔ ۱۳۶۳ هـ ق به علت بیماری رماتیسم و خستگی مُفرط از کار کناره‌گیری نمود و سرانجام

در تاریخ ۱۳٦۷ هـ ق درگذشت.

امین زکی‌بیگ امیری کاردان، دانشمندی ارجمند، سیاستمداری خدمتگزار ملت و آب و خاک و زبان و ملّیت خود بوده است. به زبانهای عربی، فارسی، ترکی، انگلیسی و آلمانی و فرانسه، علاوه بر زبان مادری خود آشنایی کامل داشته و گاهی به کُردی شعر هم می‌گفته، و در علم تاریخ به‌ویژه تاریخ مشرق زمین مرجع تحقیق بوده است.

آثار و تألیفات ارزنده‌ای به زبانهای عربی و ترکی و کردی از آن مرحوم باقی مانده که از جملهٔ آن‌ها است:

۱ـ عثمانلی اردوسی، چاپ بغداد، ۱۳۲۴ هـ ق.
۲ـ عثمانلی اسفاری حقنده تدقیقات، اسلامبول، ۱۳۲٦ هـ ق.
۳ـ عراقی نصل غایب ایتدک، اسلامبول، ۱۳۲٦ هـ ق.
۴ـ حرب عمومیده عثمانلی جبهه‌لری وقایعی، اسلامبول ۱۳۲۷ هـ ق.
۵ـ سلمان پاک، میدان محاربه سی و ذیلی، اسلامبول، ۱۳۳۸ هـ ق.
٦ـ عراق سفری الّرمز، اسلامبول، ۱۳۳۷ هـ ق.
۷ـ بغداد وصول حادثه ضیاعی، اسلامبول، ۱۳۳۸ هـ ق.
۸ـ عراق تاریخ حرب مختصری، اسلامبول، ۱۳۳۹ هـ ق.
۹ـ کرد و کردستان در سه جلد، به زبان کُردی، چاپ بغداد.
۱۰ـ کُردانی به ناو بانگ، به زبان کردی، چاپ بغداد.
۱۱ـ تاریخ سلیمانیه به زبان کردی، چاپ بغداد.

گذشته از این کتابها مقالات زیادی هم از آن مرحوم در روزنامه‌ها و مجلاّت استانبول و بغداد به چاپ رسیده است (نقل از مشاهیر کُرد تألیف بابامردوخ روحانی (شیوا). و نیز در مقدمه شرفنامه، ترجمه کردی مرحوم عبدالرحمن شرفکندی «هه‌ژار» با عنوان «تاریخ‌شناس کُرد» امین زکی بیگ، چنین آمده است:

«در سال ۱۸۸۰ م در محلهٔ گویژه شهر سلیمانی متولد شده، به زبانهای فارسی و عربی و ترکی تحصیلات خود را ادامه داده و مدارج نظامی و جنگی ترکیه را پیموده و به درجه افسری نایل شد... بسیاری امور کشوری ترکیه و عراق را شاغل بوده، و بسیار مواقع وزیر و مترجم بوده... خلاصهٔ تاریخ کُرد و کردستان را در دو جلد نوشته، جلد اول آن در سال ۱۹۳۱ به‌چاپ رسیده و جلد دوم سال ۱۹۳۷ به‌چاپ رسیده است. مشاهیر کُرد را تألیف نموده، تاریخ‌سلیمانی و فرمانروایان آن که در سال ۱۹۳۹ به‌چاپ رسیده به‌قلم همین مورخ است. در تاریخ ۹ تموز سال ۱۹۴۸ در شهر بغداد وفات یافت و جنازه او را به‌شهر سلیمانی بردند. و در گورستان گردی سَیوان به‌خاک سپردند.

مقدمهٔ مؤلف

چطور شد که این کتاب را نگاشتم

پس از اینکه بجای کلمهٔ عمومی (عثمانلی)، لفظ (تُرک)[۱] و (تورانی) در ترکیه رایج شد، طبیعتاً من نیز در آن اجتماع، بمانند افراد ملتهای دیگر آن، وظیفهٔ خود را بهتر احساس نمودم، و غرور قومی وادارم کرد در هر فرصتی احساس خود را بیان نمایم. لیکن در ارتباط با اصل و اساس تاریخ قوم خود چیزی نمی‌دانستم، زیرا تا آن زمان نه در مدارس چنین افکاری بما القاء شده بود و نه بعد از آن هم ضرورت تحقیق در تاریخ کُرد را احساس کرده بودیم. و کلمهٔ جامعهٔ (عثمانلی) تا آن درجه اعصاب و حسّ قومیت همهٔ ما را سُست و کِرخت کرده بود. بارها این پرسش‌ها را از خود می‌کردم: قوم کُرد از چه نژادی است؟ و چه بر او گذشته است؟

اما نمی‌دانستم پاسخی درست برای این پرسشها بیابم. ناگزیر همین سئوالات را از چند تن از بزرگان کُرد که دو نفر از آنان از اساتید تاریخ بودند پرسش نمودم؛ یکی از آنان با بیان روایتی مشوّش بنیاد و نژاد کُرد را به یک نفر کُرد، فرزند عمروی قحطانی رسانید، آن دیگر نیز کُرد را نوادهٔ دیوی دانست که به او (جاساد)[۲] می‌گفتند.

به راستی این دو پاسخ بی‌محتوا تاثیری دردناک در من گذاشت و با وجدان خود عهد کردم که خود به تحقیق معما بپردازم؛ اقامتم در استانبول فرصتی مناسب برای اینکار بود، اوقات فراغتم را به این تحقیقات اختصاص دادم و از ابتدای سال ۱۳۲۶ رومی = ۱۹۰۹ م. شروع به مراجعه به کتابخانه‌های استانبول نمودم. از آنجا که همه ساله، شش تا هفت ماه در معیّت کمیسیون تحدید مرزها و در خارج از استانبول بسر می‌بردم، فرصت چندانی برای تحقیق نداشتم، با این‌حال از این فرصت ناچیز بسیار استفاده کردم و تا اواخر سال ۱۳۲۸ رومی = ۱۹۱۱ م، چند صد اثر را مطالعه نمودم و یادداشت‌های بسیاری از آنها برداشتم. تا اینکه شانس یاری نمود و در سال ۱۳۲۹ بنا به یک وظیفهٔ رسمی و اداری به اروپا رفتم. در آلمان و فرانسه کتابخانه‌ها و موزه‌های بسیار گشتم و بسیاری آثار نایاب و نادر را

بررسی کردم، و یادداشت‌های بسیار را گردآوری نمودم و دربارهٔ ملیّت کُرد سی ـ چهل کتابِ با ارزش خاورشناسان را نیز خریداری نمودم؛ امّا پس از مراجعت به ترکیه چندی نکشید که جنگ بزرگ شروع شد؛ و تحقیقات منهم به تعویق افتاد. با پایان جنگ بزرگ که به استانبول برگشتم مجدداً کار تحقیق خود را از آغاز شروع نمودم، کتابهائی را که خریده بودم دقیقاً مطالعه کردم، و یادداشتهایم را مرتب نمودم و شروع به‌نگارش کتاب نمودم و دویست صفحه‌ای از آنرا نوشتم. چندی نگذشته بود که در روز عید قربان سال ۱۳۳۵ رومی[۳] (۱۹۱۹ میلادی) با مصیبتی بزرگ مواجه شدم؛ در حالیکه منزل نبودم محلهٔ ما دچار آتش‌سوزی شد و خانه من نیز در آن میان طعمه آتش قرار گرفت و سوخت و چیزی برایمان باقی نماند، در حقیقت رنج و زحمت پنج ـ شش ساله‌ام از دست رفت، نه از کتاب چیزی باقی ماند و نه از یادداشت‌ها این مصیبت بزرگ حقیقتاً مرا مأیوس نمود تا آنجا که از نوشتن دست کشیدم. ده سال از این یأس و نومیدی گذشت، تا اینکه در سال ۱۹۲۹ میلادی روزی در کتابخانهٔ مجلس نواب (دایرةالمعارف اسلامی) را دیدم و آنرا برای مطالعه به امانت گرفتم. دیدم که اثری نایاب و تازه است که در سال ۱۹۰۵ از طرف هیئتی متخصص تدوین شده و هنوز هم تمام نشده است، در جلد دوم آن بحثی مخصوص در ارتباط با کُرد وجود دارد که از طرف خاورشناسی دانشمند و بسیار معروف که فون (مینورسکی) است نوشته شده است. با اشتیاق تمام دو سه مرتبه آنرا خواندم، این مطالعه تمایل دیرینه و عشق کهنه را در وجودم تازگی بخشید و دوباره عهد کردم که بر آن اساس (خلاصه‌ای از تاریخ کُرد و کردستان) را برشته تحریر درآورم.

قبل از هر چیز آن مباحثی را که با کُرد و کردستان ارتباط داشت تماماً ترجمه نمودم سپس با توجه به فهرست مآخذ آن کتاب، بعضی از تالیفات را که به آن اشاره نموده بود با تلاش فراوان پیدا نمودم و به دست آوردم و چندتائی تألیفات جدید نیز تهیه نمودم. بعضی از دوستان نیز در پیداکردن بعضی از کتابها مساعدت فراوان نمودند، از ارشاد و افکار عالمانهٔ مدیر ادارهٔ میراث فرهنگی عراق، که آقای «سیدنی اسمیث» بود بسیار استفاده بردم. این شخص اثر نایاب خود را به انضمام برخی آثار دیگر برایم فرستاد و اطلاعاتی جالب در ارتباط با کردستان برایم نوشت.

پس از جمع آوری این تالیفات، که اسامی آنها در پایان این جلد نوشته شده‌است،[۴] در ابتدای سال ۱۹۳۰ شروع به نگارش کردم. فراغت از کار اداری هم فرصتی مناسب برای انجام این کار بود، با تلاش بی‌وقفه قریب به یکسال مشغول بودم، در این مدّت این جلد از کتاب که بخش **زبدهٔ تاریخ کرد و کردستان*** است به انضمام بخش جلد دوّم، که تاریخ حکومتهای کُرد، تاریخ ولایت سلیمانی، و قسمتی از کتاب (مردان بزرگ کرد) می‌باشد به‌انجام رسید.

بعضی از دوستان توصیه می‌کردند که این کتاب‌ها را به عربی و یا به ترکی بنویسم، امّا قبول این

---

*- مؤلف جلد اول کتاب را، زبدهٔ تاریخ کرد و کردستان نامیده است، و مترجم همین عنوان را برای روی جلد کتاب که مناسبتر به‌نظر رسید انتخاب نموده است.

توصیه‌ها برایم میسر نبود، که تاریخ کُرد و کردستان از طرف یک نفر کُرد و افزون بر اینها برای کُرد، به زبان غیر کُردی نوشته شود. مُلا ادریس بتلیس کتاب (هشت بهشت) را برای سلطان بایزید به‌فارسی نوشت، این عمل ضرری نداشت چونکه تاریخ عثمانی بود، امّا بنظر من شرفخان بتلیس،[۵] نمی‌بایست (شرفنامه) را که تاریخ کُرد می‌باشد به‌فارسی می‌نوشت. و خلاصه به اینجهت است که کتاب حاضر را به زبان کُردی نگاشتم. در این نوشتار دو نکته را مورد نظر قرار داده‌ام:

۱ـ کلمات کُردی را به همانگونه که تلفظ می‌شوند، نوشته‌ام، امّا املای کلمات عربی و فارسی را بهم نزده‌ام، زیرا نخست اینکه حق اینکار را نداشتم، دوم اینکه احتمال می‌رفت با چنین وضعی خوانندگان دچار اشتباه بشوند.

۲ـ بجای کسره «ی» و بجای فتحه «ه» و بجای ضمّه «و» قرار داده‌ام؛ نخواستم حرفی اضافه قرار بدهم. در واقع تلفظ حروف «ل» و «ر» و «و» در زبان کُردی چند نوع می‌باشد و تشخیص اختلاف آنها در جای خود با دقت کافی مشخص می‌گردد.

من هرگز بر این ادعا نیستم که کتاب حاضر، تاریخ کامل و بی‌عیب و نقص کُرد می‌باشد بلکه بعکس بر این باورم که نقص فراوان دارد؛ و با وجودی‌که نتیجه و حاصل تحقیق در دویست‌وپنجاه جلد آثار و تألیفات انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و عربی و ترکی و فارسی است، هنوز هم ناقص بنظر می‌رسد، و تنها پایه و اساسی است برای جوانان و باسوادان کُرد که می‌توانند به‌سهم خود کاستی‌ها را تکمیل نمایند برای تکمیل* تاریخ قدیم کُرد بیش از هرچیز تلاش نمودم و چهار بار این مبحث را از آغاز نوشتم و به کمک آثاری گرانبها و جدید، تا حدودی آنرا روشن کردم، با این وجود چنانچه این مبحث به تمامی و بدون شبهه کامل و روشن نشده باشد چنین می‌پندارد که قصوری متوجه من نباشد، زیرا آثار و مدارک معتبر کنونی تا همین اندازه کمک و مساعدت نمود. امّا انتظار می‌رود کوشش‌های صمیمانه و مستمر هیئت‌های باستانشناسی در آیندهٔ نزدیکی این موضوع را بیشتر روشن بنماید.

در بخش وقایع و حوادث کُرد و کردستان نیز حوادثی مرتب و منظم دیده نمی‌شود، علت آنهم فقدان مباحث مخصوص در ارتباط با قوم کُرد است. آثار و تالیفات شرق و غرب هم تنها به مناسبت بعضی حوادث از برخی طوایف و یا مردان بزرگ کُرد سخن به میان آورده است که این مقدار نیز مرتب و منظم نیست و غالب آنها ناقص و گسیخته از هم و پراکنده است. مثلاً (کامل)[۶] از جعفرنامی[۷] که از بزرگان کُرد بوده صحبت میکند که لشکر خلیفه عباسی (معتصم) را در کوههای (داسن)، دو مرتبه شکست داده، امّا در ارتباط با اصل و نَسَبِ جعفر و پیوستگی نژادی و سرگذشت او هیچ خبری بدست نمی‌دهد.

ابن‌مسکویه، در کتاب «تجارب‌الامم» خود، از (احمد پسر ضحاک) کُرد سخن می‌راند که در میان

*ـ «ساغ کردنه وه = ساخکردنه وه» یا «صاغ کردنه وه»، همگی به معنی روشن کردن مجهولات، و سالم و بی‌عیب کردن و کامل و تکمیل کردن است. م.

لشکر مصر به فرماندهی (ابن‌صمصام) بوده، و زمانی که لشکر مصر در مقابل لشکر روم در سوریه شکست می‌خورد، این قهرمان به تنهایی بر سردار روم یورش برده و او را می‌کشد و همین عمل سبب غلبهٔ لشکر مصر شده است (۳۸۱ هجری)، لیکن در ارتباط با ابتدا و بقیه حیات زندگی این قهرمان معلوماتی به دست نمی‌دهد.

خلاصه اینکه منابع شرقی و غربی در ارتباط با تاریخ کُرد معلومات و اطلاعاتی منظم و مرتب ندارد و یا اینکه من به آن اطلاعات و معلومات دسترسی پیدا نکرده‌ام؛ و لذا بعید بنظر نمی‌رسد که اگر تحقیقات تداوم پیدا بکند این نقیصه تا حدودی برطرف شود. این مهم نیز وظیفه جوانان امروز و فرداست. که در این خصوص صمیمانه از آنان استدعا می‌نمایم که بمانند نویسندگان دیروز و امروز، در تاریخ‌نویسی تابع احساسات و خیالات نشوند، از خود چیزی درست نکنند و حوادث تاریخی را عوض نکنند، برای مباحثی که می‌نویسند، مدارک و مآخذی معتبر ارائه نمایند؛ چنانچه چنین کاری نکنند زحمتشان بی‌نتیجه خواهد بود، نوشته‌هایشان ارزش علمی نخواهد داشت و از طرف دیگر نیز خودشان و قومشانرا با این عمل بی‌آبرو و بی‌اعتبار خواهند کرد. من براساس تفحصات و تتبعاتی که کرده‌ام خود به این نتیجه رسیده‌ام که قوم کُرد و تاریخ او بهیچ وجه نیازی به این قبیل اعمال ندارد، مفاخر تاریخی او بسیار است، باید جستجو کنیم و آنها را بیابیم، وظیفهٔ جوانان رشید کُرد همین است.

برای برکت بخشیدن به کار خود، سود و فایدهٔ طبع اول این جلد (جزم) را به جمعیت «یانه‌ی سرکه و تن» هدیه می‌کنم. اگر این (جمعیت علمی کُرد بدشانس) از این طریق استفاده‌ای ببرد خوشحال خواهم شد.

انشاالله بعد از این جلد، جلد دوم و (تاریخ ولایت سلیمانی) و کتاب (مردان بزرگ کُرد)، یکی پس از دیگری به چاپ می‌رسند، و این تألیفات سببی برای تشویق نویسندگان و جوانان رشید کُرد خواهد بود.

۱۵ مارس ۱۹۳۱ محمدامین زکی
وزیر سابق حکومت عراق

زبده‌ی تاریخ کُرد وُ کُردستان

جلد اول

از آغاز تاریخ تا امروز

فصل اول

کُردستان و مکان و شمار کُرد

کُردستان، به کُجا گفته می‌شده؟ [۸]

۱ـ طبق مدارک و شواهد تاریخی:

کتب تاریخ قدیم بعضی مواقع، بالاخص پس از سدهٔ هفتم پیش از میلاد از سرزمین کُردوئن و یا اقلیمی به این نام سخن به میان آورده است، و این سرزمین هم طبق آثار سِرمارک سایکس و برخی آثار دیگر، باید در منطقهٔ سرچشمه‌های زاب کبیر و دجله و در جنوب دریاچهٔ وان بوده باشد «آخرین وارثان خلفا». سن مارتن، در یک اثر تاریخی و جغرافیائی می‌نویسد: سرزمین «کُردوئن»، در قدیم بنام «کُردچیخ» شناخته می‌شده که آنهم یک تعبیر ارمنی است و معنای آن نیز «ارمنیهٔ کُرد» می‌باشد. طرف بالای آن، اقلیم واسپورکان*، قسمت پائین آن آسوریه، خاور آن ارمنیه، و باختر آن کوره‌ی موغ** بوده؛ کتاب دیگری[۱] در این خصوص می‌نویسید: منزل و مأوای قوم کُرد از خلیج‌فارس تا بحر خزر ادامهٔ داشت.

---

*- اقلیم و اسپورگان استانی ارمنی‌نشین در آن زمان در ارمنستان فعلی بوده (صفحه ۱۵ تاریخ ماکو، اسداله موسوی ماکوئی خرداد ۷۶). م.

**- «کوره‌ی موغ»، در ادوار کهن استان را کوره می‌گفته‌اند و در لفظ کُردی محل اجتماع می‌باشد، و «موغ یا مغ» نیز به‌معنی مرد روحانی در آئین زردشتی است، که محتمل است این‌محل بنام مغ‌ها «کوره‌ی مغ» خوانده شده باشد.م

۱- تاریخ شرق قدیم نُرمَن.

در دورهٔ حکومتهای مقدونیه و روم و اشکانی و ساسانی، از سرزمین کُردستان با نامی مخصوص [۹] صحبت نشده و همواره از بخش میانی این سرزمین با نام ارمنیه و ارمنستان یاد شده است. در آغاز اسلام و در زمان خلافت حضرت عمر (رضع)، بخشی از وطن کُرد جزء سرزمین آذربایجان و بخش میانی آن جزء سرزمین جزیره [۱۰] نشان داده شده و والی آنجا، فاتح مشهور، حضرت عیاض پسر غُنم بوده[۱]. در دورهٔ خلافت اُمویان و عباسیان نیزباکم‌وبیش اختلافی همین تقسیمات اداری قبول شده بود و سرزمین کردستان در میان ولایات: جزیره، عراق [۱۱]، جبال [۱۲]، آذربایجان [۱۳]، موکان [۱۴]، و ارران (= اران) [۱۵] و ارمنیه واقع بود. کتاب تقویم‌البلدان هم تا حدودی همین تقسیمات اداری را تأیید می‌نماید و ولایات کُرد را در پنج اقلیم بشرح زیر نشان می‌دهد:

هفتمین اقلیم، جزیره: عبارت بوده از دیار مُضَر رقه) [۱۶]، دیار ربیعه موصل [۱۷][۲]، دیار بکر آمِد [۱۸]، هفتمین اقلیم، عراق: حلوان [۱۹]؛ هفدهمین اقلیم، بلادالروم [۲۰]: توقاد و سیواس؛ هیجدهمین اقلیم، ارمنیه و ارران (= اران) و آذربایجان: وان، بَرْزَعه[۳]، تبریز، اردبیل، مراغه[۴]؛ نوزدهمین‌اقلیم، جبل:سلطانیه،همدان، قرمیسین، اربیل، شهرزور... و غیره‌جزء آن بوده‌اند. [۲۱]

محقق شهیر مستر لسترنج lestrange در اثر باارزش خود[۵]، در مورد تقسیمات اداری دورهٔ خلفا توضیحات خوبی داده و بر روی نقشه هم آنرا نشان داده است، طبق این اثر ولایات کُرد ـ تقریباً بهمانگونه که ابوالفداء می‌گوید در میان ولایات: خورستان، جبال، عراق، جزیره، ارمنیه، ارران، موکان[۶] و آذربایجان قرار داشته، و در ذیل عنوان کُردستان دارای یک وحدت دارای نبوده است. (نقشه‌های شماره ۱ـ۵ و ۷ سرزمین‌های خلافت شرقی در پایان همین جلد ضمیمه شده است) مترجم.

اصل نام «کردستان»، [۲۲] بطوریکه روایت می‌کنند، از طرف سلجوقی‌ها به منطقهٔ بین

۱- اسلام تاریخی حضرت عمر، ترجمهٔ عمررضا.
۲- در سدهٔ چهارم هجری اهالی موصل عموماً کُرد بوده‌اند (سرزمین‌های خلافت شرقی. لسترنج صفحه ۸۸).
۳- این شهر پایتخت (آرران) یا (اران) بود و در ساحل رودخانه «کورا» واقع بود.
۴- مدتی پایتخت آذربایجان بود و رصدخانهٔ مشهور نصیرالدین طوسی در این شهر بود.
۵-لندن ۱۹۰۵، The Lands of the eastern Caliphate.
۶- در فاصلهٔ بین اردبیل و رودخانهٔ کورا و ارس، منطقه‌ای بود.

آذربایجان و لُرستان و یا به ولایات غرب زاگرس[۱] داده شده. حال طبق روایت اول ممکن است این نام، تنها برای ولایت سنه، دینور، همدان و کرماشان بوده باشد، و براساس روایت دوم ممکن است این نام تنها به ولایت شهر زور و کویه اطلاق شده باشد.

مستر لسترنج در (سرزمین‌های خلافت شرقی صفحه ـ ۱۹۲) می‌گوید: در اواسط قرن ششم هجری سلطان سنجر سلجوقی، قسمت غرب جبال را، که از توابع کرماشان بود، مجزا نمود و آنرا «کردستان» نامید و برادرزادهٔ خود سلیمان شا را به حکومت آنجا گماشت، و قریب به دو سال در آنجا ماندگار شد (۵۵۴ ـ ۵۵۶)، و بعداً بجای عموی خود رئیس سلجوقی‌های عراقین[۲۳] گردید. این روایت از حمداله مستوفی است که می‌گوید، در زمان «سلیمان شا» کردستان ترقی خوبی کرد و درآمد آن قریب دو میلیون دینار (تقریباً یک میلیون لیره انگلیسی) بود. همین مورخ که محاسب درآمد مغول بود، می‌گوید در دورهٔ مغول (قرن هشتم)، درآمد کردستان به یک دهم رسیده بود، سلیمان شا، شهر بهار را مرکز حکومت خود قرار داد. در دورهٔ مغول از طرف سلطان اولجایتو، مرکز حکومتی‌ی دیگری در سلطان‌آباد چمچال بنا گردید، شهرهای مهم این کردستان، به نقل از نقشه و تعریف لسترنج: کرماشان = کرمانشاه، حلوان، چمچمال، آلیشتر، کنگاور، دینور، شهرزور و بهار بوده.

از طرف دیگر نیز شرفنامه[۲] می‌گوید، این نام، تنها به ولایت درسیم[۲۴] داده شده، مؤلف نجات و احکام می‌گوید، تنها به منطقهٔ «چمشگزک»،[۲۵] کُردستان می‌گفته‌اند. مورخ حمداله مستوفی[۳] در کتاب نزهة‌القلوب در مسالک و ممالک می‌نویسد، مرکز کردستان در سابق شهر «بهار»[۴] بوده، بعداً به «سلطان آباد»[۵] انتقال داده شده؛ و ولایت «ارمن = ارمنستان» و «جزیره» جزء کردستان غربی بوده و (هولیر = اربیل) و (آمیدی = عمادیه)، جزء ولایت جزیره بوده‌اند. برطبق این مآخذ در قرن هشتم هجری کردستان شامل ۱۶ ایالت بوده[۶]. در واقع

۱- سلسله کوههای بین آرارات و خوزستان است که حدود فعلی ترکیه و عراق با ایران می‌باشد.
۲- تاریخ امیر شرف‌الدین بتلیسی است.
۳- حمداله‌بن ابوبکربن نصرالمستوفی قزوینی است که در نیمه اول قرن هشتم هجری این اثر را نوشته.
۴- تقریباً در هشت مایلی شمال همدان قرار دارد.
۵- نزدیک کوه بیستون بود و به سلطان‌آباد چمچمال مشهور بود.
۶- این شانزده ایالت است: آلانی،[۲۶] الیشتر، بهار، خفتیان، دربند تاج خاتون، دربند زنگی، داربیل ویزبیل، دیناور = دینور، سلطان‌آباد، شهرزور، کرمانشاه، کرند و خوشان، کنگاور، ماهی‌دشت، واسطام = طاق بیستون بود.

«سرزمین‌های خلافت‌شرقی» نیز در نقشهٔ شماره ۵ و ذیل عنوان کُردستان، تنها ولایت کرماشان = کرمانشاه و شهرزور را نشان میدهد و ظاهراً به نظر می‌رسد که مرکز آن نیز «کرماشان = قرمسین» بوده و این ایالت نیز یکی از چهار ایالت جبال کردستان، همدان، ری، اصفهان یا خود عراق عجم بود، از شهرهای مهم این ایالت حلوان[۱]، کرند، الیشتر، چمچمال سلطان آباد، کنگاور[۲] دیناور = دینور، سیسار، بیستون (واستام = بسطام)[۳] و شهر زور[۴] بود.

محتمل است که صَرفاً به جهت تسهیل ادارهٔ امور باشد که حلوان ـ داخل عراق عرب و بعضی ولایات دیگر آن بمانند ـ زنگان[۲۷]، سابلاخ = ساوجبولاق، لُر بزرگ، لُر کوچک، بروجرد = خرم‌آباد، اسدآباد، داخل عراق عجم؛ خوی، سلماس، اوشنو، سرآو، ده خوارکان، ماکو، داخل آذربایجان؛ و ملازگرد[۲۸] و وان هم داخل ولایت ارمنیه شده باشد. (به نقشه‌های لسترنج ضمیمهٔ همین جلد رجوع کنید، مترجم)

تاریخ ظفرنامه که برای ثبت حوادث و وقایع زمان تیمورلنگ نوشته شده، مختصری راجع به کردستان بحث می‌کند و امیر بتلیس را به عنوان اَبرمرد کردستان معرفی می‌نماید. مؤلف تاریخ سلیم نامه که مُلا ادریس بتلیسی مشهور است می‌گوید: از ته‌وریز = تبریز که مراجعت می‌نمودیم، یاوز سلطان سلیم به من فرمان داد، از وورمی = اورمیه = ارومیه و شنو اوشنو تا دیاربکر و ملاطیه، هر تعداد از امرای کُرد که باشند، آنانرا به زیر اطاعت و فرمان درآورم (و عهد و قول آنانرا براساس اعتقادات اسلامی) از آنان بپذیرم (تالیف ملوك و حکام کردستان). به این ترتیب و بر این بنا حکومتهای کُرد مستقر گردیدند[۲۹] و بوجود آمدند (شرفنامه اولیاچلبی، کردستان دیاری). لیکن این وضعیت چندان دوام نداشت، و ادارهٔ کردستان بشرحی که می‌آید به تدریج به دست والی‌های دیاربکر، و وان و بغداد، و ارضروم ... و غیره افتاد.

۱- شهر حلوان، در فاصله بین قصر شیرین و کِرند و در محل «سرپُل» امروزی بوده، در فاصله بین این شهر و کِرند، «مزارستانی» مشهور بود که مقبره پادشاه ساسانی مشهور بهرام‌گور در آنجاست.

۲- مورخان عربی‌نویس به‌این شهر (قصراللصوص) می‌گفته‌اند؛ و به نقل از (ابن روستا) طاقی را که فرهاد برای شیرین از سنگ تراشیده و معاصر خسروپرویز است در نزدیکی این شهر واقع است

۳- اسم این شهر از طرف مورخین عرب «ابن حوقل، استخری» به «بهستون» نیز ذکر شده، در اطراف این شهر بسیار آثار «آخه مه ن = هخامنشی» و «ساسانی» وجود دارد. مستوفی در قرن هشتم هجری که این شهر را دیده است می‌گوید در نزدیکی این شهر، دِهِ «ساسانیه» واقع بود و بعضی از قبرهای پادشاهان ساسانی در اینجا پیداشده.

۴- شهری آبادان و مناسب بود که در مکان فعلی «یاسین تپه» واقع بود

۲ـ طبق مدارک و شواهد جغرافیایی

دایرةالمعارف اسلام[۱] می‌گوید، کلمهٔ «کردستان» برای مکانهائی به کار برده شده که کُرد در آن مکانها زندگی کرده و می‌کند، همانگونه که ایرانی‌ها به ولایت کُرد خراسان کردستان‌خراسان می‌گویند. این دایرةالمعارف، سرزمین کردستان راکوچک نشان می‌دهد، و می‌گوید، سرزمین کردستان، اراضی بیضی[۲] شکل مطوّلی است که در امتداد جنوب‌شرقی یعنی از لرستان بطرف شمال غربی تا ملاطیه ادامه دارد، طول آن قریب به ۶۰۰ مایل و عرض آن بین ۱۲۰ تا ۱۵۰ مایل است، و پهنای آن در حد فاصل موصل و آرارات قریب به ۲۵۰ مایل می‌باشد «تاریخ جهان‌نما»[۳].

به نظر من این تعریف ناقص است زیرا: اولاً ـ لرستان از محدوده کردستان خارج شده، ثانیاً ـ حدود شمالی کردستان تا الشگرد[۳۰] و ارضروم[۳۱] ادامه دارد. اولیا چلبی که در سال ۱۰۶۵ هجری تمامی سرزمین کردستان راگشته است در مورد محدودهٔ کردستان می‌نویسد: حد شمالی کردستان: دیار ارضروم است که از آنجا از طریق نواحی وان و حکاری و جزیره و عمادیه و موصل و شهرزور و (اردیلان[۳۲] = اردلان) و درنه و درتنگ، تا بصره ادامه دارد، طول آن هفتاد فرسنگ و عرض آن کمتر است «جلد ـ ۴ صفحه ۷۵».

ملت کُرد، قبل از سال ۱۹۱۴ سه قسمت بود که در داخل ممالک عثمانی و ایران و روس قرارداشت. در تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۲۱ بین ترک و روس معاهده‌ای بسته شد و به موجب آن قسمت بیشتر اراضی کردنشین قفقازیه، به ترکها[۳۳] داده شد، و علاوه بر آن به منظور حل نهائی مسئلهٔ موصل[۳۴] نیز، قسمت کُرد این ولایت نیز از دست رفت و به خاک عراق ملحق شد.* پس از این تغییر و تبدیل، که متعاقب جنگ جهانی اول صورت گرفت، وضعیت کُرد و

۱- این فرهنگ لغات نایاب، چهار جلد می‌باشد، جلد اول آن قبل از جنگ جهانی اول و جلد دوم آن در سال ۱۹۲۷ به‌اتمام رسید، دو جلد دیگر بخشی از آن به پایان رسیده امّا هنوز تمام نشده است. این اثر از طرف یک هیئت متخصص مستشرقان بین‌المللی نوشته شده و بسیار ارزشمند و نایاب می‌باشد.

۲- «ولکه‌یه»، ولک به‌معنی کلیه است که بیضی شکل می‌باشد، و مقصود از «اراضی دریژو لکه‌یه»، اراضی مطوّل بیضی شکلی می‌باشد. م

۳- اثر هجیجی خلیفه می‌باشد و در سال ۱۱۴۵ در استانبول، به چاپ رسیده است.

*- مسئلهٔ موصل مسئله‌ی ساده‌ای نیست، چرا که لسترنج می‌نویسد در «داقوق» از شهرهای آن چاههای نفت وجود دارد. و می‌بینیم با گذشت سالها از حل مسئلهٔ موصل، اینک ترکیه مدعی آنست، شاید ایجاد ←

تقسیم سیاسی ملت کُرد عوض شد و تقریباً به صورتی درآمد که در ذیل به آن اشاره خواهیم نمود:

۱ـکُرد ایران:

براساس اطلاعات و معلومات رسمی و تحقیقات مستشرقانی چون «مینورسکی، دکتر روسو، سِرملکم، هاسل، ژوآنن و امیر شرف‌الدین بتلیسی»، ولایت «لرستان»، «کرمانشاه»، «اردیلان = اردلان» و «مکری = ساوجبولاق» و تقریباً نیمه جنوب و جنوب‌شرقی «آذربایجان» تماماً کُرد هستند، و تنها در ولایت «آذربایجان» شهرستان «خوی» بیشتر سکنهٔ آن کُرد می‌باشند و در شهرستان «سلماس» و «اورمی = اورمیه = ارومیه» کُردان زیادی زندگی می‌کنند، شهرستان «ماکو» تقریباً تماماً کُرد هستند. به استثنای این ولایات کردنشین، در «منطقهٔ تهران» نیز طایفهٔ «پازوکی»؛ در «خراسان» عشایر «پچناوند»، «باوه نور» و «زعفرانلی»؛ در «همدان» نیز عشایر «جوزکان»؛ در «مازندران» عشایر «مودانلو»[۱]؛ در «فارس» عشایر «شوانکاره = شبانکاره»[۲]، در «عراق عجم» عشیره (اَمباربو)، و چند فرقه‌ای عشیره لک وجود دارند که بسیار مهم و با نفوذ می‌باشند[۳]، در ولایت قزوین و شمال غربی این شهر در حد فاصل «گیلان» عشیرهٔ عمر لو وجود دارد، که قبه قرانلو، شمکانلو، بهادرلو، شاه کولانلو، بشانلو، فرقه‌های این طایفه‌اند و می‌گویند از طرف نادرشاه از خراسان به این ناحیه انتقال داده شده‌اند (مقالهٔ میجرا دموندس، مجموعهٔ جمعیت آسیای مرکزی). در «کرمان» و «گیلان» و «خوزستان» و «قهستان»[۳۵] نیز کُرد وجود دارد (کُرد ـ لُر ـ صفحه ـ ۳۲).

برخی از مستشرقان به مناسبت برخی اختلافات قیافه و زبان، که در بین کُردان نواحی دیگر و لُرها وجوددارد، عشایر لُر بزرگ و لُر کوچک را از قوم کُرد جدا می‌دانند، و آنانرا کُرد نمی‌دانند. بعقیدهٔ من دلیلی که این مستشرقان برای اثبات نظریه خود ارائه می‌دهند بسیار

← منطقهٔ حایل در شمال کردستان یعنی شامل موصل (زیر پوشش جلوگیری از فرار کُردان پ.ک.ک به کردستان عراق) صرفنظر از دست‌رسی ترکیه به نفت کرکوک، دسترسی به‌همین منابع نفتی موصل است (به مقاله ترکیه و نفت موصل... ضمیمه رجوع کنید) م.

۱- کُرد لُر، تحقیقات تاریخی و اجتماعی دکتر فریج چاپ ۱۳۳۴ هجری (صفحه ۳۵).

۲- عشیره‌ای بزرگ و بانفوذند که پنج فرقه دارد و مدتی حکومتی را تشکیل دادند که بعد به آن خواهیم پرداخت (دایرت‌المعارف اسلام جلد ۴ صفحه ۲۴۱).

۳- کُرد لُر، «صفحه ـ ۵۱»

ضعیف است. و لذا لازم می‌آید در تأیید بی‌پایگی دلائل آنان ایضاحاتی به شرح زیر داده شود:

طایفۀ لُر: «تاریخ گزیده»، که در مورد لُرستان قدیم معلوماتی بسیار بـه دست داده است می‌گوید، طایفۀ لُر، از دربند (مان ـ رود)[۳۶] آمده‌اند، و در نزدیکی دربند، مکانی، و به نقل از استخری[۱] شهری به نام (لور = اللور) بوده[۲]، لذا به سبب نام همین شهر نام این قوم را «لُر» گذاشته‌اند. «یاقوت حموی» مورخ[۳] می‌گوید (لُر همان قوم کُرد است که در کوههای حدِّ فاصل خوزستان و اصفهان سکونت دارند و به سرزمین آنان بلادالّلور، و یـا لرسـتان مـی‌گویند (دایرةالمعارف اسلام). قوم لُر، چهار قسم بزرگند، کهٔ عبارتند از: مامه سانی، کوه گـلیوی، بختیاری، لُر اصلی. مذهب رسمی آنان شیعه است، اکثر آنان از عشایر لک می‌باشند که در کُرد بودنشان شکی نیست و مذهبشان علی‌اللهی است و علاوه بر اینان، عشایر سگه‌وَند، گله‌وَند، پاپی و بدرایی هم دارای همین مذهب می‌باشند. قبلاً اشاره شد که برخی از مستشرقان به سبب مختصر اختلاف قیافه و زبان، قوم لُر را از ملّت کُرد جدا می‌دانند و می‌گویند از آنجا که زبان آنان شبیه به فارسی است، شاید خود آنان نیز از ملّت فارس باشند.

به نظر من این ادعا صحیح نیست زیرا: اولاً ـ زبان قسم چهارم لُر «فیلی» بیش از فارسی به کُردی نزدیکتر است، و اصولاً خودشان نیز خویشتن را کُرد می‌دانند. در سال ۱۹۱۶ بنا به یک وظیفه رسمی و اداری به لرستان کوچک که «پشتکوه» می‌گویند رفتم، و قریب به ده روز در دامنۀ کبیرکوه در عامله مـاندگار شـدم، و مـقداری تـحقیقات و مـطالعات زبـان‌شناسی و نژادشناسی «اتنوگرافی» به عمل آوردم، اغلب اوقات با من کردی صحبت می‌کردند و خیلی راحت همدیگر را حالی می‌کردیم در واقع بین زبان آنان و زبان کُردی سـلیمانی مـختصر اختلافی وجود دارد، لیکن این اختلاف از اختلاف زبان کُردی با دینان[۳۷] و زبان سلیمانی بیشتر نمی‌باشد (در این خصوص در بخش زبان توضیحات بیشتری داده خواهد شد).

بنا به تحقیقات دکتر فریچ[۴] قوم لُر اصالتاً کُرد ایرانی می‌باشند، و کُردان ایران از حیث زبان دو قسم می‌باشند: کُرد زبان، و لُر زبان. در بین این دو طبقه از لحاظ لهجه و تلفظ و از نظر

۱- اسم او ابواسحاق ابراهیم‌بن محمد الاستخری است. در نیمۀ دوم قرن سوّم هجری تولد یافته و در سال ۳۰۷ (کتاب الاقالیم) را نوشته است.

۲- در طرف شرق «دزفول» واقع بوده.

۳- اسمش ابوعبداله شهاب‌الدین است. تولد او به‌سال ۵۶۴ هجری‌است، معجم‌البلدان اثرهمین شخصیت است.

۴- تحقیقات این مستشرق از طرف مجمع علمی شرق در «برلین» چاپ شده و از طرف مهاجرین ترکیه ترجمه و در سال ۱۳۳۴ تحت عنوان «کُرد لُر» منتشر شده است.

اخلاق و آداب و رسوم و سرشت و نهاد آنها، رابطه‌ای بسیار نزدیک وجود دارد؛ و بعضی از مستشرقان شهیر مانند سِرملکم، لوریه، هاسل و براون وحدت نژادی و کُرد بودن این دو قسم را قبول کرده‌اند. مورخ محترم جودت پاشا، در جلد اول تاریخ خود می‌گوید «لُر و بختیاری و گوران* و لک، همگی یک قوم هستند و نژاد آنان یکی است، و از هر یک از این اقوام دسته‌جاتی منشعب گردیده و تمامی اینان از ساکنین اصلی ایران می‌باشد که از نواحی هرمز(در فارس) تامرعش و ملاطیه پراکنده شده‌اند. عشیرهٔ زند نیز از همین گروه‌ها می‌باشد» (صفحه ۳۴۲).

خلاصه کم‌وبیش اختلاف زبانی دو قوم برای تغیر نژاد آنان کافی نیست، این قبیل اختلافات جزئی همانطور که در بین گروه‌های پراکنده از هم یک ملّت دیده می‌شود، در بین گروه‌های نزدیک به هم ملّتی نیز بعضاً دیده می‌شود. مثلاً می‌توانم ادعا بکنم که در استان سلیمانی چند نوع لهجه کُردی وجود دارد، سلیمانی می‌گوید (بی‌هینه = بی‌نیه = بیار) همه وند می‌گوید (باره = بیار) و روستائی می‌گوید (بی‌هیره = بیار). این اختلاف لهجه در زبان کُردی، در همهٔ زبانهای دیگر هم هست، مثلاً مانند اختلاف لهجهٔ عراقی، سوری، مصری، و حجازی، و یا فرق لهجهٔ روسی، صربی و بلغاری ... و غیره.

به نظر من این قبیل اختلافات ناشی از عدم پیشرفت سطح فرهنگ و دانش است، و در سرزمین‌ها و ممالکی که سطح فرهنگ و دانش پیشرفت و ترقی نموده این اختلافات یا به کلی از بین رفته و یا لااقل کم شده است. مثال این هم مانند، زبان لونـدره[۳۸] و اسکاچی = اسکاتلندی، زبان پارسی و میدی، زبان برلین و باویرا = باواریا، می‌باشد که اختلافات بسیار آنها در گذشته، حالیه بسیار ناچیز شده است. تردیدی نیست که اگر برای پیشرفت فرهنگ و دانش ملّت کُرد کوشش و اهتمامی بشود پس از مدتی این اختلافات بسیار، اندک و ناچیز خواهد شد، و ملت کرد دارای یک زبانَ عمومی مرتب و منظم خواهد شد.

نفوس لُر:** نفوس لُر بزرگ و کوچک یعنی اهالی «پشت کوه» و «پیشکوه» از طرف مستشرق «کورزون»، در سال ۱۹۱۸ به ۴۲۱۰۰۰[۳۹] نفر تخمین زده شده، از این تعداد

*- در مورد گورانها به کتاب گ. ب. آکوپف هاکوپیان ترجمه آقای سیروس ایزدی انتشارات هیرمند رجوع کنید. م.

**- خوانندهٔ گرامی توجه دارد که آمارهای مذکور در کتاب مربوط به‌سالهای تألیف آن و مأخوذ از منابعی است که در همان سالها موجود بوده، و ارتباطی با وضعیت حالیهٔ کُرد و لُر (که قابل مقایسه نمی‌باشد) ندارد. م

۱۷۰۰۰۰ نفر آن بختیاری است، ۴۱۰۰۰ نفر آن «کوه گلیوی» و ۲۱۰۰۰۰ نفر جمعیت لُر کوچک یعنی فیلی است. در سال ۱۹۰۴ مستشرق «رابینو» نفوس «فیلی» را تحقیق نموده و در «پیش‌کوه» ۳۱۶۵۰ خانه‌وار «تقریباً ۱۳۰۰۰۰ نفر»، و در «پشتکوه» ۱۰۰۰۰ خانه‌وار «تقریباً ۵۰۰۰۰ نفر» را تقدیر نموده.

نفوس کُرد ایران: دایرةالمعارف اسلام می‌گوید شمار کُرد ایران از نیم میلیون نفر تجاوز نمی‌کند. و حال آنکه کمیتهٔ جامعه ملل که به منظور تحقیق و بررسی در سال ۱۹۲۵ میلادی به موصل آمده بود، در گزارش خود نفوس کُرد ایران را ۷۰۰۰۰۰ نفر ذکر نموده بود. همین دایرةالمعارف در بحث از (سابلاخ = ساوجبولاق) می‌نویسد. این ولایت کُردنشین ۲۰۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد (جلد ۳، صفحه ـ ۱۸۸)؛ در بحث از (کرماشان = کرمانشاه) می‌نویسد، نفوس این ولایت ۳۰۰۰۰۰ نفر است و اکثریت آنان کُرد می‌باشند (جلد ـ ۲، صفحه ۱۰۳۵)؛ و ولایت آذربایجان که تقریباً جمعیت آن ۲۰۰۰۰۰۰ نفر است، قسمت‌های غرب و جنوب و جنوب شرقی دریاچه (اورمی = ارومیه) وطن کُرد می‌باشد، و تنها در شهر سلماس، ۱۳۰۰۰ نفر کُرد ساکن می‌باشند و بیشتر اهالی شهر خوی و ماکو نیز که در شمال غربی دریاچه ارومیه واقع می‌باشند باز هم کُرد می‌باشند. براین اساس نفوس کُرد «آذربایجان» حداقل و به استثنای استان «سابلاخ» محتملاً از ۲۰۰۰۰۰ نفر بیشتر می‌باشد. ولایت «اردیلان = اردلان» که مرکز آن شهر «سنّه» می‌باشد تقریباً همه کُرد می‌باشند و نفوس کُرد سکنهٔ آن دیار ۱۵۰۰۰۰ نفر و تعداد خانه‌های عشایری سیار و نیمه سیار آن ۲۲۲۰۰ خانه می‌باشد، یعنی مجموع جمعیت کُرد آنجا از ۲۵۰۰۰۰ نفر بیشتر است (جلد ۴ صفحه ۲۲۶). با این حساب مشخص می‌شود که نفوس کرد در این چهار ولایت قریب به ۱۰۰۰۰۰۰ نفر می‌باشد. و چنانچه نفوس کُرد ولایت‌های دیگر از قبیل: «خراسان» و «کرمان» و «فارس» و «تهران» و «قزوین» و «همدان» را نیز با نفوس «لرستان» بر شمار فوق اضافه شود محتملاً نفوس کُرد ایران بالغ بر ۲۰۰۰۰۰۰ خواهد بود، امّا حقیقت مطلب این است که نفوس واقعی کُرد ایران معلوم و مشخص نمی‌باشد و آن مقداری را که مستشرقان بیان کرده‌اند و آنچه که در فوق به آن اشاره نمودیم از محدودهٔ تخمین خارج نیست و تعیین شمار واقعی جمعیت با انجام سرشماری علمی و تثبیت شده ممکن خواهد بود.

۲ـ کُرد ترکیه:

اقوام غیر ترک حکومت عثمانی در اثر جنگ جهانی دچار بدبختی و خانه خرابی و دربه‌دری فجیع شدند، مساکن و موطن آنانرا تغییر دادند. گرسنگی، بیماری، غلبه و چیرگی دشمن، خواسته‌های نابجای پی در پی حکومت، و اُردو و لشکریان حکومتی، آنانرا پراکنده و بینوا نمود؛ بسیاری از این بینوایان مُردند، و بسیاری به این طرف و آن طرف پراکنده شدند. پس از جنگ بزرگ نیز دچار انواع مصیبت و خانه خرابی شدند. در میان این اقوام غیرترک، کُرد از همه آنها بیشتر صدمه و مصیبت دید. در سال ۱۹۱۷ میلادی که اردوی دوم عثمانی دچار گرسنگی و پریشانی گردید، قسمت اعظم اهالی کُردِ اطراف دیاربکر، اجباراً به نواحی موصل و حلب و اطنه، انتقال داده شدند، بسیاری از این بینوایان در آن محال از شدت گرسنگی و سرمای سخت جان خود را از دست دادند، آنانی که در آن زمان در موصل بودند البته دیده و شنیده‌اند که حال آن درماندگان در کوچه‌های موصل چه بوده است؛ جدای از این در سال ۱۹۲۱ میلادی به سبب حادثه درسیم دچار سرگردانی دیگری شدند و کُردان آن دیار را بالاجبار* ناگزیر به ترک محل سکونت خود تهجیر کردند؛ و بالاخره در سال ۱۹۲۵ میلادی حادثه مرحوم شیخ سعید، و در سال ۱۹۳۰ شورش احسان نوری پاشا اتفاق افتاد و سکنه و اهالی کردستان مرکزی را پریشانحال و خانه خراب نمود. بسیاری کشته شدند و اکثریت آنانرا به این طرف و آن طرف دربه‌در و پراکنده نمودند و سیاست تغیر هویت کُرد[۴۰]، و ترک کردن کُرد، با شدت هرچه تمامتر در حق آنان اعمال کرده و می‌کنند. حال با توجه به چنین اوضاع، مشکل به نظر می‌رسد که آدمی بتواند اظهارنظر نماید که در فلان محل چقدر کُرد سکونت دارد، لیکن به منظور اینکه معلوماتی نسبتاً صحیح و درست به دست داده شود بلاجبار باید به معلومات و اطلاعات قبل از جنگ جهانی مراجعه نمود.

نویسندهٔ کتاب The Caliphs,Last heritage[۴۱] که سِرمارک سایکس مستشرق مشهور می‌باشد، در این اثر معتبر، در مورد عشایر کُرد ترکیه معلوماتی مفصل و ذیقیمت را ارائه داده است[۱] این نویسنده از نفوس کُردان غیر عشایر صحبتی به میان نمی‌آورد، طبق اثر او چنین

---

*- مؤلف از واژهٔ «تهجیر» که عربی است استفاده کرده که به‌معنی مهاجرت دادن و کوچ دادن اجباری سکنه از محل خود، به مناطق دیگر است.

۱- این مستشرق در مورد کُرد از همه بیشتر تحقیق نموده و تالیفات داشته است و معلوماتی را که به دست ←

پیداست که محدودهٔ* تراکم جمعیت عشایر کُرد عثمانی، (الشکرد ـ ارضروم ـ ارزنجان ـ زارا ـ اکین ـ ملاطیه ـ بهسنی ـ بیره جک ـ اورفه ـ جنوب طورعابدین ـ مصب رودخانه کویه) می‌باشد، و برای بقیه این محدوده، نویسندهٔ Two Years in kur distan[۴۲] می‌گوید حدود کُرد و عرب خط مستقیمی است در فاصله بین مصب زاب صغیر و (مندلی)، و حدود شرقی آن طبیعتاً حدود عثمانی و ایران است.

مستشرق دیگر (Ritter[۴۳] صفحه ـ ۱۴۴) می‌گوید، در اطراف دریاچه وان بحیرهٔ وان، ارمنی‌ها و کُرد با هم بطور مختلط سکونت دارند؛ و حدود جنوبی محل تراکم کُرد در بین‌النهرین، خط (فیشخاپور[۴۴] ـ صامصاد) می‌باشد. مستشرق ترن‌تر (= tranter) می‌گوید حدود شمالی تراکم جمعیت کُرد، خط دیوریک[۴۵] ـ ارضروم ـ قارص و یا اریوان بوده. بخشی از کُرد که در اراضی مرتفع ارضروم هستند با ترکها و مهاجرین قفقاز (چرکس ـ اوست) مخلوط می‌باشند.

به استثنای این منطقه وسیع، کُرد در اطراف این منطقه یعنی به طرف شمال و غرب و ناحیه جنوب غربی این منطقه پراکنده شده‌اند و وضعیت عمومی آنان در نقشهٔ قوم کرد[۴۶] تا حدودی نشان داده شده است.

دایرةالمعارف اسلام می‌گوید نفوس کرد ترکیه، برطبق نشریه‌ی (ایستا تستیق = البولتین = بولتن) که در سال ۱۹۲۵ میلادی در مسکو منتشر شده به ۱۵۰۰۰۰۰ نفر می‌رسد. امّا مدارک و اسناد موجود در ترکیه، نفوس عشایر سیار کُرد را ۹۶۰۰۰ نفر ذکر می‌کند، طبیعتاً این ارقام در مورد عشایر کرد ترکیه اطلاعات درستی را به دست نمی‌دهند، و همه می‌دانیم که بخش سیار عشایر کرد خیلی کم می‌باشند و روز به روز هم کمتر می‌شوند، زیرا وضعیت اجتماعی و حیاتی، عشایر سیار کُرد را بالاجبار وادار به اسکان می‌نماید، با این وجود می‌توان تخمین زد که رقم ۱۵۰۰۰۰۰ نفر نفوس صحیح نمی‌باشد، زیرا که:

همین دایرةالمعارف اسلام در جلد چهارم (صفحه ۴۴۰) می‌گوید نفوس ولایات ارضروم و وان و بتلیس و خرپوط قبل از جنگ جهانی ۲۶۴۲۰۰۰ نفر بوده و از این تعداد ۱۸۲۸۰۰۰ نفر آن مسلمان بوده‌اند. از آنجا که پنجاه درصد نفوس ولایت ارضروم کُرد می‌باشند و

→ داده است حاصل و نتیجهٔ کاوش و جستجو و تتبعاتی قریب به ۷۵۰۰ مایل مسافرت و هفت سیاحت می‌باشد.
*- در اینجا مؤلف از واژهٔ عربی «کشافت» استفاده کرده که مقصود محدوده کشف شدهٔ عشایر کرد سیار است.

ولایات دیگر نیز به کُرد مشهورند، و تنها مقدار کمی تُرک در میان آنان بودند، بنابراین به نظر می‌رسد که اهالی کُرد این پنج ولایت از ۱۵۰۰۰۰۰ نفر کمتر نباشند. طبق تحقیقات سِر مارک سایکس و دکتر فریچ در ولایات دیگر ترکیه نیز تعدادی زیاد کُرد سکونت دارند: در حوزه (قزل ایرماق = قزیل ایرماق) و در داخل ولایات انقره و قونیه، (۱۸) عشیره کُرد وجود دارد و تعداد خانه‌های آنان قریب به ۱۷۰۰۰ می‌باشد. در داخل ولایت سیواس و در مشرق شهر سیواس و زارا، طایفهٔ قوچگری هستند، که پنج فرقهٔ مجزای آن در فاصلهٔ بین ارزنجان و زارا می‌باشند که جمعاً به انضمام فرقه‌های آن ۱۲۰۰۰ خانه‌وار می‌باشند. در استانهای مرعش و ملاطیه و در شمال و شمال غربی خلیج اسکندرون «۱۴» طایفه وجود دارد و تعداد خانه‌های آنان بیش از ۱۲۰۰۰ می‌باشد. در داخل استان اورفه[۴۷]، طایفهٔ برازی زندگی می‌کند که دوازده فرقه دارد. تعداد خانه‌های آنان تقریباً ۱۷۲۰۰ خانه می‌باشد (سرمارک سایکس. آخرین وارثان خلفا صفحه ـ ۵۷۲: ۵۸۸). مجموع نفوس این «۵۸» هزار خانه قریب به سیصدهزار نفر می‌شود. حال اگر نفوس کُرد ایالت‌های قارص و اردهان را بر آن اضافه شود، باستثنای کُرد عراق و سوریه، فقط در ترکیهٔ امروزی نفوس کُرد نباید از دو میلیون نفر کمتر باشد.

در کتاب زرد حکومت فرانسه، که در سال ۱۸۹۲ میلادی چاپ شده، نفوس کُرد ترکیه ۳۰۱۲۸۹۷ نفر تخمین زده شده است. ژنرال زلانجی Zelendji روسی نفوس قبل از جنگ بزرگِ کُرد ترکیه را به ۲۸۰۰۴۷۵ نفر تقدیر کرده، حکومت عثمانی خود نیز در سال ۱۹۱۴ این نفوس را (به استثنای استان زور و ولایت موصل) به ۲۵۲۷۸۴۰ نفر تخمین کرده (مسئله کردستان در مقابل ترک صفحه ـ ۴۶).

با این اوصاف باید اعتراف کرد که تخمین نفوس کُرد ترکیه، امروزه خیلی مشکل است؛ زیرا اولاً آن طوریکه صحبت می‌کنند آمارگیری اخیر مطابق و موافق مطلوب نبوده. ثانیاً ـ در این سرشماری و احصائیات مسئلهٔ قومیت و بالاخص نفوس قوم کُرد مورد نظر قرار نگرفته، و این اهمال تعمداً با قصد و نیت سیاسی صورت گرفته است. حال بنا به جهات فوق تعیین صحیح شمار نفوس کرد ترکیه بسیار دشوار است.

بنا به جهات و عواملی که در ابتدای این بحث بیان کردیم نفوس کُرد ترکیه به آن اندازه‌ای که قبل از جنگ بزرگ بوده، نمی‌باشد و فی‌الواقع کم شده است. مثلاً: دایرةالمعارف اسلام (جلد ۲ صفحه ۲۲۶) می‌گوید قبل از جنگ بزرگ نفوس استان حکاری، ۳۰۰۰۰۰ نفر بوده،

و حال آنکه المناق غوطه (۱۹۲۹ صفحه ۱۳۳٦) می‌گوید به استناد احصائیات رسمی سال ۱۹۲۷ نفوس آن استان ۲۵۰۰۰ نفر است و The Statesmans Year - Book (۱۹۲٦. صفحه ۱۳۰۹)، این نفوس را ۳۱۵٦۸ نفر میداند.

ولایت بتلیس که قبل از جنگ بزرگ چهار استان بتلیس، موش، سعرد، کنج بود و نفوس آن ۳۹۸۹۰۰ نفر (دایرةالمعارف اسلام، جلد ۱ صفحه ۷۱۵)، به استناد آمارگیری جدید شمار نفوس این چهار استان به ۲۸۲۵۷۸ نفر رسیده، و شهر بتلیس که قبل از جنگ بزرگ ۳۸۰۰۰ نفر نفوس داشت حالیه مقدار سکنهٔ آن از ۹۰۰۰ نفر کمی بیشتر است (المناق غوطه ۱۹۲۹).

پس از معاهدهٔ برلین[۴۸]، کمیسیونی مرکب از بیکرپاشا انگلیس، رئیس شورای دولت سعیدپاشاکُرد و میناس افندی ارمنی، برای تعیین نفوس به کردستان فرستاده شد، طبق گزارش این هیئت اعزامی نفوس ولایت دیاربکر ۸۴۰۰۰۰ نفر و نفوس اسلامی آن ٦۰۰۰۰۰ نفر بود، جمعیت این ولایت تقریباً در سال ۱۳۱۰ رومی به ۴۸۲۹۴۰ نفر رسیده بود (تاریخ و جغرافیا لغاتی)، نفوس استان (دیاربکر، ماردین و معدن) طبق سرشماری ۱۹۲۷، بعد از جنگ جهانی اول، به ۳۷۷۵۰۰ نفر رسید (گزارش شریف پاشا که به کنفرانس صلح تقدیم شد، مارس ۱۹۱۹).

موجبات این تقلیل و تنزّل فاحش نفوس، در درجه اول مهاجرت اجباری کُردان و در درجه دوّم کشتار و قتال آنان و مواجه شدن با بلایا و مصائب و سختی‌ها بود، و آثار بسیار فجیع آن در کردستان مرکزی دیده می‌شود، با این اوصاف احتمال می‌رود که شمار نفوس باقیماندهٔ کُرد در ترکیه از یک میلیون‌ونیم خیلی بیشتر باشد.

۳ـ کُرد عراق:

طبق سرشماری‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ (دایرةالمعارف اسلام جلد ۲ صفحه ۱۱۳۱)، نفوس کُرد ولایت موصل قدیم باید ۴۹۴۰۰۷ نفر باشد. وضعیت قومی اینان از نظر نژادشناسی (اتنوگرافی)، وسیلهٔ گروه همه‌پرسی جامعه* ملل در سال ۱۹۲۵ بررسی و در دو نقشهٔ (شمارهٔ ٦ و ۸) به آن اشاره شده و به ضمیمهٔ گزارش هیئت به جامعه ملل تقدیم شد. صورت تقسیمات

*- «لجنه استفتای عصبته الامم». به‌معنی همه‌پرسی (آمارگیری) جامعه ملل ترجمه شده. م

نفوس کُردِ چهار استان شمالی عراق طبق تحقیقات کمیسیون جامعه ملل (صفحه ـ ۹۳ ـ ۹۴ ـ ۹۵) به شرح زیر می‌باشد:

در داخل استان موصل ۸۳۰۰۰[1]

در داخل هولیر = اربیل ۱۷۰۶۵۰

در داخل کرکوک ۴۷۵۰۰

در داخل سلیمانی ۱۸۹۹۰۰

مجموعاً ۴۹۶۰۵۰

در بین این آمار و آنچه که (مفصل جغرافیة‌العراق) ذکر نموده، ۴۶۰۰۰ نفر اختلاف هست (صفحه ۹۷)، و علت آنرا نیز توضیح نداده‌اند. به نظر می‌رسد آمار کمیسیون جامعه ملل و (مفصل جغرافیة‌العراق) در بعضی موارد ناقص و محتاج بررسی و تدقیق بطرق علمی می‌باشد، زیرا:

اولاً ـ همانگونه که (مفصل جغرافیة‌العراق) می‌گوید (صفحه ۸۳) مقدار نفوس عراق تاکنون به شکلی تثبیت نشده. و آن مقدار نفوسی که در سالنامه‌ها و برخی از کتب دیده می‌شوند تماماً براساس تخمیناتی است که مأمورین انگلیس در سالهای ۱۹۲۰ و بعد از آن تقدیر نموده‌اند، علاوه بر آن مآخذ، مآخذ دیگری که وجود دارد، تحقیقات کمیسیون جامعه ملل برای استانهای شمال عراق است، که به نظر من از تخمینات قبلی بهتر است.

به استثنای این دو مورد اساسی، نتایج تسجیل رسمی حکومت است که در سالهای ۱۹۲۷ ـ ۱۹۲۹ به عمل آمده و نفوس عشایر در آن منظور نشده و خلاصهٔ آن در (مفصل جغرافیة‌العراق) ذکر گردیده و تصور می‌کنم حتی مدیریت سازمان آمار عمومی، خود به این موضوع اعتراف می‌کند که این تسجیل ناقص می‌باشد؛ و طبق تحقیقاتی که شخصاً نموده‌ام ثابت شده آماری که، اداره ثبت احوال با توجه به شناسنامه افراد اعلام نموده چندان واقعی نمی‌باشد، زیرا اهالی به تصور قرعه کشی و سربازگیری از گرفتن سجل خودداری می‌نمایند، و خود را از دید مأمورین آمار پنهان میکنند، و اگر هم مجبور شوند ناگزیر به نحوی مأمورین را فریب میدهند، این دو نقص در دو مأخذ قبلی آمارگیری نیز دیده می‌شود.

۱- فون‌هامر، در جلد چهارم تاریخ خود به نقل از تاریخ «جهان‌نما» می‌گوید: «اهالی شهر موصل تماماً کُرد هستند، و اینان به جز کُردی به زبان عربی و ترکی و فارسی نیز حرف می‌زنند».

لذا همانگونه که (مفصل جغرافیةالعراق) می‌گوید، منهم بر این باورم که نفوس عراق باید بیش از شماری باشد که تاکنون تخمین زده شده. و همین اعتراض منطقی در مورد نفوس کُرد هم در عراق صادق است.

ثانیاً ـ وقتی که از قومیت (اتنوگرافی) صحبت به میان می آید دیگر نباید اختلاف عقیده و استنباط از مسائل شرعی مورد نظر باشد، لذا به همانگونه که (مفصل جغرافیةالعراق) اقسامِ: کلدانی و سِریانی و جوله که[۴۹]، و عناصر دیگر عراق را در زُمرهٔ قوم عرب به حساب می آورد (صفحه ۸۹)، پس لازم می آید که طایفهٔ یزیدی[۵۰] وگاوَر[۵۱] و جوله که‌های میان کُردان را از اصل و نژاد خود آنان، که کُرد هستند، جدا ننمایند؛ و همانگونه که سِرمارک سایکس در (نژادشناسی) خود به آن اشاره نموده و مؤلف کتاب (دو سال در کردستان) (در صفحه ۳۹ کتاب خود) می‌گویند، می‌بایست آمار این طوایف جزء کُرد محسوب می‌شد.

کمیسیون جامعه ملل در صفحه «۵۸» گزارش خود می‌نویسد: «یزیدی‌ها به زبان کُردی صحبت می‌کنند، به زبان کُردی عبادت* می‌نمایند و حتی به اعتقاد آنان خدا هم به زبان کردی صحبت می‌کند»، و در صفحه «۵۹» این گزارش با توجه به تحقیقات مستشرق سِرمارک سایکس، که شخصاً به «سنجار» سفر کرده و تحقیقاتی در مورد این طایفه به عمل آورده، که می‌گوید: «یزیدی‌ها بدون شبهه و تردید کُرد هستند و کُرد بودن آنان صِرفاً به این جهت نیست که زبان آنان کُردی است، بلکه تشکیلات بدنی آنان بسیار شباهت به کُردان درسیم دارد، و احتمال می‌رود که یزیدی‌ها بعد از هجوم و استیلای «تیمورلنگ» از درسیم به سنجار نقل مکان کرده باشند»، و به این ترتیب «سرمارک سایکس» به دلائل فوق «یزیدی»ها را کاملاً در لیست و نقشهٔ عشایر کُرد وارد نموده است (آخرین وارثان خلفا صفحه ۵۵۳ ـ ۵۸۸).

از طرف دیگر نیز مستشرق دکتر فریچ می‌گوید: «در میان عشایر کُرد بسیار مذاهب و طریقت مثل: یزیدی، قزلباش ... و غیره وجود دارد»، و این مستشرق به این ترتیب یزیدی را از کُرد جدا نمی‌داند (کرد ـ لُر صفحه ۷).

(مفصل جغرافیةالعراق) خود نیز، با قید عبارت (الیزیدیون من الشعب الکردی = یزیدی‌ها

---

*- اگر مقصود «الله» باشد طاعت و استغاثه با هر زبانی چه کُردی، چه فارسی، چه عربی... به درگاهش مقبول و مستجاب است. به‌قول ابن‌ادریس فقیه عالیقدر ۵۴۳ ـ ۵۹۸ «اَلطُرق الی الله بعدد الخلق = راههای بسوی الله بشمار آحاد مردم است». سرائر چاپ تهران ۱۳۷۰ هـ ق صفحه ۱۹۷. م

از شعب کُرد هستند)، کُرد بودن «یزیدی‌ها را» تایید می‌کند (صفحه ۱۰۹)

به جز طایفه یزیدی، تنها در استان موصل طایفهٔ سارلی، باجوران و شاباک نیز وجود دارند که اینان نیز کُرد می‌باشند و تحقیقات کمیسیون جامعه ملل نیز این موضوع را تایید می‌کند و می‌گوید، زبان آنان یکنوع کردی مخلوط می‌باشد، و اعتقاد آنان هم با عربها فرق دارد (صفحه ٦٠). دایرةالمعارف اسلام‌نیز اهالی سنجار[۵۲] راکُرد می‌داند و ذیل عنوان شاباک، از این سه طایفهٔ اخیر صحبت به میان آورده و می‌گوید «شاباک»، مذهب بخشی از کُردان موصل است که طبق تخمین مأمورین انگلیس ۱۰۰۰۰ نفر نفوس دارند. مسلمانان آن دیار آنانرا اعوج، یعنی کج، می‌گویند. اینان در شهرستان سنجار در دهاتِ علی‌رَش، یکیجه، خِزْنَه، تاللار ... و غیره ساکن می‌باشند، و با یزیدی‌های، همسایه و همجوار خود، یکی می‌باشند. و طبق اب انامتاس این طایفه شیعه‌ای افراطی می‌باشند.

طایفهٔ سارلی، از طایفهٔ کاکه‌یی می‌باشند و پیرو مذهب و آیین آنان هستند، ایضاً در همان محال طایفهٔ باجورانِ کُرد هم هستند و عقاید و مذهب آنان مکتوم و «علی‌اللهی» می‌باشند. و در دهاتِ «عمرکان»، «طوپراخ زیارت»، «تل یعقوب»، «باش‌پیتا» ... و غیره سکونت می‌نمایند.

طبق گزارش کمیسیون جامعه ملل، نفوس این سه طایفه به انضمام نفوس یزیدی‌ها ۲٦۰۰۰ نفر می‌باشد.

ثالثا-به نام علم و آنچه که حقیقت می‌باشد باید به این موضوع اعتراف نمود که کُرد عراق، تنها عبارت از کُردان ولایت قدیم موصل نمی‌باشد. و در استانهای بغداد و دیاله و (کوت) نیز تعدادی زیاد کُرد هستند. (مفصل جغرافیةالعراق) همانگونه که در این خصوص اهمال نموده در تعیین مرز نژادی نیز از حقیقت دورافتاده است. لذا به منظور بیان واقعیت موضوع، باید به این دو نکته بپردازیم:

۱-نفوس کُرد استان بغداد، تقریباً تماماً در شهر بغداد ساکن می‌باشند، هرچند شمار واقعی آن معلوم و مشخص نیست، لیکن محتمل است بین ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر باشند. نفوس کُرد استان دیاله بهتر تعیین و تثبیت شده. ناحیهٔ هورین[۵۳] و شیخان و قوراتو تماماًکُرد می‌باشند. اهالی ناحیهٔ مرکزِ خانقین، بالاخص شهر «خانقین» اکثریت زیادی از آن کُرد می‌باشند، در ناحیهٔ قزل رباط[۵۴] هم، چه در مرکز ناحیه و چه در اطراف آن و در شهرستان شهربان هم، بخشی از

سکنهٔ آن محال کُرد هستند.[۱]

در شهرستان مندلی نیز طایفهٔ قره اولوس که تقریباً ۵۰۰ خانوار می‌باشند، کُردند. در ناحیهٔ قزانیه بعضی عشایر لُر وجود دارند، دِهِ دِی شیخ و دَرو کُرد می‌باشند و در مرکز ناحیه هم، بخشی از اهالی کُرد می‌باشند. و از فرقهٔ قزانلوی باجلان هستند. در قصبهٔ مندلی که سه محله است، یکی از آنها تماماً کُرد می‌باشند. در شهرستان بدره، ناحیهٔ زُر باطیه، و در ناحیهٔ شیخ سعد در (بُکسایه = باغ شاهی) بعضی عشایر و زارعین لُر هستند. بنابراین احتمال می‌رود مجموع سکنهٔ کُردان شهرستان خانقین و مندلی و شهربَان و بدره و شیخ سعد، از ۴۰۰۰۰ نفر کمتر نباشند.

۲ـ حدود جنوبی (نژاد) کُرد، طبق آنچه که (مفصل جغرافیة‌العراق) توضیح داده است، باید خط زاخو ـ شرق هولیر ـ کرکوک ـ کِفری باشد؛ و حال آنکه این خط نه با تحقیقات و نقشهٔ عشایر کُردِ سِرمارک سایکس[۲] و نه با معلومات و اعترافات کاپیتان هَی[۳]، و نه با تحقیقات (نژادشناسی) محقق محترم میجر لونگریک[۴] مطابقت دارد؛ و نه موافق گزارش کمیسیون جامعه ملل درمورد قوم کُرداست و نه با وضعیت حقیقی و واقعی قوم کُرد تطبیق می‌نماید.

کاپیتان هَی، در اثر خود می‌نویسد: «به جز بخشی از اهالی هولیر و بعضی عیسوی‌های عین‌کاوه[55] و شقلاوه[55] وکویه[55] و چند روستائی عرب در شمامک[55] و قره‌چوق[55]، تمامی اهالی استان هولیر کُرد می‌باشند» (دو سال در کردستان صفحه ۳۵).

۱- طبق جدول عشایر که سال گذشته و سال قبل از آن، از طرف حکومت محلی تهیه گردید و شاید نسخه‌ای از آن در وزارت کشور موجود باشد در شهرستان «خانقین»، ۲۱ طایفهٔ بزرگ وکوچک کُرد وجود دارند، که شمار نفوس آنان به ۱۶۰۰۰ نفر تخمین شده، در خود قصبهٔ خانقین ساکنین محلهٔ «حمیدیه»، تماماً و محله‌های عبداله‌بگ و عرب و آغا، اکثر سکنهٔ آن کُرد می‌باشند، و در دیگر محله‌های آن نیز کُردان سکونت دارند. در ناحیهٔ مرکز، مقاطعهٔ «علیا»، «باوه پلاوی» و «دَکَکَه» تماماً کُرد می‌باشند، بخشی از اهالی «خانقین» و «کهریز» و «حاجی‌قره» و «قوله» کُرد می‌باشند.

قصبهٔ «قزل رباط» دو محله است که یکی از آن «چولک» است و کُرد می‌باشند. در داخل این ناحیه طایفهٔ «زرگوش» سکونت دارند که کُرد هستند و بعضی از عشایر «ده‌لو» نیز در آنجا سکونت دارند. گروهی از طایفهٔ سور ه میری در فاصله بین شهربان و ابوجسره ساکن می‌باشند.

۲ـ The Caliphs, Last heritage ۱۹۱۵ لونده‌ره

۳- Two Years in Kurdistan ۱۹۲۱. (Hay مفتش اداری هولیر بوده)

۴- four Centuries of modern iraq ۱۹۲۵. لونده‌ره

صرفنظر از موضوع فوق، هرکس کم‌وبیش اطلاعی از شهرستان مخمور [۵۶] داشته باشد به خوبی می‌داند که اراضی بین دوزاب در اختیار و تصرف طایفهٔ دِزه‌یی کُرد می‌باشد. نفوس این اراضی در زمان مستر هَی به ۳۰۰۰۰ نفر تخمین شده بود و طبق تخمین امسال (۱۹۳۰ میلادی) باید چندهزارنفری بیشتر باشد، و حال آنکه «مفصل جغرافیة‌العراق» نه به اهالی کُرد بین دو زاب اشاره نموده و نه به طایفهٔ دِزه‌یی کُرد و این چنین آماری کُلاً خلاف واقع است.

اگر به گزارش (نـژادشـناسی) جـامعه مـلل، و تـحقیقات (چـهار قـرن آخـر عـراق = Four Centuries of modern Iraq) و اثر آخرین وارثان خلفا نگریسته شود و کتاب دو سال در کردستان را مورد مطالعه قرار بدهیم، می‌بینیم که حدود جنوبی قوم کُرد به صورت عمومی ـ خط بین مندلی و مصب رودخانه کویه می‌باشد (به نقشه قوم کُرد نگاه کنید).

خلاصه اینکه، برطبق آنچه به تفصیل بیان شد، احتمال می‌رود که نفوس کُرد عـراق از ۶۰۰۰۰۰ نفر بیشتر باشد و اگر نفوس عراق سه میلیون نفر تخمین زده شود، نسبت کُرد عراق به کل جمعیت آن باید حدود ۲۰ درصد باشد.

۴ـ کُرد روسیه:

در تاریخ ۱۹۱۰ میلادی، شمار نفوس کُرد در ولایت قفقاز و در استان اریوان و قارص ۱۲۵۰۰۰ نفر بود، حکومت روسیه کُردان استان الیزابت پـول، یـعنی کُـردان زنگـه زور، جوانشیر و جبرائیل، ارآش را در آمار به حساب نیاورده بود. امروزه کُردان این چهار ناحیه شهرستانی مستقل می‌باشد و به جهت اختلاط بیشتر آنان با ترکان آذربایجانِ روسیه در زبان آنان بعضی کلمات ترکی وارد شده. جورسَین، مستشرق در ارتباط با کُردان این چهار ناحیه کتابی نوشته است که در سال ۱۹۲۵ در تفلیس از زیر چاپ خارج شده. در گرجستان و در منطقهٔ اخسخه نیز شماری زیاد کُرد سکونت دارند که در نوزده ناحیه می‌باشند.

حکومت بُلشویک زمانی که جمهوری ارمنی‌ی (اریوان = ایروان) را تشکیل داد بعضی از مناطق کردنشین را هم ضمیمهٔ این جمهوری نمود، از جملهٔ این مناطق کردنشین قره‌باغ می‌باشد که چند گروهی از طایفهٔ ذیلان در آنجا سکونت دارند، و مَقَر اصلی این طایفه در ولایت بایزید است.

حالیه که نفوس کُرد قفقاز، که در میان جمهوری ایروان و آذربایجان و گرجستان پراکنده می‌باشند، به تمامی معلوم و مشخص نمی‌باشد، به ویژه اینکه «مفصل جغرافیة العراق» نفوس کرد قفقاز را ۵۰۰۰۰ تعیین نموده، این آمار قابل قبول نیست زیرا تنها آن قسمتی که به انضمام ولایت قارص به دست ترکیه افتاد[۵۷] با توجه به آمار نفوس ولایت قارص (٦٣١٠٧)،[۱] که ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر می‌باشد، بقیهٔ نفوس کرد آن نیز بنابه آمار ۱۹۱۰ میلادی از ۱۵۰۰۰۰ نفر کمتر نمی‌باشد.

۵ـ کُرد سوریه:

از قدیم‌الایام کُرد، در سوریه و بالاخص در قسمت شمالی آن به صورت عشایری و یا شهرنشین زندگی می‌کرده‌اند. دکتر فریچ می‌گوید، در مملکت حلب، ۲۷ عشیرهٔ کُرد وجود دارد (قبل از جنگ بزرگ). در خود استان حلب هم بسیاری طوایف کُرد وجود داشت و در شهر حلب نیز تعدادی مناسب کُرد زندگی می‌کنند. در حارم، جبل‌الواسط، بیلان و در اطراف نهر عاصی و در جبل الاکراد تعدادی زیاد طوایف کُرد هستند. و در شهر شام نیز شماری مناسب کُرد وجود دارد[۲].

کنسول روسی حلب، موسیو زیمرمن، نفوس کُرد شمال سوریه را به رقم ۱۲۵۰۰۰/ نفر تخمین زده، از طرف دیگر نیز ادعا می‌کنند که تا نهرعاصی و بیلان، در تحت قیمومیت دولت فرانسه نیز ۲۰۰۰۰ کُرد سکونت دارد.

خلاصه طبق آمار و تقدیر قبل از جنگ اول موسیو زیمرمن، و به استثنای آن قسمتی از ولایت حلب که جزء ترکیه مانده بود، معهذا نفوس کُرد سوریه (شمال و مرکز) قریب به ۷۰ یا ۸۰ هزار نفر می‌شد.

۶ـ کُرد: بلوچستان و هندوستان و افغانستان:

در بلوچستان، عشایر براخوی، را تماماً و یا اکثریت قریب به اتفاق آنان را کُرد دانسته‌اند،

1- The stateman,s Year - Book ص ۱۳۰۹

۲- کرد، لَر صفحه ۷۴: ۷۹

این طایفه، طایفه‌ای بزرگ و با نفوذ می‌باشند، قسمت اعظم آن در بلوچستان سکونت دارد و مرکز این طایفه شهر ایغ واقع در شمال که تتا است، که از آنجا تا کلات و تا لاس بلا ادامه دارد، و به این ترتیب طول آن منطقه قریب به ۲۵۰ مایل می‌باشد. این عشیره دو بخش مهم و پنج فرقه می‌باشند: یک بخش آن سراوان براخوی سَرو، یا علیا، و بخش دیگر آن (جاهلاوان براخوی خوارو، یا سفلی) می‌باشد، و فرقه‌های آن: کام بَرانی، میروانی، گورکناری، شومالانی، قلندرانی می‌باشند.

دایرةالمعارف اسلام (جلد ۱ صفحه ۶۳۰) در مورد این عشیره توضیحاتی مناسب داده و می‌گوید: براخوی به مانند بلوچ، به طوریکه روایت می‌کنند، از طرف حلب به این دیار آمده‌اند، و در واقع احتمال می‌رود که از ناحیهٔ غرب به این ولایت آمده باشند و ممکن است اینها اصالتاً «کوچ» باشند، که قبل از آمدن بلوچ‌ها از «کرمان» به «ماکران»[58] آمده باشند و بعداً با آنها اختلاط پیدا کرده باشند. تعبیر «کوچ» به معنی «گَروک = کوچ‌نشین = سیار» می‌باشد «ادریسی»، ادعا می‌کند که این‌ها نیز کوچ، یک شاخه از کُرد می‌باشند؛ به ویژه دیده می‌شود که نام همهٔ اینان براخوی، در لاس‌بَلا، کُردگلی گفته می‌شود، و لذا بر این اساس شاید بشود پذیرفت که اصلیت این عشایر، از کُردهای غربی ایران باشد که از آنجا به بلوچستان آمده باشند. نفوس طایفهٔ براخوی در بلوچستان قریب به ۳۰۰۰۰/ نفر می‌باشد.

در هندوستان، در ولایت «سند»، نیز ۴۸۱۰۸/ نفر از عشیرهٔ براخوی ساکن می‌باشند (دایرةالمعارف اسلام).

مستشرق «تدسکو ـ Ted _ sco) ، در بین قوم «بلوچ» و کُرد، مناسبات و روابطی راکشف کرده است (دایرةالمعارف اسلام جلد ۲). طبق شرفنامه، بعضی عشایر «زنگنه» از افغانستان به بلوچستان آمده‌اند براین اساس ممکن است در افغانستان هم کُرد باشد. «مورگه نستیرن» هم می‌گوید، احتمال دارد در طرف غرب «هرات»، بعضی اهالی کُرد باشند.

لذا برای رسیدن به یک نقطه‌نظر عمومی در ارتباط با وضعیت کُرد و پراکندگی آنان در نقاط مختلف، لازم است به نقشهٔ قوم کُرد که در این کتاب چاپ شده نظری بیفکنیم، و با توجه به توضیحاتی که داده شد احتمالاً نفوس عمومی کرد به شرح زیر می‌باشد:

کُرد ایران	-/۲،۰۰۰،۰۰۰ نفر
کُرد ترکیه	-/۱،۵۰۰،۰۰۰ نفر
کُرد عراق	-/۶۰۰،۰۰۰ نفر
کُرد روسیه و سوریه	-/۲۳۰،۰۰۰ نفر
کُرد بلوچستان و هندوستان	-/۳۵۰،۰۰۰ نفر
مجموع	-/۴،۶۸۰،۰۰۰ نفر[۱]

۱- در رسالهٔ دکتر «بَلج شیرکوه» که به عربی و ذیل عنوان «القضیةالکردیه» نوشته شده و در سال ۱۹۳۰ در مصر چاپ شده. مجموع کُرد به هشت میلیون و کسری نشان داده شده است و می‌گوید طبق اثر مسیو «الکساندر زابا Alexander Zaba» می‌باشد، که در سال ۱۸۶۰ میلادی در پطرزبورک چاپ شده. امّا این ادعا با آثار دیگر تطبیق نمی‌کند از طرف دیگر نیز رسالهٔ «مسئلهٔ کردستان در مقابل ترک صفحه ـ ۴۶» می‌گوید: طبق ادعای کُردان، باید قبل از جنگ بزرگ، در ترکیه -/۲،۹۸۷،۹۶۰ و در سوریه -/۲۸۹،۹۴۰ و در عراق -/۷۴۹،۳۸۰ و در ایران /۱،۳۰۰،۰۰۰ و در ارمنستان -/۶۰،۰۰۰ نفر کرد بوده باشد که مجموع آنان -/۵،۳۸۷،۲۸۰ نفر می‌باشد.

فصل دوّم

منشاء کُرد

این بحث، بخش بسیار مشکل این کتاب است، زیرا نتیجه کشفیات آثار قدیم همسایگان قوم کُرد، و خود کردستان، هنوز اطلاعاتی دقیق و معلوماتی قطعی در ارتباط با اصل منشاء کُرد به دست نداده است، لذا به همین علت هنوز زمان آن نرسیده که بتوان یک اظهارنظر قاطع در مورد منشاء کُرد نمود.

پروفسور «فون مینورسکی»، از همترازان خود بیشتر با مسائل کرد و کردستان سروکار داشته و دراین خصوص حقیقتاً دارای قدرتی فوق‌العاده و مخصوص به خود می‌باشد، او این بار در ارتباط با اصل و منشاء و تاریخ کُرد خلاصه‌ای بسیار گرانبها برای دایرةالمعارف اسلام نوشته که تقریباً اساس این کتاب را تشکیل می‌دهد و همین خلاصه است که نویسنده را به نوشتن کتاب حاضر تشویق نمود. آن بخش از آن که در ارتباط با اصل و منشاء کرد می‌باشد به راستی حاصل تلاش و کوششی بس طولانی است و تقریباً خلاصه ایست از تمامی آثار و افکاری که تا این زمان در ارتباط با موضوع کُرد نوشته و گفته شده است.

از طرف دیگر نیز خواستم که از اطلاعات و معلومات مدیر دائرهٔ آثار قدیم عراق = ادارهٔ باستانشناسی عراق، «سِرسیدنی اسمیث» نیز استفاده نمایم، این وجود نیز متخصص تاریخ شرق نزدیک است و در میان مستشرقین دارای جایگاه و موقعیتی خاص می‌باشد، وی نیز مساعدتی زیاد نمود و مطالعات خود را در مورد کردستان قدیم نوشت و برایم فرستاد.

در این فصل ابتداً اظهارنظر این دو متخصص را در موضوع بحث عیناً نقل می‌نمایم و سپس در بند سوّم نتیجه مطالعات و استنباط خود راکه حاصل تحقیق در برخی از آثار مشهور است بیان می‌نمایم. به این امید، با این طرح یک نظر کُلی و عمومی در مورد منشاء کُرد ایجاد شود.

۱-بررسی و تحقیقات فون مینورسکی

این متخصص می‌گوید: احتمال زیاد دارد که قوم کُرد از طرف شرق* «یعنی غرب ایران»، به طرف غرب «یعنی کردستان فعلی» آمده و در آنجا ماندگار شده باشند؛ لیکن آمدن این قوم به کردستان، مانع آن نیست که در زمان آمدن آن، قومی دیگر و یا چند قوم مختلط دیگر، با نامی مثل «کاردو» شبیه به نام قوم جدید، در کردستان مرکزی زندگی کرده باشند، و بعداً با این قوم کُرد جدید اختلاط و امتزاج یافته باشند.

مستشرق «تورودانژین Tureau - Dangin» در مجموعهٔ «آثوریولوژی = آشورشناسی»، دو لوح نوشته را دیده که تاریخ آن ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد است و از ولایتی به نام «کار-دا-کا»، صحبت می‌کند، این ولایت مجاور «سو ـ Su» بوده که سکنه آن در اراضی جنوب «دریاچه وان» سکونت داشته‌اند، شرفنامه می‌گوید، در منطقه «بتلیس» قلعهٔ کهنهٔ «سوی ـ Suy» قرار دارد.

با گذشت هزارسال از تاریخ مذکور «تیکلات پلیزر ـ Tiglathpileser»[۱]، با قومی به اسم کُورتی ـ - Kur - ti - e ، که در کوهستانهای آزو ـ Azu می‌زیسته‌اند، جنگیده و شکست خورده است؛ مستشرق درایور ـ Driver می‌گوید: کوهستانهای آزو، کوه «هازو» یعنی صاسون[۵۹] حالیه است.

هردوت، در خاطرات قرن پنجم قبل از میلاد از چنین اسمی سخن نگفته است، لیکن به نقل از وی، سیزدهمین ولایت حکومت (اخمه‌نی = هخامنشی ـ Achaemenid) که بعداً ضمیمه ارمنیه گردید «بوخته و یخ» بوده، که طبق نظر مستشرقین «نولدکه» و «کی‌پِرت» و «م. هارتمان»، این اسم با اسم (بوختان = بوهتان) یکی می‌باشد. اَگزنفون ـ xonophon در بازگشت ده‌هزار نفرهٔ خود که در سال ۴۰۰ و ۴۰۱ قبل از میلاد اتفاق افتاد، از قومی به نام

*- منظور شرق کردستان است، که همان غرب ایران می‌شود.
۱- طبق آثارقدیم (آشور)، تیکلات پلیزر اول در فاصله سالهای ۱۰۹۸ ـ ۱۰۶۸ پیش از میلاد حکومت می‌کرده

«کاردوک» یاد می‌کند و می‌گوید مملکت آنان تا بوهتان ادامه دارد.

از آن زمان به بعد ناحیهٔ کنارهٔ چپ دجله و حوالی کوه جودی [۶۰]، راکاردوک گفته‌اند، و از طرف مؤلفین مشهور، آن منطقه به «کُردوئن ـ Corduene» نام‌گذاری شده (احتمال دارد که تغییر تلفظ این نام* به جهت اِشکال در تلفظ حرف (ک) سامی باشد درایور. به این سرزمین، به زبان آرامی، حوزهٔ کاردو، و به قصبهٔ جزیره ابن‌عمر کنونی گازارتای‌کاردو می‌گفته اند، ارامنه آنجا راکُردوخ Kordudh، و عربها، (به طوریکه بلا جوری و طبری می‌گویند)، با لفظ باکاردا ـ Bakarda، کاردای می‌شناخته‌اند. یاقوت حمَوی به نقل از ابن‌اثیر روایت می‌کند و می‌گوید، ولایت باکاردا بخشی از ولایت جزیره ابن‌عمر بود، که دویست دِه داشت و از جمله شهرهای آن: الثمانین، جودی، فیروزشاپور درکنار چپ رود دجله و در مقابل (بازابدا ـ Bazabda) بود، (بازابدا در ساحل راست دجله قرار داشت.) به مرور نام باکاردا که برای آن ولایت بود، از کتابهای اسلامی حذف شد و به جای آن نامهای جزیره ابن‌عمر، بوهتان و ... پیدا شد.

بنا به ادعای علمای عرب و ارمنی، سرزمین کاردو، معنی و مفهومی بسیار محدود داشته؛ به‌ویژه حدومرز مشخصی هم برای سرزمین کُردوئن در دست نیست، تنها از سه شهر آن ساریزا ـ Sareisa، ستالکا ـ Stalka و (پیناکا ـ Pinaka = فینک = فینق) که در ساحل نهر دجله بود صحبت شده است. لیکن آنچه که مستشرق استرابو ـ Strabo در این زمینه نگاشته است حائز اهمیت است.

طبق نظر این مستشرق، کُرد مدتی درکوههای بین دیاربکر و موش حالیه، زندگی می‌کرده است. خلاصه کاردوخوی در هر مکانی که بوده باشد، در این موضوع شبهه‌ای نیست که نامش به شکلی دیگر باز هم موجود بوده. (کلمهٔ آخریی (خوی) شاید به جای KH استعمال شده باشد که در زبان ارمنی علامت جمع است؛ با توجه به این موضوع ممکن است محققان رومی این نام را در یکی ازکتابهای ارمنی دیده باشند؟).

به نظر گزنفون، قوم کاردوشوی نه تابع ارتاکسه‌رس ـاردشیری‌ها[۱] بوده و نه تابع حکومت

---

*- مقصود آنست که اگر نام «کاردوک» به نام «کوردوئن» تغییر یافته ممکن است این اختلاف بعلت تغییر تلفظ حرف (ک) سامی باشد. م.

۱- مقصود از اردشیری‌ها، اردشیر پادشاه و اخلاف او می‌باشد.

ارمـنی؛ در سـدهٔ اول پـیش از مـیلاد کـه مـملکت کـوردوئن از طـرف (دیکـران = تیگران[۶۱] Tigran) دوّم تصرف شد، پادشاه آن را که (زاربینوس) بود در جنگ به قتل رسانید.

در سال ۱۱۵ پس از میلاد، پادشاه کوردوئن، مانیساروس ـ Manisarus بود و به نقل از مستشرق هابشمان، حکومت ارمنی سرزمین کوردوئن را به حَسَب ظاهر تصرف کرده بود.

در زمان گزنفون اگر قبیله‌ای ایرانی در شمال دجله ساکن بوده باشد جای هیچ تعجبی نیست؛[۶۲] امّا وجود نام کاردوشی برای قومی به نام کاردوشی در این منطقه منطقی به نظر نمی‌رسد. زیرا این نام دارای ریشه و اساس سامی است[۱] (به زبان آسوری «کـاردو» یـعنی نیرومند و یا پهلوان و «کارادو» نیز به معنی (نیرومند بودن) است).

از طرف دیگر بعضی شباهت‌های لفظی با نام اهـالی (خـالدی ـ Khaldi) دارد و ایـن خالدی‌ها در ذیل عنوان اورارتو ـ Urartu یا اصل Urashtuی آسوری بهتر شناخته شده‌اند و در حوالی و اطراف ارارات ساکن بودند. این قوم را در اواخر قرن نهم پیش از میلاد در ارمنیه دیده‌اند که بعداً حکومتی مقتدر در اطراف دریاچه وان تشکیل دادند که تا آغاز قرن ششم پیش از میلاد دوام داشت.

«لمان هاوپت» مستشرق طبق کتاب «گوتینگن» که در سال ۱۹۰۷ به چاپ رسیده می‌گوید، بعضی مهاجرین غریبه در بین «خالدی»ها دیده شده‌اند؛ «مایر»، اساس وطن این قوم را در منطقهٔ مرکزی «اراکس = آراس»[۶۳] تحقیق کرده است.

خلاصه در قرن هفتم پیش از میلاد و در حدود زمان آمدن ارمنی‌ها به کـردستان ایـن «خالدی»ها پراکنده گردیدند و به کوهستانهای اطراف رفتند[۲]؛ لیکـن نـام آنـان در مـنطقهٔ «دریاچه وان» همچنان باقی بود و شهر «اِخلاط» که در ساحل علیای «دریاچه وان» واقع است باید از آثار همین «خالدی»ها باشد.[۳]

۱- یعنی نوادهٔ «سام» پسر حضرت نوح (ع)، که (آسوری، کلدانی، عرب، عبرانی، فتبکه، کارتاژ) هم از این نژاده می‌باشند.

۲- احمد رفیق‌بگ در مفصل تاریخ عمومی می‌گوید قوم (خالدی) در جای خود باقی ماندند و با ارمنی‌ها اتحاد و امتزاج کردند «جلد ـ ۱، صفحه ـ ۳۴۷».

۳- دایرةالمعارف اسلام می‌گوید (خیلات) و یا (اخلاط) در نزدیکی (طرابوزان) است. و حال آنکه ایـن موضوع درست نیست. مؤلف «مفصل تاریخ عمومی» در ابتدای بحث حکومت «خالدی» می‌گوید، زبـان «خالدی»ها شبیه زبان «گرجی» و یا «لاز» می‌باشد؛ با زبان سامی هیچ مناسبتی ندارد. مرکز حکومت خالدی

←

قوم کاردو، چه سامی باشد و چه از اهالی اصلی‌ی آن ولایت باشد، آنچه که مسلم و محقق است این نکته است که ولایت کاردوشوی قدیم، امروزه مرکز اصلی کُرد می‌باشد. در اینصورت باید پذیرفت که لفظ «کوردوشوی» با لفظ «کورد» اسماء مشترک می‌باشند و این نظریه نیز در ابتدای قرن بیستم به اثبات رسیده* است.

اگر مختصری دیگر این موضوع را بشکافیم و تحقیقات را بررسی کنیم می‌بینیم که قوم کُرد کاملاً با «خالدی»ها یکی می‌باشند؛ مستشرق (ریسک ـ Rieske)، در شرحی که راجع به (کنستانتین‌پور و فیروژ نه‌توس) [۶۴] نوشته، می‌نویسد:

«خالدی و کوردی و الکوردی با «کوردیای» اسماء مشترک می‌باشند»؛ و نظریهٔ دیگری هم به همین مضمون در مقدمهٔ کتاب (لِرچ ـ Lerch) [۱] آمده است.

تحقیقات و تفحصات (م. هارتمن، نولدکه و ویسباخ)، تحقیق در مورد الفاظ «کورد» و «کاردو» را به مجرای جدیدی انداخته است، این دانشمندان معتقدند بررسی اختلاف بین لفظ «کورد» و «کاردو» باید از طریق تحقیقات زبان‌شناسی صورت گیرد، و با توجه به آثار مشهور محققین میدیا و ایران به این نتیجه رسیده‌اند که از ماحصل الفاظ کورتیوی و سیرتی، همان لفظ کُرد حاصل می‌شود، و اصولاً وجود عشایر فراوان کُرد در فارس در زمان ساسانیان خود مؤید همین نظریه می‌باشد کارنامهٔ اردشیر بابکان [۲].

چنانچه بین لفظ کورد و کاردو مختصر اختلافی وجود داشته باشد این اختلاف جزئی، تاثیری چندان در حل این معمای بزرگ ندارد، و اینکه چگونه و چه زمانی (سیرتی = کرد ایران)، به غرب زاگروس مهاجرت نموده و در مسکن کاردوی قدیم و در شمال سوریه و کوهستانهای آنتی توروس مسکن گزیده‌اند؟ محتاج تحقیق بیشتری است. اولاً ـ فتوحات میدیا

→ «طوشپا = وان» بوده. تیکلات پلیزر دوم «پادشاه آشور» در سال ۷۴۳ پیش از میلاد به خالدی‌ها حمله نمود و تا «طوشپا = بورسپیا = توروشپا» پیش روی نمود، امّا از آنجا که این قوم عاشق استقلال و حریت بودند بسیار جسورانه از خود دفاع نمودند؛ و نهایتاً حکومت خالدی از طرف «میدیا» محو و نابود شد و اهالی آنجا به کوه‌ها پناه بردند (جلد ـ ۲۱ صفحه ـ ۳۴۶).

*- مؤلف از واژهٔ «کسب بداهت» استفاده کرده که عربی است و به‌معنی وضوح پیداکردن و روشن شدن و به اثبات رسیدن است.

۱- این کتاب در سال ۱۸۵۶ چاپ شده و عنوان آن چنین است

Recherches Sur les Kurds ot Sur leuss an cetres les chaldeens Septentrionaux.

۲- این اثر از طرف مستشرق (نولدکه) و (گوتینگن) ترجمه شده و در سال ۱۸۷۹ طبع گردیده.

و ایران ممکن است سبب نقل مکان کُرد از ایران به غرب زاگروس شده باشد،[۶۵] مـانند مهاجرت بخشی از قبیلهٔ (آساگارتیا = ساگارتیها) که مسکن اصلی آنها سیستان بوده و حال آنکه این قبیله در زمان آسوری‌ها در صحرای آسور و در اطراف (اربیلا = اربیل) سکونت داشتند و رئیس آنها (چتران تاخما Citran _ Takhma) بود که از طرف داراکُشته شد و نقش او بر سنگ تراشیده‌ای بزرگ و مرتفع در کوه بیستون به اتفاق نقش دارا و هشت نفر از رؤسای دیگر منقوش و چهره او نشان می‌دهد که یک نـفر کُـرد خـالص مـی‌باشد (لنـدن ۱۹۰۷ The Seulpture of bihiston).

در سال ۲۲۰ تا ۱۱۷ قبل از میلاد در جنگ بین روم و سلوکیدها و پادشاه پیرگامون، لشکر اجیر* سیرتی شرکت داشته (لیوای‌پولی بیوز. ویسباخ).

در جغرافیای ارمنستان قرن هفتم صفحه‌ای عجیب در ارتباط با ولایت (کـورچـه خ ـ Korcekh) دیده شده[۱]؛ در زمان فوستیوس بیزانتیوس یعنی در قرن چهارم «کورچه‌خ» شهری بوده نزدیک «سلماس»؛ که بعداً به یک ولایت تبدیل شده که از «جوله‌مرگ» تـا «جـزیرهٔ ابن‌عمر» وسعت داشته است و مشتمل بر شهرستانهای زیر بوده: کـوردوخ، ولایت ثـلات کوردریخ «کوردیخ»، آیتوانخ، ایگارخ، موثولوخ «اوثـولانخ»، اورسـیروخ «اورسـیانخ»، کاراثونیخ «سارایونیخ»، چاهوک و الباکی کوچک «هارتمن. هوبشمن».

آن تحولات و انقلاباتی که به تدریج در این مناطق صورت گرفت، از آن سه شهرستان «کوردوخ، کوردیخ و تموریخ» کـه مسـتشرق «فـوستیوس ـ Faustus» آنـها را در مکـان «کوردوثن» قدیم نشان داده، «کوردوخ» آنها به تنها شهرستان کـورچـه‌خ تـبدیل شـده و «تموریخ» از بین رفت و با «کوردریخ» یکی شد و به این ترتیب شهرستان طـرف عـلیا و شهرستان وسطی و سفلی را یکی نمود.

مستشرق «هابشمن Haibschmann» به منظور درک اختلاف بین «کوردریخ = کوردیخ» و «کورتیوی» بذل مجاهدتی زیاد نموده با این وصف اصولاً آن اختلاف لفظی که «هارتمن و نولدکه» ثابت نموده‌اند، مانع وجود اسمی مشترک و مخلوط از این دو نمی‌باشد. خصوصاً

*- «عسکری به کری گیراوی سیرتی». به‌معنی لشکر اجیر سیرتی ترجمه شده. م.

۱- طبق کتاب (ارمنیه)ی مستشرق (ادونتس Adonts) کلمهٔ کورچه‌خ از (کـوریتچ ـ ئـه‌ح) مشـتق شـده و می‌نویسد «کوریتچ» به معنای کُرد می‌باشد.

اینکه «نولدکه» خود نوع سومی را پیدا کرده و می‌گوید: کلمهٔ آرامی «کارتوای ـ Kartuay» و عربی «کارتاویه» کاملاً قوم کُرد را تداعی می‌کند هوفمان Aszilge.

از این موضوع چنین می‌توان نتیجه گرفت که در دورهٔ فتوحات عرب، اسم مفرد کُرد که جمع آن اکراد است تعمداً برای شناسائی قومی مخلوط با ایرانی و یا همسایه ایران به کار می‌رفته است. در میان این قوم بعضی اهالی اصلیه نیز مانند: [کاردو، تموریخ = تامورایه که در منطقه‌ای ساکن بودند که مرکز آن آلک یا خود اَلک بـوده؛ خـویه‌یثای (= الخـویثیه) در شهرستان خویتِ صاسون بود اورتایه (= الارطان) در ساحل فرات، بود؛ بعضی از اهالی این قوم سامی‌نژاد بودند (اثر. انساب عمومی عشایر کُرد) و بعضی از آنها نیز محتمل است که ارمنی بوده باشند، چنین می‌گویند که اصل طایفهٔ مامه کانِ کُرد مامیکونیان ارمنی بوده].

در همین قرن بیستم موجودیت یک عنصر ایرانی غیر کُرد به مانند گوران و زازا در بین کُرد کاملاً تثبیت گردیده، در بعضی جاهای دیگر نیز (مانند سلیمانی و سابلاخ، قوطور = قطور ... و غیره) بعضی سلسله‌ها و طوایف دیگر که از خارج به این دیار آمده و حکومت کرده‌اند موجود می‌باشند (همانگونه که در ناحیه قطور و در میان شکاک بقایای کوره سینلی؟ دیده شده). خلاصه با تحقیقات و کشفیات اصولی احتمال زیادی هست که اثر آن قوم قدیمی را، که امروزه زیر امواج قوم کُرد حالیه پنهان شده و به ظاهر یکی می‌باشند، بیابیم.

کُرد از نَسْلِ کیست؟ (انساب او؟) و از کجا آمده است؟

آثار اسلام و روایات و حکایات کُرد، برای حل مسئلهٔ آغاز و پیدایش این قوم چندان سود* و ثمری ندارد، مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد کُرد نوادهٔ آن ایرانی‌هائی است که از دست ضحاک خونخوار فرار نمودند، این روایت وسیله فردوسی در شاهنامه با نظم بهتر تصویر شده است[۱].

*- «که‌لّک» به‌معنی بهره و فایده می‌باشد. م.

۱- طبق شاهنامه، این شاه ظالم دومار از سر شانه‌هایش سربرآورده بودند که با مغز انسان تغذیه می‌شدند، به همین سبب هر روز مغز دو نفر را برای او می‌بردند، اهالی از ترس به ناچار روی به فرار نهادند، تا اینکه بعدها (کاوهٔ) آهنگر بر او قیام نمود و مردم نیز وی راکمک نمودند و ضحاک را از سلطنت خلع و دفع کردند. تحقیقات مورخین اخیر به این صورت است که ضحاک یک نفر نبوده، بلکه خانواده‌ای حکمران ←

در سال ۱۸۱۲ موریه در (Second Journey ، صفحه ۳۵۷) از جشن دماوند صحبت می‌کند که هر ساله در ۳۱ ماه اوت به مناسبت آزادشدن و نجات ایران از جور و ظلم (ضحاک = بیوراسب) ظالم اجرا می‌گردد و این جشن و شادی را جِشنِ کوردی[۱] می‌گویند[۲].

از سوی دیگر، اصل و اساس کُرد را به عرب رسانده‌اند؛ مثلاً مروج‌الذهب می‌گوید: جدّ اعلای کُرد (ربیعةبن نذربن معاد) است و نزد بعضی مورخین دیگر مضربن نذر می‌باشد و این دو نفر هر دو امیر ولایت ربیعه دیاربکر و دیار مُضَر رقه بودند؛ و این علمای عرب ادعا می‌کنند که قوم کُرد در نتیجهٔ حادثه‌ای[۳] به اتفاق غسانی‌ها از جماعت عرب جدا شده و روی به کوهستانها نهادند و با بعضی از اقوام بیگانه اختلاط و امتزاج پیدا کردند و زبان عربی را فراموش نمودند. نکتهٔ خیلی عجیب اینجاست که در سلسله اجداد کُرد، کُردبن مارد (ماردوی‌ها، همسایگان کُرد می‌باشند) بن سعسعه‌بن حرب، بن‌هوازن و به نقل از مسعودی

← بوده که آسوریه را تصرف کرده و هزار سال بر آنها حکمرانی نموده، در این دوره در مقابل حکومت (لوردهو) که در شمال آشور واقع بوده و مرتباً به ضحاکیان تعرض می‌نمودند، بعضی از عشایر ایرانی را به کردستان انتقال می‌دهند و در آنجا مستقر می‌شوند، این عشایر ایرانی به تدریج بر حکومت (لوردهو) غلبه پیدا می‌کنند و آنها را محو و نابود می‌نمایند و اجداد کُرد را تشکیل می‌دهند.

۱- مروج‌الذهب به این جشن (مهرگان) می‌گوید.

۲- مؤلف تاریخ ایران (سرجان ملکم) می‌گوید این روایت (جشن کردی) علی‌العاده نمونه‌ای از استبداد می‌باشد و کُرد از ایران آموخته است.

مورخ مشهور آلمان (فون‌هامر) می‌گوید «موضوع (جشن کُردی) برای قوم کُرد مسئله‌ای است تاریخی و این مسئله را به این ترتیب می‌توان تحلیل کرد: شیطان‌پرستی و آفتاب‌پرستی در ادیان قدیمهٔ ایران وجود داشته، آفتاب‌پرستی در ایران و اهریمن‌پرستی در کردستان رایج و انتشار پیدا کرده. در واقع این یزیدی‌های کردستان از ایران آمده‌اند، و از مطالعهٔ این موضوع به این نتیجه می‌رسیم که در ایران بخشی از مردم اهریمن و بخشی نیز هرمزد را عبادت میکردند و بعداً بخشِ اول مجبور به مهاجرت شدند و به کردستان آمدند» (کرد ـ لُر ـ صفحه‌ـ۱۱).

نظریهٔ (فون‌هامر) طبق بعضی آثار دیگر (مانند تاریخ عمومی مرادبیک ـ جلد ـ ۱ ـ صفحه ۲۱۶) چندان صحیح و معقول نمی‌باشد.

بالاخص در دورهٔ آشور و کلدان ایرانی‌ها موحد یعنی (یزدان‌پرست) بودند و علاوه‌براین (هرمز) و (اهریمن) هم به مانند معاونین خدای خیروشرّ بودند. بعداً در اثر تلقینات (زنداوستا) رفته رفته و به تدریج آتش‌پرستی رواج یافت که تا دورهٔ اسلامی دوام پیدا کرد.

دیانت (آفتاب‌پرستی) اساساً در ولایت آشور و کلدان رواج داشت و به این منظور خدایان بسیاری داشتند، (بعل) و (بل) خداوندان بسیار بزرگی بودند که به معنای آفتاب می‌باشد.

بنابر آنچه که گذشت احتمال دارد (جشن کُردی) همانطور که دکتر فریچ (کُرد ـ لُر) می‌گوید، جشن و شادی برای نجات و رهائی از ظلم (ضحاک) باشد

۳- شکستن سدّ مآرب و استیلای سیل العرم.

کُردبن اسفندیاربن منوچهر را ذکر نموده‌اند؛ (ابن‌حوقل می‌گوید کُردبن ماردبن عمر)؛[۱] و این همه انساب که می‌گویند (در نتیجهٔ اختلاط عشایر زاگروس و فارس، یک قوم سامی، ایرانی شده‌اند) آیا ممکن است جزئی حقایق تاریخی را داشته باشد.

و لذا در کوششی که برای ایجاد این نَسَب‌نامه بعمل آمده قصوری نشده و همانگونه در مروج الذهب دیده‌می‌شود سعی شده تا اسم کُرد را با لفظ (کَرّاده) که یک کلمهٔ عربی است مرتبط سازند و حتی طبق بعضی ادعاها که می‌گویند شاید قوم کُرد نوادهٔ اسرای جاهیل و جاساد دیو باشد، که این دیو از طرف حضرت سلیمان (علیه‌السلام) رانده شد)[۶۶]. بعضاً اسم کُرد را با صفت فارسی «گورد =پهلوان» یکی دانسته‌اند و این نظر هم در اثر وجود «گ» پهلوی حاصل شده.

در زمانهای بعد در موارد بسیار، طوایف، با نامِ بزرگِ طایفه نامگذاری می‌شدند؛ و به نقل از شرفنامه که قوم کُرد عبارت بوده از طایفهٔ با جناوی و بوختی، شاید این قوم از باجان و بوخت پیدا شده باشند.

اسم باجناوی ممکن است از باسن ـ آو گرفته شده باشد که اسم یکی از عشایر دجله قدیم بوده. طبق افسانه‌ای دیگر، قوم کُرد در ابتدا دو دسته بوده‌اند، میلان و زیلان، میلان از عربستان و زیلان از شرق آمده‌بوده، و این گروه دومی چندان نجیب و معقول نبوده، و میلان دارای اعتباری بیشتر بوده.

۲ـ بررسی و تحقیقات سِرسیدنی اسمیث[۲]

معلومات و اطلاعاتی که تاکنون در مورد کردستان به دست آمده بسیار کم و غیر منظم است، و برای رسیدن به یک نظر قطعی و قاطع کافی نیست، از دورانهای قدیم هم، کم یا بیش

۱- مرحوم آلوسی محمود افندی در تفسیر روح‌المعانی (جزء ـ ۸، صفحه ـ ۱۴۹) از اصل و اساس کُرد صحبت می‌کند و طبق قاموس می‌گوید، سلسلهٔ کُرد چنین نشان داده شده است: کُردبن عمر و مزیقیابن عامر ماءالسماء و یا عامربن حارثه الغطریف‌بن امری الفیس البطریق بن ثعلبه بن مازن بن الازدبن العوث بن نبت بن مالک بن زیدبن کهلان‌بن سبابن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عامر (ویاشالخ) بن ارفحشدبن سام بن نوح؛ و بعضی روایت دیگر نیز وجود دارد، لیکن هیچ یک از آنها درست و صحیح نمی‌باشند. مؤلف.
۲- این متخصص مشهور این مقاله را بنابه درخواست اینجانب، و ذیل عنوان (تاریخ قدیم کردستان)، اختصاصاً برایم فرستاد.

معلوماتی در مورد کردستان نداریم؛ به طورکلی می توان گفت: کردستان منطقه‌ای بوده که حدود شمالی آن ساحل دریاچهٔ وان، حدود غربی آن تا وادی خاپور، حد شرقی آن تا کرکوک، و حد جنوبی آن تا حدود بابلستان ادامه داشته است. این منطقه در تصرف قومی بود که به (شوباری ـ Subari) اشتهار داشت؛ این منطقه یا بخشی از آن بعضی مواقع زیر حکم و نفوذ (سومری ـ Sumerian)ها، که حاکم شهرهای بزرگ جنوب[1] بودند، قرارداشت.

زبانی که اهالی این منطقه با آن صحبت می‌نمودند، با لغات زبان (سامی)، و یا (هندو ـ اروپائی)، و یا زبان سومری هیچ ارتباط و مناسبتی نداشت، بعضی علمای معاصر آلمانی چنین تصور نموده‌اند که زبان شوباری از جمله زبانهای قفقازی می‌باشد.[۶۷] قبل از سال ۲۵۰۰ ق.م، ملتی که دارای زبان سامی بود آشوری، امّا محتمل است که خود سامی خالص نباشد به قسمت پائین مملکت (شوباری) آمد، و در منطقهٔ اطراف آشور، یا خود شهر قلعةالشرقات حالیه مسکون گردید. در حدود سالهای ۲۵۲۲ ق. م، تمامی منطقهٔ کردستان، بخشی از مملکت سارگُن پادشاه آکاد بود، و نارام ـ سین نوهٔ او در دورهٔ سوّم حکومت اور ـ ur یعنی تقریباً در حدود سالهای ۲۳۰۰ ـ ۲۱۵۰ پیش از میلاد در چند نوبت سپاهیانی به جنگ حکومتهای کوچک کردستان که در شرق دجله بودند فرستاد، مانند (سیمورو ـ Simurru که محتمل است منطقهٔ اطراف آلتون کوپری)[۶۸] باشد، لولوبو ـ Lullubu حلوان[۶۹]، ساسرو ـ Sasru، و اوربیللوم ـ Urbillum یعنی اربیل. و به حَسَبِ ظاهر چنین پیداست، هرچند که اهالی این منطقه یک ملّت واحد بودند امّا وحدتی در میان آنها نبوده.

در سدّه ۱۸ و ۱۹ پیش از میلاد، در بین اقوام آسیای صغیر تحرکات و نهضت‌هائی روی داد که بر تمامی منطقه شرق تاثیر گذاشت. به طورکلی چنین می‌نماید که این نهضت‌ها و تحرکات انواع مختلف قومهای (هندو ـ اروپائی) را خیلی خشنود نمود. قوم هیتیت ـ Hittite)، که به تحقیق زبان آنها از شعبه سَتیوم ـ Centum و یا لاتین ـ Latin است، سوریه را تصرف و اشغال نمودند و بابل را غارت کردند، قومی ابتدائی که اسمش اومان ـ ماندا Ummun-Manda بود و بعداً با قوم میدیا مِدْ ـ Mede و سیث ـ SyThians متفق شدند، در ساحل شرقی دریای سیاه مستقر گردیدند، از نژاد هندو ـ ایرانی، فرقه‌ای کوچک راه را برای

۱- قبل از تشکیل و تاسیس حکومت‌های منطقه، در شهرهای سومر و آکاد حکومت‌هائی مستقل بودند؛ مانند حکومت‌های کیش، لاگاش، اور... و غیره در ۲۹۰۰ سال پیش از میلاد.

خود هموار نمود و تا غرب کردستان آمد و در آنجا مستقر گردید و یکی از خاندان‌های آنها به نام میتانی ـ Mitanni حکومتی را تاسیس و تشکیل داد و مرکز آن بر روی رود (خاپور)[۷۰] بود؛ در این دوره بخش غربی شوباری با نام خورری ـ Khurri از بخش شرقی آن جدا شد و زبان آنها نیز به همین نام نامگذاری گردید. در این فاصله در منتهای قسمت شرقی کردستان هم بعضی انقلابات از طرف قوم کاسی ـ Kassites به وقوع پیوست و برخی از ارکان این قوم پس از یغماگری و تخریب بابل وسیله هیتیت‌ها، توانستند در بابل حکومتی تاسیس نمایند. احتمال می‌رود بعضی کلمات زبان قوم کاسی با زبان ایرانیان رابطه و مناسبتی داشته‌باشد.

در سدهٔ شانزدهم پیش از میلاد، شاهان میتانی مدت کمی بر تمام کردستان و تقریباً تا (اراپخا ـ Arrapkha = کرکوک) حکومت نمودند و حکم و نفوذ آنان در آشور و صحرای اربیل هم جاری بود. لیکن جنگ و نزاع مداوم و مستمر داخلی سرانجام این حکومت را به دو نصف تقسیم کرد: اصل میتانی با قسمت دشت، و ولایت خوری یا منطقهٔ دامنهٔ کوهها و طور عابدین)[۷۱].

در همین دوره نیز خاندان حاکم دیگری، یعنی سلسلهٔ (خانی گالبات ـ Khani galbat) ظهور کرد و حکومتی مستقل تاسیس نمود و مدّتی بر آسوریه حکمرانی کرد؛ پایتخت این حکومت شهر نسیبیس[۷۲] بود که بعدها به نصیبین تغییر نام پیدا کرد.

حکومت میتانی، در اوایل قرن چهاردهم پیش از میلاد بر سَرِ سوریه با هیتیت‌ها به جنگ و نزاع پرداخت، در این فاصله نفوذ (آثوریه = آشوریه) رفته‌رفته زیاد و توسعه یافته بود و که در نتیجه با مغلوب نمودن رقیب خود بر قسمتی از کردستان، یعنی مناطق جنوب شرقی که مورد ادعای پادشاه کاسی بابل بود، مسلط گردید و این مناطق زیر نفوذ و تسلط آشور درآمد. لیکن در اواخر سده چهاردهم قومی جدید پیدا شد که می‌خواست در ساحل غربی شط دجله و در نزدیکی کوهستان جودی مسکن گزینند، به همین مقصود قوم آرامی و بعضی عناصر دیگر صحرای شمالی سوریه با حکومت آشور به جنگ پرداختند، و در نتیجه تلاش و توسل این قوم جدید برای سکونت گزیدن در آن منطقه به جائی نرسید و علت آن هم بعضاً به این دلائل بود که در قرن سیزدهم اردوی آشوری نیرومند بود و علت دیگر هم سکنی گزیدن قومی تازه، در فاصله بین «دریاچه وان» و «دریاچه اورمی = ارومیه»، در همان موقع بود؛ و از آن زمان به بعد این منطقه به «اورارتو ـ Urartu» و یا آرارات نامگذاری شد که در کتاب مقدس، و

نخستین بار از طرف شلمانسر ـ Shalmaneser اول در سال ۱۲۶۰ پیش از میلاد از آن بحث شده. اسم اهالی آن دقیقاً معلوم نیست، لیکن ظن عمومی بر این است که چون خدای آنان به اسم خالدیان بوده، اهالی آنجا نیز همانهائی هستند که رومی‌ها آنانرا خـالدیوی Chaldioi می‌نامیدند، و این خالدی‌ها را باید از Chaldaeans یعنی کلدانی‌ها جدا دانست؛ زبانی کـه خالدی‌ها به آن تَکلم می‌کنند به نظر متخصصین از شُعبه قفقازی بوده، طبق اسـناد و آثـار قدیمی‌ای که در «وان» و در شهر قدیمی «طوپراق قلعه در نزدیکی «وان»[۱] کشف گردیده، به نظر می‌رسد که این قوم با مدنیت‌های سواحل بحر سفید = دریای مدیترانه دارای ارتباط و همبستگی باشند؛ تاثیر این حکومت در شمال کردستان آن بود که اهالی اصلیهٔ آنـجا را از جنوب دریاچه وان به قسمت‌های جنوب و غرب کوچ دادند و همین وضعیت سبب شکـل گرفتن بعضی حکومتها و امارات گردید که آشوری‌ها آنها را با نام ولایات «نایری ـ Nairi» می‌شناختند و این امارات عموماً ریاست و حاکمیت «اورارتو» را قبول کرده بودند.

بنابه آنچه که گذشت در سدهٔ یازدهم پیش از میلاد و در زمـان انـقراض امپراطـوری هیتیت‌ها تمامی ولایت شمال کردستان از طرف قوم «موشکی ـ Mushki» تصرف گردید و این قوم قریب پنجاه سال بر این مناطق حکمرانی کرد؛ این ملّت جدید علاوه بـر آن، اراضـی جنوبی (کپادوکیا ـ Capadscia)[۷۳] و کلیکیا ـ Cilicia[۷۴] را نیز تسخیر نمود و در آنـجا ماندگار شد و رومی‌ها به این ملّت «مـوشوی ـ Moschoi» مـی‌گفتند، بـعداً «مـوشکی»هـا می‌خواستند حدّ و متصرفات خود را تا مشرق دریاچه «وان» پیش ببرند؛ لیکن قبل از سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد از طرف حکمران آشور «تیکلات پلیزر»، مغلوب گردیدند.

در سدهٔ دهم و اوایل قرن نهم پیش از میلاد، قوم آرامی ـ Aramaean به صحرای خاپور، حمله نمود و نهایتاً خوری قدیم، یعنی شوباری غربی را تسخیر و تصرف کرد، امّا شوباری شرقی در این مدت یعنی در فاصله قرن چهاردهم تا قرن نهم از طرف حکـومت آشـوری حمایت می‌شد، با این وصف چون اهالی آنجا دائماً علیه آشور قیام می‌نمودند لذا حکومت آشوری بر مناطق غیر تابعهٔ شرق کردستان دائماً حالت نظارت و مراقبت را داشت. طبق اسناد و مدارک ذکر شدهٔ سدهٔ سیزدهم آشوری، چنین پیداست که در قرن سیزدهم پیش از میلاد به

۱- طوپراق قلعه، مرکز شهرستان «الشگرد» می‌باشد و تابع ولایت «بایزید» است، با «وان» رابطه و نزدیکی و مناسبتی ندارد؛ چنین می‌نماید که این «طوپراق قلعه» جای دیگری است در نزدیکی «وان».

جز ظهور قومی جدید به نام پاپهی ـ Paphi در این منطقه، تغییرات و تبدیلات دیگری نبوده، (این اسم تا این اواخر کورتی ـ Qurti خوانده می‌شد و برخی آنرا به اسم کورد منتسب می‌دانستند؛ امّا دفاتر و اسناد قدیم که در بوغازکوی[۷۵] کشف کردید از قومی دیگر به نام پاپانخی ـ Papanhi صحبت می‌کرد، و شاید این اسم با اسم پاپخی یک اسم مشترک باشد که قبلاً به غلط خوانده شده باشد.

قوم هیتیت، در این دوره، یعنی سدهٔ سیزدهم پیش از میلاد، علیه حکومت آشوری شروع به تبلیغ و تحریک نمود لکن توفیقی چندان پیدا نکردند، و این موضوع را نیز باید مدّ نظر داشت که اهالی کردستان شرقی زیر حکم و نفوذ مدنیت شوباری، کلدانی، و آشوری بودند و این وضعیت از اسناد حقوقی و تجارتی و آثار پیداشده در کرکوک معلوم و مشخص گردیده و تاریخ آن آثار و اسناد مکشوفه مربوط به قرن پانزدهم و شانزدهم پیش از میلاد می‌باشد، هرچند بین سکنه آنجا بعضی نفاق و اختلاف وجودداشته، امّا دین و قانون و عادات و رسوم اجتماعی اهالی، ذیل اسامی وطنی هر گروه در چهارچوب مدّنیت حوزهٔ نهر دجله وحدت پیدا کرده بود.

دفاتر و اسناد سده نهم و هشتم و هفتم پیش از میلاد آشور نشان می‌دهد که به سبب مهاجرت قومی هندو ـ اروپائی، از مشرق دریای سیاه به جانب مناطق جنوبی، جغرافیای سیاسی کردستان شرقی دستخوش تغییرات و دگرگونی شده، اسم میدیا ـ Medes نخستین بار از طرف شلمانسر پنجم (۸۲۳-۸۱۰ پیش از میلاد) ذکر گردید و بعد از آن همین میدیا به یک تهدید دائمی برای حکومت آشور تبدیل گردید. این قوم در ابتدا مشرق منطقه میدیا را اشغال کرد، امّا شاهزاده آنان در تاریخ قرن هفتم تمامی ولایتی را که بعداً میدیا نامیده شد به زیر سلطه و نفوذ و کنترل خود درآورد، در همین دوره مانای ـ Mannai نام قومی که زبان آنان مجهول است، اراضی کوچکی را در جنوب شرقی دریاچه اورمیه، اشغال کرد. اراضی پارسواس ـ Parsuas که در جنوب غربی (دریاچه وورمی = ارومیه) می‌باشد احتمال می‌رود که از طرف قوم پارسیوی ـ Parsioi [پارسای ـ Parsai نیست] اشغال شده باشد، که این قوم در زمان پارت‌ها ـ Parthian، در طرف شرق جاسارت[۱] ساکن بودند، این عناصر سیاسی جدید، مقدمهٔ مهاجرت اقوام بزرگتری به این مناطق شدند، در واقع در ابتدای قرن هفتم پ. م، قوم

۱- یاکسارت ـ Yaxartes منطقه‌ای در نزدیکی رود جیحون بود.

سیث Seythians شروع به چپاول و غارت مملکت آشور نمود و آشوری‌های ئیسرهادون ـ Esarhadden با آنها معاهده‌ای دوستانه بستند و با این نقشه رابطهٔ حسنهٔ همجواری بین آنان تا آخر قرن هفتم ادامه پیدا کرد، لیکن در سال ۶۲۵ پ.م، نابوپولاسار ـ Nabopolassar[1]، که خود را پادشاه مستقل بابلستان اعلام کرده بود با میدیا و سیث‌ها در مقابل حکومت آشور متفق شد و در سال ٦١٦ ق.م جنگ و نزاع بین طرفین شروع شد و در سال ٦١٢ با ویران کردن شهر نینوا و نابودشدن حکومت آشور جنگ و مغلوبه خاتمه پذیرفت.

در زمان انقراض دولت آشور و بعد از آن[2] در پاره‌ای موارد از کُرد صحبت به میان آمده است، بالاخص گزنفون ـ xenephon در رجعت ده‌هزار نفری خود که در سال ۴۰۱ پیش از میلاد اتفاق افتاده از کُرد صحبت به میان آورده است، در فاصله انقراض آشور تا روایت گزنفون فاصله‌ای دویست ساله میباشد که زمان کمی نیست، در این فاصله یگانه دلائل تاریخی که در تاریخ کردستان تاثیر داشته باشد الواح نوشتهٔ تاریخ پادشاهان (هخامنشی ـ Achamenian) ایران است که بالصراحه از کُرد صحبت نمی‌کند.

انسان وقتی که از اصل و اساس کُرد صحبت می‌کند، نباید این موضوع را از یاد ببرد، که در تشخیص عناصر مختلفه‌ای که در کوهستانهای کردستان، با اهالی اصلیهٔ آن سامان سکونت می‌کردند، چه کُرد، چه ارمنی، چه آشوری و چه ترک باشند، اصل مسئله موضوع نژاد* آنان نیست بلکه موضوع زبان آنان است. کاردوخوی ـ Kardouchoi گزنفون، کُرد بودند و تمایل به استقلال ملّی داشتند زیرا که زبانی جدا و مستقل به خود داشتند.

در قرن حاضر نظریه مربوط به زبان کُردی خیلی تغییر کرده است. طبق نظریه متخصصانی که می‌شود به آنان اعتماد نمود، زبان کُردی، لهجه‌ای مشتق و یا درهم و برهم از زبان فارسی نمی‌باشد، بلکه زبانی است با تطورات حقیقی و قدیمی که از زبان فارسی قدیمِ لوح دارا ـ

۱- این شخص از طرف حکومت آشور به عنوان (والی) بابل منصوب شده بود، همینکه دید حکومت ضعیف شده اعلان استقلال نمود و حتی با دشمن آشور یعنی پادشاه میدیا متفق شد.

۲- مسترهول در (تاریخ قدیم خاور نزدیک ـ صفحه ـ ۵۱۱) میگوید: (آشوربانی پال) که آخرین پادشاه آشوریه بود پادشاه (مانای) را تادیب نمود، اما نتوانست باکُردان جسورکاری بکند (۶۲۹ پیش از میلاد).

*- در اینجا مؤلف از کلمه «عرق» استفاده کرده که عربی است و به‌معنی اصل و رگ و ریشهٔ هر چیزی است، و سر سیدنی اسمیت با بکارگیری این لغت مدعی است که برای تشخیص قومیتی مخلوط از کُرد و ارمنی و آشوری و ترک، آنچه که آنها را از هم متمایز می‌کند «نژاد» آنها نیست، بلکه «زبان» آنهاست. م.

Darius[۷۶] قدیمی‌تر می‌باشد. اگر این نظریه حقیقت داشته باشد طبیعتاً علمای تاریخ حق دارند که بگویند زبان کُردی در عصر ششم پیش از میلاد وجود داشته و زبانی مستقل بوده است. قوم کُرد هم، از گروه اقوام (هندو ـ ایرانی) است که به هنگام آمدن قوم ماد به میدیا و پارس به ایران، آنان نیز به کردستان آمده‌اند. از این موضوع چنین می‌توان نتیجه گرفت که تاریخ تقریبی آمدن کُرد به کردستان باید پس از سال ٦٥٠ پ. م (پیش از میلاد) باشد. زیرا دفاتر و اسناد آشور قبل از این تاریخ اسمی از کُرد به میان نیاورده‌است[۱].

محتمل است آمدن قوم ارمنی (هندو ـ اروپائی) نیز به ارمنیه در نتیجه حرکتی مانند همان مهاجرت، و هم زمان اتفاق افتاده باشد با این وصف باید توجه داشت که این نظریه بر مبنای زبان لِسان می‌باشد و آنانی که می‌گویند زبان کُردی یک نوع فارسی مخلوط می‌باشد باید کاملاً بدانند که تحقیقات تاریخی خلاف اعتقاد آنانرا ثابت کرده است. نظریه ارتباط دادن اهالی اصلی اورارتو، باکُرد هرچند قابل اثبات نیست لیکن در زمان‌های قدیم همانند شدن* و استفاده از اقوام مختلف وسیلهٔ کُرد نظریه‌ای محکم است.

-۳-

«حاصل تحقیقات امین زکی در مورد منشاء کرد»

در مادهٔ یک و دو نظریه و نتیجهٔ مطالعات و تحقیقات دو نفر از متخصصان مشهور را در مورد کُرد و کردستان عیناً نوشتیم؛ حال بی‌مناسبت نمی‌دانم نتیجه و حاصل تحقیقات و مطالعات خود را نیز در مادهٔ -۳- به عرض برسانم:

کسی که مشتاق نگاشتن تاریخ قوم خود و یا قوم دیگری می‌باشد، نخست در مورد اصل و

۱- مستر (هول)، در (تاریخ خاور نزدیک، صفحه ـ ۴۵۶) می‌گوید (اداد ـ نیراری) سوّم پادشاه آشور در سال ۸۱۲ پ.م، عشایر کُرد شمال را تأدیب نمود و این واقعه طبق اسناد آشور می‌باشد، در این صورت وجود عشایر کرد در کردستان باید خیلی پیش از تاریخ ٦٥٠ پ.م، باشد.

*- در اینجا مؤلف از دو واژهٔ «تمثیل و مص کرانِ» عربی استفاده کرده که به‌معنی همانند کردن و همانند شدن و مکیدن و استفاده کردن می‌باشد. محتمل است اشارهٔ این مستشرق به‌وضعیت اضطراری قوم کرد باشد که به‌جهت غلبه‌ای که اقوام دیگر پیدا می‌کردند ناگزیر این قوم بمانند اقوام دیگر برای حفظ خود، خود را همانند و شبیه قوم غالب می‌نمایاند. کمااینکه بعد از حمله اعراب و غلبه آن‌ها اکثر طوایف خود را به‌قوم غالب منسوب کردند و نسبنامه‌ها نوشته تا از تطاول و غارت نجات پیدا کنند. م.

منشاء آن قوم به جستجو و تحقیق می‌پردازد، و در این مسیر دچار زحمتی کم یا بیش می‌شود؛ زیرا برای پیدا کردن اصل و منشاء آن قوم اطلاعات و معلوماتی منظم و مرتب و مستمری را نمی‌یابد؛ بخصوص نتایج سعی و کوشش علمای آثار تاریخی، هنوز این نکات تاریکِ تاریخ گذشته را به وضوح روشن ننموده است؛ لذا به این مناسبت مورخ ناگزیر تابع فکر و نظر برخی علما و مستشرقانِ قرار می‌گیرد به کمک ضوابطی مانند نژاد و زبان و وطن آن قوم، که مهمترین آن زبان می‌باشد هویت یک قوم را مشخص می‌نماید؛ و در اغلبْ موارد این سه عامل نیز در یک منشاء با هم دیده نمی‌شوند.

مثلاً دیده می‌شود قومی سامی‌الاصل از جزیرةالعرب روی به بابلستان نهاده (**۲۲۲۵** پ.م)، مملکت آکاد را تصرف نموده و اولین حکومت را در آنجا تأسیس کرده؛ قوم عرب، به دلیل آمدن آن قوم قدیمی از جزیره، و نژاد سامی آنها، اصل و منشاء خود را به آن قوم منسوب می‌کند؛ و هیچ بعید نیست، که شعبهٔ آکاد هم که چند قرنی قبل از آن قوم بابلستان را تسخیر کرد و حکومت آکاد را تاسیس نمود و از نژاد سامی بود، این قوم هم با نژاد عرب ارتباط و مناسبت داشته باشد.

علاوه بر این می‌بینیم که قوم تُرک هم، به سبب مشابهت و مناسبت زبانی کم و بیش، نژاد و اصل خود را به عنصر هون و یا قون، که از نسل شانگ یونگ‌های شمال چین بودند، و در اطراف رودخانه اورخون سکونت داشتند، می‌رسانند؛ و به این ترتیب مبداء تاریخ قوم ترک باید قرن بیست‌وهشتم پیش از میلاد باشد.

ما نیز در این بحث به همان رویه عمل می‌کنیم، سرزمین کردستان که بر اساس حوادث، باید جایگاه پیدایش و تفرق و پراکندگیِ نسل دوم[۷۷] انسان باشد، از ابتدای تاریخ، اقوام زاگروس در آنجا دیده شده و این اقوام: لوللو، گوتی، کاسای و سوبارو هوری، بوده‌اند و در منتهای جنوب شرقی آنها قوم عیلام بوده؛ که طبق بعضی مناسبت‌ها و مشابهت‌های زبانی، بعضی از مستشرقان آنانرا از نژاد قفقازی می‌دانند؛ و این اقوام، به استثنای عیلام، باید اصل و نژاد خیلی کهن کُرد باشند، که در دورهٔ سومری‌ها و آکادی‌ها و در دورهٔ آسوری‌ها فعالیت سیاسی آنان دیده شده.

سیل مهاجرتِ نژاد هندو ـ اروپائی و یا آری (= آریائی) به طرف زاگروس، و بعدها به شرق و غرب آن، (که احتمال می‌رود در قرن دهم و نهم پیش از میلادِ شروع شده باشد)،

محتمل است بقایای اهالی اصلیهٔ زاگروس و کردستان را به تدریج زیر نفوذ خود قرار داده باشد و آنها را نیز آری کرده باشند.

قوم خیلی بزرگ و نیرومند این مهاجرین آریائی ماد بود که در ابتدا در مشرق دریاچه ارومیه مستقر شد و بعد از ماد، اقوام پارسی، مانه‌ی، پارسیوی، پارت و کاردوشوی، و غیره آمدند، احتمال می‌رود قوم اخیر یعنی کاردوشوی که گزنفون در سال ۴۰۱ پیش از میلاد با آنها برخورد نموده، در قرن هفتم پیش از میلاد آمده باشد سیدنی سمیث.

در اینصورت اصل و منشاء کُرد، همانگونه که برخی از علمای آثار باستانی گفته‌اند، با طبقه اول هم* ـ یعنی اهالی منظومه زاگروسِ قدیم، پیوستگی نژادی نزدیکی دارند بنابراین در بررسی و جستجوی اصل و منشاء کُرد باید اقوام طبقه اول منظومه قدیم زاگروس، و اقوام طبقه دوم ماد و توابع آن را دقیقاً مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم.

الف ـ طبقهٔ اول، منظومهٔ زاگروس**

۱ـ (لوللو ـ lullu) و یا (لوللوبوم):

این قوم را در منطقهٔ زهاب، شهرزور، سلیمانی دیده‌اند، تاریخ آمدن آنها به این منطقه مشخص نمی‌باشد، با قوم گوتی مخلوط بودند و در منطقهٔ سلیمانی امروزه سکونت داشتند و ولایت هالمان[۷۸] را هم متصرف بودند. آن آثار باستانی کشف شده در کرکوک و بعضی اسناد دیگر،[۱] اطلاعات و معلوماتی ارزشمند در مورد این قوم به دست می‌دهند، (در مقدمهٔ جلد

---

*- بنا به‌آنچه که گذشت از سه‌هزار سال (بلکه بیشتر) قبل از میلاد، در منطقه زاگروس دسته‌ای از اقوام می‌زیسته‌اند که علما آنها را سکنهٔ قدیم مجموعهٔ زاگروس می‌نامند اقوام لوللو، گوتی، کاسای، سوباری؛ در قرن نهم و دهم قبل از میلادگروه مهاجرین آریائی به منطقه زاگروس مهاجرت کردند مانند «ماد» و توابع آن که دستهٔ اول را طبقه اول زاگروس، و دستهٔ دوم را طبقه دوم زاگروس می‌نامند. و کوشش علما تاریخ و انساب و محققین در تحری اصل و منشاء کُرد بر آن بوده و هست که اولاً مناسبت این دو طبقه و ثانیاً مناسب کرد را با این دو طبقه بررسی نمایند. م

**- «زاغروس» عرب زبان بجای «گ» از حرف «غ» استفاده می‌کنند و بعضی اوقات بجای «ک»، حرف «ق» را بکار می‌برند. م.

۱- این اسناد لوحهٔ نوشته شده مربوط به دورهٔ (نارام ـ سین) پادشاه آکاد است که وسیلهٔ (میجرادموندس) در دربند (گاور)، در کوه (قره‌داغ) کشف شده و در این خصوص در مجموعهٔ (مجلهٔ جغرافیائی) مقاله‌ای ←

دوم تفصیل بیشتری خواهد آمد). طبق برخی استدلالات و دلایل زبان‌شناسی چنین تصور می‌رود، که بعضی از حکما و پادشاهان قرن نوزدهم و هیجدهم پیش از میلاد آشور، از قوم لوللو بودند، و احتمال می‌رود بعضی از اهالی این قوم در سوریه هم بوده باشند (اقوام بین‌النهرین ـ سپایزر). اُردوی حکومت آشور از قرن سیزدهم به بعد با قوم لوللو برخورد و تماس حاصل کرده و بنا به همین تماس در اسناد آشور بسیاری معلومات در موردِ این قوم و ولایت آن داده شده است.

زبان این قوم بر اساس تحقیقات مستشرق هوزینگ ـ Husing باید از زبان اجتماع عیلامی‌ها باشد و این نظریه هم به استناد بعضی از اسامی خاص است که لوللوها داشته‌اند؛ با این وجود بین زبان این قوم و زبان قوم هوری برخی مشابهت‌های لفظی دیده شده است سپایزر.

طبق آثار دورهٔ آشور ناصر پالِ دوم، سرزمین لوللو بسیار آبادان و اهالی آن از لحاظ مدنیّت و صنعت خیلی ترقی و پیشرفت کرده بود، تا آنجا که پادشاه آشور بسیاری از صنعتکاران لوللو را به آشور برد اولمستید. پروفسور سپایزر معتقد است که لوللوها، اجداد لُرها می‌باشند.

۲ـ (گوتی ـ Guti):

این قوم نیز یکی از اقوام مجموعهٔ بزرگ زاگروس می‌باشد، که زمانی مملکت سومر[۷۹] و آکاد را هم تسخیر و تصرف کرد و تا مدتها این دو مملکت در تحت تسلط و نفوذ گوتی بوده. پادشاه مشهور آکاد نارام ـ سین، در مقابل اردوی «گوتی» شکست خورد و حکومتش را از دست داد. پادشاهان بسیار مقتدر لاگاش ـ lagash نیز تابع گوتی بوده و آخرین پادشاه گوتی تیریکان ـ Tirigan بوده[۱].

→ ارزشمند نوشته است.

و سند دیگر سنگ نوشتهٔ پادشاه لوللو (آننو ـ بانینی) است که در (زهاب) کشف شده. اولی مربوط به قرن ۲۷ و دومی محتمل است مربوط به قرن ۲۸ پیش از میلاد می‌باشد.

۱- صاحب (تاریخ قدیم خاور نزدیک) مستر (هُول)، در جدول پادشاهان قدیم (صفحه ـ ۲۱۰) (آنناتوم ـ Annatum) را اولین پادشاه (گوتی) دانسته که با (عیلام) به جنگ پرداخته (قرن ۳۱ پیش از میلاد). در قرن ←

پروفسور سپایزر، می‌گوید، طبق تشابه اسامی گوتی‌ها و سومری‌ها به نظر می‌رسد که در دوران حکومتهای بسیار کهن، اقوام گوتی، وارد سرزمین سومر شده باشند و پس از کسب نفوذ و قدرت زیاد، آن وقت مملکت آکاد را تصرف کرده باشند، عمران و آبادانی و سعادت لاگاش زیرنظر گودی Gudea (در سال ۲۵۰۰ پ.م)، که به اغلب احتمال مصادف با دورهٔ حکومت «گوتی» می‌باشد یک وضعیت تصادفی و اتفاقی نیست (اقوام بین‌النهرین صفحه ـ ۹۹).

حکومتِ آکادِ عشایر گوتی، در اوائل سّدهٔ بیست‌وپنجم پیش از میلاد وسیله پادشاه اور برچیده شد و عشایر «گوتی» پس از این شکست به زاگروس مراجعت نمودند.

در اواسط قرن هیجدهم پیش از میلاد که عشایر کاسای به بابلستان حمله‌ور شدند، عشایر «گوتی» در این نبرد عشایر کاسای را همراهی نمودند. از این دوره به بعد تا تأسیس حکومت آشور، از قوم «گوتی» بحث و خبری نیست. تا سدهٔ سیزدهم پیش از میلاد، حکومت آسوری دارای آن چنان قدرتی نبود که بتواند برای همسایگان (زاگروسی) خود مزاحمتی ایجاد بکند بلکه خود محتاج کمک و حمایت لوللو و گوتی بود.

شلمانسر اول پادشاه آشور از سَلَفِ خود بیشتر با قوم «گوتی» درگیر بود و طبق آثار و اسناد مکشوف مربوط به زمان این پادشاه، عشایر «گوتی» بسیار نترس* و نستوه بودند و سرزمین آنان از مرز (اورارتو = ارمنیه) تا (کموخی = طور عابدین) وسعت داشت (شرح و تفصیل تاریخی آن در فصل بخصوص مورد بحث قرار خواهد گرفت). خلاصه از روایات و آثار پادشاهان آسور چنین پیداست که مرکز زاگروس، وطن قوم «گوتی = کوتی) بوده

حال به موضوع مناسبت کوتی ـ Quti و کورتی ـ Qurti بپردازیم: در دو لوحهٔ مکشوف مربوط به زمان «توکولتی ـ اینورتا» پادشاه آسور که مربوط به این موضوع می‌باشد، در یکی از آنها اسم «کورتی» و در دیگری اسم «گوتی» نوشته شده، از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که این دو نام هر دو نام ملّتی واحد بوده، و یا «کورتی» و یا «کورهی ـ Kurhi» اسم

→ ۲۸ پیش از میلاد (آننو ـ بانینی) را پادشاه (گوتی) معرفی می‌نماید. با توجه به این که ولایت (آکاد) را از (نارام ـ سین) تسخیر نموده و (گودی پاتَسی) فرمان‌روای (لاگاش) در دورهٔ حکومت (گوتی) می‌زیسته و بلکه خودش نیز گوتی بوده، باید دورهٔ حکومت (گوتی) در (آکاد) و یا بأبلستان از دو قرن (قرن ۲۷ و ۲۶) بیشتر دوام داشته‌باشد، بالاخص اینکه در جدول پادشاهان (آکاد)، پس از (نارام ـ سین) تا غلبهٔ پادشاه (اور) بر حکومت عشایر گوتی در «آکاد»، (اوائل قرن ۲۵ پ.م) شاه دیگری قید نشده .

*- «دِرونه‌بەز». دو لغت است که اولی به‌معنی نترس و موذی و دومی به‌معنی نستوه می‌باشد. م

بخش بزرگی از «گوتی» می‌باشد.

بیشتر مستشرقان کلمهٔ «کورتیوی ـ Kortioi» را که از حیث تلفظ شباهتی بسیار به کورتی دارد مورد بررسی قرار داده‌اند؛ در کتاب رابطه لغوی اسم کُرد می‌نویسد، لفظ کورتیوی برای اصل اهالی کردستان اساسی بسیار با اهمیت است، مستشرق درایور ـ Driver نظریه خود را به این نحو خلاصه می‌کند «... کاردا، کاردوخی، کورتوخی و کوردی، کارداک و سیرتی، کوردیای و کُردوئنی، کاردو و کاردا، کارداویه و کاردایه، کارتاوایه و یا کوردادییا... و غیره، به رغم عدم شباهت ظاهری، تمامی آنها یکی می‌باشند، و این مستشرق کُرد امروزی را به «کاردوخویِ» گزنفون و کاردای، سومری‌ها می‌رساند، که طبق روایتی از دورهٔ سوم حکومت اور کاردای اسم طایفه‌ای بوده[1].

از این توضیحات به این نتیجه می‌رسیم، که نام «کُرد» با نام قدیمی «کورتیوی» قدیم دارای رابطه‌ای محقق می‌باشد. تعاریف جغرافی «کاردوخوی» و «کوردوئن» و امثال مشترک لفظی از این قبیل، با مندرجات اسناد قدیمهٔ «کورتی» آنچنان مطابقت دارند که اکثریت مورخان در قبول این کلمات به اسماء مشترک تردید ندارند. با این وجود از آنجاکه جدا کردن «کورتی» از «گوتی» امکان ندارد به تحقیق باید اخلاف «گوتی»ها در میان اهالی کردستان امروزی وجود داشته باشد.

دکتر سپایزر ـ Speiser در کتاب «اقوام بین‌النهرین صفحه ۱۱۷»، بر این بحث اصرار می‌ورزد و می‌گوید: آن ایلات و طوایفی که امروزه ذیل نام عمومی «کُرد» زندگی می‌کنند، هیچ زمانی بیش از حالیه، «قفقازی» دیده‌نشده‌اند، این عشایر چه از حیث زبان و چه از جهت عادت و فطرت، دارای اختلافاتی با هم می‌باشند؛ کُردِ اهل سلیمانی، با قوم کرد با دینانی خود نمی‌تواند به آسانی صحبت بکند، طبق تاریخ طبیعی، در میان کُردان امروزی بعضی ارمنی، سامی و آری وجود دارند، لذا با توجه به این وضعیت نمی‌توانیم بگوئیم که کُردان اخلاف یک اصل و از یک منشاء می‌باشند؛ بنابراین احتمال زیادی هست که اهالی قدیمهٔ کردستان چند طایفه‌ای بوده باشند که در ادوار اولیهٔ تاریخ با بعضی طوایف چادرنشین آسوری و آرامی در

۱- لوحه‌ای که این روایت در آن نوشته شده مربوط به «آراد ناناز» پادشاه «لاگاش» می‌باشد که در اوایل قرن بیست‌وچهار پیش از میلاد می‌زیسته؛ اسم آن طایفه‌ای که به «کاردا» تشخیص شده ممکن است (کارداکا) هم خوانده شود.

کوهستانهای منطقه خود می‌زیسته‌اند، و بعداً با غلبه و استیلای قوم آریائی بر این منطقه، برخی اقوام ایرانی هم به آنجا آمده باشند و با آنان اختلاط پیدا کرده باشند. این نظریه طبق شرایط اوضاع کنونی کردستان و زبان کُرد می‌باشد.

با وصف فوق که وجود بعضی اقوام از اهالی قدیم زاگروس در میان کُرد قابل انکار نیست چه از این توضیحات و چه از تحقیقات زبان‌شناسی به این نتیجه می‌رسیم که قوم کُرد در اصل و اساس یکی از طوایف بزرگ اقوام منطقه زاگروس می‌باشد؛ هرچند که بسیار مورد تهاجم و استیلای دیگران واقع شده لیکن به هنگام اضطرار خود را به قلل کوهستانها کشانده و پس از سپری شدن سیل تهاجم و طوفان حوادث مجدداً به مسکن خود بازگشته و به آبادانی و عمران ولایات خود پرداخته است.

۳ـ (کاسای ـ Kassites):

قوم کاسای، یکی از طوایف مجموعهٔ زاگروس می‌باشد، نخستین بار در منطقه کرمانشاه دیده شدند، تاریخ آمدن این قوم به این سرزمین مشخص نمی‌باشد زیرا تمامی اهالی مجموعه زاگروس اهالی اصلیهٔ این منطقه می‌باشند یعنی به مانند سامی [۸۰] و حامی از جائی به جائی مهاجرت نکرده‌اند، پس از مدتی به تدریج به منطقه زاگروس آمدند و به شرق بابلستان یعنی طرف چپ دجله روی نهادند و به زراعت و فلاحت مشغول شدند. آکادی‌ها به این قوم کاششو می‌گفتند و در کتاب مقدس از آنان با نام کوش یاد شده است.

در اواسط قرن هیجدهم پیش از میلاد بابل را تسخیر و تصرف کردند و حکومتی مقتدر و نیرومند را در سومر و آکاد تشکیل دادند که این حکومت راکاردونیاش می‌نامیدند که قریب به شش قرن دوام پیداکرد، و هیچ حکومتی به این اندازه از بابل محافظت نکرد.

عشایر کاسای پس از انقراض حکومتشان به زاگروس (لرستان امروزه) مراجعت نمودند؛ و سناخریب [۸۱] در ابتدای قرن هفتم پیش از میلاد بر آنها تاخت و با آنان به جنگ و ستیز پرداخت.

در دورهٔ حکومت هخامنشی، عشایر کاساسی در برابر استفاده و حق آمد و رفت سپاهیان هخامنشی از جاده بابل ـ اکباتان همه ساله مبالغی معین پول به عنوان حق عبور از حکومت ایران = هخامنشی می‌گرفتند. این عشایر با اسکندر بزرگ فاتح آسیا نیز به جنگ پرداختند.

سردار رومی آنتیوکوس[۸۲] هم از دربند پلی تیک‌گلو* به میان عشایر کاسای پرید. خلاصه این قوم تا میلاد مسیح در منطقه لرستان می‌زیستند و به نظر می‌رسد که اجداد لرهای امروزی باشند. بخش جنوبی کاسای، محتمل است مدتی در تحت نفوذ حکومت عیلام بوده باشد (برای توضیح بیشتر به فصل سوم و جلد دوّم رجوع شود).

۴ـ(سوباری ـ Subari):

این نام نخستین‌بار در یک لوحهٔ مربوط به دورهٔ حکومت لوگال ـ آنني ـ موندو (قرن سوّم پیش از میلاد) به شکل سوبیر ـ Subir دیده شد، در آثار نارام ـ سین[۸۳] به صورت سوباریتم قید شده که یک تعبیر جغرافیائی برای منطقه‌ای بوده که از مرز شمال غربی عیلام[۸۴] تا کوه آمانوس[۸۵] امتداد داشته (برای توضیح بیشتر به فصل سوّم رجوع شود). این تعبیر بعدها به نام یکی از اقوام اطلاق شده. حمورابی[۸۶] هم این تعبیر را برای نام یکی از ولایات بکاربرده که قومی مستقل در آنجا زندگی می‌کرده. در آثار و اسناد آسوری این نام به سوبارو نوشته شده. خلاصه چنین معلوم شده که در ذیل این عنوان در بین‌النهرین و سوریه و اناطولی قومی می‌زیسته (اقوام بین‌النهرین، سپایزر). احتمال می‌رود بخش هوری، بین‌النهرین نیز در ذیل نام سوبارو شناخته شده باشند.

قوم سوبارو به دفعات با اُردوی آشور به جنگ پرداخته، در اواخر حکومت آسور اسمی از نام سوبارو برده نشده و به جای آن نام قوم نایری به میان آمده و لذا بسیار محتمل است که این قوم جدید بخش عظیمی از سوبارو بوده باشند که سرانجام همه عشایر سوباری را در خود حل نموده و نام او شامل تمامی عشایر سوبارِو شده باشد. آثار و احفاد قوم نایری هم اکنون نیز در منطقه شمدینان وجود دارد.

سِر کینگ و بعضی از مستشرقان دیگر می‌گویند میتانی، طایفه‌ای از کاسای می‌باشد، امّا پروفسور سپایزر معتقد است میتانی شعبه‌ای از سوباری است. این قوم در ناحیه فرات میانی [حوزهٔ بلخ و خاپور] ساکن بودند و در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد حکومتی مقتدر و

*- دربند رواندز را به نام علی بیگ پسر سلیمان بیگ سوران «گه لّی علی بیگ» می‌گویند که در صفحه ۲۵۰ جلد دوم به آن اشاره شده، و لذا «در بند پلی تیک‌گلو»ی مذکور در فوق همان «در بند گه لّی علی بیگ» است که در حروف‌چینی به اشتباه به صورت مذکور نوشته شده، مترجم.

نیرومند را تاسیس و تشکیل نمودند و زبانی مخصوص داشتند.

ب ـ طبقهٔ دوّم (ماد و توابع آن):

مورخ هَروَی روبنسن وُ هنری بریستید می‌گویند[۱] در حدود سالهای ۲۵۰۰ پ.م، آن اقوام همسایه و خویشاوند که بعضی مواقع آنانرا آری می‌گفتند و نژاد هندو ـ اروپائی از آنان به وجود آمد، در بخش شرقی و شمال بحر خزر ساکن بودند. بعضی از آنان تا حدودی به کار کشت و زرع و فلاحت مشغول بودند لیکن هنوز با وسائل و ابزار دورهٔ عصر حجر زندگی می‌کردند و تنها بخشی کوچک از آنان از لوازم و ابزار فلزی استفاده می‌کردند، علاوه بر حیوانات اهلی* و گوسفند، الاغ‌هایی** بلند اندام به‌نام اسپ داشتند و هنوز نوشتن را نیاموخته بودند.

بعضی از این ایلات آری[۲] به هندوستان کوچ نمودند؛ در کتاب مقدس اینها، که به زبان سانسکریت ـ Sanskrit نوشته شده، و آن را وداس ـ Vedas نامند در مورد ادوار اولیه و نحوهٔ زندگی غیر شهری این ایلات بعضی اطلاعات داده شده[۳].

بقیهٔ این ایلات نیز روی به جانب ولایات جنوب غربی و وادی الرافدین[۸۷] نهادند، طایفهٔ نیرومند این ایلات ماد و پارسای بودند.

۱ـ (مِدز یا مادها ـ Medes):

همانطور که در ابتدای این بحث اشاره شد، این قوم هندو ـ اروپائی و یا «آری»، از مشرق بحر خزر کاسپین، و (محتملاً از ولایت غربی آن) و در سدّهٔ نهم و یا بعد از آن به شمال غربی

۱- تاریخ عمومی اروپا، بوستن. ۱۹۲۴ *- «حیوانات مالی و مه ر»

**- «به رزه وولاخیان ـ اسپ‌هه‌بو»

۲- نویسنده العصورالقدیم، می‌گوید، تعبیر آری غلطی مشهود است که برای اقوام هندو ـ اروپائی استعمال شده و می‌شود؛ لفظ آری، که مفهوم ایران و ایرانی از آن پیداشده تنها دلالت بر عشایر ایران می‌کند، که بخشی از آن اقوام (هندو ـ اروپائی) می‌باشد (صفحه ـ ۱۳۵).

۳- این زبان سانسکریت وسیله آریائی‌ها در قرن دوازدهم پیش از میلاد در هندوستان متداول گردید و در قرن سوّم پیش از میلاد کتاب وِدا به این زبان نوشته شده و زبان کتابت گردیده است. کلمه سانسکریت، از کلمهٔ Sacae که رئیس مهاجرین آری هندوستان بوده، و کلمه Kir و یا ki_ er، که به معنای نوشتن و یا زبان است، حاصل شده (مسئلهٔ کُرد در برابر ترک صفحه ـ ۲۳).

ایران یعنی سرزمین «میدیا» آمدند و رفته رفته ولایات و سرزمین‌های همسایگان خـود را تصرف کردند و به مرور زمان بعضی اقوام دیگر هم مانند «مانای، سیث و کیمری» با آنان قاطی شدند. مهاجرت این قوم در دفاتر و اسناد قرن نهم و هشتم پیش از میلاد آشور قید شـده، آشوری‌ها به این قوم «آمادا» و «مادا» می‌گفتند، این قوم در اواخر قرن هشتم پیش از میلاد حکومتی مستقل را تاسیس نمود و قوم خویشاوند و همسایهٔ خود «پارسای» راکه در جنوب غربی ایران سکونت داشت تابع خودکرد، و شهر «اکباتان» را بنا نهاد و پایتخت خود قرار داد. اولین و نخستین تماس حکومت آشور با این قوم در عهد شلمانسر[۸۸] (۸۳۵ پ.م) بود و تا زمان انقراض آنها با این قوم ماد در جنگ و نزاع به سر می‌بردند (تفصیل بیشتر در جلد دوم خواهد آمد).

پروفسور سایس ـ Sayce می‌گوید: «مادا، عشایر کرد بودند و در شرق آشور استقرار پیدا کرده بودند، سرزمین آنان تا جنوب بحر خزر امتداد داشت. بیشتر آنان از حیث زبان هندو ـ اروپائی و از جهت نژاد آری بودند» (تاریخ عمومی مورخین جلد ـ ۲).

برخی از متشرقین و متخصصین می‌گویند زبان قوم ماد، زبان کُردیِ امروز و یا اصل زبان کُردی بوده (ایران قدیم، مشیرالدوله صفحه ۵۷).

علمای تاریخ می‌گویند، پس از انقراض حکومت میدیا، تأثیرات مادی و معنوی قـوم پارسی، بخشی از حکومت میدیا را در خود ادغام نمود و بخشی دیگر از آن نیز که باکُردان رابطه همسایگی بسیار نزدیکی داشتند با قوم و قبیلهٔ کُرد قاطی و مخلوط شدند. قوم پارت هم به همین نحو در میان قوم پارسی وکُرد پراکنده و حل شدند و قرابت و خویشاوندی بین ایرانی و کُرد امروزی باید بر همین اساس ماد و پارس حاصل شده باشد (مسئله کردستان در برابر ترک، صفحه ـ ۲۱).

خلاصه طبق این نظریه و براساس وطن و زبان قومِ ماد، باید این قوم در طبقه دوّم، از اصل بسیار نزدیک کُرد باشد.

۲ـ (نایری ـ Nairi):

این قوم، قبل از مهاجرت اخیرِ[۸۹] آریانها، در کردستان بودند، در واقع اسناد و دفاتر قدیم، اسمی از این عشایر را به میان نیاورده است و در دورهٔ حکومت آشوری‌ها از آنان

صحبت شده است. احتمال زیاد هست که این قوم بخشی از قوم قدیمیِ سوبارو و گوتی باشد که به تدریج بر تمامی ایلات و طوایف دیگر پیروزی* حاصل نموده و آنها را در خود حل کرده و نام آن، نایری، جای نام سوباور و گوتی را گرفته باشد. این قوم، قومی نترس و ستیزه‌جو و نستوه بود و آسوری‌ها با این قوم بسیار جنگیدند. دهات و ایلات ناحیهٔ (نَری)یِ شمدینان، باید از آثار به جای ماندهٔ قوم نایری باشد، متخصص مشهور (فون مینورسکی) هم، بر همین عقیده است. مستشرق توروودانژین، در تالیف خود[1] می‌گوید: (نایری) و یا هوبشکیا، درّهٔ بوتان می‌باشد و این بخش شرقیِ نایری حکومتی مستقل داشته.

به عقیدهٔ برخی از مستشرقان و مورخان، قوم نایری پس از ظهور حکومت ماد با این قوم اختلاط و امتزاج پیداکردند و از اختلاط آن دو، قومی بزرگ به وجود آمد، در این زمینه میجرسون می‌گوید: «اگر به ادوار کهن، بین قرون پانزده و دوازده پیش از میلاد نظری بیفکنیم، در کردستان مرکزی قوم نایری را می‌بینیم که اسلاف ماد بودند و در زمان شکوه و جلال آن، آوازه و شهرت بزرگی و شوکتش همه همسایگان را به هراس انداخته بود و بعداً در ذیل عنوان کُرد ادامه پیداکرد، در آن زمان سرزمین نایری از منطقهٔ وسط نهر فرات تا سرچشمهٔ آن رود امتداد داشت. اهالی میدیا پس از انقراض حکومت خود به تدریج به این ولایت آمدند و در آنجا مستقر شدند»[2].

۳ـ (کاردوخوی ـ Karduchoi):

در مورد این عشایر کاردوخوی که گزنفون در رجعت ده‌هزار نفره با آنها مواجه شده، دو نظریه وجود دارد: یکی از این نظریه‌ها می‌گوید، این اسم، نام تغییر داده شدهٔ گوتیِ قدیم طبقه اول زاگروس می‌باشد که شکل و تلفظ آن به مرور زمان تغییر پیداکرده و به «کوتی» و «کورتی»ی زمانِ «توکولتی ـ نیراری» پادشاه آشور تبدیل شده. طبق تحقیقات و نتیجه گیری‌های مستشرق «دراور»، چه لفظ «کورتی» و چه «کاردا»یِ زمانِ «آراد ـ ناناز» پادشاه «لاگاش»، و چه الفاظ متشابهٔ دیگر، جملگی دلالت بر قوم کُرد دارند؛ و چنانچه این نظریه صحیح باشد، باید «کاردوخوی»، بقایای قوم مشهور «گوتی» باشد.

---

*- «زال بوبی»، به‌معنی پیروز شدن و چیره شدن است. م.

۱- رابطهٔ هشتمین سفر سارگن پاریس ۱۹۱۲

۲- به نقل از بین‌النهرین و کُردستان ـ لندن ـ ۱۹۱۲.

نظریه دوم ـ به مانند آنچه که سیدنی سمیث می‌گوید ـ چنین است، که قوم «کاردوخوی» احتمال دارد به هنگام آمدن «ماد» و «پارس» و یا پس از آمدن آنها، در اواسط قرن هفتم پیش از میلاد به کردستان آمده و مستقر شده باشد و بعداً به تدریج عشایر کردستان را در خود حل کرده باشد. و محتمل است بخشی از این قوم روی به جانب ایران نهاده باشد و در آنجا استقرار یافته باشد. زیرا در زمان حکومت ساسانی، بسیاری از عشایر کُرد در ایران وجود داشتند. سِر سیدنی سمیث این جهت را تأیید می‌کند و می‌گوید این عشایر زبانی جداگانه و مستقل داشته‌اند و با زبان فارسی مناسبتی نداشته و قدمت آن بیش از زبان فارسی است (به راهنمای آخر مادهٔ دوّم رجوع کنید).

طبق نظریه اول کاردوخوی از نوادگان فاتح سومر و آکاد یعنی «گوتی ـ Guti» قدیم می‌باشد و نژاد آنان تابع نژاد منظومهٔ زاگروس است؛ و به استناد نظریه دوّم (کاردوخوی)ها هندو ـ اروپائی و یا آری می‌باشند و با ماد و (پارسی = پارس) از یک اجتماع ونژاد می‌باشند. مضافاً اینکه، در بین این اجتماع بزرگ کُرد، البته بسیاری طوایف بزرگ و کوچک بوده‌اند که در اسناد قدیم گاهگاهی نام آنان آمده است. مثلاً سِراولمستید می‌گوید، طایفهٔ (موسری ـ Musri) که اجداد عشایر (میسوری = مزوری)ی امروز می‌باشد[1] در زمان سناخریب ـ Sennacherib (۷۰۵ ـ ٦۸۲ پ.م) هم به مانند حالیه در بین دو رشته رود خازر بود (تاریخ آسور صفحه ـ ۳۳۲).

سیرتی زمانِ آسور هم، احتمال دارد طایفهٔ سیرد باشد که سِرمارک سایکس در شمال زاخو با آنان مواجه شده.

حتی مورخان ارمنی در میان قوم خود از بعضی حکومت‌ها صحبت نموده‌اند که با نام بعضی از عشایر کُرد مسلمان حالیه مشابهت فراوان دارند. مانند مامه کونیان، باگراتونیان، رشدنیان و مندیکانیان، که خیلی بیش از یک مشابهت تصادفی، با عشایر کُردِ مامیکانلی، بگرانلی، روشکوتانلی، و مندیکانلی مناسبت دارند (آخرین وارثان خلفا، صفحه ـ ۲۵۲).

خلاصه منشاء و نژاد قدیمی کُرد، چه طبقه اول باشد و این طبقه هم همانطور که بعضی از مستشرقان می‌گویند، چه قفقازی باشند که در اثر مهاجرت قرن نهم و هشتم آری شده باشند، و یا همانطوری که بیشتر مستشرقان ادعا می‌نمایند، چه آری و یا هندو ـ اروپای باشند، انتساب

۱- این عشایر و دهات آنان ناحیهٔ شهرستان (دهوک) را تشکیل می‌دهند.

آنان به یک اصل و منشاء بسیار کهن، نظریه‌ای محکم و با ثبات است و برای اینکه این نظریه کاملاً تحقق* یابد باز هم احتیاج به بعضی آثار و دلائل دارد که امید است اکتشافات جدید آن آثار و دلائل را کشف و ارائه نماید.

با این وصف، اعتقاد شخص من بر این است که نظریه آمدن قوم کُرد در اواسط قرن هفتم پیش از میلاد بسیار سست و ضعیف است، و بر عکس نظریه پروفسور سپایزر و امثال او، که اهالی اصلیه و بسیار قدیمی زاگروس و یا کردستان را، اجداد کُرد می‌داند، نظریه‌ایست که به عقل نزدیکتر است. در واقع اینکه می‌بینیم که در وقایع تاریخی عشایر کردستان، استمرار اسامی دیده نمی‌شود و بعضی از اسامی عشایر جدا جدا ذکر شده و به ذهن چنین متبادر می‌شود که این اسامیِ جدا جدا، متعلق به طوایف و ئیلاتی جداجدا است، این تصور صحیح نیست چرا که تغییر آن اسامی به‌مقتضای طبیعت و عادت اقوام آن زمان بوده. پروفسور سپایزر هم این وضعیت را تصدیق می‌کند و می‌گوید:

[Proper Nomes are apt tobe modified When used by other peoples].(اقوام‌بین‌النهرین،صفحه ۱۱۶)

در حقیقت می‌بینیم هنگام بحث از قوم هوری، پروفسور سپایزر نُه نام جداگانه ذکر نموده (هورلیلی، هورلاش، هورلو، هوری، کورهوروهه، هورووهه، هاری، موری، هوریت)، و در صحبت از قوم میتانی به (میتانی، میتلانی) اشاره می‌کند و در همین بحث میتانی (تاریخ عمومی مورخین) می‌گوید، اهالی مصر به این قوم ناهاری می‌گفتند و در کتاب مقدس از اینها به نام آرام ـ ناهارم نام برده شده؛ قوم لوللورا، لوللوبو، لوللومی و لوللو می‌گفتند. مادرا (آمادا، مادا)؛ کاسای را «کاسی، کاششو، کوش» هم می‌گفتند و همّه این تغییرات در اسامی مقتضای طبیعت و عادات اقوام آن زمان بوده است.

به همین ترتیب در زمان قدیم نام کُرد هم، از طرف بعضی از اقوام با مفاهیم عجیب و غریب و جداجدا ذکر شده و بنابر تحقیقات برخی از مستشرقان این مفاهیم، کلماتی متشابه می‌باشند و به شرحی که ذیلاً نشان داده شده برای کُرد یا اسامی‌ی مشترک می‌باشند، و یا همانگونه که حالیه ذیل عنوان کُرد، بسیاری عشایر و ایلات با اسامی مختلف وجوددارند، در آن زمان هم به این اسامی که ذیلاً اشاره می‌شود بسیاری گروههای کُرد وجود داشته:

*- «صاغ = ساخ» = تکمیل شدن. بی‌عیب و ایراد شدن. تحقق یافتن. م.

سومری و آکادی‌ها به کُرد می‌گفته‌اند: گوتی؛

آشوری و آرامی به کُرد می‌گفته‌اند: گوتی، کوتی، کورتی، کارتی، کاردو، کاردا کا، کاردان، کارکتان، کارداک؛

ایرانی‌ها به کُرد می‌گفته‌اند: کورتیوی، سیرتی، کوردراها؛

روم و رومایی‌ها به کُرد می‌گفته‌اند: کاردوسوی، کاردوخوی، کاردوک، کردوکی، کردوخی، کاردویکای؛

ارمنی‌ها به کُرد می‌گفته‌اند: کوردوئن، کورچخ، کورچیخ، کَرخی، کورخی؛

عرب‌ها به کُرد می‌گفته‌اند: کوردی، کاردوی، باکاردا، کارتاویه، جوردی، جودی.

آنچه که به نظر رسید تنها عقیده و استنباط شخص من نیست بلکه از مطالعهٔ تحقیقاتِ (پروفسور سپایزر در فصل ۲، ماده ۳) مشاهده نمودم که بسیاری از مستشرقان مشهور هم مانند مستر دراور، نُلدکه، هافمان... و غیره نیز همین عقیده را تأیید و تصدیق نموده‌اند و حتی نام «کالدی، کالدیوی» را نیز جزو یکی از این اسماء مشترک محسوب می‌شمارند.

این وضعیت که در فوق اشاره شد یعنی عادت تغییر اسامی خاص، از طرف اقوام مختلف هنوز هم وجود دارد به ویژه اینکه می‌بینیم عرب‌ها می‌گویند «بندقیه»، لاتین می‌گوید «وَنیس» تُرک می‌گوید «وندیک» و حال آنکه هر سه این اسامی نام یک شهر در ایتالیا می‌باشد.

نظریه برخی از مستشرقان چنین است که قوم کُرد در نیمه دوّم قرن هفتم پیش از میلاد از هندوستان به کردستان آمده، در واقع چنانچه این نظریه حقیقت داشته باشد و فقط این اجتماع مهاجر تازه‌وارد را منشاء کرد بدانند آنوقت بر این نظریه دو ایراد اساسی وارد است:

۱- این گروه مهاجر تازه‌وارد چگونه در کردستان استقرار پیدا کردند؟

۲- اقوام موجود در کردستان را چگونه از بین بردند؟

همه می‌دانیم که در سدهٔ هفتم پیش از میلاد کردستان خالی از سکنه نبوده تا اینکه این قوم جدید تازه‌وارد به آسانی وارد آنجا شده و استقرار یافته باشد. در کردستان مرکزی، قوم کورتی و نایری، و در شمال آن، قوم (اورارتو = خالدی)، و در شرق آن ماد، مانای، سیث، لوللو، و در جنوب آن آسوری، و در غرب آن موشکی، هیتیت، و (آرامی) سکونت داشتند. در این صورت باید این گروه مهاجر تازه‌وارد از میان حکومت با جلال و جبروت میدیا گذشته باشد و به زور کردستان را اشغال کرده باشد و حال آنکه این چنین وضعیتی از عقل به دور است، زیرا اگر چنین چیزی می‌بود قطعاً در دفاتر و اسناد آسوری و خالدی ثبت می‌شد چونکه این دو حکومت در آن تاریخ هنوز از میان نرفته بودند.

به نظر من، برای سئوال اول فقط یک جواب مناسب وجود دارد و آن این است که بگوئیم این گروه تازه‌وارد کُرد، بخشی دیگر از گروه کُردان موجود در کردستان بوده‌اند که بعداً به کردستان آمده و به اصل خود به سهولت و سادگی و بدون جنگ و دعوا پیوسته‌اند؛ حال اگر جواب سئوال اول همین باشد، نظریه‌یِ قبول اقوام قدیمی «گوتی، لوللو، کاسای، ماد، نایری،... و غیره» به اصل کُرد، قوت بیشتری پیدا می‌کند.

جواب ایراد دوّم به نظر من ثقیل‌تر است ـ زیرا نقشه‌های اقوام قدیم کُرد که در کتب علما و مستشرقان دیده می‌شوند، اجتماع «کُردوئن» و یا «کارَدویکای»، را که باید از گروه مهاجرین تازه باشند، در منطقه‌ای بسیار کوچک و محدود، نشان داده‌اند. مثلاً در نقشهٔ قرن ششم پیش از میلاد «سِرمارک سایکس»، این منطقه در فاصلهٔ بین «دیاربکر» و سرچشمهٔ «رودخانهٔ کورا» دیده می‌شود؛ و این وسعت تا سال ۱۸۸ پیش از میلاد تغیر پیدا نکرده.

در نقشهٔ جلد سوّم (کمبریج ـ تاریخ قدیم)، که تقریباً وضعیت قرن ششم پیش از میلاد را نشان می‌دهد منطقه «کُردوئن» از رودخانه «باطمان» تا جنوب دریاچهٔ ارومیه) امتداد دارد و شمال «کوه جودی» و «بوتان» را دربرمی‌گیرد.

این منطقهٔ کُردوئن، در مقایسه با مملکت‌های ماد و نایری و لوللو و کاسی و گوتی و سوباری، شاید از یک دهم آنهم کمتر باشد. حال اگر (کردوئن)، قومی این چنین کوچک بوده باشد چطور توانسته در ظرف دو قرن یا دو قرن و نیم، آن همه اقوام قدیمی کردستان را از بین برده باشد، و یا چگونه قادر بوده آنها را تابع خود نماید و در خود حل کند.

در حقیقت همه می‌دانیم که حکومتی با شوکت و قدرتمند به مانند آسور چند قرن بااین اقوام قدیمی سر ستیز و جنگ داشت و جنگهای زیاد با آنهاکرد. لیکن نه فقط نتوانست آنانرا نابود کند بلکه نتوانست آنها را نیز کاملاً به زیر اطاعت خود بیاورد و ناگزیر گردید که با آنان مدارا کند. مثلاً پروفسور راگوزین می‌گوید: «حقیقتِ حسن رفتار تیکلات پلایزر پادشاه آسور، با پادشاه نایری درخور توجه است و این قبیل رفتار و مداراکردن، کاملاً عکس عادت و طبیعت پادشاه آسور بود. تردیدی نیست که این تغییر عادت پادشاه آسور به منظور صلح و سازش با پادشاهان نایری بوده».

دلیل دیگری نیز وجود دارد، گزنفون اعتراف می‌کند که از سرزمین آسور تا نزدیک طرابوزان تحت تعقیب قوم کُردوئن بوده، با قبول این وضعیت باید قبول کرد که قوم کرد، در

اواخر قرن پنجم تنها منحصر به منطقه‌ای کوچک در پائین «دریاچهٔ وان» نبوده، بلکه از سرچشمهٔ «زاب بزرگ» تا نزدیکیهای دریای سیاه را در تصرف داشته است. که این هم دلیلی است بر آن که قوم کُرد، بدانگونه که بعضی از مستشرقان تصور کرده‌اند، فقط عبارت از قومی تازه‌وارد نبوده، بلکه گروهی قبل از قرن هفتم و تحت نام دیگری در کردستان وجود داشته‌اند. البته این فرض با توجه به صحت نظریهٔ مهاجرت گروهی دیگر از قوم کرد در نیمهٔ دوم قرن هفتم می‌باشد، که این گروه نیز باید باگروه اصلی قدیمیِ هم نژاد خود متحد شده باشند.

با این وصف باید توجه داشت که این افکار و اطلاعات فرضیه‌هائی است، زیرا تاکنون اسناد و مدارکی آنچنان معتبر که بتواند مسئلهٔ منشاء کُرد را بطور قطع و یقین حل نماید پیدا نشده، در واقع قوم کرد باید از دکتر سپایزر متشکر باشد که در تالیف ارزشمند خود (اقوام بین‌النهرین، بُستُن ۱۹۳۰)، آن غُبار تاریکی راکه بر روی تاریخ قدیم کرد نشسته بود تا حدودی برداشت و با اسناد معتبر و دلایل علمی، حقیقت تاریخ کُرد را آشکار، و اصل آن را به قوم «گوتی ـ Guti» مشهور رسانید.

با این وجود هنوز هم گرد و غبار* از روی تاریخ قدیم کُرد کاملاً برداشته نشده و این مهم نیازمند اسناد و مدارک دیگری است که آنهم بستگی به همت و مساعی هیئت‌های اکتشاف آثار قدیم دارد و باید به انتظار این مجاهدت بمانیم، چنانچه در شهرهای کردستان قدیم، مانند شوری، اَریدی، اَنی، میسیر، ازیمری، داغارا، (هارهار = کارشاروکین)، آت لیلا، کینابو، خوبوشکیا... و غیره تحقیقاتی دقیق بعمل آید بدون شبهه این مسئله کاملاً روشن می‌شود. حال که وضعیت بدینگونه است دیگر به درازا کشاندن موضوع بیفایده است.

*- «تەم و تومان، یا تەم و توما» به‌معنی گرد و غبار، مه و خاکستر است. م.

فصل سوّم

مختصر احوال تاریخ کُرد، کردستان

۱ـ از ادوار کهن تا دورهٔ میدیا

در حقیقت بخش بسیار پرزحمت این کتاب، بحث تاریخ قدیم کُرد و کردستان می‌باشد، و علت آنهم فقدان معلوماتی منظم و مرتب در ارتباط با اقوام قدیم کُرد و اخبار زمان آنان است. هرچند همت و غیرت دویست سالهٔ علمای غرب به کمک علم آثار باستانی و بخصوص اکتشافات تازهٔ، تا حدودی تاریخ کُرد را روشنی بخشیده است لیکن کافی نیست، زیرا آن اطلاعات و معلومات مکتشف، راجع به مواردی است که به مناسبت جنگ‌ها و یا رفتار با همسایگان از آنان سخن به میان آمده است و لذا اخبار و سرگذشت کُرد بسیار گسیخته* از هم و پراکنده و فاقد انسجام و پیوستگی است، به همین دلیل نگاشتن سرگذشت کامل ممکن نیست؛ با این وجود آدمی نمی‌تواند خود را راضی کند که به این بهانه از این بحث بگذرد و سخنی از آن به میان نیاورد، لذا از این نقطه‌نظر بطور اجمال تاریخ کُرد را ورق می‌زنیم:

جای بسی تاسف است که سپیده دم تاریخ، هنوز هم چندان روشن نیست تا آدمی بتواند در ارتباط با انسانهای آن دوران نظری کامل و قاطع و صحیح ابراز نماید. ملاحظه می‌کنید

---

*- «پچر پچر» = گسیخته از هم و پراکنده... م.

مورخان خیلی مشهور هم در این زمینه دچار درهم*برهم گوئی شده‌اند؛ و به درستی نمی‌دانند که سومری‌های ولایت ساحل، و عیلامی‌های سوسا چه کسانی بودند و از کجا و چه زمانی به این مناطق آمده‌اند؛ صرفاً به بیان این موضوع پرداخته‌اند که می‌گویند، تاریخ، ملت سومری را در سومر و ملت عیلام را در درّهٔ قارون[۹۰] نشان داده است؛ و حال آنکه محتمل است قبل از سومری‌ها، قوم دیگری هوری وجود داشته باشد و در سرزمین ساحل و بین‌النهرین زیسته باشند.

و یا به همین منوال گفته‌اند، در زمان سومری‌ها در کوههای زاگروس بعضی اقوام وجود داشته‌اند و این اقوام که عیلامی، لوللو، گوتی، کاسای و هوری (سوبیری) می‌باشند منظومهٔ بزرگ زاگروس نامیده شده‌اند، امّا از این موضوع که این اقوام دارای چه اصل و نَسَبی هستند و چه کسانی بوده‌اند و از کجا آمده‌اند اطلاعات کاملی به دست نداده‌اند.

قوم عیلام هرچند جزء منطقه زاگروس است لیکن مناسبت و رابطهٔ این قوم با اصل کُرد هنوز کشف نشده لذا به همین دلیل از این قوم بحثی به میان نمی‌آوریم و از لوللو وگوتی که دو گروه بزرگ و هم‌وطن هستیم و اصل کهن کُرد می‌باشند شروع به بحث می‌نمائیم.

۱ـ (لوللو):

این قوم در سرزمین سلیمانی امروز ساکن بودند، اگرچه حدود و مرز سرزمین آنان معلوم و مشخص نیست امّا در لوحهٔ کشف شدهٔ زهاب که مربوط به اننو ـ بانینی پادشاه لوللو وگوتی است و در قرن بیست‌وهشتم پیش از میلاد نوشته شده، می‌گوید منطقهٔ هالمان که ولایت حلوان دورهٔ اسلام و منطقهٔ زهابِ فعلی است در تصرف لوللو بوده، طبق تحقیقات دکتر سپایزر، محتمل است بعضی از حاکمان آسوری قرنِ ۱۸ و ۱۹ پیش از میلاد هم از قوم لوللو بوده باشند وگروهی از این قوم در سوریه ساکن بوده باشند.

در زمان سارگُن پادشاهِ آکاد، پادشاه لوللو (لاسیراب ـ Lasirab) بوده (تاریخ قدیم خاور نزدیک صفحه ۱۸٦).

طبق لوحهٔ نوشته شده که در دربندگاور[۱] کشف شده و مربوط به دورهٔ نارام ـ سین[۲] پادشاه

---

*- «شله ژاو، شله ژه» به‌معنی درهم‌برهمی و از ضعف و ناتوانی از انجام کاری بطور شایسته نیز معنی می‌دهد.م.

۱- این لوحه وسیله میجر ادموندس کشف شده و در این زمینه در مجموعه تاریخی غزته ذیل عنوان (دو ←

آکاد است، اردوی آکاد در معیت این پادشاه به ولایت لوللو حمله نموده و آنجا را تصرف کرده[۲]، و شرح و تفصیل این جنگ در آن لوحه نوشته شده است. در دورهٔ همین نارام ـ سین بوده که لشکر گوتی، اردوی آکاد را مغلوب نموده و حکومت آکاد را منقرض ساخته؛ و در پناه این پیروزی ولایت لوللو هم آزاد شده و استقلال خود را بازیافته است.

بعد از دورهٔ نارام ـ سین، دیگر صحبتی چند از لوللو نشده است. در روایات پادشاهان آسور، لوللو، وگوتی وکاسای و سوباری قاطی هم تلقی شده و از آنها به طور جداگانه ذکری به میان نیامده است. لیکن پس از فاصله‌ای قریب به دوهزار سال مشاهده می‌شود پادشاهان آسور تیکلات پلایزر، اداد ـ نیراری و توکولتی ـ نینورتا، با قوم لوللو جنگهای بسیاری کرده‌اند؛ و آشور ناصر پال دوّم هم در فاصله سالهای ۸۸۴ و ۸۸۰ پیش از میلاد چهار بار به لوللو حمله نموده؛ در اولین حمله او حکومت لوللو در دست حاکمی بابلی بوده که نامش نورآداد بوده، و طبق این روایت امکان دارد این ولایت تابع حکومت بابل بوده باشد، ولی با این وجود استقلال داخلی داشته است. اردوی آسور، از دربند بازیانه،که در آن زمان آن را بابیت می‌گفتند، وارد سرزمین لوللو شده، این دربند با دیوار محکمی چیده شده بود که در قسمت عقب آن قلعه اوزی ـ usi قرار داشت ، اردوی آسور از راه کوهستانیِ پشتِ دربند که علفزاری بود وارد شد و سپس شهرهای بابیت[۴]، دغارا، بارا، کاکری و بیست شهر دیگر را تصرف و تسخیر نمودند. «زیمری ـ Zimri» راکه پایتخت «لوللو» بود تصرف و اشغال کردند[۵]، پادشاه لوللو به نام «آمیخا ـ Amikha» ناگزیر به ترک پایتخت شد و به کوه پناه برد، و به نقل از آقای «اولمستید»[۶]، به اتفاق برخی از روسا و لشکر خود، خود را در قلعه نیسیر ـ کینبا ـ پیرمگرون مخفی نمودند؛ اردوی آسور که تحت فرماندهی ولیعهد «شلمانسر» بود بر آنها تاخت امّا در اولین تجربه جنگی خود نتیجهٔ مطلوبی عاید نشد و مغلوب گردید و سپاه آسور

← اثر قدیم درکردستان) مقاله‌ای مناسب نوشته، دربندگاور در قلهٔ کوه قره‌داغ واقع است

۲- این پادشاه در قرن ۲۸ قبل از میلاد پادشاهی کرده و خلف سارگن مشهور می‌باشد.

۳- نویسندهٔ تاریخ قدیم خاور نزدیک در صفحه ۲۱۰ و در جدول پادشاهان قدیم (ساتونی ـ Satuni نام، پادشاه لوللو را هم‌عصر با نارام ـ سین می‌داندکه احتمال می‌رود اردوی آکاد این پادشاه را مغلوب نموده باشد.

۴- این شهر محتمل است در نزدیکی قلعه «اوزی» بوده‌باشد.

۵- دکتر سپایزر، درکتاب خود می‌نویسد پایتخت ولایت زاموآ «اراکدی» بوده.

۶- تاریخ آسور ـ صفحه ـ ۸۸ و ۸۹

منهزم و تارومار شد؛ چنین معلوم می‌شود که نیروی مهاجمین آسور بعداً با مدافعین سازش نموده باشد.

«آشور ناصرپال» به این غلبه و پیروزی فخر می‌ورزید تا آنجاکه در نزدیک ستون سنگیِ «تیکلات پلایزر» و «توکولتی نینورتا»، او هم ستون سنگیِ دیگری به عنوان پیروزی بنانهاد.

«شلمانسر» دوّم هم در سال «۸۵۹ پیش از میلاد» به ولایت زاموآ حمله نمود و تا نزدیکی ارتفاعات*کوهستانهای «نیکدیم» و «نیکدی‌ایرا»[۱] را تسخیر و تصرف نمود. همین پادشاه در سال ۸۴۴ پ.م به ولایت «نامری»[۲] حمله برد، احتمال می‌رود که از طریق ولایت «زاموآ» رفته باشد، پادشاه «نامری» که اسم او «مردوک ـ مودامیک» بوده، به کوهستانها پناه برد و فرار کرد.

در سال ۸۲۹ پ.م این پادشاه آسور، منطقهٔ «کارخی»[۳] را هم ویران نمود؛ یک سال پس از این حمله، سرزمین «زاموآ» به تصرف و ملکیت آسور در آمد و یکی از اقلیم‌های حکومت آسور شد.

پس از مغلوب شدن «شلمانسر» سوّم (۸۸۳ ـ ۷۷۳ پ.م)، در جنگ با «ساردوریس» اولین پادشاه «اورارتو»، ولایت (لوللو) مدتی در تصرف طرف غالب بود.

در اواسط قرن هشتم پ.م ولایت (زاموآ) در دست (آپلیا) نام، حاکم متمرد آسور بود و در اواخر همین قرن این ولایت از طرف حکومت آسور به نام «لوللوم»[۴] نام‌گذاری شد.

تیکلات پلایزر چهارم (۷۴۵-۷۲۷ پ.م)، بعضی از آرامی‌های بین‌النهرین را بـه ایـن ولایت نقل مکان داد (فورر صفحه ۴۳).

خلاصه ولایت (لوللوم) در اواخر حکومت آسور مدتی زیاد در میان جنگ و جدال و شورش و طغیان حاکمان آسور همچنان باقی بود تا اینکه نهایتاً پس از به وجود آمدن حکومت میدیا و نابودی حکومت آسور به تصرف میدیا درآمد. سومین پادشاه این حکومت جدید، مرتبه دوّمی که به «نینوا» حمله برد از این ولایت لوللوم عبور نمود.

تمدن (لوللو) ـ ظاهراً چنین می‌نماید که قوم لوللو مدنیّت و تمدنی مناسب داشته، و پس از

*- «هه و رازی شاخانی» به‌معنی نزدیکی‌ی ارتفاعات کوههای...، یا نزدیکی‌های کوههای... می‌باشد. م.

۱- امکان دارد این دوکوه «تاسولجه» و «گِله زرده» باشد.

۲- منطقه «نامری» طبق نقشه محال «پشدر» و «سردشت» می‌باشد

۳- منطقهٔ «کارخی»، احتمال می‌رود دشت «شهرزور» باشد.

۴- تاریخ آسور، اولمستید، صفحه ـ ۲۴۵

برقرای تماس و ارتباط با قوم آکاد (پیشرفت و ترقی زیادتری نموده، و در فن کتابت، اصول خط آکاد را قبول کرده و صنعتکاران ماهر و مجرب داشته‌اند، شاهد این مدعا، روایت پادشاه آسور «آشور ناصرپال» می‌باشد، این پادشا جمعی از صنعتکاران این سرزمین را به شهرهای آسور نقل مکان داد و قصد وی از این عمل انتشار و رواج صنعت و آبادانی و عمران شهرهای آشور بود. مملکت آنان پرآب* و سبز و خرّم بوده و طبق اسناد و مدارک آسور شهرهای بسیار داشته که اینهم دلیلی بر رفاه و تمدن مردم آن دیار می‌باشد.

زبان (لوللو) ـ به نقل از مستشرق هوزینگ، زبان اینِ قوم باید از شعبات زبان عیلامی یعنی از شعبهٔ قفقازی باشد، با اینحال چنانچه به اسامی خاص لوللو نگریسته شود مشاهده میگردد که زبان این قوم با زبان هوری بعضی مشابهت دارد، و حقیقت این است که آثار و اسناد مکشوف در ارتباط با زبان قوم لوللو معلومات و اطلاعات کافی به دست نمی‌دهند.

جغرافی ـ حدود ولایت لوللو، کاملاً مشخص نمی‌باشد، لیکن طبق نقشه‌های کتب تاریخ قدیم و بعضی اطلاعات که از آثار و اسناد کشف شده بدست آمده، باید در شمال آن زاموآ، منطقهٔ نامری ـ Namri، در طرف مشرق آن نواحی سومی و هاشمار و هارهار،[1] (هالمان = نارمان)[2]، و در داخل آن نواحی لارا و سیماش و کیماش[3] بوده باشند، و از طرف جنوب با ولایات باراهسی و توکریشِ عیلام مجاور بوده باشد، و در طرف مغرب آن ولایت (اررافا = اراپخا) یعنی کرکوک فعلی واقع بود.

شهرهای مشهور لوللو، بابیت، داغارا، بارا، کاکری، زیمری، هودون، مَسو، آرزیرو و قلعهٔ اوزی و کینبا بوده است کوهستانهای مشهور آن نیسیر ـ Nisir و یا (کینبا = کوه رزگاری)[4]،

---

*- «پرواه دان». پاراو به‌معنی پرآب و باران می‌باشد، تصور می‌رود منظور از واژهٔ مذکور همان پرآب و پرمحصول باشد که به (پرآب و سبز و خرّم) ترجمه شده. م.

۱- شهر هارهار دچار حمله سارگُن آکادی (قرن ۲۸ پیش از میلاد) شد و نام آن به کارشاروکین یعنی شهر سارگُن تغییر کرد. شاید در محل حلبجه فعلی و یا در نزدیکی‌های این محل بوده باشد.

۲- ممکن است نام (هورامان = اورامان)، از (نارمان) گرفته شده باشد که در این منطقه بوده

۳- با توجه به کلمات آخر آن شاید اسم سورداش هم یک نام قدیمی لوللو باشد.

۴- بنابه روایت بابلی‌ها کشتی حضرت نوح «علیه‌السلام» پس از طوفان بر روی قله کوه نیسیر نشسته بود، آشورناصرپال. پادشاه آشور می‌گوید این کوه در مشرق مملکت آسور بود، قله آن تنها (منفرد) و سَرِ آن به مانند نوک نیزه* تیز بود. این روایت اظهار فون مینورسکی را تأیید می‌کند.همانطور که قرآن مبین اشاره ←

نیکدیم، نیکدی ـ ایرا، سیما کی، (آزیرو ـ Aziru = اَزمر)، (کولار ـ Kullar)؛ (لالار، سوانی ـ Suani)، (نیشپی ـ Nispi = کوه هورامان) بوده؛ رودخانه «رادنـو ـ Radnu» و «ادیـر» هـم مشهور و معلوم است «سپایزر».

۲ـ (گوتی ـ Guti):

همانطور که دربند سوّم فصل دوّم بحث نمودیم، این قـوم نـیز جـزء مـجموعهٔ بـزرگ «زاگروس» می‌باشد، و به عقیدهٔ برخی از مستشرقان بطور وضوع و آشکار اصل بسیار قدیمی کُرد می‌باشند، که در منطقهٔ زاگروس ناحیه‌ای وسیع را در اختیار و تصرف و حکومتی مستقل داشته‌اند، طبق جدول حاکمانِ (تاریخ قدیم شرق قریب = تاریخ قدیم خاور نزدیک)، باید اولین پادشاه معروف آنان آنناتوم ـ ANNatum باشد که با عیلامی‌ها به جنگ پرداخته و در همان موقع پادشاه لاگاش هم بوده (در قرن ۳۱ پیش از میلاد).

همین جدول از «لوگال زاگیس» «گوتی» ذکری به میان آورده که در قرن ۲۹ پیش از میلاد پادشاه اَریخ ـ EREch و «سومر» بوده. یکی از پادشاهان «گوتی» نیز فاتحِ «هالمان» آننوبانینی

← فرموده (استوت علی الجودی)، مؤلفان روحانی مسیحی، می‌گویند سفینه حضرت نوح «علیه‌السلام»، بر قلهٔ (جودی) نشسته بود. این لفظ (جودی)، [سرِکیغ (جودی) وکوه (نیپور) را، یکی می‌داند] باید از «گوتی» مشتق شده باشد، گوینده این اسم که عرب است خود حرف «گ=g» را به «ج» تلفظ می‌کنند، مثلاً (ماکده بورگ را، ماجده بورج، و انگلیس را، انجلیس تلفظ می‌کنند و به همین ترتیب بین تلفظ «ت» و «د» شباهتی وجوددارد، بنابراین «گوتی» به شکل «جودی»، داخل کتاب عربی شده، و با توجه به این ملاحظات جبل جودی باید، کوه «گوتی = کوتی = کورتی = کوردی» باشد. بخصوص چون طبق اسناد و مدارک قدیم محل فرودآمدن سفینه فوق‌الذکر «نیسیر = کوه رزگاریَ» است که در ولایات «گوتی» واقع است بنابراین محیط (نیسیر) هم باید دومین جایگاه آفرینش و زادوولد وگسترش بنی‌آدم باشد. و احتمال زیاد می‌رود که پس از مدتی زیاد، ابناء بشر پس از طوفان شدید بتدریج پراکنده شده باشد و همانگونه که «هاروی روبـنسن» و «هنری بریستید» می‌گویند ممکن است بخشی از افراد بشر به طرف جنوب غربی «سوریه، فلسطین و آفریقا» و بخشی دیگر نیز به طرف پشت کوه قفقاز «کوه قاف» و همینطور در مشرق و شمال بحر خزر تا حوزه سفلای طون پراکنده شده باشند؛ و شاید بعضی گروه‌ها از آن در جای اصلی خود ماندگار شده‌باشند.

مستر «م. ستَرک ـ M.Strech» در دایرةالمعارف اسلام «جلد ۱، صفحه ۱۰۶» می‌نویسد مولفان مسیحی به «جبل جودی، کوههای کُردوئن» گفته‌اند و «نیسیر» هم در ولایت کردوئن واقع بود، در دورهٔ آسور ولایت بوتان و آسور به «گوتیوم» یعنی ولایت قوم «گوتی = کوتی» شناخته می‌شد، و ممکن است این نام در مبادی اسلام هنوز از یاد نرفته باشد و لفظ «جودی» از آن گرفته شده باشد.

* رم به‌معنی نیزه است. م

بوده که قبل از دورهٔ سارگُن آکادی بوده. دکتر سپایزر در اثر نایاب خود (صفحه ـ ۹۹) می‌نویسد، طبق اسماء خاص سومری می‌توان ادعاکرد که در دوران حکومتهای بسیار قدیم نیز در مملکت سومر عناصر «گوتی» وجود داشته و پس از اینکه عشایر «گوتی» در آن دیار نیرو و نفوذی بسیار پیداکردند آنگاه بر مملکت آکاد هجوم بردند و پادشاه بزرگ آکاد راکه نارام ـ سین مشهور (قرن ۲۷ پیش از میلاد) بود شکست دادند و پس از مدتی[1] مملکت آکاد را هم اشغال و تسخیر نمودند و حتی قریب به دو قرن در آنجا حکومت کرده‌اند، از مجرای حوادث ثبت شده در آثار و اسناد مکشوف چنین پیداسَت که مملکت سومر و آکاد مدتی زیاد در دست حکومت «گوتی» بوده و حاکمان بسیار قدرتمند «لاگاش ـ Lagash» هم تابع و مطیع آنان بوده بالاخص عصر طلائی و سعادتمندیی «لاگاش»، تحت اداره (پاته‌سی ـ گودی ـ Gudea) (۲۵۰۰ پ.م) با دوره حکومت گوتی مطابقت دارد؛ و احتمال می‌رود گودی همان «گوتی» باشد.

جای بسی تاسف است که در ارتباط با وقایع و حوادث تاریخی این حکومت بسیار کهن کُرد، معلومات و اطلاعات کافی بدست نیامده؛ و نمی‌دانیم در ظرف مدتی (نزدیک به دو قرن) که آن قوم حکومت داشته چه گذشته است، و چند پادشاه آن حکمرانی کرده و اسامی آنان چه بوده‌است، در جدول حاکمان قدیم که صاحب تاریخ قدیم خاور نزدیک، مستر هول، در کتاب خود اشاره نمود، در فاصله زمانی بین نارام ـ سین و استیلای حکومت اور بر آکاد (۲۷۰۰ ـ ۲۵۰۰ پ.م) اسم هیچ پادشاهی نوشته نشده، لیکن دکتر سپایزر، در کتاب خود می‌نویسد آخرین پادشاه «گوتی‌ی» آکاد تیریگان ـ tirigan بوده.

طبق جدول مستر هول (صفحه ـ ۲۱۰)، در قرن ۲۸ پیش از میلاد، سارگنِ مشهور یا خود (شارگانی ـ شارری ـ Shargani _ Sharri)، باید با پادشاه گوتی (شارلاک ـ Sharlak) جنگیده و غالب شده باشد (تاریخ قدیم خاور نزدیک صفحه ـ ۱۸۶).

پس از اینکه حکومت گوتی، وسیلهٔ (اوتو ـ هیگال Utu_hegal) پادشاه (اور = اوروک)[2]

۱- پس از شکست دادن (نارام ـ سین)، چنین معلوم شده که ولایت (آکاد) بدست حکومت (اریخ) افتاده، که به اغلب احتمال در دست پادشاهان «گوتی» بوده و پنج پادشاه (اریخ) به مدت بیست سال در آنجا حکومت نموده‌اند، و بعد از آنان عشایر «گوتی» آکادر را تسخیر نموده‌اند (تاریخ قدیم خاور نزدیک صفحه ۱۸۹ حاشیه).

۲- مستر هول می‌گوید «آکاد» به دست پادشاه «لاگاش» افتادکه سومری بوده، و بعد از این دودمان به دست ←

منقرض گردیده عشایرگوتی به موطن قدیمی خود یعنی کوههای زاگروس مراجعت نمودند و دیگرتعرض بآن دیار نکردند. تنها در تعرض عشایر کاسای بر بابل، قوم گوتی آنان را کمک نمودند. گوتی‌ها با قوم لوللو قاطی بودند و گوتی بخشی از ولایت لوللو بوده زیراکوه نیسیر در ولایت هر دو قوم بوده و یکی از شهرهای گوتی در زاموآ بوده، این شهر هم ممکن است (اولوبولاغ = آبلاخ) باشدکه از طرف نویسندهٔ آسوری به شکل تاغالاغا و لاغاب و یا غالاغا نوشته شده. از این تاریخ به بعد تا شروع حکومت آسور در ارتباط با احوال تاریخی «گوتی» هیچ مدرک و سندی کشف نشده، مخصوصاً در سه ربع هزارهٔ دوم قبل از میلاد حکـومت آسور از برخی حکومتهای کوچک ـ کوچک و ناتوان و ضعیف تشکیل شده بودو نه فقط قادر نبودکه با اقوام کوهستان‌نشین جنگ و ستیز نماید بلکه خودش نیز تحت نفوذ و تاثیر این اقوام و مدتی طولانی تحت فرمان حکومت میتانی بود. مشاهده می‌شودکه اولین پادشاه آسور ـ احتمالاً در قرن ۲۳ پیش از میلاد ـ یاکولابا ـ Iakulaba بوده‌که به یک اسم گوتی شباهت دارد. اوشیپا و کیکیا حاکمانِ قدیم آسور هم‌که در این قرن می‌زیسته‌اند تصور می‌رود که میتانی بوده‌اند، یکی از پادشاهان آسور در قرن نوزدهم پیش از میلاد به اسم آداسی ـ Adasi باید زاگروسی باشد. بعد از او هم لوللولای نام، یکی از پادشاهان آنها بوده‌که کاملاً از قوم لوللو می‌باشد. خلاصه در اواخر هزاره دوّم پیش از میلاد آسور استقلال سیاسی پیداکرد و با مجاورین و همسایگان خود بجنگ و ستیز پرداخت.

اداد ـ نیراری پادشاه آسور (۱۳۱۰ ـ ۱۲۸۱ پ.م)، در یک سند مکشوف متعلق به او می‌گوید، اردوهای کاسای وکوتی، لوللوم و سوباری را مغلوب نمودم. این «کوتی ـ Quti» که در اینجا از آن صحبت می‌شود، همان قومِ «گوتی ـ Guti» است‌که در دفاتر سومر و آکاد از آن یاد شده است.

شلمانسر اول (۱۲۸۰ ـ ۱۲۶۱ پ.م)، وسعت متصرفات خود را تا «اوروآرتی ـ Uruarti» یعنی ارمنیه و «خانی گالبات» توسعه نمود و می‌گوید: «قوم کوتی، که در فضای این عصر چون ستاره می‌درخشید و نه فقط به نیروی لشکری بلکه به عزم راسخ و شدّت عمل و قدرت انهدام مشهور بود، در مقابل من عصیان و طغیان کرد و در دشمنی خـود ایسـتادگی و اسـتقامت

← پادشاه «اور» افتاد که او هم سومری بوده، و بعد از او هم به دست حکومت «نیسین» سامی افتاد و تا استیلای «عموری»ی سوریه در بابل حکومت کرده است.

ورزید». این روایت که در ارتباط با نیرو و جسارت و اخلاق و فطرت این قوم بیان شده تصویری تام و تمام از این قوم است که عشایر نستوه و نترس کردستان امروز را مجسم می‌نماید. نتیجهٔ این جنگ و ستیز به اینجا رسید که لشکر آسور دشمن خود را بطور موقت شکست داد و به گونه‌ای که برای پادشاهان آسور مورد مثل قرارگرفته در حق این عشایر ظلم و تعدی روا شد و شلمانسر می‌گوید: «از حدود (اوراتری = اوروآرتی) تاکموخی، در داخل آن مملکت بزرگ خون خلقِ کوتی به مانند آب ریخته شد». از این روایت به این نتیجه می‌رسیم که منطقه عصیانِ قوم کوتی از ارمنیه تاکوه طوِر عابدین می‌رسیده. مختصر اینکه چه با توجه به این سند تاریخی و چه مستند به روایت توکولتی ـ اینورتا و پادشاهان قدیم دیگر، می‌توان گفت تمامی منطقه زاگروس، مرکز وطن قوم کوتی بوده.

پروفسور سپایزر بر نظر خود پافشاری می‌کند و می‌گوید، قوم (گوتی) و یا (کوتی = کورتی) از حیث زبان جزء مجموعهٔ زاگروس است و به این دلیل نباید آنان را به چشم سامی و یا هندو ـ اروپائی نگریست.،به‌ویژه اینکه برخی اقوام هندو ـ اروپائی قاطی آنها شده و در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد هم بعضی اقوام آری در بین‌النهرین دیده شده‌اند؛ و حتی در هزارهٔ اول پیش از میلاد قسمت اعظم منطقهٔ زاگروس هندو ـ اروپائی و یا آری شده بودند، لیکن برای اثبات قوم کوتی به هندو ـ اروپائی دلیل قطعی در دست نمی‌باشد (اقوام بین‌النهرین، صفحه ۹۶-۱۱۹).

۳ـ (کاسای ـ Kassites):

قوم کاسای و یاکاششوی آکاد و یاکوشِ انجیل و بابل، در منطقهٔ زاگروس بودند، که به تدریج شرق بابلستان تا ساحل دجله را اشغال کردند، و به دفعات زیاد مملکت بابلستان را مورد اذیّت و غارت قرار دادند، تا آنجاکه آمی ـ زادوغا پادشاه بابل، که چهارمین خلف حمورابی (۱۹۷۷-۱۹۵۶ پ.م) بود، به منظور جلوگیری از هجوم و حملهٔ اقوام (کاسای)، با عیلامی‌ها معاهدهٔ دفاعی بست (تاریخ قدیم شرق نزدیک، صفحه ـ ۱۹۸).

عشایر کاسای، در زمان سامسو ـ ایللونا به بابلستان حمله نمود ولی قادر به تصرف آن مملکت نگردید.

در زمان یازدهمین و آخرین پادشاه بابل سامسور ـ دیتانای عموری، قوم خاتی ـ

Khatti ی اناطولی، سیل طوفانِ غارت و چپاول و ویرانی را به بابلستان رسانید و آن ولایت را ویران و تخریب نمود و مردم آن دیار را غرق در خون و ماتم کرد و سپس به ولایت خویش مراجعت نمود، این حادثه سبب نابودی حکومت عموری گشت و از جانب دیگر نیز قوم کاسای را مورد تعرض و ناراحتی فراوان قرار داد[۱]، پس از این استیلا و تعرض تصور می‌رود قریب به دو قرن مملکت بابلستان در دست حکومتی محلّی* مانده باشد امّا در این رابطه معلوماتی در دست نیست، در اواخر این دوره بود که قوم کاسای با کمک و معاونت عشایر خویشاوند خویش گوتی، لوللو و تحت سرپرستی کاندیش ـ Candish رئیس خود، به بابلستان حمله نمود و آنجا را تصرف کرد (۱۷۶۰ پیش از میلاد و به نقل از سپایرز سال ۱۷۴۶ پ.م).

فاتحِ جدیدِ بابل، تا مدتی در امور سیاسی حکومت جنوبی** مداخله‌ای ننمود. این حکومت قریب به سه قرن موجودیت سیاسی خویش را حفظ کرده بود (۲۰۶۸ ـ ۱۷۱۰ پ.م). این حکومت جنوب، آخرین نمونهٔ*** (نژاد سومری‌های قدیم بود، و پس از نابودی این حکومت، نام قوم سومر هم از بین رفت و زبان آنان نیز به زبان مرده‌ای، که تنها از طرف کشیشهای مسیحی (رهبانان) محافظت می‌شد، تبدیل گشت.

در زمان حکومت ئی ـ گامیل ـ Ea-Gamil[۲]، حکومت سومر کاملاً از بین رفت (سال ۱۷۱۰ پ.م)، این پادشاه در صدد بود سرزمین عیلام را تصرف نماید لیکن این مقصود برای وی عملی نشد و شکست خورد و مراجعت نمود. در هنگام بازگشت یکی از رؤسای کاسای به اسم (اولام ـ بوریاش ـ Ulam-buriash) به وی حمله نمود و حکومت را از تصرف و اختیار وی خارج کرد و به مانند پدرش بورنا بورراریش ـ Burna-burarish که مطیع و تابع پادشاه بابل بود، سرزمین سومر را اداره نمود. پس از گذشت چند سالی آخرین حادثه به وقوع پیوست و پادشاه کاسایِ بابلستان آگوم ـ Agum سوم که برادرزادهٔ اولام بوریاش بود آخرین قلعهٔ مردم سرزمین ساحلی را که دور ـ ئی ـ Dur-E بود ضبط و تصرف نمود.

۱- مستر کینگ در (تاریخ بابل، صفحه ـ ۲۱۱) می‌نویسد: این استیلا و تعرض از طرف قوم (هیتیت = حیثیث صورت گرفته.

*- مؤلف از واژهٔ «خومالی» استفاده کرده، که هم‌معنی ملّی و مردمی می‌باشد و هم به‌معنی «محلّی». م.

**- مقصود از حکومت جنوبی «سومر و آکاد» است. م.

***- آخر تمثال، به‌معنی آخرین نمونه، آخرین حکومت سومری قدیم می‌باشد. م.

۲- کلمهٔ (ئی ـ Ea) نام معبود دریا بوده (تاریخ قدیم خاور نزدیک صفحه ۴۸۹)

پس از اینکه سرزمین ولایت ساحلی* ولایت سومر به تمامی ضبط و تصرف گردید پادشاه کاسای عنوان کاردونیاش را به دو مملکت سومر و آکاد داد و با این نام جدید، این حکومت نزدیک به شش قرن [از ۱۷۴۶ تا ۱۱۷۱ پ.م (به نقل از سپایزر)] با شأن و شوکت دوام کرد؛ و وسعت مملکت او از وسعت اقلیم حمورابی هم بیشتر بود. قوم (هیتیت) را کاملاً مغلوب و شکست داد و بت‌های بابل را از آنها بازپس گرفت، در واقع حمورابی و اسلاف و اخلاف او قادر نبودند حتی ولایت سومر را هم برای خود کاملاً حفظ نمایند و حال آنکه حکومت کاسای توفیقی بسیار داشت (در مورد حکومت «کاسای» در جلد دوم به تفصیل بحث می‌شود).

قوم کاسای، به مانند عشایر «گوتی» پس از اینکه حکومتشان از بین رفت و نابود شد به زاگروس مراجعت نمودند. در دورهٔ حکومت روم (برخی از عشایر کاسای در خوزستان و در اطراف شوش دیده شده‌اند؛ و از آثار قدیم چنین پیداست که قسمت جنوب شرقی کاسای مدتی تحت نفوذ و زیر فرمان عیلامی‌ها بوده «دایرةالمعارف اسلام»[۱]

خلاصه معلوم می‌شود که قوم کاسای تا میلاد و بلکه بعد از آن هم با همان نام در سرزمین لرستان می‌زیسته و به تدریج این نام از بین رفت و بجای آن عشایر «لُر» پیدا شد. در واقع بین لفظ (کاسای = کاشو = کوشی) و لُر مشابهت لفظی وجود ندارد، و عنوان «لُر» همانگونه که پروفسور «سپایزر» نظر داده نزدیک به لفظ «لوللو» است، امّا بعید نیست که لفظ «لُر» نام یکی از شعب «کاسای» باشد که بعداً همین نام، نام تمامی عشایر شده باشد.

نژاد و دیانت: ـ بیشتر مستشرقان بر این عقیده هستند که این قوم از نژاد آری می‌باشد. پروفسور سپایزر و بعضی دیگر می‌گویند، از حیث زبان احتمال می‌رود که این قوم با نژاد «قفقازی» رابطه و مناسبتی داشته باشند. قوم کاسای به مانند سایر همسایگان بُت‌پرست بودند و بالاترین معبود آنها «سریاش» یعنی «الٰهه شمس» بود، سایر معبودان آنها «خارب، دونیاش، شاخ، شیپاک، شوکامونا... و غیره بودند» عنوان الٰهه به زبان کاسای «بوغاش» بود، در مورد

*- سومری‌ها در رأس خلیج فارس و طرفین شط‌العرب اروندرود، و اکدیها در طرف شمال شرقی آنها می‌زیستند و عنوان ولایت ساحلی به‌همین مناسبت است. (اور، اوروک، یا ارخ و نیپ‌پور از شهرهای سومر، و سیپ پاروکیش و بابل) از شهرهای مهم اکد بوده. م.

۱- مستشرق راولینسون می‌گوید درّه کاشفان ممکن است از نام «کاشو» گرفته شده باشد، و «هرزفلد» که تحقیقات خوبی در لرستان به عمل آورده، می‌گوید: نواحی «کوه گلو» که در فاصله بین «سوسا» و ایران می‌باشد احتمال دارد وطن کوروش بزرگ = کیخسرو» یعنی ولایت «انشان» باشد.

آئین و عبادات این قوم معلوماتی در دست نیست (تاریخ قدیم خاور نزدیک).

زبان و مدنیت: ـ به نقل از مستر «هول»، زبان کاسای آری بوده، مثلاً به مانند اسم ایندابوغاش، که بالصراحه کلمه‌ای آری است و مترادف آن در پارسی «ایتنافَرْنَس» می‌باشد.

مستشرق پینچر ـ Pincher در رابطه با زبان کاسای کتابی نوشته است، لیکن نمی‌توان چندان اعتمادی.به آن نمود، با این وجود مناسبت زبان کاسای با زبان مجموعهٔ زاگروس بلاتردید است (اقوام بین‌النهرین). مستشرق هوزینگ ـ Husing می‌گوید، لهجهٔ کاسای به مانند زبانِ شمال عیلام می‌باشد، و از طرف دیگر نیز بعضی اسامی کاسای به مانند اسامی «هوری» است. و خلاصه کاملاً مشخص نشده است.

در مورد مدنیت این قوم معلوماتی چند در دست نیست، لیکن علیرغم این موضوع چنین پیداست که قبل از حکومت بابل در امر زراعت و فلاحت قابلیت و استعداد بسیار خوبی داشته‌اند از اسب برای کشیدن ارّابه و به منظور سواری استفاده می‌نمودند، و این الاغ بلند قامت را آنها به بابلستان فرستاده‌اند، پس از فتح بابل آنان مدنیت بابلی‌ها را پذیرفتند و در خط و صنایع نیز از آنان استفاده نمودند.

۴ـ(میتانی ـ Mitanni):

نویسندهٔ تاریخ بابلستان، سِر«کینگ»، این قوم را گروهی از کاسای می‌داند و می‌گوید از نژاد آری هستند امّا توضیحات (اقوام بین‌النهرین ـ صفحه ۱۲۸ ـ ۱۳۵) بگونه دیگری است و می‌گوید این قوم شعبه‌ای از قوم (سوبارو = سوبارتو) می‌باشند. در فرات میانی بین موصل ـ طرابلس زندگی می‌کردند و تقریباً در قرنَ شانزدهم قبل از میلاد حکومتی مقتدر را تاسیس نمودند (تفصیل آن در جلد دوم آمده است)، و یکی از چهار حکومت بزرگ مصر، هیتیت، کاردونیاش و میتانی است و پایتخت آن شهر واشوغانی ـ Washshuganni بود. در اوراق آمارنا ـ Amarna از مناسبت میتانی با حکومت مصر بحث شده، نامه‌ای از توشراتا ـ Tushratta پادشاه آنان کشف شده که به زبانِ میتانی نوشته شده و ۶۰۰ سطر* می‌باشد؛ و حال آنکه زبان اداری و سیاسی آن زمان آکادی بوده، مستشرق بورک ـ Bork می‌گوید، زبان آن

*- «دیر» به‌معنی خط و سطر می‌باشد. م.

کاغذ از عناصر زبان قفقازی است.

مملکت میتانی به عنوان سوباری هم مشهور بوده، در منطقهٔ کرکوک چند هزار سند در رابطهٔ با سوباری و میتانی کشف شده. در بغازکوی هم بسیاری اسناد کشف گردیده. مستشرق جنسن ـ Gensen می‌گوید: عنوان میتانی برای خاندان حکومت بوده، و اصل قوم سوباری بوده‌اند و اسم مملکت آنها هانی‌گالبات Hani-galbat بوده و این نظریه آقای جنسن با الواح کشف شده در کرکوک مطابقت دارد

این حکومت میتانی، در دوره سلطنت آشورناصرپال سوم بتدریج ولایاتش از طرف حکومت آسور تسخیر و تصرف گردید و نتیجتاً حکومت میتانی منقرض گردید (تاریخ عمومی مورخین).

همانطور که در جلد دوم مشاهده می‌شود، این حکومت مدتی، بسیار قدرتمند و بانفوذ بود، سوریه، سرزمین عموری، قسمتی از کردستان تا ارافا، و مملکت آسور همگی تحت سیطره و نفوذ این حکومت بودند، اهالی قدیم مصر به میتانی‌ها ناهاری می‌گفتند و در کتاب تورات هم از آنان به آرام ـ ناهارم یاد شده (تاریخ عمومی مورخین جلد ۲، صفحه ۳۸۱). بنابراین با توجه به این اسم بعید نیست که اسم نایری از همین اسم ناهاری مشتق شده باشد.

۵ـ (سوباری ـ Subari):

این نام قبلاً، یعنی دردورهٔ آکاد یک عنوان جغرافیائی و نام مملکتی بسیار بزرگ بوده که از شمال غربی عیلام، تاکوه آمانوس[1] امتداد داشته. و بعدها این نام تبدیل شده بنام عشایر بزرگی درکردستان، و این عشایر از اقوام اصلی و اساسی زاگروس جدا بودند. بخشی از اقوام سوباری، در بین‌النهرین، سوریه، و اناطولی هم سکونت داشته‌اند، همانطور که فوقاً اشاره شد برخی از مستشرقان میتانی را شعبه‌ای از سوباری می‌دانند و بر این عقیده‌اند که امکان دارد شعبهٔ هوری‌ی بین‌النهرین هم تحت عنوان سوباری شناخته شده باشند سپایزر. سِر سیدنی اسمیث می‌گوید بخش غربی دجلهٔ سوباری با نام (هوری) شناخته شده است.

در رابطه با تاریخ سیاسی این قوم معلومات و اطلاعات چندانی در دست نیست، فقط در

۱- در ولایت (اطنه) کوهی بزرگ هست و خط آهن (اطنه ـ حلب) از زیر آن عبور می‌کند

اسناد بعضی جنگهای پادشاهان آسور که با آنان جنگیده‌اند، اسامی آنان آمده است. تیکلات پلایزر اول (۱۱۱۰-۱۱۰۰ پ.م)، یکی از شهرهای مشهور سوباری را، که شَریش بود محاصره نمود در این جنگ عشایر سوباری با موشکی و کارتی متفق شدند و مردانه دفاع نمودند (تاریخ قدیم آسور).

در دورهٔ حکومت آسور، نام سوباری بتدریج از بین رفت و به جای آن اسم نایری به میدان آمد که آسوری‌ها را خسته و ناتوان نمودند.

۶ـ(نایری ـ Nairi):

این قوم نترس و بزرگ، همانطوریکه در فصل دوم (ماده ـ ۳) از آن صحبت نمودیم تمامی اقوام کردستان را در خود حل نمود و جایگاه سوباری را کاملاً پر نمود. جای تأسفی بسیار است که در ارتباط با تاریخ نایری هم اطلاعات و معلوماتی در دسترس نیست.

پادشاه آسور تیکلات پلایزر اول، با بیست‌وسه پادشاه نایری و چند متفق آنان در دشت ملازگرد جنگی سخت و شدید کرد و در سرچشمه دجله ستون سنگیی یادبودی به مناسبت این پیروزی بنا نهاد و شرح و تفصیل آنرا نوشته است (دایرةالمعارف اسلام).

در سال (۹۱۰ پ.م) هم، لشکر آسور به ولایت کوتموخ هجوم برده و در فاصلهٔ بین جودی و دجله با نایری‌ها جنگید و این ولایت را به زیر اطاعت خویش درآورد. توکولتی نینیب دوم (۸۹۰ ـ ۸۸۴ پ.م) هم، همینطور با نایری‌ها جنگهای زیاد نمود.

خلاصه به ندرت پادشاه آسوری بوده که با این عشایر نترس نایری، کم یا زیاد نجنگیده باشد و آنهم بصورتی نبوده که همیشه آسوری‌ها به آنان حمله و تعرض کرده باشند، بلکه بسیار مواقع عشایر کوه نایری، آسوری‌ها را مورد تهدید قرار داده و اردوی آسور صرفاً به منظور حفظ مملکت خود با آنان بجنگ پرداخته‌اند. مثلاً دیده می‌شود که عشایر نایری در سال (۷۴۳پ.م) از شمال شرقی به جانب ولایت آسور حمله نمودند و تا مرکز این ولایت پیشروی کردند و تیکلات پلایزر چهارم با هزار مصیبت این عشایر را از مملکت خود بیرون راند و تا پشت کوه جودی آنان را تعقیب نمود (تاریخ قدیم خاور نزدیک ـ صفحه ۴۶۲).

سناخریب پادشاه مشهور آسور (۷۰۵ ـ ۶۸۲ پ.م)، در سال ۶۹۹ پ.م و در حوالی کوه جودی، جنگی طولانی با نایری‌ها کرد و این سفر جنگی به (سفر پنجم) قید شده است.

مستشرق مشهور میجرسون، در بحث از نایری می‌گوید: «ولایت نایری تنها بخش علیای زاب کبیر نبوده خصوصاً اینکه تیکلات پلایزر و نوادگانش به آن قومی که در سرچشمه‌های دجله و فرات و در شمال نیفاتس* یعنی در ولایت دیاربکر، خرپوط و درسیم حالیه، و در کوههای بتلیس و طوروس می‌زیستند، نایری می‌گفتند؛ و این سرزمین‌ها همان مملکتی است که پس از نابودی حکومت میدیا، و در اواسط حکومت هخامنشی ـ Achaimenesی فارس (۴۰۱ پ.م) قوم کُردوئن قهار در آنجا دیده شده‌اند، و این قوم اجداد کُرد امروزی و نوادگان مادِ مشهور دیروز می‌باشند.

از آن تاریخ به‌بعد کردستان وطن بعضی اقوام بوده که زبانی کهن و خالص داشته‌اند؛ دلیل این ادعا هم اینست، که در آن هنگامی که گروهای بزرگ اقوام آری از جایگاه و مسکن اولیهٔ خود به مناطق فارس و میدیا و بخشی از اروپا روی نهادند، قوم کرد هم از همان جایگاه به کوههای کردستان هجرت نمود و در آنجا سکونت گزید؛ در حقیقت ما و انگلیسی‌ها بمناسبت قوم ساکسون نوادگان آنان و خویشاوندان کُرد هستیم، قوم کرد خونش، با خون اقوام دیگر قاطی نشده و همانگونه که زبان خود را از دستبرد زبان اقوام دیگر حفظ نموده، از اختلاط و امتزاج خون خود با خون عناصر غیر پرهیز کرده.

پس از اینکه «ماد» و «پارسی**» حکومت خود را از دست دادند، قوم «پارسی»، از قوه حاکمه یعنی «پارت***» اطاعت نمود، لیکن قوم ماد، از قوه حاکمه کناره گیری کرد و به قلعه‌ها و کوهستانها رفت و از این تاریخ به بعد تاریخ آنان با نام «کُردوئن» یعنی کردان ادامه پیدا کرد.

اگزنفون، با این قوم کردوئن، که به آنان کاردوخوی می‌گفته مواجه شده و ضرر و اذیتی فراوان از آنان دیده تا اینکه رهائی پیدا کرده، هر کسی که کتاب (رجعت ده‌هزار نفره) را مطالعه کرده باشد می‌داند که چه بلایائی به سرگزنفون آمده، این فرمانده یونانی قوم کردوئن را در آنتی طوروس دیده که امروزه، آن را حکاری یا کردستان مرکزی می‌گوئیم.

چنانچه به قسمت بالای آسیای غربی بنگریم، می‌بینیم که این ناحیه میدان انقلابات بزرگ و عمومی بوده، استیلا و فتوحات فرماندهان مشهور و بزرگ، که نام آنان در تاریخ عالم مشهور و معروف است، در این سرزمین جریان داشته و این کشورگشایان هم، آسوری‌ها، پارسی‌ها،

---

*- نیفاتس همان کوه‌های طور عابدین است. م. **- مقصود حکومت هخامنشی است. م.
***- منظور حکومت «پارت یا اشکانی» می‌باشد و پارسی مقصود هخامنشی است. م.

یونانی‌ها، رومی‌ها و عرب دورهٔ سعادت، و مغول بودند؛ و می‌بینیم که قدرت مقاومت و رشادت کُرد در مقابله با این کشورگشایان از اقوام دیگر بیشتر بوده و در بین اقوام دیگرِ این ولایت، تنها و فقط قوم کُرد است که توانسته در مقابله با هر لشکری از خود محافظت نماید، بی‌غل و غشی و صافی زبان و خون خود را حفظ کند، به راستی قوم کُرد بعضی مفاخر نژادی دارد که هیچ انسانِ با انصافی نمی‌تواند آنرا نادیده بگیرد و آن مفاخر را تقدیر ننماید».

میجرسون به این بحث ادامه می‌دهد و می‌گوید: «این دشت‌ها و کوه‌ها (قسمت بالای راه اورفه ـ موصل)، که از مبداء تاریخ شناخته شده‌اند، بین ولایات شمالی و جنوبی الجزیره بین‌النهرین، سرحد سیاسی و طبیعی بوده؛ و آن کوه تاریک و مرتفع (مقصود طور عابدین است) که اسم قدیم آن نیفات بود و حالیه فراموش کرده‌ایم سرچشمه دجله تیگریس[۱] است؛ در زمان تیکلات پلایزر پادشاه آسور (۱۱۰۰ پ.م) حدود طرف بالای (شمال) آسوریه بود و در پشت آن ولایت نه زانراو* نایری قرار داشت؛ که این پادشاه بزرگ همواره قصد تصرف و تسخیر آنرا داشت، بعداً نام ولایت نایری به کوردوئن تبدیل شد، که سکنه آنجا تماماً کُردی و یا کُرد بودند. از این مبحث باین نتیجه می‌رسیم که قوم کرد از ابتدای تاریخ نژاد آری، به این سرزمین مهاجرت نموده و در آنجا مستقر گردیده.

اردو و لشکریان اقوامی بزرگ، مانند، یونانی، پارت (اشکانی) و روم در پیشِ رویِ این کوه‌ها روی برگردانیدند و عقب‌نشینی کردند، دشت‌های جنوبی این قلل سر به فلک کشیده شاهد عقب‌نشینی و شکست بسیاری از ملتهای شرق میباشند؛ تنها آشور توانست به داخل ولایت نایری کردوئن رسوخ نماید که ملتش در میل به استقلال از کُرد امروزی عقب نمانده بود، به راستی این قوم که به زندگی اجتماعی و بسیط و آزادگی و خودزیستی معروف و مشهور است، اینکه با فاتحان بزرگ قاطی نشده موجب حیرت است، ... آن احساسی را که قوم کُرد به مستشرقان و مورخان داده این است که: کُرد تحکّم و زورگوئی را نمی‌پذیرد، غلبه‌پذیر نیست، و از بین نمی‌رود و نابود نمی‌شود،[۲] به پیشرفت و ترقی و تعالی و مدنیّت علاقمند است،

۱- اسم (تیگریس) از (تیکرا ـ tighra)ی (ماد) مشتق شده که کُردی و فارسی آن به معنی (تیر) است

*- (نه زانراو = نه زاندراو، بمعنی مجهول و معلوم نشده است (هه ژار). و اصطلاحاً کنایه از دست نیافتنی است. م.

۲- مرحوم محمود افندی آلوسی هم در تفسیر خود، بمانند بعضی از مفسرین دیگر می‌گوید آن قومی که در سوره فتح و در آیه جلیلهٔ «ستدعون الی قوم اولی بأس شدید...» بآن اشاره شده قوم کرد می‌باشد.

وطنش را بهیچ کس نمی‌دهد، قیافه و سیمای افراد و اقوامی را که بخواهند به او تحکّم نمایند دوست ندارد، علاقمند است در کوه‌ها و درّه‌های خود، ملّیت و زبان خود را حفظ نماید»[1].

۲ـ تا ظهور اسلام

۷ـ (مادها ـ Medes):

در فصل دوم از این قوم سخن بمیان آمد و گفتیم احتمالاً در قرن دهم و یا نهم به ولایت میدیا آمده‌اند، در ابتدا جملگی زندگی ایلاتی داشتند* و هر ایلی برای خود حکومتی کوچک و مستقل داشت.

اردوی آشور، در زمان شلمانسر دوّم و در سال ۸۳۵ پ.م از طرف مشرق مملکت خود، دچار عشایر ماد شد؛ و این عشایر مقداری زیاد هدایا** و تحّف برای آنها برده بودند، پادشاه آشور این عشایر تربیت شده*** را سرانه**** فرض کرد و مدتی حاکمی آسوری را بر آنان گماشت، در واقع حکومت آسور هیچگونه نفوذ و دخالتی در میدیا نداشت و آنان نیز به آسور تعرضی نکرده بودند.

اداد ـ نیراری سوم هم (۸۱۲-۷۸۳ پ. م) چهار یا پنج بار با عشایر ماد جنگ کرده بود، لیکن در زمان تیکلات پلایزر چهارم (۷۴۵-۷۲۷ پ. م) به‌سبب اینکه عشایر ماد به حکومت همسایه خود (اورارتو)، کمک کرده بودند، این پادشاه لشکری علیه آنها اعزام داشت و طبق آنچه که خود نقل نموده است، تا دامنهٔ کوه دماوند نیز رفته است (تاریخ قدیم خاور نزدیک، صفحه ۴۴۶).

در زمان اَسارهادون (۶۸۱ ـ ۶۶۹ پ.م)، ماد به اتفاق متفقین خود درصدد بود ضربه‌ای سخت و شدید بر آسور و اردآورد، لیکن پادشاه آسور از روی مصلحت‌اندیشی، قوم سیث را از اتحاد با ماد منصرف نمود و متحد خود ساخت و به این وسیله خود را از مهلکه نجات داد. بعد از این واقعه ماد همیشه در پی فرصتی مناسب بود، تا اینکه در زمان حکمدار دوم خود

۱- «به نقل از بین‌النهرین و کردستان». لندن، ۱۹۱۲.

*- «حیاتی خیلاتیان‌رائه بوارد». بواردن بمعنی گذرانیدن و سپری کردن است. به این معنی است که زندگی ایلیاتی داشتند.

**- دیاری بمعنی هدایا و تحّف است.

***- په روریته، بمعنی تربیت شده، اهل.

****- سرانه باج و خراجی بود که از طریق سرشماری افراد، حکومتها از مردم می‌گرفتند.

فرائورتس ـ Phraortes به آسوریه حمله نمود امّا توفیقی حاصل نکرد (۶۳۴ پ.م). و نهایتاً کی‌اقسار آرزوی برادرش را عملی ساخت و حکومت آسور را نابود نمود. اساس و شالودهٔ حکومت میدیا، همانطور که در جلد دوم به تفصیل بحث شده، در سال ۷۰۱ پ.م تاسیس شد و در زمان حکومت کی‌اقسار شوکت و عظمتی باشکوه پیدا کرد. حدود حکومت میدیا از طرف مغرب تا قزل ایرماق و از بحرخزر تا خلیج‌فارس می‌رسید. در زمان استیاغ و در تاریخ ۵۵۰ پ.م، حکومت ماد از طرف (سیروس = کیخسرو بزرگ) هخامنشی منقرض گردید.

پس از سقوط دولت ماد، تمامی ولایت کُردستان که جزء میراث حکومت ماد بود، به حکومت هخامنشی یاکیانی تعلق گرفت[۱]، و تا استیلای اسکندر، تقریباً دو قرن این ولایت در دست ایران بود، زمانیکه داریوش اول، در بابلستان مشغول جنگ بود ولایت میدیا تحت ادارهٔ فَرَوَرتیش طغیان نمود، داریوش لشکری بدان صوب اعزام نمود لیکن بی‌فایده بود و سرانجام پس از استرداد بابل شخصاً به میدیا رفت و طغیان را سرکوب نمود (۵۲۱ پ.م).

رجعت ده‌هزار نفرهٔ گزنفون[۲] که در کتاب انابازیس از آن صحبت شده، از طرف قوم کاردوشوی ـ Karduchoi بسیار مشقّت و آزار دیده، نام این قوم را تا آنزمان هیچ کس نشنیده بود و اولین بار گزنفون از این قوم بحث نموده، و این قوم در دربند زاخو اردوی گزنفون را در تنگنا گذاشته و جنگ و ستیزی سخت بین آندو درگرفته و تا نزدیکی طرابوزان سپاه گزنفون را تعقیب نموده‌اند. گزنفون در کتاب خود بعضی توضیحات در مورد این قوم داده و می‌گوید قوم کاردوشوی بطور قطع از ایران اطاعت نمی‌کردند، حتی یکدفعه یکی از پادشاهان ایران با

۱- مورخ محترم حسن پیرنیا مشیرالدوله سابق در اثر اخیر خود ایران قدیم می‌گوید: شش خاندان ماد، در پایتخت حکومت (آخَمن = هخامنشی) بودند و این خاندان‌ها به مناسبت قدر و احترام خود، پس از شش خاندان پارسی حرکت می‌کردند و مناصب عالیهٔ مملکت مخصوص این دو طبقه بود.

۲- این اردوی اجیر یونان اساساً ۱۳۰۰۰ نفر بودند که تحت فرماندهی کلرخوس در سال ۴۰۱ پیش از میلاد به حمایت (کیخسرو =کوروش)، برادر شاه ایران اردشیر دوم، آمده بود. کیخسرو والی کپادوکیه بود و می‌خواست تخت سلطنت را از اردشیر بگیرد. لذا به اتفاق این اردوی یونانی و اردوی کپادوکیه روی به بابل نهادند و در شمال بابل و در نزدیکی خان اسکندریه فعلی با لشکریان اردشیر مصافی سخت دادند، اگرچه کیخسرو غالب شد لیکن از آنجاکه خود او و هشت‌هزار نفر از سپاهیان اوکشته شدند نتیجتاً اردشیر غلبه پیدا کرد. باقیمانده لشکر یونانی پس از اینکه امراء آنها با دسیسهٔ تیسافرین کشته شدند، گزنفون شاگرد (سقراط) را به ریاست خود انتخاب کردند و از داخل کردستان به طرف طرابوزان و از آنجا به استانبول و سپس از طریق دریا به یونان مراجعت نمودند. این حرکت به (رجعت ده هزار نفره) مشهور است و ا. گزنفون در رابطه با بازگشت سپاهیان به یونان کتابی نوشته است.

اردوئی ۱۲۰ هزارنفره بر آنها تاخته ولی اردوی او تماماً محو و نابود شده.

عشایر کُرد، در زمان حکومت میدیا و هخامنشی استقلال داخلی خود را محافظت نموده و نیمه مستقل بودند و این حق خود را در زمان حکومت‌های مقدونیه، پارت و ساسانی و عرب و ترک هم همچنان محافظت کرده (مسئله کُرد در مقابل ترک، صفحه ـ ۲۳).

دارای سوم که دو از دهمین پادشاه هخامنشی ایران بود، قبل از پادشاهی، والی ارمنیه و ولایت کُردوئن بود و تا سال ۳۳۸ پ.م یعنی زمانیکه بپادشاهی رسید در این سمت وظیفه نمود، در این دوره (کردوئن =کاردویکای) از سرچشمهٔ رودبادینان تا سرچشمهٔ دجله وسعت داشت. پس از انقراض حکومت (هخامنشی =کیانی)، ایران به دست اسکندرِ مقدونی افتاد، و طبیعتاً ولایت کُرد هم ماد و کردوئن جزو این میراث بود. پس از فوت اسکندر در بابل، این ولایت جزو سهم سلوکوس، یکی از فرماندهان و وارثان اسکندر (۳۲۳پ.م)، قرار گرفت و حدود یکصد سالی در دست او بود و دائماً جنگ و نزاع در این ولایت برقرار بود، سرانجام به کمک مهرداد اول پادشاه اشکانی، بخش طرف بالای کردستان (قسمت علیای کردستان) در ربع اول قرن دوّم پیش از میلاد به دست حکومت ارمنی افتاد و بخش قسمت پائین آن نیز بتدریج تا اوائل قرن اول پیش از میلاد به دست همین حکومت افتاد و مرکز آن هم (آمِد = دیاربکر) بود.

مورخ استرابون، در بحث از حکومت ارمنی میگوید قوم کُرد، صنعتکار و در تمامی امور هندسه ماهر و متبحر بودند، «تیگران» پادشاه ارمنی در اینگونه موارد همواره از کُردان استفاده می‌نمود.

پلوترحسن هم این موضوع را تأیید و تصدیق می‌نماید.

لوکولوس، سردار روم در ربع دوم قرن اول میلادی به ارمنستان حمله برد و در نزدیکی دیاربکر پادشاه ارمنستان دیکران را شکست داد و تمامی مملکت وی را تسخیر و تصرف کرد.

در فاصله بین سالهای (۶۹ ـ ۶۰ پ.م)، فرهاد سوّم، پادشاه اشکانی، به ولایات کردوئن و ادیابَن* تعرض نمود لیکن این تجاوز برای وی نتیجه‌ای به بار نیاورد.

در زمان سیزدهمین پادشاه اشکانی (اورد اول = اُرُدِ اول)، بین اردوی اشکانی و روم جنگی سخت و شدید در نزدیکی حران درگرفت و سردار روم کراسوس در این جنگ به قتل

*- ادیابن، استان موصل فعلی و شهرستان‌های زاخو، دهوک و عقره را ادیابن می‌گفتند. م.

رسید و اردوی روم پریشان و منهزم گردید (۵۳ پ.م). در سال (۳٦ پ.م)[1]، کردستان تحت استیلای آنتوان سردار روم درآمد، که با اردوی (پارت = اشکانی) در جنگ بود، در نتیجه اردوی روم شکستی فاحش خورد و غنائمی زیاد نصیب اردوی پارت گردید، حکومت ماد کوچک که در آذربایجان امروزی بود در این جنگ اردوی اشکانی را همراهی و کمک کرد امّا از آنجاکه بر سر مسئلهٔ تقسیم غنائم ناراحت و ناراضی شد، مخفیانه با سردار روم مارک آنتوان تماس گرفت و وی را به جنگ با اشکانی تشویق و ترغیب نمود و این سردار رومی به قصد انتقام‌جوئی در سال ۳۴ پیش از میلاد به ارمنستان، که تابع پارت بود، لشکر کشید و آنجا را به تصرف درآورد، پس از مدتی فرهاد چهارم، پادشاه اشکانی با لشکری به (ماد کوچک) حمله برد و پس از جنگ با آنها حاکم آنجا را اسیر و ارمنستان را هم دوباره به تصرف درآورد و از بین خویشاوندان خود حاکمی را برای آنجا تعیین کرد.

یک سال قبل از میلاد حکومت اشکانی، معاهده‌ای با حکومت روم منعقد کرد و به موجب آن ارمنستان و کردستان را به حکومت روم واگذار نمود.

در زمان اردوان سوّم، باز هم بین پارت، و روم، در ارمنستان و کردستان جنگ و ستیز بسیار بود.

در زمان قیصر روم نرون مشهور، سپاه روم به ارمنستان وکردستان یورش برد و تمامی آن مناطق را تسخیر و تصرف کرد و پس از جنگی طولانی بین (پارث و روم = پارت و روم)، با رضایت هر دو طرف مخاصمه، تیرداد به عنوان پادشاه ارمنستان (٦۳ ب.م)[2] تعیین شد، این بار صلح بین دو دولت حدود نیم قرن دوام داشت.

در این فاصله ارمنستان و کردستان و ولایت ماد کوچک (آذربایجان)، دچار تعرض و حملهٔ قوم آلان[3] و گرجی شد و تخریب و تالان بسیاری دیدند، حکومت (پارث = پارت) حمایتی نکرد لیکن مردم آن مناطق مقاومت و مدافعه‌ای مردانه نمودند و با وجودی که

۱- پ.م، یعنی پیش از میلاد. و (م) یا (پا.م) یعنی بعد از میلاد، (در ترجمه، علامت پ.م برای پیش از میلاد، و (ب.م)، یا م، برای بعد از میلاد بکار رفته. مترجم)

۲- (دین کَرت) که یکی از کتابهای مذهب زردشت می‌باشد در این فاصله جمع‌آوری شد

۳- این قوم از آریائی‌های ایرانی بودند و قبلاً در نزدیکی دربند داریال سکونت داشتند و سپس بتدریج تاولگا پراکنده شدند، بعداً در قرن هفتم هجری که طایفه مغول بر آن مناطق استیلا پیداکرد آلان‌ها روی به ولایات غرب نهادند.

صدمات و ضایعات فراوانی دیدند* اطاعت هیچ یک را نپذیرفتند. (آخرین وارثان خلفا).

در سال ۱۰۰ میلادی، امپراطور روم (تراژان ـ Trajan)، لشکری به ارمنستان گُسیل داشت و تیرداد پادشاه آنجا را نابود ساخت. تراژان، سرانجام در سال ۱۱۵ میلادی نیز شخصاً با اردوئی بزرگ از طریق سوریه به ارمنستان روی نهاد و ولایات کُرد و حکومت ارمنستان را به تمامی نابود کرد، الجزیره و آدیابن،[۱] (الحفر = هاترا) و بابل را نیز تسخیر و اشغال کرد و تا خلیج‌فارس پیش روی نمود. در سال ۱۲۲ میلادی، امپراطور روم هادریَن، فرات را به حدود فیمابین دو دولت قبول کرد و با حکومت (پارث = پارَت) صلح نمود.

در سال ۱۶۱ میلادی بلاش سوّم پادشاه اشکانی لشکری به ارمنیه فرستاد و آنجا را تسخیر نمود لیکن بعداً در مقابلهٔ باکاسیوس سردار روم شکست خورد و قسمت غربی ولایات کُرد و ارمن مجدداً به دست حکومت روم افتاد.

در زمان اردوان پنجم که آخرین پادشاه پارت (اشکانی) بود، مجدداً در بین‌النهرین بین ایران و روم جنگ درگرفت** و لشکر پارث بر اردوی روم غلبه پیدا کرد ولی نتیجه‌ای نداشت. ظهور اردشیر پاپه کان = اردشیر بابکان و انقراض سلالهٔ اشکانی مصادف با همین زمان می‌باشد (۲۲۴ ـ ب.م).

در سال (۲۲۸ ـ ب.م)، قیصر روم، الکساندر، در جزیره و ارمنیه، با اردشیر شروع به جنگ نمود و در نتیجه نخست حرّان و نصیبین و سپس ارمنیه و ولایت کردوئن، به تصرف اردشیر درآمد.

مذهب زردشتی در همین زمان و از طرف اردشیر بابکان مذهب رسمی ایران شد. در زمان شاپور اول، ارمنیه و کردستان دچار آشوب و اختشاش شد و شمال الجزیره هم دچار بی‌نظمی و اختلال گردید، شاپور آشوب را سرکوب و آرام نمود و حرّان و نصیبین را مجدداً بتصرف آورد، لکن طولی نکشید که ولایت (کوردیَن ـ Cordien) باز هم طغیان کرد و لشکر «والَرین» امپراطور روم داخل الجزیره شد و حتی (تیسفون = مداین) را هم محاصره نمود، بخشی از لشکریان روم با سکنهٔ کُردیَن بجنگ پرداختند و پادشاه آنان را به قتل رسانیدند، جانشین

*- زوریان ضایعات پی‌اوان ـ اوان به‌معنی کجی و نادرستی است، در اینجا به این معنی است، در حالی‌که ضایعات فراوانی را متحمل شدند اطاعت هیچ‌یک را نپذیرفتند. م.

۱- در بخش شرقی دجله استان موصل فعلی، شهرستان زاخو، دهوک و عقره، در قدیم به ولایت (آدیابن)، مشهور بود

**- «تیک‌هه‌ل چون» گلاویز شدن. بهم پریدن. م

پادشاه کُردین با ایران صلح نمود و به این طریق ارمنستان و کُردین تابع ایران شد (۲۴۴ ـ ب.م).

در فاصله سالهای ۲۵۸ و ۲۶۰ ب.م مجدداً بین شاپور و والرین ـ Valerien جنگ درگرفت و امپراطور روم با لشکریانش در ادسا اسیر گردید.

امپراطور روم دیوکلتیَن، در زمان نرسی هفتمین پادشاه ساسانی به ولایت کُردوئن و ارمنیه حمله برد و این ولایات را اشغال کرد، سپس لشکر ایران این ولایات را بازپس گرفت و با اردوی روم در نزدیکی حران درگیر شد و شکست سختی به لکشر روم وارد آورد (۲۹۶ ب ـ م). سال بعد سردار روم کالریوس به ارمنیه تعرض نمود و اردوی ایران را مغلوب کرد و نرسی نیز در این جنگ زخمی شد، در نتیجه بنا به درخواست ایران بین دو دولت صلح برقرار گردید و ایران پنج ولایت «ارزون، موکس[1]، زابده، رجیمه، کاردو» را به روم داد و با قبول شروط سخت دیگری، دجله را به حدود طرفین پذیرفت (۲۹۷ ـ ب.م). پس از این موفقیت دولت روم در اطراف «دریاچه وان»، ارمنستانی را تاسیس و تشکیل نمود و «تیرداد» را به عنوان شاه آنجا منصوب کرد و قسمت طرف بالای کردستان را هم ضمیمه این حکومت نمود.

پس از گذشت چند سال مذهب عیسوی طبق فرمان «میلان»، مذهب رسمی روم اعلان شد «۳۱۳ ب.م».

در سال (۳۳۸ میلادی) دوباره جنگ بین شاپور دوم (ذوالاکتاف)، و روم شروع شد و حدود دوازده سال طول کشید. چند سال قبل از این دین مسیحی در ارمنستان رایج شده بود، و ارمنی‌ها به مقتضای سیاست، این دین را قبول کردند، و تیرداد شاه آنجا نیز مذهب ارمنی را پذیرفت؛ از این تاریخ به بعد دین مسیحی و آئین زردشتی با هم به جنگ و جدل پرداختند. اهالی کوه و کمر کُرد بر مذهب زردشتی خود باقی ماندند و دین مسیح را نپذیرفتند (آخرین وارثان خلفا)؛ و این دین جدید تنها در میان سکنهٔ شهرها و تجار رواج پیدا کرد؛ و در خارج از شهرها و قصبات تاثیری نداشت. در زمان یزدگرد دوم ایران یک جنگ مذهبی در ارمنستان به راه انداخت و بسیاری از روسای روحانی مسیحی‌ها را بقتل رسانید. این جنگ و جدال مذهبی در زمان چند پادشاه ادامه داشت.

شاپور، در سال (۳۵۰ ب.م)، نصیبین را محاصره کرد و بدون اینکه آنجا را تسخیر کند رها نمود و مراجعت کرد؛ و در سال (۳۶۰ ب.م) دوباره به کردستان حمله کرد و قلعه (آمد =

۱- احتمال می‌رود ولایت (مارتیروپولس = میافارقین) باشد

دیاربکر)[۱] را محاصره و تسخیر نمود و پس از آن (بازبد = بازبدی) راکه در نزدیک «جزیرهٔ ابن‌عمر» واقع بود تصرف نمود. قیصر روم ژولین ـ Julien با سپاهی عظیم (۳۶۳ میلادی)، از فرات عبور نمود و به فیروزشاپور آمد. و چند شهری از شهرهای بین‌النهرین راگرفت و سپس از دجله گذشت و در امتداد ساحل چپ این رود جلو رفت، کشتی‌های* رومی نیز از فرات و از راه کانال شاهی به دجله آمدند و با اردوی قبلی او تلاقی نمودند و یکی شدند و متفقاً حرکت کردند، ژولین تا مدائن جلو رفت، سپس متوجه کردستان شد، در برگشت به طرف کردستان از طرف اردوی ایران شکست سختی خورد و خود نیز در این جنگ کشته شد، سپس بین این دو حکومت صلح برقرار گردید و تقریباً کردستان و ارمنیه تماماً به تصرف شاپور درآمد[۲].

امّا قبل از تطبیق شرایط صلح مجدداً بین دو دولت جنگ و نزاع درگرفت تا اینکه در سال ۳۷۶ با قبول حفظ بیطرفی هردو دولت درامور ارمنستان وگرجستان این‌دو حکومت به توافق رسیدند.

در زمان شاپور سوّم (۳۸۲ ـ ۳۸۸ میلادی)، ارمنستان بین دولت ایران و حکومت روم تقسیم گردید، یعنی ارمنستان به دو حکومت تبدیل شد و شاهان آن دو حکومت از شاهزادگان اشکانی بودند.

در زمان بهرام چهارم (سیزدهمین پادشاه ساسانی)، خسرو، حاکم ارمنیهٔ ایران یاغی شد و لشکر ایران وی را نابود نمود (۳۹۳ ـ م).

در زمان بهرام پنجم بهرام گور نیز ولایات کردستان به میدان جنگ تبدیل شد و در زمان همین پادشاه حکومت ارمنی جزء یکی از ولایات ایران شد (۴۲۲ میلادی).

قباد اول پادشاه ساسانی، در ابتدای قرن ششم میلادی لشکری به روم اعزام داشت و کردستان را تحت استیلای خود درآورد، ارضروم و دیاربکر را تصرف کرد.

همچنین در همین قرن ششم عشایر گوران کُرد، تحت رهبری رئیس آنان به نام (گوآتانزا Goatanza) حکومتی بزرگ تشکیل دادند که پایتخت آن شهر کرماشان بود و ولایت آذربایجان هم جزء آن بود (مسئلهٔ کردستان و ترک ـ صفحه ـ ۲۴)

در سال (۵۰۲ م)، مصافی بزرگ بین سردار ایران گواز فیروز و اردوی روم به وقوع

۱- این قلعه از طرف امپراطور قسطنطنین به طرز بسیار محکمی بنا شده بود و حتی برای ساختن آلات و ادوات جنگی یک کارخانهٔ صنعتی نیز در آن احداث شده بود.

*- دونما بمعنی کشتی است. م.

۲- شاپور ذوالاکتاف ۷۰ سال سلطنت نمود و از این حیث مانند ندارد.

پیوست و کردستان مرکزی به دست ایران افتاد و سکنهٔ میافارقین به خوزستان انتقال گردید. سال بعد از آن، باز هم جنگ و دعوای ایران و قیصر روم در جزیره و کردستان جنوبی ادامه یافت.

خسرو انوشیروان عادل، در سال (۵۶۲ م) که به لازیکا رفت، از کردستان عبور نمود و سپس که به قصد تأدیب طایفهٔ خزر عازم آن نواحی شد باز هم مسیر اردوی او کردستان و ارمنیه؛ بود، در سال ۵۷۲ م که قیصر روم به نصیبین لکشرکشی نمود و آنجا را محاصره کرد، انوشیروان با لشکریان ایران به قیصر حمله کرد و اردوی روم را شکست داد و این جنگ پنج سال طول کشید؛ و قلعه دارا برای طرفین مخاصمه فایدهٔ جنگ بود.

خسروپرویز هم در سال (۶۰۵ م) روی به شمال جزیره نهاد، دارا و دیاربکر و بعضی ولایات دیگر را از حکومت روم گرفت و یکی از اردوهای دیگر او از طریق کردستان شمالی، به جانب کاپادوکیه روی نمود.

در سال (۶۲۲ م) (هرقل = هراکلیوس) قیصر روم که خود را با تعرض و حملات ایران مواجه دید به مقابله برخاست، لذا با اردوئی روی به جانب ارمنیه و کردستان نهاد، و در آنجا لشکر شهربراز سردار ایرانی را شکست داد، و سال بعد از طریق آذربایجان به ایران حمله کرد و لشکر ایران را شکست داد و شروع به یغماگری و چپاول و تخریب نمود و آتشکده‌های ایران به ویژه آتشکدهٔ بسیار مشهور آذرگشتاسب را تخریب و غارت کرد، و سال بعد از آن نیز در کردستان، لشکر ایران را جدا ـ جدا (قبل از اینکه بهم ملحق شوند) شکست داد، در سال ۶۲۷ م در نزدیکی نینوای قدیم، جنگی دیگر بین نیروی هرقل و اردوی خسروپرویز درگرفت و رومی‌ها غالب شدند.

در همین سال ولایت کردستان بخصوص قسمت جنوبی و شرقی شهرزور دُچار ویرانی و تخریب فراوان گردید و تا سال (۶۳۹ م) در تصرف هراکلیوس باقی ماند، حتی هرقل به منظور تعقیب خسروپرویز وارد شهرزور شد و ماه شباط ۶۲۸م را در شهر زور سپری نمود و هیچ شهر و قصبه‌ای را در آنجا سالم باقی نگذاشت و همه را به آتش کشید و سپس روی به جانب اردلان* نهاد (دایرةالمعارف اسلام جلد ۲ صفحه ۱۰۳۴).

---

*- معلوم می‌شود در سال ۶۲۸ میلادی نیز کردستان ایران «اردلان» نامیده می‌شده، در قرن چهارم هجری نیز به نقل از مورخین (یاقوت و...) در لسترنج، از جمله ایالات رود سیحون، ولایت جدغل بود که مرکز آن اردلانکث خوانده می‌شد و در خاور اردلانکث ولایت کُردان قرار داشت که مرکز آن شهر نجم بود. «کث یا ←

این وقایع مصادف با ظهور اسلام بود و در همین زمان بود که آفتاب هدایت از افق مبارک مکّهٔ مکرّمه طلوع کرد و به تدریج شروع به روشن کردن ولایات اطراف نمود[۱].

۳ـ کُرد، تا دورهٔ فتوحات تُرک

قریب شش قرن قبل از ولادت حضرت عیسی، دین زردشتی در ایران و میدیا رایج شده بود؛ و بعد از اینکه این دین وسیلهٔ یکی از شاهان شرق ایران گشتاسب پذیرفته شد عادتاً دین مردم شد. قوم کُرد نیز پس از مدتی این دین را پذیرفُت.

دین عیسوی در سال ۳۳*؟ میلادی در ارمنستان رایج شد لیکن توفیقی چند حاصل نکرد و تا ابتدای قرن چهارم تأثیری خیلی کم بین مردم گذاشت، امّا پس از این تاریخ به کمک حکومت روم مجدداً از طریق سوریه در ارمنیه و کردستان رواج پیدا کرد و پادشاه ارمنی تیرداد، و قوم او این دین جدید را قبول کردند لکن سکنهٔ بیرون شهر و قصبات و کوه‌نشینان آنرا نپذیرفتند و بر دین زردشتی (Zarroastri) باقی ماندند و سعی وتشویق قه‌شه کان=** راهبانان تاثیری در آنان نداشت، و به روایتی بخشی بسیار کم از مردم پیرو این دین شدند[۲].

با ظهور اسلام، از آغاز تماس مردم با مسلمانان، مردم به این نتیجه رسیدند که این دین

← کات» که در آخر اسامی بعضی از اماکن آسیای مرکزی دیده می‌شود به‌معنی شهر است. و لذا مزید بر مستندات مذکور در «مقاله زیر خاکستر تاریخ ضمیمه جلد ۲» اینهم سند دیگری است که واژه اردلان از قدیمی‌ترین واژه‌های فرهنگ ایران زمین است، و ربطی با اردلِ یشموت میرزا پسر هلاکوخان مغول در ۶۵۶ هجری قمری (جلد ۲ ص ۹۰ تاریخ مردوخ) ندارد. م.

۱- ولادت حضرت محمد (صلی‌الله علیه و سلم) با سال ۵۷۱ میلادی مصادف می‌باشد، دعوت آن حضرت در سال ۶۱۱ و وفاتش در سال ۶۳۲ میلادی واقع شد. هجرت مبارکش که مبداء تاریخ هجری است با سال ۶۲۲ میلادی مصادف است.

*- در صفحه ۹۸ گفته شده که مذهب عیسوی در سال ۳۱۳ بعد از میلاد به فرمان میلان مذهب رسمی روم اعلام شده است. و نیز در صفحه بعد در وقایع سال ۳۳۸ میلادی مؤلف می‌نویسد «چند سال قبل از این دین مسیحی در ارمنستان رایج شده بود...».

بنابراین قید اینکه «دین عیسوی در سال ۳۳ میلادی در ارمنستان رایج شد» درست نیست و محتملاً اشتباه حروفچینی است. و همانگونه که مؤلف قبلاً اشاره نمود دین مسیحی چند سال قبل از ۳۳۸ در ارمنستان رایج شده. م.

**- قه شه = کشیش مسیحی، راهب (مترجم).

۲- قضیهٔ کُرد در مقابل تُرک در حاشیهٔ صفحه ۲۵ می‌نویسد: نسطوری‌های امروزی که تصور می‌رود کُرد باشند، دین عیسوی را قبول کردند

جدید کاملاً موافق طبع و وجدان آنان می‌باشد بدین جهت، همانگونه که سِرمارک سایکس می‌گوید، به سهولت و به تدریج این مذهب را قبول کردند تا آنجا که بَرْبَرْهای آفریقا و تُرک‌های ترکستان بدانگونه که دیدید با اشتیاق و از روی خلوص نیّت آنرا پذیرفتند (آخرین وارثان خلفا صفحه ۲۵۲).

قوم کُرد همانطور که مورخان معتبر عرب می‌گویند، در سال شانزدهم هجرت و بعد از فتح حلوان و تکریت با اردوی اسلام تماس حاصل کرد. لیکن لازم است به این نکته نیز توجه داشته باشیم که قبل از این تاریخ هم قوم کُرد با اسلام بعضی تماس‌ها داشته و اهتداء پیدا کرده؛ مثلاً مرحوم آلوسی محمود افندی در تفسیر روح‌المعانی و در میان اصحاب کرام از جابان کابان الکردی و میمون پسرش سخن میراند، کُنیهٔ میمون ابی‌بصیر بود. و این معلومات را به نقل از کتاب نایاب حافظ ابن حجر، که به الاصابة فی تمیزالصحابة مشهور است، بیان می‌دارد؛ و این اثر در ارتباط با مهریه و بعضی نکات دیگر چند حدیثی از کابان الکردی نقل می‌کند، احتمال دارد بعضی از صحابه دیگر نیز کُرد باشند.

تاریخ می‌نویسد، حضرت سعدبن وقاص، پس از فتح مداین، تحت فرماندهی ـ هاشم‌بن عتبه و در تاریخ ۱۶ هجری (مارس ۶۳۷ میلادی) اردوئی به جلولا[۱] فرستاد، زیرا که بقایای اردوی فُرس در آنجا جمع شده بودند و یزدگرد هم در حلوان بود، اردوی اسلام پس از درگیری و جنگی مناسب قوای فُرس را منهزم و از آنجا بیرون راند و حضرت قعقاع آنان را تعقیب نمود و حلوان را تصرف کرد؛ و به این طریق اولین تماس کُرد و وطن کُرد با اردوی اسلام حاصل شد. پس از فتح این قلعهٔ مهم، که سرحد سواد* و جبال بود، بعضی می‌گویند حضرت عمر چندان علاقه‌ای به پیشروی به سمت ولایت عجم نداشت.

پس از فتح تکریت و در سال ۱۸ هجری، حضرت سعدابن وقاص، تحت فرماندهی عیاض بن

۱- جلولا یک شهر قدیمی بود که احتمال دارد در مکان ایستگاه قزلرباط فعلی بوده باشد.

*- سواد: خطی در تکریت از دجله شروع شده و به‌سمت غرب می‌رود تا به فرات می‌رسد، این خط مرز طبیعی جزیره و عراق است، عراق را در روزگار ساسانیان «سورستان» می‌گفتند و پایتخت ایران بود و در دوره اسلامی با بصره و کوفه و سپس بغداد حاکم‌نشین ایران گردید و از جمله سرزمین‌هایی بود که همگی ایرانشهر بزرگ را تشکیل می‌دادند، و عرب‌ها عراق را سواد می‌گفتند. (تاریخ و فرهنگ ایران از عصر ساسانی به عصر اسلام، جلد دوم دل ایرانشهر، دکتر محمد محمدی ملایری انتشارات توس).

غنم و به دستور حضرت عمر (رضی‌الله‌عنه) برای فتح جزیره[1] سه ستون را تدارک دید:

ستون اول، تحت فرماندهی سهیل‌بن عدی روی به رقّه نهاد؛ ستون دوّم تحت فرماندهی عبدالله‌بن عتبان به جانب نصیبین حرکت کرد؛ دستهٔ سوّم، تحت فرماندهی عقبة‌بن الولید به جزیره حمله برد؛ مقصودِ حضرت عمر از این استراتژی، هم فتح جزیره، و هم جلوگیری از کمک رومی‌ها از طریق جزیره، به سوریه بود، حضرت عیاض، با ستون دوّم به اورفه حمله نمود و پس از فتح اورفه به نصیبین آمد و آنجا را نیز تصرف کرد و سپس به جانب شمال به طرف ماردین و دیاربکر و ارمنیه، روی نهاد (امم‌الاسلامیه جلد ـ ۱).

حضرت عیاض، حبیب‌بن مسلمة‌الفهری را با نیروئی از کردستان به ملاطیه اعزام داشت و آنجا را هم تصرف کرد، لیکن پس از مدتی این شهر از تصرف اسلام خارج شد، و در زمانیکه معاویه‌بن ابی‌سفیان والی شام شده بود، (در همان زمان جزیره و ارمنیه نیز به او سپرده شده بود)، و در سال ۳۶ هجری مجدداً حبیب‌بن مسلمه را به قصد تصرف (ملاطیه) به آن محال اعزام داشت و آنجا را تصرف نمود. (دایرة المعارف اسلام. جلد ـ ۳).

در سال ۲۱ هجری نخست عمر عزره‌بن قیس از حلوان به شهرزور روی نهاد و در صدد فتح آنجا برآمد لیکن این مقصود برای او عملی نگردید؛ سپس عتبه بن فرقد با نیروئی مناسب دوباره به شهرزور حمله نمود و پس از جنگی سخت و شدید آنجا را تسخیر کرد و در این جنگ و جدال کُرد ضایعات فراوان دید و اردوی اسلام هم چه به دلیل درگیری در جنگ و چه به جهت عقرب‌های شهرزور شهیدان زیادی داد (کامل).

در فاصله سالهای ۱۸ و ۲۳ هجری و در جنگ اهواز و فَسا و دارابجرد، کُرد با ایرانی‌ها متفق بود و طبیعتاً به ایرانی‌ها کمک می‌نمود، به همین جهت اردوی اسلام آنان را تنبیه و وادار به پرداخت جزیه کرد و جاناً و مالاً ضایعات و خسارات زیادی متحمل شدند؛ بار دیگر نیز در زمان حضرت عمر (رضی‌الله عنه)، بعضی از کُردان ولایت کرخه‌ی مرکزی، قسمت سایمره و ماسابازان را اشغال کردند؛ به همین مناسبت حضرت عمر (قیس‌بن سلمة‌الاشجعی) را برای‌سرکوبی آنان فرستاد و آنها را تنبیه نمود (تاریخ امم‌الاسلامیه صفحه ۳۲۹).

۱- ولایت جزیره یا خود مزوپوتامیا عبارت بود از دیار مضر و دیاربکر، و شهرهای مشهور آن: حران، رها = اورفا، رقه، راس‌العین، نصیبین، سنجار، خاپور، ماردین، آمد، میافارقین، موصل ... و غیره (امم‌الاسلامیه. جلد ـ ۱).

ابن‌الفقیه می‌گوید[۱]؛ قوم عرب قبل از ظهور اسلام داخل شهرزور شده بود، ولی شهرهای بازابدا و سامقان در سال ۲۲ هجری و پس از جنگی بسیار شدید به دست اسلام افتاد.

در سال ۲۵ هجری و در زمان حاکمیت عامل ابوموسیٰ‌الاشعری در بصره، دوباره کُرد در اهواز و فارس سَر به طغیان برداشت.

در دورهٔ خلافت عبدالملک، کُرد به حمایت و یاریی عبدالرحمن‌ابن الاشعث[۲] برخاست و به این جهت دُچار ظلم و قهر حجاج‌بن یوسف الثقفی شد و بسیاری از آنانرا به قتل رسانید.

در سال ۱۰۸ هجری و در دورهٔ ولایت مسلمه، ولایت آذربایجان، و در سال ۱۱۲ هجری هم بقیهٔ کردستان دچار استیلا و تخریب ترکان خزر شد، والیِ کردستان جراح در شهر اردبیل محاصره شد و شهید گردید و سیل طوفانِ استیلا تا موصل آمد. در موصل سعید الجرشی نیروای فراوان از سکنهٔ آن دیار فراهم آورد و آن قوم را به سختی شکست داد و از کردستان بیرون راند و اموال غارت شده را نیز از آنها پس گرفت (مصور تاریخ اسلام). اما خلیفه هشام، به جای پاداش، به کردان، سعید را عزل کرد، و ابتدا مسلمه و پس از قریب به یکسال محمدبن مروان را به ولایت کردستان منصوب نمود.

در سال ۱۲۹ هجری، کُردان، در مقابله با سلیمانِ خارجی که در کردستان بنای شورش و نافرمانی گذاشته بود، به کمک اردوی خلیفه دوم مروانی رفتند، این خلیفه از طرف مادر کُرد بود، و در زمان ولایت پدرش در کُردستان متولد شده بود و پس از پدر، خود والی جزیره و ارمنیه شده بود، مروان وقتی که در مقابل خلیفه ابراهیم قیام کرد با اردوی کردستان به شام حمله نمود و در فاصلهٔ بعلبک و شام اردوی خلیفه را مغلوب نمود و با ورود به دمشق خلافت خود را اعلام کرد (۱۳۲ هجری).

در زمان سروصدای دعوت عباسیان و خروج ابومسلم خراسانی، قحطبه ابوالعون[۳]، با اردوئی به شهرزور لشکر کشید و با فرماندهٔ خلیفه مروان عثمان‌بن سفیان جنگ کرد و در سال ۱۳۱ هجری آن نواحی را تسخیر و اشغال نمود. سال بعد از آن قحطبه، با ابن هبیره فرماندهٔ مروان در حلوان به جنگ پرداخت و آنجا را نیز اشغال و تسخیر کرد (طبری. جلد ـ ۹، صفحه

۱- ابوبکر احمد الهمدانی است که کتاب البلدان را در سال ۲۹۰ هجری نوشته.

۲- این وجود در مقابل حجاج عصیان نمود و در سال ۸۳ هجری با کُردان فارس متفق شد و بر حجاج حمله نمود ووی را شکست داد و (کوفه) را تسخیر نمود، و از طرف دیگر نیز کُردان فارس، (فارس) را اشغال نمودند.

۳- مصور تاریخ اسلام (ابوالعیون) می‌گوید.

۱۳۱). در دورهٔ خلافت ابوالعباس عبدالله سفاح والی جزیره، کردستان و آذربایجان؛ ابوجعفرالمنصوری، برادر ابوالعباس عبداله سفاح، بود، در این دوره لشکر روم به کردستان حمله و تعرض نمود.

ابومسلم، عبدالهبن علی را در نزدیکی نصیبین مغلوب کرد (۱۳۷ هجری).

کُرد در دورهٔ خلافت ابوجعفرالمنصور داخل عصیان و نافرمانی کردستان و همدان شد.

در سال ۱۴۷ هجری، خوارزم (استرغان)، با اردوی ترک به شمال کردستان و ارمنیه حمله برد و آن ولایات را غارت و تالان نمود و علاوه بر آن تفلیس را هم تسخیر و غارت کرد، رئیس طایفهٔ راوندی حرب پسر عبداله در مقابل آنها بسیاری دفاع و مقابله کرد و در نهایت کشته شد.

خلیفه مهدی، پس از جنگ بیزانس (۱٦۳ هجری)، هارون‌الرشید پسرش را به ولایت کردستان و آذربایجان و ولایات غربی منصوب کرد، قوم خزر در زمان هارون‌الرشید به کردستان تعرض و حمله برد و بسیاری جنایت و شناعت‌ها نسبت به سکنهٔ آن دیار روا داشت لیکن خلیفه به شدت با آنها برخورد کرد و مجازات نمود (۱۸۳ هجری).

در دورهٔ خلافت «معتصم بالله» و در سال ۲۲۵ هجری در اطراف موصل تحت رهبری «جعفر فهرجس»، قیامی از طرف کُردان به وقوع پیوست، جعفر که فردی از خاندان کُرد بود در ابتدا در «باباکیش» مغلوب شد، امّا سپس در کوههای «داسین» اردوی خلیفه را منهزم گردانید و بسیاری از آنها را به اسارت گرفت؛ بار دوّم، تحت فرماندهی تُرک «ایتاخ»، و در سال ۲۲٦ هجری، اردوی دیگری به او حمله نمود و جنگی سخت بین فریقین درگرفت، جعفر شکست خورد و «ایتاخ» کُشتاری زیاد نمود و جنایت و شناعت را به حدی رسانید که در حقیقت برای تاریخ موجب خجلت است[1]. با این وجود جعفر تسلیم نشد و خود را مسموم کرد و مردانه مُرد (کامل جلد ٦ صفحه ۲۰۸).

در سال ۲۳۱ هجری، در «اصفهان» و «جبال» و «فارس»، کُرد قیام دیگری کرد که به وسیلهٔ اردوئی مخصوص تحت فرماندهی واصف سرکوب شد.

کُرد در سال ۲۵۲، داخل حرکات و تحرکات (منصور = مساور) خارجی، و در سال ۲٦۲

۱- این «ایتاخ» ظالم، در نهایت، به جهت بعضی رفتار جابرانه و نافرمانی، از طرف خلیفه (متوکل علی‌الله) حبس شد و در زندان از تشنگی مرد و جزای رفتار ناشایست خود را دید.

داخل ماجرای دیلی رَش «اسرای زنجی» و «یعقوب صفار» گردید و رنج و مشقتی بسیار دید، به ویژه یکی از سرکردگان کُرد به نام «محمد» که پسر «عبداله هزارمرد» بود و در این جنگ و ستیز به مدت سه سال لیاقت و شایستگی خود را به خوبی نمایانده و یکه‌مرد بود، در این دوره صدمه فراوان دید.

در سال ۲۸۱ هجری کُرد برای تاسیس حکومت حمدانیه بسیار جِد و جهد و کوشش کرد.

در سال ۲۹۳ هجری، «محمد پسر هلال» که بزرگ طایفهٔ «هازبنی» بود به اتفاق طایفه خود یاغی شد و تا نزدیکی‌های «موصل» پیش آمد، آنگاه والی جدید «موصل» ابوالهجا «عبداله‌بن حمدان» بر او تاخت و در «معروبه» در بالای رودخانهٔ خازر به هم رسیدند و درگیر جنگ شدند، ولی ابوالهجا نتوانست بر او غلبه نماید و حتی یکی ازاقربای او به نام «سلیمان الحمدانی» در این کشاکش به قتل رسید و در نهایت یأسِ و دلسردی به موصل بازگشت و از خلیفهٔ عباسی «المکتفی‌بالله» درخواست کمک نمود، سال بعد نیروی کمکی به امداد او رسید، و «هازبنی» را تعقیب نمود، پنج هزار خانواری از این طایفه به کوهها متواری شدند و چون در فشار و مضیقه قرار گرفتند رئیس آنان درخواست آشتی نمود و به این وسیله ابوالهجا را اغفال کرد و طایفه خود را از مهلکه نجات و به ولایت «آذربایجان» فراری داد. محمد شخصاً در کوه «قندیل» ماند و محاصره و فشار ابوالهجا بر وی تاثیری نکرد تا اینکه محمد هم به طریقی خود را نجات داد و به آذربایجان گریخت، آخرین بار از طرف خلیفه نیروی کمکی دیگری برای ابوالهجا رسید این بار با شدت بیشتر به این طایفه حمله‌ور شد و از هر طرف آنانرا در محاصره گذاشت و کُردان به ناچار تسلیم شدند. «محمد پسر هلال» در موصل تحت نظر ماند و جنگ و جدال خاتمه پذیرفت (کامل جلد ۷ صفحه ۲۱۳).

در زمان خلیفه (المقتدر بالله) نیز قیامها و شورشهائی مانند نافرمانی عبداله پسر ابرهیم و ده هزار نفر کُرد در اطراف اصفهان، و شورش و نافرمانی اطراف و نواحی موصل روی داد.

در این فاصله از طرف دیسم پسر ابراهیم اساس حکومت هازبنی ریخته شد و سپس وسیله پسران محمد الروادی این حکومت منقرض و حکومت روادی از آن به وجود آمد و تا قرن هفتم ادامه داشت (به فصل دوم مراجعه کنید).

طایفهٔ هازبنی در سفر آذربایجانِ حسین حمدانی، به همراه او بودند و تا سلماس وی را همراهی کردند (۳۳۷ هجری).

در سال ۳۴۰ هجری، اولین حکومت کُرد حکومت شدّادی در شمال آذربایجان و جنوب غربی قفقاز شکل گرفت و تا سال ۵۹۵ هجری دوام داشت[1].

در سال ۳۴۸ هجری دومین حکومت کُرد (حُسنویه = برزیکانی) در جبال شکل گرفت و تا ۴۰۶ هجری دوام پیدا کرد.

کُرد، در دورهٔ «آل بویه»:

در زمان معزالدوله چندین بار شهرزور سبب شرّوشور گردید و بعضی حرکات در آنجا به وقوع پیوست، حتی صاحب سبکتکین در سال ۳۴۴ هجری با لشکری نیرومند به شهرزور حمله نمود و مدتی آن شهر را تحت محاصره قرارداد و سپس آنجا را رها نمود و به قصد کمک به رکن‌الدوله به ری شتافت.

در زمان معزالدوله، پادشاهان حمدانی هم بعضی حرکات در کردستان مرکزی انجام دادند، سیف‌الدوله حاکم حلب در ۳۵۴ هجری بتلیس و اخلاط را محاصره کرد، این ولایت در دست برادرِ غلام او بود، که از وی مکدّر شده بود (کتاب تجارب‌الامم، جلد ـ ۲).

در حادثهٔ ابو تغلب، عضدالدوله برای تعقیب وی، ابوالوفا را با لشکری به کردستان مرکزی فرستاد و شهرهای آن دیار را به تدریج تسخیر و تصرف کرد، میافارقین پس از سه ماه محاصره به حیله تصرف شد، صاحب ابوعلی نیز با سپاهی، دیاربکر را محاصره کرد و پس از فرار ابو تغلب، دیاربکر هم تصرف گردید (۳۶۸ هجری).

در سال ۳۶۹ هجری (۹۷۹ میلادی)، به منظور جدا کردن کُردان شهرزور از طایفهٔ بنوشیبانِ عرب که با هم قاطی و متفق بودند، عضدالدوله اردوئی به شهرزور فرستاد، سپاه اعزامی شهرزور را تصرف کرد و عرب‌های بنوشیبان را به طرف صحرا راندند و آنها را تعقیب نمودند و کشتاری زیاد از آنها کردند (کامل، جلد ـ ۸).

یکسال قبل از این سروصدا، یک نفر کُرد، پسر بدویه نامی با حمایت ابو تغلب حمدانی در اردامِشت[2] حکومتی مستقل تاسیس نمود، لیکن چندی از این حادثه نگذشته بود که عضدالدوله وی را فریب داد و این حکومت را به تابعیت خود درآورد.

۱- بحث حکومتهای کُرد در جلد دوم این کتاب تا حدودی به تفصیل بیان می‌شود، به این جهت در این جلد کلیاتی از تشکیل حکومت‌های کرد و مدت سلطنت آنها بحث می‌شود.

۲- این شهر راگاواشی هم می‌گویند و به نقل از یاقوت حموی باید در نزدیکی جبل جودی باشد.

عضدالدوله، در سال ۳۷۰ هجری، سپاهی علیه کُردانِ حکاری فرستاد و حکاری را محاصره کردند و پس از اینکه به کُردان حکاری امان داده شد جملگی تسلیم شدند ولی برخلاف وعده و قولی که به آنها داده شد همهٔ آنانرا کشتند (کامل).

در همین عصر حکومت بازابوشجاع، که در اصل رئیس طایفهٔ حمیدیه بود، تاسیس گردید و قریب ده سالی در کردستان مرکزی دیاربکر، ارجیش و میافارقین، این حکومت را توسعه داد و پس از او این حکومت وسیلهٔ خواهرزاده‌اش ابوعلی پسر مروان ادامه پیداکرد و شوکت و عظمتی بسیار بهم زد و تا سال ۴۸۹ هجری یعنی قریب به یکصدوده سال دوام داشت (برای تفصیل موضوع به جلد دوم رجوع شود.)

در دورهٔ خلافت القادر به امرالله، مورخان از یک نفر از روسای کُرد به نام احمد پسر ضحاک سخن به میان آورده‌اند، این شخص در تاریخ ۳۸۱ هجری به اتفاق لشکر مصر به قلعه آفامیه، که در ساحل رود عاصی قرار داشت، حمله برد، لشکر مصر به سرپرستی‌ی جیش پسر محمدالصمصامه شکستی فاحش خورد، و تنها جناح مرکز سپاه با پانصد سواری مقاومت نمود، در آن هنگام احمد پسر ضحاک سلیل بر فرمانده رومی حمله برد و وی را به قتل رسانید و همین تهوّر و بی‌باکی موجب شکست اردوی روم گردید (کتاب تجارب‌الامم).

در فاصله سالهای ۳۶۶ و ۳۸۸ هجری و در جریان جنگ و جدال مِلکی (جورجان = جرجان =گرگان)، بین آل بویه و زیاری‌ها، کُردان مشارکت داشتند؛ و محمود غازان هم در مقابله با ترکان قره‌خانی، از نیرو و قدرت کُرد استفاده‌ای بسیار نمود (عبتی).

در همین دوره (۳۸۰ هجری) یکی از حکومتهای کُرد که به حکومت بنوعناز مشهور بود تشکیل گردید و گاه با استقلال و زمانی به عنوان تابع، هفتاد سالی دوام داشت.

کُرد، در جریان شرّوشور داخلی آل بویه، و در حرکات طایفهٔ بنوعقیل در حمله به موصل، و در جنگ آل بویه در فارس و خوزستان، بسیاری فعالیت و تحرک از خود نشان داد. در سال ۳۹۷ هجری، بهاءالدوله اردوئی علیه کُردان بندینجان* روانه نمود و جنگی سخت بین طرفین درگرفت، اردوی بهاءالدوله شکست خورد و اموال بسیار و غنائم فراوان به دست کُردان افتاد. در سال ۴۱۱، شمس‌الدوله شورش و اختلال سپاه ترک را تنها با قدرت و نیرو و همکاری کُردان سرکوب نمود و لشکریان ترک را نابود ساخت (کامل، جلد ـ ۹).

*- بندینجان: این نام باید همان «بندنیجین» یا بند نیکان فارسی باشد، که مرکز دو ایالتِ بادرایا، و باکسایا بوده، به صفحه ۶۹ سرزمین‌های خلافت شرقی رجوع کنید، م.

فصل چهارم

۱ـ کُرد در دورهٔ فتوحات ترک (تا دورهٔ ایلخانی)

اُغزها که پیش قراولان سلجوقیان بودند، از ری برخاستند و روی به جانب ولایات غرب نهادند (۴۲۰ هجری و ۱۰۲۹ میلادی)، آنها راه را بر طاش فراش (یکی از فرماندهان غزنوی به اتفاق سه هزار نفر سوار که بخشی از آنها کُرد بود)، بستند، و درگیر جنگ شدند. تصادفاً رئیس کُردان، اسیر اُغزها شد و بالاجبار کاغذی به کُردان نوشت که دست از جنگ بکشند و با این نقشه اُغزها غلبه پیدا کردند. و پیشی گرفتند.

در سال ۴۲۹ اُغزها به حوالی و اطراف مراغه رسیدند، شهر مراغه را ویران و غارت کردند و بسیاری از مردم آن دیار را به قتل رسانیدند و سپس به طایفهٔ هازبنی هجوم بردند و کشتاری فراوان از آنان کردند. سپس طوایف کُرد آن مناطق با حاکم آذربایجان متحد شدند و متفقاً مقابله‌ای بسیار شدید با آنها کردند و به هر زحمتی که بود اُغزها را متواری کردند.

دسته‌ای* دیگر از اُغزها که تا ارمنیه پیش رفته بودند، در آن نواحی قتل و غارت بسیار کرده بودند و سپس از آنجا به اطراف (اورمیه = وورمی = اورومیه) آمده بودند و به ایلات ابوالهجای هازبنی هجوم برده بودند، کُردان نیز طبیعتاً با آنها جنگی سخت کردند و در نتیجه اُغزها را درمانده و پریشان و پراکنده** گردانیدند.

---

*- طاقم = تاقم = دسته، گروه. م.

**- شپرز = پراکنده، پریشان. م

در سال ۴۲۰ هجری حکومت روادی کُرد در تبریز تشکیل گردید. مؤسس این حکومت واهسوزان پسر مامه‌لان بود و تا سال ۴۲۶ دوام پیداکرد، حکومت دیسم پیشرو این حکومت‌است.

در سال ۴۲۱ هجری حکومت (شوانکاره = شبانکارهٔ) کُرد در ولایت فارس تاسیس شد و به هر ترتیبی که بود تا سال ۷۵۶ هجری ادامه پیدا کرد.

در سال ۴۳۲ هجری، مظفر واهسوزان پسرِ مامه‌لان، پس از اینکه تمامی رؤسای اُغزها را با حیله‌ای به دور خود جمع نمود، بازوان همه آنها را از پشت بست و سپس به سپاه آنها حمله برد و بسیاری از آنها را به قتل رسانید. لیکن دسته‌ای از آنهاکه در (وورمی = ارومیه) بودند از این مهلکه نجات یافتند و روی به ولایت حکاری، که از توابع موصل بود، نهادند و آن ولایت را تاراج و تالان کردند، لکن وقتی آنها بین کوهها و سنگلاخهاگیر کرده وگرفتار شده بودند، کُردان آن دیار از همه طرف بر آنها شوریدند و آنها را محاصره نمودند و نزدیک به هزاروپانصد نفر از آنها را به هلاکت رسانیدند و اسرای* زیادی هم از آنهاگرفتند و اموال بسیاری نیز به دست آوردندکه در میان اُسراءِ هفت امیر اُغزی هم بود.

در حین نزدیک شدن اردوی طغرل بیگ، اُغزها از ترس با عجله** پیش رفتند، و دسته‌ای که تحت فرماندهی منصور بود از طریق زوزان به جزیرهٔ ابن عمر هجوم بردند، و زمانیکه اینها در مشرق این ولایت به غارت مشغول بودند، دسته‌ای دیگر از آنها به فرماندهی (بوقا = بوغا) روی به دیاربکر نهاده بود و شروع به تالان و چپاول نواحی (کاردو = کاردی) و بازابدا و حسنیه[1] و (پیشخاپور = فیشخاپور) کرده بود.

حاکم جزیره سلیمان پسر ناصرالدولهٔ مروانی، پس از سبک و سنگین کردن مسئله به این نتیجه رسید، که اُغزها قبل از فرا رسیدن بهار نمی‌توانند وارد جزیره بشوند، بهمین جهت با تدارک نقشه‌ای، با یک حیله، منصور فرمانده اُغزها راگرفت و با حمایت کُردان باشناویی فینک بر سپاه اُغزها تاخت و تا اطراف نصیبین آنها را تعقیب نمود و بسیاری از سپاهیان اُغز را به هلاکت رسانید، با این وجود این عملیات، و تعقیب و گریز تأثیری چند در نیروهای اُغز نداشت و سرانجام خود را به دیاربکر رسانیدند و تمامی نواحی و اطراف مسیر راه خود را

---

*- دِیل = اسیر **- تالوکه = شتاب، عجله. م.

۱- به نقل از یاقوت حموی این شهر (حسینیه) در بین موصل و جزیره واقع بود. مستر «لسترنج» می‌نویسد در بالای رودخانه «خاپور» و در نزدیک «زاخو» بوده و حتی به همین مناسبت آن را خاپور حسینیه می‌گفته‌اند.

ویران و غارت کردند. حاکمِ مروانی دیاربکر اموال زیادی به اُغزها داد و به این وسیله اُغزها را از دیاربکر بیرون راند، سپس آنها روی به جانب موصل نهادند، شهر موصل را دوبار تسخیر و تصرف کردند و قتل و غارتی بسیار در آنجا به عمل آوردند، قرواش امیر موصل به منظور مقابله با آنها و دفاع از موصل از اُمرای کُرد و عرب طلب کمک و مساعدت کرد.

در سال ۴۶۳ هجری (۱۰۷۱ میلادی)، که امپراطور روم (رومانوس = آرمانوس) چهارم، در دشت ملازگرد مغلوب و اسیر شد، تمامی ارمنیه و کردستان به تدریج به دست حکومت سلجوقی الب ارسلان افتاد، و حکومت‌ها و اماراتِ کُردی که وجود داشتند یکی پس از دیگری نابود و منقرض شدند و ولایات آنها به دست سلجوقی‌ها افتاد[1].

در سال ۴۹۳ هجری، آخرین پادشاه مروانی که در (اخلاط = خیلات) باقی بود، او هم به جهت سوء اداره امور محوّ و نابود شد و ولایتش به دست سوکمان قطبی غلام اتابک تبریز افتاد.

خلاصه در زمان استیلای ترک، ولایات کُرد که در سر راه قرار داشتند بی‌نهایت صدمه و آسیب دیدند، و نفاق و تفرقه‌ای که بین آنان وجود داشت مانع اتحاد و برادری در مقابل آن سیل عظیم بود و هیچ قوم دیگری به اندازهٔ کُرد در این حادثه صدمه ندید، و مقابلهٔ تک به تک جوامع کُرد نیز بی‌فایده بود و جز ضرر جانی و مالی نتیجه‌ای نداشت، در حقیقت چنانچه از ابتدای تاریخ تا به امروز اوراق تاریخ را ورق بزنیم می‌بینیم پریشان* حالی و خانه خرابی و در به دری این قوم، تماماً نتیجهٔ نفاق و تفرقهٔ آنهاست و تا زمانیکه این وضعیت دوام داشته باشد در زیر دست و پا فنا و نابود خواهند شد!

در واقع مصیبت استیلا و تسلط تُرک بر کُرد، خیلی سنگین و ناگوار بود، لیکن با این وجود

۱- حکومت‌های سلاجقه عبارت از یک طایفهٔ پنج سلسله‌ای می‌باشند.

۱ـ حکومت سلاجقهٔ خراسان و ری و جبال و جزیره و فارس و اهواز که در سال ۴۹۲ تاسیس گردید و ۹۳ سال دوام داشت؛

۲ـ سلاجقه کرمان، که در سال ۴۳۲ تشکیل گردید و ۱۵۰ سال دوام پیدا کرد؛

۳ـ سلاجقه عراق و کردستان، که در سال ۵۱۱ هجری تاسیس گردید و ۷۹ سال دوام داشت؛

۴ـ سلاجقه سوریه، که در سال ۴۸۷ تاسیس و ۲۴ سال ادامه پیدا کرد؛

۵ـ سلاجقه روم، که در سال ۴۷۰ هجری تاسیس شد و ۲۳۰ سال دوام داشت؛

(تاریخ امم‌الاسلامیه. جلد ـ ۲، صفحه ـ ۴۶۸ ـ ۴۷۱).

*- په‌شوکی = پریشانحالی. م.

فطرت اصلی و ذاتی کُرد مانع یأس و تسلیم شد و خود را نباختند و هیچ فرصتی را از دست ندادند و همواره برای احقاق حق خود و به منظور حفظ و کسب آزادی خود، مجاهدت کردند؛ کُشتند و کُشته شدند، غارت کردند و غارت شدند و به هیچ عنوان تسلیم احکام و فرامین نیروهای غیر نگردیدند، در قرن یازدهم و دوازدهم میلادی خلاف معمول، در بسیاری جنگ و دعواها، نیرومندی* و شجاعت خود را نشان دادند خلفا و پادشاهان تُرک در مواقع نیاز محتاج کمک و مساعدت کُرد بودند.

در واقع می‌بینیم که ملکشاه سلجوقی در مقابل عمویش قاورت، که حاکم کرمان بود و می‌خواست حکومت را از او سلب کند، از نیرو و توان کُرد استفاده کرد؛ و به پاس این کمک، در داخل کرمان اراضی بسیاری را به کُردان بخشید (مسعودی. ابن‌خلکان).

در سال ۴۹۹ هجری، که اردوی محمد پسر ملکشاه تحت فرماندهی جاولی سقا به موصل حمله برد، حاکمِ هولیر ابوالهجای هازبنی با حاکم موصل جکرمش راه را بر وی بستند و پیکاری سخت و شدید با او نمودند.

در سال ۵۰۲ هجری که اردوی سلطان مودود، بر جاولی سقا حمله نمود، ابوالهجا و نصر پسرِ مهلهل ابوالشوقی، به همراه او بود.

در سال ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۵۰۳ هجری، و در جریان ماجرای حرکات دجیل و ماردین و بعضی نقاط دیگر، از فعالیت و تحرک کُرد به طور مخصوص صحبت شده.

در سال ۵۰۴ هجری، و در جریان لشکرکشی محمد پسر ملکشاه به سوریه، رئیس طایفهٔ روادیِ کُرد و حاکم مراغه احمدیل پسرِ ابراهیم سالار پسرِ واهسوزان[1] و امیر ابوالهجای حاکم هولیر، جملگی با سپاهیان خود در این لشکرکشی شرکت داشتند.

حکومت فضلویهٔ لُرستان در نیمه قرن پنجم هجری تاسیس و تشکیل گردید و تا نیمهٔ قرن نهم دوام پیدا کرد (به جلد دوم رجوع کنید).

*- به هیزی و آزایی = نیرومندی و شجاعت. م.

۱- این شخص در سال ۵۱۰ هجری وسیلهٔ باطنی‌ها شهید شد.

۲ـکُرد، در دورهٔ اتابکان[۱].

بخشی از این اتابکان در کردستان و اطراف آن حکومت‌هائی تاسیس کردند و با تأسیس این حکومتها بسیاری درد و رنج بجای گذاشتند؛ بدین خاطر این اتابکان با تاریخ کُرد و کردستان ارتباط پیدا می‌کنند. از پادشاهان این خاندان (عمادالدین زنگی)، به دفعات ولایات کُرد را تسخیر و تصرف کرد و باکُردان جنگ و پیکار داشت؛ در سال ۵۲۸ هجری (۱۱۳۴ میلادی)، شهر تانزا راکه در ساحل چپ رود بوهتان بود تصرف کرد و خود به اتفاق تیمورتاش حاکمِ ماردین، به دیاربکر حمله نمود و آنَجا را تا مدتی تحت محاصره و مضیقه قرار داد اما چون قادر به تسخیر دیاربکر نشدند از محاصره صرفنظر نمودند؛ در همین زمان نیروئی دیگر را علیه طایفهٔ حمیدیه اعزام داشت و بعضی قلعه‌ها مانند عقر و شوش... و غیره را تسخیر نمودند؛ دلیل حمله او به طایفهٔ حمیدیه این بود که این طایفه به سرپرستی رئیس خود امیر عیسی، در زمان محاصره موصل، به خلیفهٔ عباسی (المستر شد) کمک نموده بود.

ابوالهجا پسر عبداله حاکمِ هولیر و آشب و آن مناطق به موصل نزد عمادالدین رفت و در

۱- اتابکان کردستان به شرحی که ذیلاً نشان داده شده پنج حکومت می‌باشند.

۱ـ ارتقیه = ارتکیه: موسس آن (ارتق) غلام ملکشاه می‌باشد و در سال ۴۹۵ هجری در حصن کیف تاسیس شد بعداً در سال (۵۰۲) به دو گروه تقسیم شدند: حصن کیف و ماردین، گروه اول در سال ۶۰۲ و گروه دوم در سال ۸۱۱ وسیلهٔ حکومت قره‌قویونلو محو و نابود شدند.

۲ـ شاه ارمن: این حکومت در سال ۵۸۳ هجری وسیلهٔ سوکمان قطبی، غلام قطب‌الدین اسماعیل سلجوقی حاکم تبریز در اخلاط تاسیس شد و در سال ۶۰۴ وسیلهٔ حکومت ایوبیه محو و منقرض گردید.

۳ـزنگیه: در موصل وسیلهٔ عمادالدین زنگی‌بن اقسنقری غلام ملکشاه در سال ۵۲۱ هجری تاسیس شد و بسیار توسعه پیداکرد و چندگروهی از آن به وجود آمدند:

گروه موصل: تا سال ۶۶۰ هجری دوام پیداکرد و مغول آنها را نابود و منقرض نمود.

گروه سوریه: در سال ۵۷۷ هجری وسیله حکومت ایوبیه محو گردید.

گروه سنجار: در سال ۵۶۶ هجری تاسیس شد و در سال ۶۱۷ وسیلهٔ ایوبیه نابودگردید.

گروه جزیره: در سال ۵۷۶ شروع به فعالیت نمود و در سال ۶۴۵ هجری ایوبی‌ها آنها را نابود نمودند.

گروه هولیر: در سال ۵۳۹ تاسیس شد و در سال ۶۳۰ وسیلهٔ ایوبی‌ها منقرض گردیدند.

۴ـ اتابک ار زنجان: در سال ۵۳۶ وسیلهٔ امیر ایلدگز تاسیس گردید و تا سال ۶۲۲ دوام داشت و وسیلهٔ خوارزمی‌ها محو و نابودگردید.

۵ـ اتابک لرستان، در سال ۵۴۳ وسیله کُرد ابوطاهر فرماندهٔ اتابک فارس تاسیس شد و تا سال ۸۲۷ هجری دوام پیداکرد و از طرف تیمور لنگ محو و منقرض شد (تاریخ امم‌الاسلامیه، جلد ـ ۲).

آنجا تا زمانیکه فوت نمود[۱] ماندگار شد. پس از وفات ابوالهجا، بین ورثهٔ او جنگ و ستیز درگرفت* و عمادالدین همین موضوع را مستمسک مداخله خود نمود و شهر آشب را اشغال و قلعه آنجا را ویران و تخریب کرد (۵۳۷ هجری)؛ و در جریان این جنگ و جدال بسیاری از امراء و بزرگان کُرد را کُشت و به تدریج قلعه‌های دیگر خاندان ابوالهجا را تصرف کرد، املاک حکاری و کوههای زوزان و جبال سور و هرور و شعبانی و رابیه... و غیره را یکی بعد از دیگری به تسخیر و تصرف و به زیر حکم و نفوذ خود درآورد (کامل. جلد ـ ۱۱، صفحه ـ ۶). عمادالدین، پس از مدتی قلعهٔ جالاب را نیز تصرف کرد و پس از تعمیر به نام خود (عمادیه) نام گذاشت[۲].

عمادالدین زنگی، در سال ۵۳۴ هجری، ولایت شهرزور را هم از تصرف امیر قپچاق پسرِ ارسلان طاش خارج ساخت و خود تصاحب نمود؛ و در سال ۵۳۷ سپاهی به حکاری روانه نمود و قلعه شابانی را تسخیر و تعمیر کرد؛ و سال بعد از آن نیز بعضی قلعه‌های دیگر را در ایروان و خیزان و سعرد و حصن‌الدوق و حصن‌ذی‌القرنین اشغال نمود و در اطراف ماردین هم بعضی نقاط دیگر را تصرف کرد و دوباره به دیاربکر حمله نمود و آنجا را تحت محاصره قرار داد.

حاکمِ رابیه[۳] و (علکا = اَلک) میرعلی، بنا به تمایل خویش به تابعیت عمادالدین درآمد؛ و پس از مدتی لشکری علیه امیرحسام‌الدین، که بزرگ طایفهٔ باشناوی و حاکمِ قلعهٔ فینک[۴] بود اعزام داشت لیکن به هنگام محاصره، عمادالدین وفات یافت و لشکر او بدون نتیجه مراجعت کرد (۵۴۱ هجری).

اتابکان (ارتقیه = اورتوکیهٔ) دیاربکر نیز به دفعات با کُردان آن ولایت در جنگ و ستیز بودند (ابوالفداء).

خلفای عباسی، بعضی وقتها به منظور غلبه بر قدرت و نفوذ ترکها، درصدد استفاده از کُرد

۱- یکی از پسران ابوالهجا به نام احمد حاکمِ قلعهٔ توشی بود، و امیرسیف‌الدین علی المشطوب مشهور، پسرِ همین «احمد» می‌باشد. در زمانیکه صلیبیون قلعه عکا را محاصره کردند امیرسیف‌الدین از طرف سلطان صلاح‌الدین بعنوان فرماندهٔ قلعه عکا منصوب شده بود.

*- «هەل‌گیرسا»: هەل، پیشوندی بمعنی شدت وتندی است، گیرسا بمعنی درگرفتن و شعله‌ور شدن آتش است.م.

۲- به نقل از آنچه که حمدالله‌المستوفی نوشته، اسم عمادیه از نام عمادالدوله شاه دیلمی گرفته شده که با تاریخ ۳۳۸ هجری مصادف است. از طرف دیگر یاقوت حموی می‌گوید: این قلعه به نام عمادالدین زنگی نام‌گزاری شده و بر ویرانه‌های قلعه آشب بنا شده و اهالی آنجا از طوایف حکاری می‌باشند.

۳- به نقل از شرفنامه بولاق است.

۴- قلعهٔ فینک نزدیک جزیرهٔ ابن‌عمر بود.

برآمدند، و این موضوع را بالفعل تجربه کردند و جلب‌نظر و حمایت امیرعیسی رئیس ایلات حمیدیه از خلیفه (مسترشد)، و کمک این امیر به خلیفه در سال ۵۲۸ هجری مثال بارز این سیاست است (کامل).

بنای تاسیس و تشکیل حکومت ایوبیه در همین دوره گذاشته شد و در سال ۵۶۹ هجری استقلال کامل آن در مصر عملی گردید و بسیار توسعه پیدا کرد. در فتوحات و جنگهای سلطان صلاح‌الدین، بسیاری از عشایر و امرای کُرد شرکت داشتند، طایفهٔ حکاری (الهکاریه)، مهرانی، حمیدی و زرزاری از جملهٔ آن عشایر می‌باشند که با سلطان بودند (الفتح‌القسی فی الفتح القدسی، صفحه ـ ۳۰۲)؛ مصر، سوریه، الجزیره، کردستان و ارمنستان تماماً جزء این حکومت بودند و دورهٔ شوکت و عظمت این حکومت در عصر سلطان صلاح‌الدین می‌باشد. بعداً این حکومت به چند بخش تقسیم گردید و بخشی از آن‌که دوام زیادی پیداکرد ایوبیهٔ‌حصن کیف است که تا اوائل دورهٔ عثمانی دوام داشت (برای توضیح بیشتر به جلد دوم رجوع کنید).

پس از حکومت زنگی در جزیرهٔ ابن‌عمر، حکومت کُرد عزیزان بوجود آمد. و روایت می‌کنند که این خاندان، نوادگان حضرت خالدبن‌ولید بودند، این حکومت تا دورهٔ حکومت بایندری دوام پیداکرد، و از طرف این حکومت موقتاً از بین رفت لیکن پس از مدتی دوباره در جزیره بوجود آمد و سرانجام زمانیکه کردستان تابع حکومت عثمانی شد آن حکومت نیز تابع عثمانی گردید (دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۱).

در سال ۵۸۱ هجری (۱۱۸۵ میلادی) و در دورهٔ خلافت (ناصرالدین بالله)، بین کُرد و ترک سخت به هم خورد و به یک جنگ ملّی تبدیل گشت و بسیار توسعه پیداکرد و در (سوریه، کردستان و آذربایجان) دو سال دوام داشت و برای طرفین ضرری فراوان ببار آورد، سپس بنا به مصالح دینی، بین هر دو طرف صلح و سازش برقرار گردید و جهت مقابله با مسیحی‌های ارمنیه، اثوریه، الجزیره، سوریه و کاپادوکیه با هم متحد شدند. امّا جای تاسف است که این مصالحه چندی دوام نداشت و به سبب پاره‌ای دعاوی ملکی، کُرد و ترک دوباره بجان* هم افتادند و پس از جنگ و جدال و نزاع شدید، کُردان، «سوریه» و «کلکیا = اطنه» را تخلیه نمودند.

ابن اثیر می‌گوید، در همین تاریخ بر سر مسئلهٔ ازدواج**، بین کُردانِ اطراف موصل و

*- «گژ» = گلاویز شدن، بهم پریدن. م.

**- «ژن هینان» = «زن خواستن» = زن گرفتن.

جزیره، جنگی بپا خاست و سبب کشتاری فراوان گردید تا اینکه «مجاهدالدین قایماز» وزیر حاکمِ موصل وساطت نمود و بین آنان صلح و صفا برقرار گردید و سروصدا خاموش شد «جلد - ۱۱ صفحه - ۲۳۴».

وقایع تاریخی چنین می‌نمایاند، که قوم کُرد علیرغم اینکه با ترکها شدیداً* برخورد پیدا می‌کردند، با همسایگان مسیحی خود به صمیمیت** رفتار می‌کردند، بسیاری مواقع، هر طرف، آنچه را که خوب و پسندیده می‌دانستند برای طرف مقابل هم می‌خواستند (دایرةالمعارف اسلام، جلد - ۲).

پس از وفات سلطان صلاح‌الدین «۵۸۹ هجری»، زنگی‌ها جایگاه خود را در کردستان محکم کردند، در سال ٦٠٧ هجری، پسرِ کوچک ارسلان شاه زنگی عمادالدین، قلعهٔ عقر و شوش را، به عنوان مالکانه، از نورالدین برادرش گرفت، و در سال ٦١٥ بدون لشکرکشی و جنگ، عمادیه را نیز اشغال کرد و لشکری علیه برادرزاده‌اش که حاکم موصل بود، روانه نمود، لیکن قدرت غلبه بر وی را نیافت؛ عمادالدین، پس از آن بعضی از قلاعِ حکاری و کواشی را هم تصرف و تسخیر کرد ولی از آنجاکه رفتارش با مردم خوب نبود اهالی از وی روی‌گردان شدند و موضوع را به اطلاع بدرالدین لؤلؤ نایب حکومت موصل رسانیدند و از وی طلب کمک و نیرو کردند، با رسیدن نیروی کمکی، قلعه‌های حکاری و زوزان به دست حاکم موصل افتاد، در سال ٦١٩ شوش و در سال ٦١٢ قلعهٔ عمادیه را هم از دست داد (کامل ۷ جلد - ۱۱).

سال ٦٢٢ برای عراق و جزیره سالی پرمصیبت بود؛ زلزله، گرانی، طوفان*** و سیل آنجا را به هم ریخت، و مادی و معنوی ضرری بی‌حد داشت.

سال بعد از آن هم، علاءالدین کیقبادِ سلجوقی پادشاه قونیه، به تحریک جلال‌الدین خوارزمشاه به دیاربکر حمله نمود و بعضی از قلعه‌های آنجا را ضبط و تصرف کرد و ضرری فراوان متوجه این ولایت نمود (کامل).

---

*- زورتیک ئه‌چو = زیاد بهم می‌پریدند. **- باش رای‌ئه‌بوارد = به نیکی رفتار می‌کرد. م.

***- فه رته‌نه و باران و غرق = طوفان و باران و سیل (کلمه غرق که به‌معنی خفه شدن در آب است در ترجمه به سیل ترجمه شده). م.

۳ـ کُرد، در دورهٔ خوارزمی و ایلخانی (مغول)

الف): کُردانِ کوه و کمر زاگروس، در سال ۶۱۴ هجری (۱۲۱۷ میلادی) دچار استیلا و تخریب خوارزمی‌ها شدند، سلطان محمد خوارزمی اردوئی علیه خلیفهٔ عباسی که ناصرالدین‌بالله بود، روانه نمود، این اردو، طبیعتاً در آغاز با کُرد درگیر شد، در فاصلهٔ بین همدان و کرمانشاه با سرما و یخبندانی شدید مواجه گردید و هنگامیکه اردو درمانده و پراکنده گردیده بود، کُردان بنی حکار و ترکمان‌های آن دیار بر آنها تاختند و بسیاری از آنها را به هلاکت رسانیدند و به استثنای سلطان محمد و شماری جزئی از آن اردو بقیه محوّ و نابود شدند (کامل، جلد ـ ۱۲).
پسرِ سلطان محمد که جلال‌الدین بود، پس از این شکست فاحش با باقیمانده اردو از همدان روی به جانب عراق نهاد و پس از چپاول و تالان و تخریب اطرافِ بدره و یعقوبه و ویران کردن قلعهٔ داقوقا* وکشتاری فراوان از مردم آن مناطق، به هولیر حمله نمود، امّا حاکم هولیر، مظفرالدین کوکبری با حسن تدبیر او را منصرف و به عقب برگرداند؛ و سپس جلال‌الدین عزم آذربایجان کرد و به آن دیار روی نهاد، نخست مراغه را تصرف کرد و در سال ۶۲۱ هجری تبریز را هم تسخیر نمود و پس از لشکرکشی به گرجستان، در سال ۶۲۳ به شهر (خیلات = اخلاط) آمد و آن شهر را چند بار تحت فشار و محاصره قرارداد لکن اهالی شهر به همت حاکم ایوبی حاجب حسام‌الدین مقاومتی بی‌مانند از خود نشان دادند و جلال‌الدین با یأس و نومیدی ناگزیر به مراجعت شد. در این جنگ و جدال ولایت خیلات، و در جنگ و ستیز بین عمادالدین و نورالدین، اطراف عمادیه و زوزان، و خلاصه کردستان شمالی و جنوبی ضرر و خسارتی فراوان دید و این وضعیت سبب انواع مصیبت‌های دیگر شد؛ مثلاً آن‌چنان گرانی بوجود آمد که بسیاری از مردم از شدّت گرسنگی جان سپردند (کامل، جلد ـ ۱۲).

در سال ۶۲۶ هجری، مجدداً جلال‌الدین خوارزمشاه به خیلات لشکرکشی کرد و آن ولایت را تحت محاصره درآورد و سپس از راه موش تاکوه جودی رفت و این گذرگاه را دوباره ویران و انواع ظلم و شناعت نسبت به اهالی مسیر خود رواداشت، اهالی آن نواحی به حدّی ترسیده بودند که کثیری از مردم، آن ولایات را ترک نمودند و به اطراف حلب گریختند.

حاکم خیلات، حاجب حسام‌الدین، که از جانب ملک عادل ایوبی تعیین شده بود، و در

---

*- «داقوقا»، عرب‌زبانان بعضی اوقات به‌جای حرف «ک»، از حرف «ق» استفاده می‌کنند، و به‌جای حرف «گ»، حرف «غ» می‌نویسند. م.

جریان محاصره جلال‌الدین، شجاعت و جسارتی بی‌مانند از خود بروز داده بود برخلاف معمول از جانب ملک اشرف عزل گردید و عزالدین (ایبیک) به ناحق او را به قتل رسانید.

جلال‌الدین پس از وفات حسام‌الدین مجدداً به خیلات اردو فرستاد و پس از نُه ماه محاصره آنجا را تسخیر و ضبط نمود و تمامی اهالی و مدافعین را از دم تیغ گذراند و رفتاری بسیار شنیع و رذیلانه در حق زنان و کودکان معمول داشت.

در سال ٦٢٧ هجری، جلال‌الدین، در مقابل علاءالدین کیقبادی سلطان روم و ملک اشرف ایوبی پادشاه شام مغلوب گردید، در این جنگ فرماندهٔ اردوی شام یعنی اردوی ملک اشرف، عزالدین عمر پسرِ علی از طایفهٔ حکاری بود، او سپاه جلال‌الدین رابه شدّت شکست داد و منهزم گردانید که تا خوی عقب‌نشینی و مراجعت کرد و بعداً نیز به ناچار صلح نمود.

در سال ٦٢٨، اردوی تاتار، جلال‌الدین را در فشار و تنگنای سخت گذاشت، آذربایجان را تسخیر و از سلطه وی خارج ساخت و جلال‌الدین از روی یأس به اطراف خیلات بازگشت و دیگر تمایلی به جنگ و نزاع نداشت و از ترس اردوی تاتار، خود را به میان ولایت کُردان انداخت، همان ولایتی که چند بار ویران و غارتش کرده بود، و با انواع ظلم و رذالت و شناعت و شقاوتی که کرده بود خداوند عالَم لعنتش می‌کرد، خلاصه این پادشاهِ از خدا بی‌خبر با وضعی اهانت‌آمیز* و بی‌آبرو تا اطراف دیاربکر آمد، در آنجا تاتارها به او مجال ندادند و محصورش کردند و بسیاری از اردوی همراه او را به هلاکت رسانیدند و اموال آنها را به یغماء بردند و اردو را منهزم و پراکنده گردانیدند و این اردوی بد رفتار و بدبخت، تکه ـ تکه از طرف عشایر ظلمدیده محو و نابود شدند و بعضی از آنها نیز به نزد علاءالدین کیقبادی سلجوقی حاکم قونیه پناه بردند؛ امّا ولایت کِردستان هنوز از شرّ جلال‌الدین خلاص نشده بود، که به تأسی از حرکت جلال‌الدین، ولایت دیاربکر و آن راهی که جلال‌الدین از آن گذشته بود تماماً سرازنو وسیله تاتار ویران و تخریب گردید و آن بخشهائی نیز که از بلای خانمانسوز جلال‌الدین نجات یافته بود، بخشی از آن وسیله تاتار محو و نابود شد؛ در شهر دیاربکر ذیروحی را باقی نگذاردند؛ و چنانچه طایفهٔ کریشیبهٔ کُرد، راه را بر آنها نبسته بودند و آنها را مجبور به بازگشت نکرده بودند کسی را در آن ولایات باقی نمی‌گذاشتند. در واقع جای تأسف است که گروهی دیگر از تاتارها از راه دیگری تا ماردین و نصیبین جلو آمدند و آن

*- مؤلف از واژه‌های «سوُک» و «ترو» استفاده کرده که بمعنی بی‌وقار و بی‌آبرو است. م.

نواحی را نیز ویران کردند، گروهی دیگر از آنها نیز بر آن بود تا از طریق آذربایجان به هولیر حمله نماید، امّا از آنجاکه حاکم هولیر و موصل در داقوقا اردویی جهت مقابله حاضر کردند و خلیفه هم تا حدودی به آنان کمک نمود، خوشبختانه تاتارها از حمله به هولیر منصرف شدند.

حال به موضوع بحث جلال‌الدین برگردیم، که پس از اینکه اردوی او پراکنده و منهزم شد و کسی در اطراف وی باقی نماند به ناچاری خود را به میان ایلات کُرد انداخته بود (۶۲۸ هجری)، و طبق روایت؛ یک نفر کُرد، که زیاد ظلم و ناروا از وی دیده بود و در جنگ اخلاط برادرش وسیلهٔ لشکریان جلال‌الدین کُشته شده بود، بدون اینکه خان کُرد، اطلاع داشته باشد، او را به قتل رسانید[1] و به این ترتیب این پادشاه ظالم در نیمهٔ شوال ۶۲۸ هجری نابود شد (جوینی، محمدالقزوینی، کامل).

مصیبت جلال‌الدین برای کُرد بسیار بزرگ بود و آمدن تاتار نیز به کردستان در اثر وجود همین ظالم بود، ولایت دیاربکر، ارزن، میافارقین، سعرد، خیلات، ماردین و نصیبین به تمامی ویران شده بود و باقیمانده سکنهٔ آن مناطق، بعضی‌ها به کوه و کمر و بعضی دیگر روی به ولایات دیگر نهاده بودند و وطن خود را تخلیه و ترک کرده بودند و در نتیجه ضرر مالی و روحی کُرد در این غائله بی‌حد و حصر بود.

جلال‌الدین خوارزمشاه اگر تا آن حدّ ظالم و خونخوار و بدخلق نبود، با جرأت و جسارتی که داشت می‌توانست جلب‌نظر و مساعدت کُردان را بنماید و برای احقاق حق خود از تاتار، از نیروی کُرد استفاده بکند؛ امّا متاسفانه ظلم و شناعت و به ویژه اخلاق و رفتار بد او از یک طرف سبب محو و نابودی خود او و از طرف دیگر موجب ویرانی کردستان گردید و قوم کُرد را نیز دچار مصیبتی عظیم و خانه خرابی و سرگردانی کرد.

در سال ۶۴۵ ولایت شهرزور و در سال ۶۵۰ برای بار دوم منطقهٔ دیاربکر بر اثر ظلم و غارت مغول ویران گردید و مردم آن نواحی پریشان احوال شدند.

در سال ۶۴۸ هجری سلطان بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل، به بهانهٔ گرفتن حق دخترش،

۱- تاریخ گزیده می‌گوید، جلال‌الدین خوارزمشاه در آواخر دورهٔ حکومتش مبتلا به شرابخوری بسیار شده بود و حتی در هنگام کشته شدنش هم مَست بوده، نورالدین منشی در ارتباط با او این رباعی را سروده است:

شاها ز می گران چه برخواهد خواست — وز مستی بی‌کران چه برخواهد خواست
شه مست‌وجهان خراب‌ودشمن پس وپیش — پیداست که زین‌میان چه برخواهد خواست

لشکری علیه حاکم جزیره ملک مسعود که آخرین نَسلِ اتابکان بود روانه نمود و ولایتش را از دستش گرفت و ملک مسعود را هم نابود کرد.

حکومت رسولیء تغر، در سال ۹۲۶ هجری در صنعا کاملاً جایگیر شد، بسیاری از امراء و صاحب منصبان عالی‌رتبه و حتی امراء لشکری این حکومت کُرد بودند و از بازماندگان و عوامل دورهٔ ایوبیه بودند (دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۴، صفحه ـ ۱۵۱).

ب): در جنگ وَ جدال دورهٔ ایلخانی مغول، خیلی کم از کُرد صحبت شده، از این موضوع این‌چنین استنباط می‌شود، که علیرغم آنکه کُرد، در محاربات و جنگهای دورهٔ ایوبی شهرت بسزائی کسب نموده، در آن دوره امکان آن را نداشته‌اند که زیرنظر رئیسی بزرگ به مانند سلطان صلاح‌الدین ایوبی اتحاد و اتفاق پیدا بکنند تا از مصیبت جلال‌الدین و سیل و طوفان وحشتناک مغول جلوگیری نمایند، و تفرقه و نفاق بین آنان مانع اتحاد و مقاومتی تاریخی بود و لذا در زمان مغول بالاجبار خود را به کوه و کمر و قلل رفیع کوهها کشاندند و به انتظار دفع بلای مغول نشستند.

پس از گذشت چهار پنج سال، مصیبت هلاکو به کردستان و عراق روی نهاد. مالک‌بن تودان، که پدرِ امیر چوپان مشهور و فرماندهٔ اردوی پیش‌قراول مغول بود، در ابتدای سال ۶۵۵ هجری[۱] به جانب همدان و کردستان ایران که مرکز آن بهار بود روی نمود و آنجا را ضبط و تصرف کرد؛ و در همین سال هلاکو به بغداد روی نهاد: طبیعتاً چون کرمانشاه در سر راه او قرار داشت دچار قتل و کشتار و چپاول و غارتی فراوان گردید، اردوی دیگر مغول به هولیر حمله کرد، حاکم این قلعه، که تاج‌الدین سالابا بود قصد داشت از مغول اطاعت نماید لیکن مدافعین قلعه که کُرد بودند از مغول اطاعت نکردند و مردانه مقابله و مدافعه نمودند، بعداً بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل با مغول کنار آمد و متحد شد و در محاصره قلعه، آنها راکمک نمود و به این ترتیب پس از مدتی هولیر به دست مغول افتاد.

پس از سقوط بغداد و انقراض خلافت عباسی، سکنهٔ شهرزور و بعضی جاهای دیگر ولایت خود را ترک و به جانب سوریه و مصر کوچ و هجرت نمودند (d.Ohssun)؛ احتمال زیاد می‌رود که وجود دو طایفهٔ کُرد، مثل لادین و بادین در جزائر، نتیجه همین مهاجرت بوده

۱- طبق تاریخ موصل (صفحه ـ ۲۳۴) این تاریخ ۶۴۹ می‌باشد

باشد (ابن‌خلدون، تاریخ بربر). هلاکو، در سال ۶۵۷ هجری، از توریز تبریز به سوریه روی نهاد، و اردوی مغول، در مسیر راه خود ولایت حکاری را دوباره ویران نمودند و هرکسی را که گیر آوردند به قتل رسانیدند، تخریب و کشت و کُشتار مغولها در جزیره، دیاربکر، میافارقین و ماردین از حدّ و حساب گذشته بود.

پس از وفات حاکم موصل بدرالدین لؤلؤ که تابع صدیق مغول بود، پسرش به اسم ملک صالح به جای پدر نشست، امّا چندی نگذشت که فریب حرف برادرش را خورد و موصل را ترک نمود و به مصر رفت و تابعیت پادشاه مصر را پذیرفت، به همین مناسبت نیروی مغول از جزیره ابن عمر به موصل حمله نمود، مدافعین موصل که عبارت از کُرد و ترکمن و شول[۱] بودند، به فرماندهی علم‌الدین سنجر مقابله‌ای مناسب با مغولها کردند. در سوریه نیز، کُرد به اتفاق اردوی مملوک* در مقابله با مغول جنگهایی بسیار کردند؛ حتی سلطان مصر بیبرس، در نامه‌ای که خطاب به سردار مغول خان برکه نوشت به قدرت و نیروی جنگجوئی اردوی خود که عبارت از کُرد و ترک و عرب بوده، فخر و مباهات ورزید.

پس از شکست مغول (۶۸۰ هجری، ۱۲۸۱ میلادی)، یکی از امرای لشکر اسلام، بین ترکمانها و کُرد را اصلاح نمود و بخشی از آنها را به کلکیا برد و در آنجا مستقر کرد.

از جملهٔ عجائب این است که برخلاف دشمنی کُرد و مغول، بعضی از کُردانِ فارس با مغولها متفق شدند؛ و در زمان اولجایتوخان هم اردویی از مغول که در سال ۷۰۶ هجری گیلان را تسخیر نمود بخشی از آن کُرد بود.

رئیس طایفهٔ کُردِ راحبا که بدرالدین بود، در سال ۷۱۲ در مقابل اردوی مغول مقاومتی سخت از خود نشان داد. در این دوره ولایات کُرد از جانب امرای مغول اداره می‌شد، و در

۱- یا از اهالی شولستان (فارس) می‌باشد و یا فرقه‌ای قشقائی از طایفهٔ ترکمن می‌باشند.

*- مملوک ـ مؤلف دانشمند کُرد به زبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی، عربی، روسی، فارسی و ترکی تسلط داشته، گاهاً بعضی از این لغات را همانگونه که در محاوره استعمال می‌نموده با همان املاء در کتاب آورده است، و در مقدمه نیز به این موضوع اشاره کرده است. از جمله کلمه مملوک عربی که به معنی بنده، برده، غلام و جمع آن ممالیک است. این مملوک یا «ممالیک» بردگانی بودند که در حکومت ایوبی به قدر و مقام و مرتبتی از امرای درجه اول و گاهی مصادر کشور رسیدند، و در بعضی ادوار آنها حقیقتاً بر مصر حاکم بوده‌اند. در اوائل قرن سیزدهم ممالیک مصر استحکامات صلیبیون را در سوریه از بین بردند و سوریه جزو قلمرو مصر گردید و حکومت ممالیک مصر بر سوریه تا سال ۱۵۱۶ میلادی برابر ۹۲۲ هـ.ق باقی ماند. و لذا مقصود مؤلف از ذکر کلمه مملکوک تفهیم تابعیت سوریه از حکومت ممالیک مصر می‌باشد.

بعضی جاها به مانند هولیر و موصل جنگ و دعوا خیلی دوام پیداکرد. در اردوی مغول بعضی مسیحی بودند، که به آنان کَیاجی می‌گفتند؛ و بخشی از این مسیحی‌ها که از جملهٔ نگهبانان هولیر بودند در مقابل رئیس خود زین‌الدین بالو شورش کردند، و باکُرد و عرب آن نواحی که متفق بودند به هم پریدند، این سروصدا از سال ۱۲۹۷ میلادی شروع شد و تقریباً سیزده سالی طول کشید و پس از آن مغولها با هزار زحمت مسیحی‌ها را از قلعه هولیر بیرون راندند و حتی در زمان محاصرهٔ قلعه بقصد بیرون کردن آنها، مغول از کُرد طلب کمک نمود امّا رئیس کُردان چون نمی‌خواست که مدافعین هولیر قتل عام بشوند بدین جهت مغولها راکمک نکرد (تاریخ ماریا بالاحا، پاریس، ۱۸۹۵).

فاصلهٔ بین هولیر و مراغه برای اردوی مغول، عادتاً تبدیل به شاهراهی* شده بود؛ اکثراً از این راه آمد و رفت می‌کردند، به ویژه قسمت طرف اوشنو و سابلاخ هم در تصرف آنها بود.

در دورهٔ سلطنت اولجایتوخان مرکز ولایت کردستان از بهار به سلطان‌آباد** انتقال پیدا کرد، وسعت این ولایت درکتاب نزهة‌القلوب نشان داده شده، لیکن تمامی جوانب و اطراف آن ویران و خالی از سکّنه بوده تا آنجاکه واردات آن تقریباً یک دهم واردات دورهٔ سلجوقی می‌شده.

در زمان انقراض دولت ایلخانی، دو خاندان مغول با هم رقابت می‌کردند بزرگ یکی از آنها سلدوز و دیگری جلایر بود. بعداً در سال ۷۳۸ هجری، بقیهٔ ولایات مغول، از طرف این دو خاندان بین هم تقسیم گردید؛ کردستان ایران و خوزستان جزء سهم خاندان سلدوز که پسرانِ امیر اکرنج بودند قرارگرفت، در سال‌های ۷۸۴ - ۷۸۵ امیر بایزید جلایر مِلک بزرگی را برای خود جدا*** و تصاحب نمود و این ملک در خارج از کردستان ایران و عراق عجم بود (لان پول دوسمان).

*- شه‌قام به‌معنی شاه‌راه است.

**- مقصود سلطان آباد چمچمال است. م.

***- «پچری = بچری»، به معنی به زور جداکردن و پاره‌کردن جزئی از کُلی می‌باشد. م.

فصل پنجم

۱ـ کُرد ـ تا دورهٔ صفوی

پس از نابودی ایلخانیان حکومتهای ترکمن آسیای غربی که رقیب و دشمن مغولها بودند به تدریج کردستان را زیر نفوذ و سیطرهٔ خویش درآوردند، حکومت قره‌قویونلو تا مرکز کردستان آمد و عشایر کُرد را دُچار شرّوشور و جنگ و دعوای سیاسی و مذهبی کرد[۱]؛ و همین اوضاع مسبب تغییراتی زیاد در محل سکونت اهالی منطقه گردید، در واقع در همین دوره بود که کُردانِ مکری، جنوبِ بحروورمی (= ارومیه) یعنی ولایت سابلاخ را اشغال کردند.

پس از سیل بنیان‌کن مصیبت مغول و قبل از آنکه ولایات اسلامی قادر باشند ضایعات و خسارات مالی و روحی خود راکم و بیش جبران نمایند، با بلای تیمورلنگ مواجه گردیدند. این سردار ظالم بعد از اینکه در اصفهان از هفتاد هزار سَرِ بریدهٔ مظلومین اهرام وحشت بنا نهاد، و پس از اینکه در معبر وگذرگاه خود سیل خون به راه انداخت و سلطان احمد جلایر را از بغداد بیرون راند، برای فتح قفقاز از کردستان عبور کرد. دیاربکر و جزیرهٔ ابن عمر را تصرف و تخریب کرد و وحشت و دهشتی بی‌مانند در آن نواحی به راه انداخت و ولایات کردستان را سخت در ناراحتی و فشار قرار داد. اهالی از ترس جان خود به کوهها پناه بردند. ابتدا امیر حکاری را در قلعه وان محاصره کرد و قلعه‌نشینان دیگر را نیز در فشار و محاصره

۱- این طایفهٔ قره‌قویونلو بیشترشان شیعه‌ای افراطی بودند.

قرار داد و همه آنها را تصرف و ضبط نمود.

در سفر ۷۹۶ هجری، پس از ضبط و تخریب بغداد و تکریت، از طریق موصل به جانب کردستان روی نمود و امرای کُرد از قبیل حاکم هولیر (علی)، و حاکم جزیره امیر عزالدین کُردی، و حاکم حصن کیف امیر سلیمان، و حاکم ماردین طاهرالدین، به اتفاق حاکم موصل و ارزن، به قصد جفظ ولایات خود به استقبال تیمور رفتند و اطاعت وی راگردن نهادند و با این نقشه از جنگ با تیمور پرهیز کردند، و تیمور از آنجا روی به جانب حلب نهاد؛ و جلال‌الدین میرانشاه پسرش را بر کردستان گماشت. این شاهزاده رسم و نسق پدر را دنبال کرد و ظلم و کشتاری بسیار کرد، بالاخص در حصن کیف و دیاربکر و طورعابدین، قتل عامی بسیار وحشتناک و وحشیانه به راه انداخت؛ و این فجایع و خونریزی اهالی را از جان خود بیزار کرد تا آنجاکه به ناچار سر به شورش و عصیان برداشتند. یکی از امرای این شورش امیر عزالدین حاکم جزیره بود، و حال آنکه همین امیر در سفر اول تیمور از وی بسیار التفات دیده بود، لکن بر اثر ظلم تورانشاه بیزار شده و از زیر بار اطاعت او خارج گردیده بود. تیمور به محض شنیدن عصیان، شدیداً ناراحت* شد و در سفر دوم خود (۱۴۰۱ میلادی) به قصدگرفتن انتقام به کردستان روی نهاد و هرآنچه که نشانی از آبادی و آبادانی بود و در دسترس او قرار گرفت بکلی ویران نمود و خونخوارانه کشتاری بس عظیم به‌عمل آورد؛ در هولیر و موصل و جزیره، ذیروحی باقی نگذاشت. صاحب تاریخ موصل می‌گوید: تنها یک ده به اسم اربو، از توابع جزیره، بود که از دست تیمور نجات پیدا کرد، آنهم به واسطهٔ وجود کشیش‌های مسیحی در آن ده بود (تاریخ موصل صفحه ـ ۲۵۳).

امیرشرف‌الدین بتلیسی، برای اینکه ولایتش و هم‌ولایتی‌هایش، از شرّ تیمور خلاصی یابند به استقبال تیمور رفت و در فاصلهٔ بین دیاربکر و موش به او رسید، و مورد عزت و احترام تیمور قرارگرفت و به واسطهٔ اشتهار حسن اخلاق و شدت عدالت‌خواهی امیرشرف‌الدین بتلیسی تیمور او را بر منصب خود ابقاء نمود.

اردوی تیمور ضمن مراجعت از بغداد به تبریز (سال ۸۰۳)، در بین راه با تعرض کُردان مواجه شد.

پس از مرگ تیمور (۱۴۰۵ میلادی)، قره‌یوسف امیرقره‌قویونلو، که از ترس تیمور

---

*- «رقی هه لسا»، بمعنی آنست که بر او گران آمد و ناراحت شد. م.

کردستان را ترک نموده و گریخته بود، مجدداً به کردستان مراجعت کرد و به امیرشمس‌الدین بتلیسی پناه برد و دختر خود را به عقد ازدواج او درآورد و با حمایت و پشتیبانی این امیر از نو حکومتی تشکیل داد؛ و امارت او در بتلیس بسال ۸۲۰ هجری رسماً مورد تصدیق و تأیید قرار گرفت.

در سال ۸۲۴ هجری، همین‌که لشکر شاهرخ میرزا پسرِ تیمور لنگ، به ارمنیه رسید، امیرشمس‌الدین بتلیسی و ملک محمد حاکم حکاری و ملک خلیل حاکم حصن کیف، به اتفاق امیر خیزان و بعضی از امرای دیگر کُرد به نزد شاهرخ رفتند و مراتب ارادت و اخلاص خود را نسبت به وی اعلام داشتند، کُردان ولایت خوی نیز به همین رویه عمل کردند و از جنگ و ضرر با تیمورزاده پرهیز نمودند.

حکومت بایندری، که به آن آق قویونلو هم می‌گفتند، پس از آنکه حکومت قره‌قویونلو را ساقط نمود، در دیاربکر کاملاً تاسیس و تشکیل گردید[1]، و با پادشاهان و امراء کرد بنای جنگ و جدال گذاشت، سیاست این حکومت، نابودی و فنای تدریجی حکومتها و فرمانروائی‌های کُرد بود (شرفنامه، استیلای خانزادهای کردستان). و برای اجرای این مقصود، طرفداری امراء کُرد را از خاندان قره‌قویونلو بهانه قرار داد، و حال آنکه این چنین وضعیتی صحت نداشت زیرا به جهت اختلاف مذهبی رابطهٔ کُرد و قره‌قویونلو بسیار بد بود و دائماً در جنگ و ستیز بودند. حسن دراز هم، برای اجرای مقصود نابجای خود به مانند استیلاگران غریبهٔ دیگر عمل نمود، یعنی از نفاق و تفرقهٔ بین کُرد استفاده کرد؛ به این معنی که جانب بعضی‌ها را می‌گرفت و تقویت می‌کرد و آنها را علیه دیگران تحریک به جنگ می‌نمود، یعنی با نیرو و قدرت کُرد شروع به نابودی حکومتهای کُرد کرد! به راستی جای بسی تأسف است که پراکندگی قدرت کرد، به سبب جهل و نفاقی بود که کُرد قبلاً مجازات* آن راکشیده بود، و ندانستند که از بلایا و مصیبت‌های گذشته عبرت بگیرند و در مقابل این قوم ضعیف اتحاد و یگانگی داشته باشند. بلکه کاملاً به عکس، تبدیل به آلتی بی‌حِسّ و اراده و مطیع اوامر و فرامین حسن دراز شدند. به

۱- حسن دراز (اوزون حسن)، که نوهٔ پسری موسس این خاندان است پس از غلبه بر ابوسعید میرزا نوهٔ پسری تیمور، پایتخت خود را به تبریز انتقال داد.

*- «ته می‌خواردونه»، ته می‌خور، یا ته می‌خوار، بمعنی کیفردیده و مجازات کشیده می‌باشد. مقصود آنست که کُرد مجازات و کیفر عدم اتحاد و اتفاق را در گذشته کشیده، با اینوصف از این مصیبت‌ها درس عبرت نگرفته بود، تا با اتحاد خود در مقابل آن قوم ضعیف مقاومت نماید، و این موضوع، مایه تأسف است. م.

خصوص می‌بینیم که عشایر چمشگزک با اشارهٔ پادشاه آق‌قویونلو علیه همسایگان هم‌نژاد خود قیام نمود. فرماندهٔ حسن‌دراز، که صوفی خلیل و عربشاه نامی بودند، با حمایت این عشایر کُرد، بر عشایر دوملی‌ی بوتان شوریدند و حکاری را تسخیر و تصرف کردند، و با همین طرح، ولایات جزیره نیز در سال ۸۷۵ هجری (۱۴۷۰ میلادی) به تصرف آق‌قویونلو درآمد و به نقل از شرفنامه، سلیمانِ بیژن نامی که فرماندهٔ حسن دراز بود، بتلیس را از امیر ابراهیم‌خان تصرف و ضبط نمود و این امیر بدبخت نیز پس از آن وسیلهٔ یعقوب پسرِ حسن دراز به قتل رسید (دایرةالمعارف اسلام. جلد ـ ۲).

۲ـاز دورهٔ صفوی و ابتدای حکومت عثمانی:

شاه اسماعیل صفوی[1]، در اولین جنگهای خود با حکومت آق‌قویونلو نواحی ارمنیه را تصرف کرد، در سال ۹۰۸ هجری، در نزدیکی همدان با سلطان مراد آق‌قویونلو نبردی سخت نمود و عراق عجم، خوزستان، و فارسستان را یکی پس از دیگری ضبط و تصرف کرد. در سال ۹۰۹ لشکری علیه صارم‌بیگ روانه کرد و نواحی ارومیه و شنو را تالان و غارت نمود و کشتاری فراوان کرد. سال بعد از آن به کردستان مرکزی روی نهاد و در نزدیکی البستان، علاءالدولهٔ ذوالقدریه را شکست داد و سپس از آنجا به مقصد دیاربکر مراجعت نمود و دیاربکر را تصرف کرد (تاریخ عالم آرا).

رفتار شاه اسماعیل در ارتباط با کُرد مانند رفتار آق‌قویونلوها بسیار ظالمانه بود؛ و از آنجا که کُرد سنی مذهب بود هیچوقت به او اطمینان نداشت و تنها به ترکمن‌ها که رافضی مفرط بودند اعتماد و اطمینان داشت* در هر فرصتی سعی بر اذیّت و آزار و نابودی کُرد داشت. از

۱- این خاندان صفوی نوادهٔ شیخ صفی‌الدین (آرده‌ویل = اردبیل) می‌باشند این شیخ زاهدی شیعه بود که خود را از نوادگان امام هفتم موسی‌الکاظم می‌دانست؛ علی، ابراهیم و جُنید نام سه پسر او بود و اینان به زهد و ملت‌پروری خود موجب شهرت نیک و بلندآوازهٔ این عائله شدند. شیخ جنید از همه بیشتر شهرت نام نیک داشت بهمین جهت از طرف جهانشاه قره‌قویونلو تهدید گردید و به دیاربکر نزد حسن دراز گریخت و در آنجا دختر حسن دراز را به عقد ازدواج حیدر پسرش درآورد و شاه اسماعیل ثمرهٔ این ازدواج است.

*- به سال ۸۵۷ هجری قمری که قسطنطنیه بدست ترکان عثمانی گشوده شد. عثمانیان به اندیشهٔ احیای خلاقت و نامیدن خود بعنوان خلیفهٔ مسلمین افتادند، (که از سال ٦٥٦ هجری بدست مغولان برانداخته شده بود). سلطان سلیم عثمانی بمنظور واداشتن شاه اسماعیل صفوی به اطاعت از خلیفهٔ مسلیمن، پس از فتوحات

←

آن جمله، وقتی که به خوی، آمده بود، یازده نفر از امرای کُرد به نزد وی رفتند و عرض اطاعت کردند، لیکن برخلاف امید و انتظار آنان، آنها را دستگیر و حبس کرد و به جای آنان والی‌های قزلباش را تعیین و منصوب کرد.

یکی از این امراء مظلوم، ملک خلیل حاکم حصن کیف بود که شوهر خواهر شاه اسماعیل بود، سه سال در زندان تبریز محبوس گردید و پس از شکست شاه اسماعیل در چالدران، نجات پیدا کرد.

شکست شاه اسماعیل در چالدران (۹۲۰ هجری ۱۵۱۴ میلادی) قدرت و شوکت حکومت صفویه را بسیار تضعیف نمود و بعضی موفقیت‌های نوادگان او به درجه‌ای نبود که شوکت و عظمت گذشته را بازیابند، و تا غرب کوهستانهای زاگروس قدرت و نفوذ خود را توسعه بخشند.

سیاست شاه اسماعیل در کردستان به مانند حکومتهای قبلی، عبارت بود از نابودی حکومتها و امارات کُرد، و تاسیس و تقویت نفوذ و قدرت والیان قزلباش به جای آنان. این سیاست دقیقاً عکس سیاست عثمانی و رفتار آن حکومت با کُرد بود که وسیله فاضل مشهور ادریس بتلیسی در کردستان اجراگردید، و هدف آن ایجاد و تعمیم اصولی متناسب با وضعیت محلی بود، و حکومت عثمانی به جهت تاسیس و تشکیل بعضی حکومتهای محلی، قوم کُرد را کاملاً از خود خشنود و راضی نمود.

یاوز سلطان سلیم در سفر چالدران، از اردوگاه آماسیه چند بار مولاناادریس بتلیسی را به کردستان فرستاد، که عشایر و رؤسای کُرد را علیه شیعه‌یان و شاه اسماعیل تشویق و ترغیب کند، مخصوصاً ارشاد و راهنمائی و تحریکات مولاناادریس در این زمینه تاثیری بسزا داشت،

← جنوب تصمیم گرفت به ایران حمله کند و قبل از حمله بمنظور اطمینان از سپاهیان خود و ایجاد ترس و رعب چهل هزار نفر از شیعیان مقیم خاک عثمانی را بقتل رسانید و پیشانی شیعیان بسیار را، بمنظور تمایز با سنی مذهبان، با آهن گداخته داغ کرد، و با استفاده از سیاست تفرقه و تحریک احساسات مذهبی سنیان علیه شیعیان تهمت‌هائی ناروا را از قبیل رافضی و تارک‌الصلاة (که مقصود نماز جمعه بود) به شیعیان بست، و با بهره گیری از این عامل نفاق و تفرقه به سال ۹۲۰ با غرور خلافت بر مسلمین جهان در چالدران بر شاه اسماعیل غلبه پیدا کرد. در مقابل خطر خلیفهٔ قلابی و ادعاهای خلاف او که بمدّت دو قرن ملت ایران از ستم خلافت رها شده بود، شاهان صفوی همرنگی با ملت ایران در ردّ ادعای خلیفه عثمانی را پذیرفتند و مذهب شیعه را مذهب رسمی اعلام کردند. و بدین‌وسیله مانع نفوذ سپاه ترک به ایران شدند. و اتهامات رفض و تارک‌الصلاة نسبت به شیعیان و طرفداران آل محمد از تحریکات خلیفه قلابی عثمانی بود.

تا آنجا که پس از جنگ چالدران در داخل کردستان، سرپیچی و عصیان و نافرمانی از هر طرف شروع شد.

اهالی دیاربکر، قائم مقام، پسر اوستاجلی حاکم کردستان را بیرون راندند و از حکومت عثمانی اطاعت کردند؛ در همین زمان شرف بیگ هم در بتلیس پرچم عثمانی را برافراشت، و خالد بیگ برادرش را، که حاکم عجم* بود، بیرون کرد.

ملک خلیل، حاکم موروثی حصن کیف و سعرد هم، که از نوادگان خاندان ایوبی بود، بر علیه شاه اسماعیل طغیان کرد، لیکن وسیله شاه اسماعیل دستگیر شد و املاکش به قره‌خان برادر اوستاجلی‌زاده واگذار گردید، به ویژه اینکه قره‌خان سعرد را تسخیر کرد و چندین دفعه نیز به حصن کیف حمله برد، اگرچه موفق به تصرف آنجا نگردید.

امیرِ صاسون محمدبیگ، مِلک ارزن را از تصرف امرای سوارنظام شاه اسماعیل خارج کرد و تصاحب نمود، سیداحمدبیگ رزقی با کمک و مساعدت دیاربکری‌ها اتاق و میافارقین، و قاسم‌بیگ نیز اکیل را اشغال کرد، مردیس جمشیدبیگ به نام سلطان سلیم، پالو را تسخیر کرد، بختی‌بیگ هم، فرماندهٔ جزیره‌ابن عمر و لشکریان ایرانی آن نواحی را بیرون راند، امیرِسوران (سیدبیگ)، کرکوک و اربیل را اشغال کرد. خلاصه علاوه بر اینها شانزده امیر کُرد دیگر نیز طرفداری خود را از سلطان سلیم اعلام کردند.

یاوز سلطان سلیم، با وجود این اوضاع باز هم مولاناادریس را مامور کرد که از ساحل بحر ارومیه تا ملاطیه تمامی ولایات کردستان را به نام یاوز سلطان سلیم امنیت ببخشد.

شاه اسماعیل، پس از تحرکات و عملیات یاوز، از تبریز، به پایتخت مراجعت نمود و قره‌خان را با نیروئی به دیاربکر فرستاد، قره‌خان از طریق چپاقچور عازم شد و قوای کمکی ماردین و رَها و حصن کیف را هم ضمیمه اردوی خود نمود و به دیاربکر حمله کرد و آنجا را تحت محاصره درآورد، اهالی دیاربکر شجاعانه دفاع کردند و در عین حال قاصدی به آماسیه فرستادند و از سلطان سلیم طلب کمک و معاضدت نمودند، یاوز به فرماندهی حاجی یکتا نیروی کمکی مناسبی به دیاربکر فرستاد، قوای کمکی حلقه محاصره را پاره کرد و به داخل

---

*- کلمهٔ «عجم» و «اعجمی» در زبان عرب بر بیگانه و اجنبی اطلاق شده است. درست به‌همان معنی که یونانیان کلمهٔ «بربری، Barbarian» را استعمال می‌کردند، و چون ایرانیان اولین قوم بیگانه‌ای بودند که اعراب با آنها رابطه پیدا کردند از این‌رو نویسندگان عرب به ایرانی «عجم» خطاب می‌کردند. یاللعجب: پیادهٔ عاج چون صحنهٔ شطرنج بپیماید فرزین شود! عربِ بادیه‌نشین، ایرانی را با کلمهٔ تصغیر یاد می‌کرد. م.

شهر راه یافت.

شاه اسماعیل بعضی قوای کمکی دیگر را برای قره‌خان فرستاد، این نیروها در اطراف ارجیش در حالیکه در حال اجتماع و تجمع بودند همان زمان مولاناادریس هم، نیروهای پراکندهٔ بتلیس و خیزان و مگس و صاسون را جمع کرد و بر سپاه عجم در ارجیش شبیخون زد و آنها را پراکنده و نابود ساخت.

محاصرهٔ دیاربکر بیش از یکسال طول کشید، در این محاصره پانزده‌هزار نفر از مدافعین شهر در اثر جنگ و ابتلا به امراض مختلف کشته و نابوُد شدند، این قهرمانان که چهارده سال متمادی جنگیده بودند، دفاع از شهر را تا آخرین نفر و آخرین نفس، بین خود عهد و پیمان بسته بودند و به عهد خود وفا کردند.

مولاناادریس، وقتی به حصن کیف آمد، نامه‌ای از سلطان سلیم دریافت کرد، در این نامه نوشته شده بود که بیقیلی محمد به همراه لشکری به امداد دیاربکر فرستاده شده، مولانا این خبر را در نامه‌ای نوشت و به بال کبوتری بست و به محاصره کنندگان قلعه رسانید، سلطان سلیم در نامهٔ خود به مولاناادریس دستور داده بود که اُمرای کُرد با هم متحد شوند، مولانا نیز تمامی امرا را جمع نمود و ارادهٔ سلطان را به آنان ابلاغ کرد، و برای محمدپاشا نامه‌ای نوشت که در حصن کیف به هم بپیوندند؛ مولانا شخصاً به اتفاق لشکریان قاسم، جمشید و حسین بیگ که ده هزار نفری می‌شدند حرکت نمود و در حصن کیف به بیقیلی محمدپاشا رسیدند؛ و سپس به اردوی قوردبیگ حمله بردند و وی را مغلوب کردند آنگاه به جانب دیاربکر شتافتند، قره‌خان تاب مقاومت در اطراف دیاربکر را در خود ندید و به سرعت شهر را ترک نمود و با لشکریان خود به ماردین رفت؛ و چندی نگذشته بود که لشکریان مولانا و بیقیلی محمد پاشابه دیاربکر رسیدند و بدون هیچ مانعی وارد شهر شدند. پس از تصرف دیاربکر، بنا به توصیهٔ مولاناادریس قرار حمله به ماردین گذاشته شد، مولانا اخطاریه‌ای مستند به آیه‌ای از قرآن برای اهالی ماردین فرستاد، از آنجاکه این اخطاریه مستند به آیهٔ قرآن بود تاثیری زیاد در مردم گذاشت و اهالی ماردین سیدعلی را به شفاعت فرستادند، سیدعلی پس از مذاکره به اتفاق ملک خلیل و مولانا به شهر مراجعت نمود و قرار بر این شد که دروازهٔ شهر را به روی لشکر مولانا بگشایند و محافظین عجم را تسلیم کنند، قره‌خان به همراه لشکر خود به جانب سنجار رفته بود، در نتیجه ملک خلیل و مولانا با نیروئی از کُردان به شهر وارد شدند و شهر تسلیم شده را تصرف

کردند، لیکن محافظین شهر به داخل قلعه پناه برده بودند و حاضر به تسلیم قلعه نشدند، این قلعه بسیار مستحکم و صعب‌العبور بود، درگذشته دوبار تیمور لنگ این قلعه را محاصره کرده بود امّا موفق به تصرف آن نشده بود.

پس از مراجعت شادی پاشا و قبل از تصرف ماردین، مولاناادریس نامه‌ای به سلطان سلیم نوشته بود و درخواست کمک و امدادکرده بود، به همین علت، یاوز، خسروپاشا را با سپاهی به کمک وی فرستاده بود (بهار سال ۱۵۱۶ میلادی)، لشکر خسروپاشا نزدیک به بیست‌هزار نفر بود.

قره‌خان از اختلاف و نفاق بین بیقیلی محمدپاشا و شادی پاشا استفاده کرد و محافظین قلعه ماردین را تقویت نمود، از سپاهیان مخصوص شاه نیز ۶۰۰ قوروجی* به اتفاق امیر همدان و کلشهر روانهٔ سنجار شدند این سپاهیان در سنجار با ابوالمواهب چلبی پسرِ مولاناادریس و امیر جزیره مواجه گردیدند و پس از جنگ و درگیری مختصر ابوالمواهب به هر ترتیبی که بود خود و لشکرش را نجات داد. و سپاه عجم خود را به ماردین رسانید. قلعه ماردین و حصن کیف هنوز هم در دست عجم‌ها بود.

خسروپاشا و بیقلی محمدپاشا به هم پیوستند و مولاناادریس همان موقع، اقدام به حمله‌ای تند و سریع را مناسب تشخیص می‌داد. لکن محمدپاشا موافق اینچنین حمله‌ای نبود و چهارهزار سوار را به همراه حاکم خرپوت حسن بیگ، جهت بررسی و استکشاف فرستاد، این سپاه دچار حملهٔ عجم شد و به هزار مصیبت هزارنفری از آنان از مهلکه نجات پیداکرد.

اردوی بیقلی محمدپاشا و لشکریان قره‌خان در نزدیکی قوچ حصار با هم تلاقی کردند، خسروپاشا در جناح راست سپاه، و مولاناادریس و ملک خلیل ایوبی، و محمدبیگ صاسونی، امرایِ شروانات، قاسم‌بیگ اکیل، شرف‌بیگ بتلیسی، داودبیگ نمرانی، احمدبیگ رزقی، و شاه‌ولدبیگ سلیمانی با چهارهزار سوار در جناح چپ و بیقلی محمدپاشا نیز در مرکز سپاه قرار گرفته بود و بین طرفین مخاصمه جنگی سخت و بی‌امان درگرفت، در اندک مدتی شَرِّ قره‌خان کنده شد و تشویقهای مولانا موجب تشدید حملات امرای کُرد گردید و در نتیجه سپاه

*- لفظ «قور» مأخوذ از ترکی است و به جبه و سلاح می‌گویند، «قورخانه»، بمعنی زرادخانه و کارخانهٔ اسلحه سازی است، و «قورچی» بمعنی کارگر زرادخانه می‌باشد؛ و لذا محتمل است منظور از «قوروجی» همان نظامیان با جبه و سلاح قورخانه یا «قورچی» باشد. م.

عجم را منهزم و تا نزدیکی‌های ماردین آنها را تعقیب و دنبال کردند.

در اثر این فتح و پیروزی، ارغنی، سنجار، چرمیک، بیره جَک به تصرف قوای عثمانی درآمد، شهر ماردین نیز تسلیم نیروی غالب گردید، لیکن قلعهٔ آن تسلیم نشد، فرماندهٔ قلعه سلیمان برادر قره‌خان بود، این قلعه وسیلهٔ خسروپاشا قریب به یکسال در محاصره قرار گرفت، با این وجود فایده و ثمری نبخشید تا اینکه پس از جنگ سوریه، یاوز، بیقلی محمدپاشا را با توپی گران و اردوای عظیم بدانجا فرستاد و قلعه را تسلیم و تصرف نمود.

با تسلیم و تصرف این قلعه مهم و مستحکم، ولایات و شهرهای دیگر آن نواحی اطاعت از عثمانی را گردن نهادند، عشایر کُرد، روشنی، حریری، سنجاری، استاجلی، جزیره وی و عشایر عرب نیز یکی یکی به زیر اَطاعت و انقیاد حکومت عثمانی درآمدند.

خلاصه، با همت و سیاست و درایت مولاناادریس و با جرأت و جسارت محمدپاشا، بدینسان ولایت کُردستان برای حکومت عثمانی کامل* گردید، مولاناادریس، پس از انجام این امور، سپس به نظم و نسق دادن به امور و تنظیم تشکیلات اداری ولایات پرداخت، تدابیر و عملیات و افکار او موردنظر و پسند سلطان سلیم قرارگرفت و فرمانی به نام مولانا صادر کرد. برای حکومتهای موروثی هفده پرچم** و ۵۰۰ دست لباسِ خلعتِ*** حاشیه نقره، و برای خودش نیز بیست‌وپنجهزار بافتهٔ**** طلائی (زربفت) به عنوان خلعت فرستاد[۱].

*- مؤلف از واژهٔ «صاغ = ساخ» استفاده کرده که بمعنی کامل و سالم و بی‌عیب است. و منظور آنست که مقداری از ولایات کرد جزو عثمانی بوده، و بقیه که جزو ایران بوده ضمیمهٔ حکومت عثمانی شده و لذا از این‌جهت آن کشور سالم و بی‌عیب شده. **- «به بیاخ = به‌یاخ»، بمعنی پرچم است.

***- «۵۰۰ طاقم خلاتی سورمه»، بمعنی ۵۰۰ دست لباس خلعتِ حاشیه نقره‌باف می‌باشد.

****- «التونی دوقه»، التونی بمعنی طلا و زر می‌باشد، دوقه، بافته سیمی (زر و نقره) حاشیه لباس را می‌گفتند که معمولاً واحد آن متر بود. م.

۱- در تعهداتی که از طرف مولاناادریس به نام یاوز سلطان سلیم با امرای کُرد به عمل آمده بود، تخمیناً مواد زیر در آن گنجانیده شده بود:

۱ـ استقلال امارات کُرد محفوظ باشد.

۲ـ مقام امارت از پدر به اولاد می‌رسد و یا طبق اصول محلی تنظیم می‌گردد، سلطان با صدور فرمانی تعیین جانشین را تصدیق می‌نماید.

۳ـ کُرد در تمامی جنگ‌ها به حکومت ترک کمک می‌دهد،

۴ـ در مقابل تعرضات خارجی، حکومت ترک به امارات کُرد کمک خواهد نمود،

۵ـ کُرد رسوم شرعیهٔ خود را به بیت‌المال خلیفه می‌دهد،

←

مولانا؛ برای تسهیل اداره امور، دیاربکر را به چند استان تقسیم نمود، و این تقسیمات بعداً در رها و موصل نیز اجرا شد. ویژگی‌های اوضاع این مملکت، و فکر استقلال‌طلبی رؤسای عشایر آن، آزادگی اهالی و علاقمندی آنان به شَرّوشور دائمی، تناسبی با ادارهٔ یک نوع حکومت مستقل* نداشت، و از آنجاکه مولانا با زحمت فراوان و کوشش طولانی این ولایات را جزء حکومت عثمانی نموده بود، می‌خواست با حسن تدبیر و رفتاری مناسب آنها را به حکومت عثمانی مرتبط نماید و این موضوع نیز مستلزم برقراری اصول و انتظامی، جدای از سایر ولایات عثمانی بود.

سلطان سلیم در این خصوص اعتماد و اطمینانی زیاد به مولانا داشت، و حتی بسیاری از فرامین را بدون عنوان برای مولانا می‌فرستاد که به میل خود عناوین آنها را تعیین کند و به هر کس که تمایل دارد فرامین را اعطا نماید[۱].

ولایت دیاربکر را به ۱۹ استان تقسیم کرده بود، یازده استان آن به مانند تشکیلات اناطولی مستقیماً زیر نظر حکومت ترکها بود، و هشت استان آنهم به صورت علاحده تحت ادارهٔ امرای کُرد بود به این شرح: صامغان، قولپ، مهرانیه، تارجیل، اتاق، پَرتَک، چپاقچور و چَرمِگ.

→ این تعهدنامه بین سلطان و حکومتهای تابعه کُرد، در سال ۹۲۰ هجری (۱۵۱۴ میلادی) تثبیت شد، امّا پس ازگذشت پانزده سالی از آن، حکومت عثمانی بتدریج شروع به از بین بردن این امارات نمود و تا سال ۱۸۵۰ میلادی تمامی امارات کُرد منقرض شد.

*- «راست و راست = راسته و خو» بمعنی رک و صریح و مستقیم و مستقل است. م.

۱- مولاناادریس بتلیسی یه یازیلان فرمان سلیمینک خلاصه سی:

«مکتوبک کلدی دیاربکر ولایتنک‌کلیاًفتحنه باعث اولدیغک اکلاشلدی یوزک آق اوسون. ان‌شاءالله سائر ولایتلرک فتحنه ده سبب اولورسین. شواله قدَرعلوفه‌کزله ایکی بیک سکهٔ افرنجیه فلوری و بر سمور و بر و شق وایکی مربع صدوف و بونلردن غیری بر سمور و بر وشق کورک قاپلو صوفلر دخی و برفرنکی کمخا غلافلو مذهب قلیچ انعام و ارسال اولوندی. دیاربکردن عرض متابعت ایدن بکلره اوراجه تعیین اولنان سنجا قلرله‌کند یلرینک القابی سنجه معلوم اولدیغندن دیاربکر بکلربکی محمده ارسال اولنان نشان شریفمله معنون بیاض احکام شریفه نک املاسیله صورتلرینک بواریه کوند و لمسی و تفصیلات توجیهاتک بپلدیرلمسی لازمدر. لازم‌کلن بکلره استمالتنامه یازلمق اوزره باشقه نشانلی بیاض کاغذ لرده‌کوندر لمشدر.

انعا ملریله برابر کند یلرینه ارسالی و صروتلرینک بوطرفه تسیاری مقتضیدر. بوراده مهمات سفر مرادم اوزره بتشمشدر. ان‌شاءالله او طرفه‌کله جکم. اردبیل اوغلی اسماعیل، حسین بگ و بهرام آغا نامنده ایکی ایلچی کوندروب هرنه مرار اولونورسه قبول ایده جکنی بیان ایله صلح تکلیف ایتمش ایسه ده ایلچیلرینی دیمتوقه ده و آدملرینی کلید البحرده حبس ایتدیردم. ایران ایشلری حقنده مجد و ساعی اوله سین اواسط شوال ۹۲۱ ادرنه (تاریخ هامر، جلد ۴)».

ادارهٔ این استانها زیرنظر اُمرای کُرد می‌بایست بصورت موروثی باشد، یعنی از پدر به فرزند می‌رسید، و علاوه براین استانها، پنج حکومت تابع نیز در آنجا تشکیل و تاسیس شده بود به شرح زیر:

حکومت اکیل، حکومت پالو، حکومت جزیره ابن عمر، خازو وکنج.

به نقل از جهان‌نما، بعداً حکومت خاپور و مالشکرد* هم بر آن علاوه شدند و حُکام تابعه رتبه میرمیران داشتند و در ادارهٔ حکومتهای خود کاملاً مستقل بودند (شرفنامه، اولیاچلبی، مؤذنزاده، هامر).

این نوع تشکیلات فقط اختصاص به دیاربکر نداشت بلکه در ولایات دیگر کردستان نیز اجرا شد. همانطور که دیده می‌شود در ولایت وان نیز ۳۷ استان و چهار حکومت تابعهٔ کُرد تشکیل شده بود.

۱ـ حکومت حکاری: سپاه دائمی آن / ۱۰،۰۰۰ تفنگچی بود که در مواقع جنگ چهل‌وپنجهزار تفنگچی فراهم می‌نمود؛

۲ـ حکومت بتلیس: این حکومت از حیث سپاه دائمی به مانند حکاری بود؛

۳ـ حکومت محمودی: این حکومت در مشرق وان قرارداشت و قریب به یکصدوبیست طایفه داشت که سپاه دائمی آن / ۶،۰۰۰ سوار بود؛

۴ـ حکومت بنیانش: این حکومت همسایهٔ حکومت محمودی بود و ۶،۰۰۰ تفنگچی داشت.

اولیا چلبی، به استثنای این حکومت‌ها از پنج حکومت دیگر نیز یاد می‌کند که در عصر وی تابع ولایت تبریز بودند به شرح زیر: حکومت قطور، حکومت پیره‌دوزی، حکومت جولانی، حکومت دوْم دوْمی و حکومت دُنبلی جلد ـ ۴ صفحه ۱۷۸).

این چنین تشکیلاتی که با همت و درایت مولاناادریس بوجود آمده بود، حقیقتاً با احتیاجات و ایجابات محل بسیار مطابق و موافق بود، زیرا ولایتی سخت** به مانند کردستان، با مردمانی آنچنان ستیزه گر و اختلال‌جو، به‌نوعی دیگر غیر از آن اداره نشده و نمی‌شد، و مولانا با چنین طرحی بخشی مهم از ۴۶ امارت کُرد راکه قبل از دورهٔ یاوز در کردستان وجود داشت، به صورت رسمی و قانونی کنار گذاشت.

---

*- مالشگرد = باید همان الشگرد باشد.

**- «سه‌خت»، در اینجا بمعنی دشوار، لجباز می‌باشد. م.

مولاناادریس پس از خاتمهٔ تشکیلات اداری، به نام سلطان سلیم و با دست خود، طبل و پرچم که نشانه و علامت رسمی حکومت بود به حاکمان و امرای کُرد اعطا نمود، ملک خلیل آخرین نوادهٔ* سلطان صلاح‌الدین نیز از جملهٔ این اُمراء کرد بود.

سلطان سلیم، به صورتی شایسته مولانا را مورد لطف و احترام خاص خود قرارداد تا آنجا که در آخرین سفر به ایران مولانا را به همراه خود برد؛ و در سفر مصر هم مولانا با وی بود.

و لذا با این چنین نقشه‌ای و از طریق مذاکره و مساعی ماهرانه، مولانا توانست مملکتی بسیار سخت و عصیان‌گر را تقریباً بدون جنگ و خونریزی و بنا به تمایل و خواستهٔ اهالی برای حکومت عثمانی امنیت ببخشد. این حادثه در تاریخ مستثنا است؛ زیرا این مملکت از زمان آشور تا آن زمان در مقابل هر فاتحی ایستادگی و مقاومت کرده بود و هیچ زمانی کاملاً به تصرف حکومتی درنیامده بود، آشور، ایران، پارت، روم و یونان نیروهای عظیم و قدرتمندشان را در این سرزمین مصروف داشتند با اینحال آنطوریکه مولاناادریس آن ولایت را برای سلطان سلیم کامل** نمود، برای هیچ حکومتی کامل و عملی نشده بود.

پس از وفات شاه اسماعیل صفوی، حاکم کلهر، و ذوالفقارخان امیر طایفهٔ موصلوی کُرد، با سپاهی مناسب روی به بغداد نهادند، در آن هنگام حاکم بغداد ابراهیم سلطان بود، ذوالفقارخان شخصاً به اتفاق بعضی از اطرافیان و منسوبین خود به نزد وی رفتند، و در یک چشم بهم زدن بر ابراهیم سلطان حمله نمودند و او را به قتل رسانیدند و پس از او کسی جرأت نکرد در مقابل ذوالفقارخان ایستادگی و مقاومت بکند و به این طریق بغداد به سهولت و سادگی به تصرف ذوالفقارخان درآمد و به نام سلطان سلیم خطبه خواند و به نام وی نیز آنجا را اداره کرد و بدین ترتیب بدون جنگ و جدال بغداد ضمیمهٔ حکومت عثمانی گردید.

امیرذوالفقار به همان اندازه که لایق و سرداری بانفوذ بود در اداره امور مملکت نیز کفایت لازم را دارا بود و خدمات بسیاری به بغداد نمود، لیکن حکومت ایران دست از وی برنداشت و در سال ۹۳۶ هجری شاه طهماسب با سپاهی به بغداد روی نهاد و مدتی آنجا را تحت محاصره و مضیقه قرار داد ولی نتیجه‌ای نگرفت، بعداً راه حیله را پیش گرفت و در خفا

---

*- «حفید»، لغت عربی است بمعنی پسرِ پسر، فرزندزاده می‌باشد. م.

**- «صاغ، ساخ»، در اینجا بمعنی کامل و بی‌عیب و سالم است، و چون بعضی از امارات کرد که جزو حکومت عثمانی نبود در زمان مُلا ادریس بتلیسی ضمیمه عثمانی شده مؤلف آنرا کامل فرض کرده، و حال آنکه در طول تاریخ و بشهادت همین نوشته‌ها رابطه کُرد و ترکمن‌های عثمانی جمع اضداد است. م.

علی‌بیگ و احمدبیگ، برادران ذوالفقارخان را فریب داد، و این برادران خائن و بی‌شعور، هنگامی که ذوالفقارخان خواب بود، او را به قتل رسانیدند و دروازهٔ شهر را به روی سپاه شاه طهماسب گشودند، در نتیجه این عمل نه اینکه خود سودی از شاه نبردند بلکه شهر را دُچار قتل عام شاه و رفتاری نامناسب گردانیدند.

حادثهٔ تصرف و تسخیر بغداد و بعضی حوادث دیگر به مانند پناه بردن شرف‌خان بتلیسی به ایران، و اولامه‌بیگ به حکومت عثمانی، روابط بین دو حکومت را دوباره تیره و تار نمود و سبب جنگ و نزاعی دور و دراز گردید.

شرف‌خان حاکم موروثی بتلیس، که جدّش صاحب شرفنامه است، بنابه بعضی جهات و فتنه‌گری‌های رقیبان به شبهه و شک و تردید افتاده بود لذا به شاه طهماسب پناه برد، اولامه‌بیگ، تکه نیز، که قبلاً به ایران گریخته بود، در این فاصله به نزد سلطان سلیمان برگشته بود و بیگلربیگی بتلیس و حصن کیف را به او بخشیده بود، و حال آنکه این دو ناحیه بنا به قول یاوز سلطان سلیم جزو حکومت موروثی خانوادهٔ بتلیس بود، و یکی از علل ناراحتی و نارضایتی شرفخان، بخشش همین دو سنجاق به اولامه بود، و حتی وقتی که اولامه بیگ به بتلیس آمد شرفخان بر وی تاخت و او را شکست داد و از بتلیس بیرون راند.

خلاصه حکومت عثمانی به دولت ایران اعلام جنگ کرد، شاه طهماسب پیش‌دستی نمود و به وان حمله کرد و آنجا را محاصره نمود، برای دفع این محاصره، دو دفعه نیروی امدادی وسیلهٔ صدراعظم اعزام شد لیکن هر دو نیرو مغلوب سپاه ایران شد، و صدراعظم ابراهیم‌پاشا در پائیز سال ۹۴۰ هجری با اردویی از استانبول حرکت کرد؛ زمستان را در حلب سپری نمود و سپس عازم تبریز شد، در مسیر راه خبر قتل شرفخان به او رسید و شمس‌الدین پسرش را به جای پدر به عنوان حاکم بتلیس منصوب نمود، اردوی عثمانی بدون جنگ و زحمت در یکم محرم سال ۹۴۱ هجری وارد تبریز شد، پس از مدتی سلطان سلیمان هم به این شهر آمد؛ و بعد از استراحت علیرغم سردی هوای زمستان و سرما و برف و باران، از راه همدان عزم بغداد نمود، در مسیر راه اذیت و زحمتی فراوان متحمل شدند به ویژه در بین همدان و کرمانشان به علت سردی هوا و یخبندان، خیلی از طوپها و مهمات جنگی سنگین خود را به جای گذاشتند. و سرانجام سردار اکرم ابراهیم‌پاشا در جمادی‌الآخر سال ۹۴۱ هجری وارد بغداد شد، محمدبیگ حاکم عجم قبل از رسیدن اردوی سردار عثمانی شهر را ترک کرده و رفته بود،

بدین جهت بازپس گرفتن بغداد بدون جنگ و خونریزی ممکن شد؛ و پس از ورود اردوی ابراهیم‌پاشا به بغداد، سلطان سلیمان نیز وارد بغداد شد.

سلطان سلیمان، سلیمان‌پاشا والی دیاربکر را به همراه نیرویی به‌عنوان (اولین والی عثمانی در بغداد) تعیین و منصوب نمود و در آنجاگذاشت، و خود در ۲۸ رمضان سال ۹۴۱ هجری از طریق کردستان و مراغه عازم تبریز شد.

از حوادث غریب و فجیع این سفر، قتل شفقت‌بیگ نامی از امرای کرد و هفت نفر خدمهٔ او بود؛ به نقل از تاریخ هامر، انگیزهٔ قتل این مظلومان این بود، که چون سلطان سلیمان در این سفر جنگی بدون کشت و کشتار و خونریزی فاتح شده بود می‌خواست فتح خود را با ریختن خون تقدیس نماید و بر همین اساس مرتکب آنچنان جنایتی فجیع شد!

سلطان سلیمان در هشتم کانون دوم سال ۱۵۳۸ میلادی به استانبول بازگشت.

این سلطان در سفر جنگی سال ۱۵۴۸ میلادی، بخشی از کردستان ایـران را تسـخیر و تصرف کرد و سپس به تبریز روی نهاد، امّا از آنجاکه دولت ایران به منظور ممانعت و استفادهٔ اردوی عثمانی از امکانات ایران، اطراف و جوانب تبریز را کاملاً ویران کرده بود، سلطان سلیمان قدرت مقاومت و تداوم سفر را نداشت و به قصد تصرف وان، که خیلی سخت بود و تا آن زمان در دست قوای عجم مانده بود، به آن محال مراجعت نمود، حاکم این قلعه علی سلطان چگنی کُرد بود، سلطان سلیمان در ارضروم توپی بزرگ برای تسخیر قلعه فراهم کرد و قلعه را به مدّت نه روز به توپ بست تا اینکه مدافعین قلعه را تسلیم و آن قلعهٔ مستحکم را تسخیر و تصرف نمود، و سپس به علت سردی هوا و سرما و یخبندان شدید به‌سرعت مراجعت نمود. شاه طهماسب از این فرصت استفاده کرد و اردویی به قارص روانه نمود، بهرام میرزا و اسماعیل میرزا را هم برای فتح بایبورد به آن نواحی اعزام داشت، و لشکری نیز به اخلاط و عادلجواز روانه کرد و خود نیز به جانب موش روی نهاد.

سلطان سلیمان در این زمان در دیاربکر بود، و به منظور جـلوگیری از پـیشروی شـاه طهماسب لشکری به فرماندهی احمدپاشا به مقابله سپاهیان ایـران فـرستاد، ایـن لشکـر در نزدیکی‌های کماخ دسته‌ای از سپاهیان عجم را شکست داد، شاهزاده القاس میرزا[1] برادر شاه

۱- القاس میرزا، حاکم شیروان بود، وقتی که شاه طهماسب سرگرم جنگ گرجستان بود، این شاهزاده اعلان ←

طهماسب که در این سفر سلطان سلیمان را همراهی می‌کرد، با پنج هزار از سواران کُرد از راه (کرکویه = کرکوك) و شهرزور روی به عراق عجم همدان نهاد، اولامه بیگ نیز با لشکری به‌جانب ارضروم شتافت، قصد سلطان سلیمان از چنین تحرکاتی ایجاد اختلال در اوضاع ایران بود.

خصوصاً اینکه القاس میرزا در نزدیکی همدان وارد قم شد و آنجا را تصرف نمود، سپس بعضی از نیروهای کُرد را به‌جانب ری روانه نمود و خود به همراه بقیه سپاه عازم کاشان و اصفهان گردید. امّا همینکه اطلاع پیدا کرد که لشکری از لشکریان قزلباش قصد سرکوبی وی را دارد آنجا را رها کرد و به فارس روی نهاد، در فارس نیز کاری از پیش نبرد و پس از صلح به بغداد مراجعت کرد.

سلطان سلیمان شاهزاده را به استانبول احضار نمود، لیکن القاس میرزا نپذیرفت و از دستور سلطان سرپیچی کرد، حکومت عثمانی در سال ۹۴۸ هجری امیر عمادیه و حکاری و برادوست را مأمور سرکوبی القاس میرزا نمود این سپاه شهزاده القاس میرزا را از خاک عثمانی بیرون راندند ناگزیر، القاس میرزا به اردلان گریخت.

امیر سرخاب* از وی حمایت نمود لکن لشکریان قزلباش وی را در مریوان در تحت فشار قرار دادند و در قلعه مریوان او را محاصره کردند و سرانجام سرخاب بیگ وی را تسلیم سپاه قزلباش نمود. (تاریخ عالم ارای عباسی).

شاه طهماسب، در سال ۹۶۱ هجری کراراً به کردستان مرکزی لشکرکشی نمود و تا ارزنجان و دیاربکر هر آبادی و آبادانی که وجود داشت ویران کرد و همه را غارت و تالان نمود.

← استقلال کرد و به نام خود سکّه زد. شاه طهماسب به او حمله نمود، شاهزاده تاب مقاومت نیاورد به طاغستان گریخت و از کفه باکلك به استانبول رفت و به سلطان سلیمان پناه برده بود، پس اعلان جنگ ایران و عثمانی، به این امید که تخت و تاج شاهی را بگیرد با سلطان سلیمان به جنگ شاه ایران آمده بود.

*- سرخاب بیگ، امیر یا حاکم اردلان بود. این نام در غالب کتابها به همین صورت (سرخاب) نوشته شده، لکن در اصل «زوراو، زوراب» که نامی کردی برای مردان است، بوده، که بعداً به اشکال «سوراو، سهراو، سهراب و «سرخاب» به معنی آب سرخ نوشته شده در شجره ترسیمی خاندان اردلان ذیل کد شماره «۱۲» این نام آمده است این شجره که حاصل ده سال تحقیق و تدقیق در تاریخ گذشته و معاصر است، در واقع بخشی از تاریخ ایران و شامل خاندان اردلان و خانواده‌های وابسته است که از آغاز پیدایش نام اردلان تاکنون سلسله نَسَبِ آنها به‌صورت یک تابلوی نقاشی رنگی درآمده است و مورد توجه محققین و مؤلفین و علاقمندان قرار گرفته است. و در جلد ۲ توضیحات بیشتری داده خواهد شد. م.

پس از چند ماهی که حکومت عثمانی اعلان جنگ کرد، شاه طهماسب باز هم از چهار طرف به کردستان حمله نمود و ولایات وان، بتلیس، عادلجواز، ارجیش و موش را به کلی غارت کرد و در آن نواحی کشتاری فراوان کرد، اخلاط را تسخیر و به تصرف خود درآورد و ارجیش را پس از محاصره‌ای چهارماهه فتح نمود و سپس بارکری را تحت محاصره و مضیقه قرار داد.

اسماعیل میرزا هم با لشکری به ارضروم حمله برد و اسکندرپاشا را در آنجا مغلوب و شکست داد و آن مناطق را تخریب و ویران کرد و سپس به نزد شاه مراجعت کرد، و دوباره به‌اتفاق قوروجی‌باشی (سوندوک)، مأمور استیلا و ویران کردن بقیهٔ کردستان گردید و در واقع آن‌چنان وحشت و شناعتی در کردستان به‌راه انداخت، که استیلای هلاکو و تیمور را از یادها برده بود.

خلاصه سلطان سلیمان قانونی، در زمان حکومت خود چند مرتبه به ایران لشکرکشی نمود و در نتیجهٔ این همه لشکرکشی طولانی عراق و شهرزور و بالکی برای او باقی ماند، و کردستان، که در تمامی این جنگها دارالحرکات اصلی بود، بی‌نهایت دچار خرابی و قتل‌عام چند ساله قرار گرفت، و چه از لشکر قزلباش و چه از اردوی عثمانی خسارات و ضررهای فراوان دید.

حکومت عثمانی به‌علت تجاوزات شاهزاده حمزه میرزا، سپاهی به‌فرماندهی صدراعظم و سردار عثمان پاشا به ایران فرستاد، حمزه میرزا پیش‌قراولان اردوی عثمانی را در صوفیان به‌شدّت شکست داد، و دسته‌ای دیگر از نیروهای عثمانی را نیز تارومار کرد، عثمان پاشا، خود را به تبریز رسانید و آنجا را تصرف نمود و سه روز به قتل عام مردم شهر پرداخت.

حمزه میرزا، اردوی جغاله‌زاده را هم منهزم و پراکنده گردانید و اسرای زیادی نیز از آنها گرفت (۲۵ تشرین اول ۱۵۸۵)؛ پس از چهار روز با لشکر صدراعظم هم تلاقی نمود و او را نیز مغلوب گردانید، خلاصه این شاهزادهٔ باکفایت پس از چهل تا پنجاه جنگ موفقیت‌آمیز، به اشاره و توصیهٔ عشایر ترکمان*، که طرفدار عثمانی بودند در خفا، و در حالیکه در خواب بود

*- مورخ دکتر منوچهر پارسادوست در ریشه‌های تاریخی اختلافات جنگ عراق و ایران چاپ سوم ص ۳۴ می‌نویسد حمزه میرزا به‌علت دسائس سران قزلباش در ۲۲ ذیحجه ۹۹۴=۴ دسامبر ۱۵۸۶ در چادر خویش با ضربات خنجر کشته شد. م.

به قتل رسید.

در سال ۹۹۸ هجری، جغاله‌زاده سنان پاشا، از بغداد روی به ایران نهاد و تا نهاوند را به اشغال و تصرف خود درآورد، بدین مناسبت شاه‌عباس، حیدرمیرزا را به استانبول فرستاد و درخواست صلح نمود و در مورخهٔ ۲۱ مارس ۱۵۹۰ (نوروز سال ۹۹۸ هجری) معاهدهٔ صلح بسته شد*، براساس آن معاهده ولایات آذربایجان و شیروان و گرجستان و لرستان و شهرزور به حکومت عثمانی تعلق گرفت و می‌بایست مذهب تشیع نیز از ایران برداشته شود و حال آنکه این موضوع خیالی خام بود.

این صلح، سیزده سالی دوام پیداکرد، در اوائل سال ۱۰۱۲ هجری مجدداً علائم جنگ و دعوا پدیدار گشت، نیروهای محافظ تبریز، به بهانه‌ای، بر غازی بیگ، حاکم سلماس حمله برده بودند و آن ولایت را غارت و ویران کرده بودند، غازی بیگ به نزد شاه‌عباس گریخته بود و شاه‌عباس به این مناسبت با اردویی به تبریز روی نهاد و لشکر عثمانی را مغلوب نمود و شهر تبریز را به‌تصرف درآورد و سپس به جانب روان رفت و در مسیر خود هر آبادی و آبادانی که بود ویران و تالان نمود، در این سفر تعداد زیادی از نیروهای کُرد به ریاست مصطفی بیگِ ماکو و حاکم الشگرد به همراه شاه بودند.

سال بعد نیز جنگ ادامه داشت[1]، سردار جغاله‌زاده لشکری از کُرد و ترک را به طرف خوی و مرند فرستاد، فرماندهٔ این لشکر مصطفی پاشا بود که تا (خوی) پیشروی کرد، در خوی، سلیمان بیگ، رئیس طایفهٔ محمودی را به مرند روانه نمود و سلیمان بیگ آن نواحی را غارت و بی‌خانمان کرد.

در همین سال شاه‌عباس، لشکری به همراه الله‌ویردی خان، به وان فرستاد، سردار هم در آنجا بود، لشکر قزلباش آن مناطق را به کلی غارت و مراجعت کرد.

شاه عباس خود نیز با سپاهی زیاد، از خوی به طایفهٔ محمودی کُرد حمله برد، مصطفی بیگ، رئیس این طایفه از قلعهٔ ماکو خوب محافظت نمود، اما لشکر عجم خاک محمودی را غربال کرد و کشتاری فراوان کرد و غنائمی زیاد[2] به چنگ آورد.

---

*- این قرارداد به قرارداد استانبول صفر ۹۹۹= دسامبر ۱۵۸۹ مشهور است. (همان مأخذ). م.

۱- دایرةالمعارف، این تاریخ را ۱۰۱۳ هجری می‌داند، لیکن تاریخ عالم آرای عباسی آن را ۱۰۱۴ می‌گوید.

۲- اسکندر منشی، می‌نویسد این غارت آن‌چنان زیاد بود که در اردوی عجم، گوسفند را به (۵۰) دینار ←

در این سال، صدراعظم جغاله‌زاده، در آخر پائیز با اردویی زیاد به اتفاق حاکم جزیره میر شرف، و امرای محمودی و بهسنی و حکاری و ذکریا خان و برادرانش و بقیهٔ امرای کُرد، به آذربایجان روی نهادند و تا سلماس جلو آمدند و در شش فرسنگی تبریز با سپاه قزلباش روبرو شدند و جنگ و مغلوبه درگرفت و شکست سختی از سپاه قزلباش خورد (۲۴ جمادی‌الاخر ۱۰۱۴).

پس از این جنگ بعضی از اُمرای کُرد از اردوی عثمانی جدا شدند، جان‌پولاد به وان مراجعت کرد و میرشرف جزیره‌ای نیز به جزیره برگشت.

در ۴ صفر ۱۰۱۵ فرهاد پاشا به‌عنوان سردار جبهه شرق عثمانی تعیین شد، زیرا که جغاله‌زاده پس از جنگ تبریز فوت کرده بود، و حکومت عثمانی به جهت عصیان و نافرمانیی پسرِ جان‌پولاد، و وسعت زیاد مملکت کاری از پیش نمی‌برد.

سرپیچی (پسرِ جان‌پولاد)

خاندان جان‌پولاد کُرد، حاکم موروثی کلس بودند، در زمان جغاله پاشا، بزرگ این خاندان میرحسین، از طرف صدراعظم به‌عنوان بیگلربیگی حلب تعیین شده بود؛ لیکن میرحسین، در جنگ عثمانی با ایران، به هر دلیلی که بود شرکت نکرد، و روی همین موضوع مورد غضب صدراعظم قرار گرفت، پس از شکست تبریز که صدراعظم مراجعت نمود میرحسین را به‌نزد خود احضار کرد و وی را به قتل رسانید. میرعلی، برادرِ میرحسین به محض شنیدن قتل برادر به حلب رفت و از حکومت روی گردان شد، پس از مدتی طرابلس شام را تسخیر کرد و حوالی و اطراف شام را نیز به‌غارت برد و مستقلاً شروع به ادارهٔ حکومت نمود. اردوی خوبی فراهم کرد، و خطبه به‌نام خود خواند و سکه هم زد، با آرشیدوک فردیناند پادشاه طوسکانا* در

→ (یک بیستم یک قران)، و ماده گاوی را به ۲۰۰ دینار می‌فروختند، چندهزار زن و بچهٔ شیرخوار به اسارت گرفته شده بودند (جلد ۲).

*- این آرشیدوک فردیناند، نباید با آرشیدوک فرانسیس فردیناند وارث تاج و تخت اطریش که به‌وسیله گاوریلوین زیب تروریست سربستانی در شهر سراجه‌وا، در بوسنی به‌اتفاق همسرش دو شز هومین‌برگ به‌قتل رسید، اشتباه شود، زیرا تاریخ ۱۰۱۶ هـ. ق. مذکور در کتاب با سال ۱۶۰۷ مسیحی برابر است، در صورتی که حادثه قتل آرشیدوک فرانسیس فردیناند در سال ۱۹۱۴ مسیحی واقع شد و این واقعه سبب کشمکش بین ←

تاریخ ۱۰ جمادی‌الاخر ۱۰۱۶ معاهده‌ای بست و مشغول برقراری روابط و مناسبات با حکومتهای دیگر نیز بود.

صدراعظم مشهور قویوجی مراد پاشا برای رفع عصیان و سرپیچی اناطولی مأمور شده بود، او قبل از رسیدگی به وضع اناطولی، عزم سرکوبی جان‌پولاد را کرد و خواست ابتداً با جان‌پولاد تسویهٔ حساب نماید؛ پسرِ جان‌پولاد نیز خود را برای این چنین تسویه‌حسابی آماده کرده بود و با لشکری مناسب و قدرتمند (۲۰۰۰۰ سوار و به‌همان میزان پیاده)، در بند باگراس را به روی اردوی قویوجی مراد پاشا بسته بود و به انتظار اردوی عثمانی آمادهٔ کارزار بود.

قویوجی مراد پاشا، با لشکریانی زیاد بر لشکر جان‌پولاد هجوم برد، در میان سپاه عثمانی جبههٔ زیر نظر ذوالفقار پاشا قریب ۴۰۰۰۰ سوار کُرد ذوالقدریه بودند، چون مراد پاشا موقعیت استقرار لشکر جان‌پولاد را به حال لشکریان خود مناسب ندید، از دربند ارسلان بلی وارد معرکه شد و پهلوی لشکر جان‌پولاد را مورد هدف قرار داد، و دو لشکر در دشت اوروج گلاویز هم شدند (۳ رجب ۱۰۱۶)، و جنگی سخت و شدید درگرفت، نیمی از لشکر جان‌پولاد فنا و نابود شد و جان‌پولاد شکست خورد و به‌ناچار به حلب مراجعت نمود، و چون حلب آن‌چنان گنجایشی برای استقرار سپاه او نداشت از آنجا به استانبول رفت. سلطان احمد، جان‌پولا را عفو کرد و بگلربیگی طمشوار را به او بخشید و برادران کوچکش را نیز در اندرونی همایونی پذیرفت، لیکن عفو سلطان، کینهٔ مراد پاشای خونخوار را تسکین نبخشید و دستور داد در بلگراد او را به‌قتل رسانیدند.

واقعهٔ (قلعه دَمْدَمْ)

داستان مردانگی و رشادت عشایر برادوستِ مکری، و دفاع از قلعهٔ دمدم را، نمی‌توان با

← اتریش و سِربستان و جنگ اول جهانی گردید. و لذا «طوسکانا، یا طوسقانا» برای مترجم معلوم نیست کدام بخش از ایالت متحده آلمان بوده، زیرا در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی اختلافات مذهبی در آلمان به اوج رسیده بود و منجر به تجزیه آلمان و نواحی تابعه گردیده بود و هر ناحیه حکومتی محلی داشت که این حکومت‌های محلی به‌صورت اتحادیه‌ای ظاهری اداره می‌شدند، و دوکشور پروس و اتریش از بقیه قدرتمندتر بودند و سرانجام ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۰۶ اتریش را از آلمان جداکرد. و چون آرشیدوک فرانسیس فردیناند وارث تاج و تخت اطریش بوده بنظر می‌رسد که «طوسکانا» نیز به اتریش و یا بخشی از آن کشور اتلاق می‌شده. م.

مقیاس و معیار امروزی شرح و تفصیل داد؛ و در حقیقت باید در ارتباط با این نمونهٔ مردانگی بارز کُرد، کتابی جداگانه نوشت، و آن‌را برای نوادگان کُردِ امروز و فردا به یادگار گذاشت، ماجرای این قهرمانی، آن‌چنان شگفت‌انگیز و دلپذیر است که اسکندر منشی [1] را علیرغم تعصب مذهبی و طرف‌گیری رسمی، مجبور به مدح و ثناکرده است، و مستشرق مُسیو (و.مان O.Mann) را به جوش و خروش آورده، و صلابت و پایمردی این قهرمانان را به قلم تقدیر به رشتهٔ تقریر و تحریر درآورده است.

قهرمان این داستان امیرخان یک دست است*، این قهرمان از امرای مشهور طایفهٔ برادوست بود، که در جنگی به کمک عمربیگ حاکمِ سورانی رفته بود و یک دستش قطع شده بود، امیربیگ پس از اینکه شاه‌عباس آذربایجان را بازپس گرفت از بی‌مبالاتی‌های ترک عاجز شد و به‌نزد شاه رفت، شاه احترامی فراوان از وی گرفت و یک دست مصنوعی از طلا برای او خرید و به‌جای دست قطع شدهٔ او گذاشت، و عنوان (خان) را با حکومت تَرگَوَر و مَرگَوَر و ارومیه و شنو و ریاست طایفهٔ برادوست را نیز به او بخشید.

امیرخان به ملک خود بازگشت و در آنجا در محل قلعهٔ کهنهٔ دمدم [2] قلعه‌ای مستحکم بنا نهاد.

اُمرای شیعه، به‌جهت اختلاف قومی و مذهبی، علاقه‌ای به‌وی نداشتند و نزد شاه‌عباس تهمت و افترا به‌وی می‌بستند، بالاخص بنای قلعه که به اذن شاه‌عباس بود، موجب زیادتر شدن تهمت‌ها و سعایت‌ها گردید، پیر بُداق بیگ حاکم آذربایجان، که از علاقهٔ شاه‌عباس نسبت به امیرخان ترسیده بود، شاه را از اجازهٔ بنای قلعه پشیمان و منصرف نموده بود و شاه به او دستور داده بود که امیرخان را از ساختن قلعه منع نماید. امیرِ برادوست از عمل شاه بسیار مکدّر شد و به دستور شاه عمل نکرد و قلعه را به اتمام رسانید.

در آن هنگام بیست‌هزار نفر از نفوس بدبخت و بیچارهٔ جلالی، از ترس قویوجی مراد پاشا از خاک عثمانی به عجم پناه آورده بودند، و شاه از روی مآل‌اندیشی خواست هشت‌هزار نفر از پناهندگان را در میان طایفهٔ برادوست اسکان دهد، لذا آنها را به همراه حسن‌خان با لشکری

۱- اسکندر منشی، واقعه‌نویس شاه‌عباس بود، (تاریخ عالم آرای عباسی) را او نوشته است.

*- ماجرای قطع دست امیرخان برادوست و جایگزین کردن آن، با یکدست مصنوعی طلای خالص در پیش گفتار شرح داده شد اینک ماجرای حادثهٔ قلعهٔ دمدم و سرگذشت اسف‌بار امیرخان را از زبان امین‌زکی بشنوید!

۲- به نقل از روایات آن مناطق، این قلعه در عصر شاهان ساسانی آباد بوده، ودر سه فرسنگی شهر (وورمی = ارومیه) قرار دارد.

به نزد امیرخان فرستاد، و به وی پیغام داد که خود و یا یکی از پسرانش به اتفاق بعضی از رؤسای برادوست و در حدود دویست سواری همراه آنان بروند و افراد طایفهٔ جلالی را مستقر نمایند، امیرخان از ترس عاقبت کار و مخالفت طایفهٔ خود، امرشاه را اطاعت نکرد و لذا افراد کُرد و جلالی و قزلباش به نزاع پرداختند، وکاری از لشکر حسنخان نیز ساخته نبود. با حدوث این واقعه به فرماندهی معتمدالدوله وزیراعظم، لشکری نیرومند بر امیرخان تاخت و پس از سعی فراوان و بی‌فایده برای تسلیم امیرخان، سرانجام قلعه او را محاصره کردند. (۲۶ شعبان ۱۰۱۷ هجری)

به‌نقل از اسکندر منشی، که خود در این ماجرا شرکَت داشته، این قلعه دم‌دم بسیار مستحکم و صعب‌العبور بود و فقط از حیث آب در مضیقه بود، در داخل این قلعه حوضی باران آب، و چاله برفی حفر شده بود، و در اطراف قلعه چشمه‌ای بود که آب آن از زیر زمین بوسیله راهی به قلعه متصل می‌شد.

لشکر قزلباش که به تخمین بیست ـ سی برابر مدافعین قلعه بودند پس از چهارماه بمباران مداوم، و شبانه‌روز جنگ و کشتار، تازه توانسته بود راه چشمه را سد نماید و تا آن‌وقت در مقابل تعرض و شبیخون محاصره‌شدگان، ضایعاتی بسیار متحمل شده بود و بسیاری از جنگجویان مشهور خود را از دست داده بود، اشقیای جلالی که سبب این جنگ و جدال بودند تا این‌زمان به‌تدریج پراکنده شده و به خاک عثمانی مراجعت نموده بودند و حتی در مسیر بازگشت، از غارت و تالان و قتل وکشتار قزلباشیان هم کوتاهی نکرده بودند!

پس از اینکه چشمه به دست قزلباش افتاد، محاصره‌شدگان قلعه تا بیست روزی با آب گندیدهٔ باران آب، و آب چاله برف، زندگی می‌کردند؛ و ناگزیر به منظور صرفه‌جویی در آب مصرفی، افراد غیرجنگی را از قلعه بیرون نمودند، با این‌حال باز هم از حیث بی‌آبی سخت در مضیقه بودند.

به‌قدرت خداوند در آن‌روز که اول زمستان بود بارانی شدید باریدن گرفت و قریب به یکماه دوام داشت، حوض قلعه پر از آب شد و احتیاج آب محاصره‌شدگان قلعه برای شش ماه تامین گردید، سردار قزلباش در عکس‌العمل با اینچنین وضعیتی، مصمم به فتح قلعه شد؛ و با اصولی منظم برای نزدیک شدن به قلعه تلاش نمود و پس از چند ماه زحمت و تحمل ضایعات بسیار یکی از برجهای قلعه که تحت نظارت قرابیگ بود خراب شد و مدافعین آن کشته شدند و به تصرف قزلباش درآمد. این غلبه تا حدودی ناراحتی و نگرانی قزلباش را مرتفع نمود و

مدافعین را نیز وادار به مراقبت و مواظبت بیشتری کرد، تصادفاً پس از این پیروزی وزیر اعظم به‌طور ناگهانی جان سپرد، و شاه، محمدبیگ بیگدلی را به جای وی به سرداری منصوب و به جنگ اعزام داشت. پس از مدتی در نتیجهٔ شدت بمباران، برج دیگری هم صدمه برداشت و پس از جنگی نابرابر تمام مدافعین آن نیز کشته شدند و برج‌ها به تصرف قزلباش درآمدند. چندی از تصرف و تخریب این برجها نگذشته بود، برج دیگری که تحت مراقبت پسر امیرخان بود آن‌هم از طرف پیر بداق خان حاکم تبریز تسخیر و تصرف گردید و به این طریق نیروی دفاعی محاصره‌شدگان به‌شدت تنزل پیدا کرد و از هر طرف زیر رگبار گلولهٔ توپ و تفنگ (در مکانی تنگ که حرکت آدمی مشکل بود) قرار گرفتند و چون دیوارهای قلعه از همه طرف خراب شده بود لشکر عجم وارد قلعه گردید، به استثنای محل سکونت امیرخان که به قلعه نارین مشهور بود، هیچ جای دیگری در تصرف مدافعین باقی نمانده بود، امیرخان در برابر چنین وضعیتی از دفاع صرف‌نظر نمود و قاصدی به نزد سردار عجم فرستاد و تسلیم شد.

لیکن پس از تسلیم، از آنجا که سپاه عجم بر آن بود که جملگی آنان‌را به قتل برسانند ناگزیر تسلیم‌شدگان دست به اسلحه بردند و با سپاه عجم و امرای آنان گلاویز شدند و بسیاری از آنان را به قتل رسانیدند امّا تمامی نداشت، در نهایت تمامی مدافعین قلعه مردانه جان باختند و ذیروحی از آنان باقی نماند. قزلباشها نه فقط نظامیان و جنگجویان را به قتل رسانیدند بلکه غیرنظامیان را نیز کشتند.

خلاصه برج و باروی دمدم، که قریب به یک سال، آثار جلادت و مردانگی قهرمانان مکری را نظاره کرده بود، سرانجام اجساد مبارک آن شهیدان را به آغوش خود کشید، و با لباس خونین در دلِ خاکش پنهان نمود.

قلعه دمدم، پس از شش سال، بار دیگر به تصرف کُردان برادوست درآمد، لیکن آنان قبل از آن‌که خود را برای دفاع آماده نمایند، خود گرفتار مشکلات و بلایائی شدند که نتوانستند از آن قلعه دفاع بکنند. این بار قهرمان این داستان الغ‌بیگ بود. شاه‌عباس قلعهٔ دمدم را به محمدبیگ بیگدلی داده بود و او هم قبادخان، برادرش را آنجا گمارده بود، الغ‌بیگ به‌کمک افراد کُرد داخل قلعه، در یکی از شبها که قبادخان آنجا نبود، با چهل نفری از افراد خود از روزنه‌ای به داخل قلعه رفتند و محافظین قلعه را جملگی به‌قتل رساندند و قلعه را به‌تصرف خود درآوردند. پس از آن آقاسلطان حاکم مراغه با لشکری سبک بال، خود را به قلعه دمدم

رسانید، در بین راه با ۱۵۰ نفری از نیروهای امدادی الغ‌بیگ مواجه شد و آنها را مغلوب ساخت و با قبادخان متفق شد، و پیر بداق‌خان[1] حاکم تبریز و شیر سلطانِ مکری هم به او پیوستند و قلعه را محاصره کردند. دست بر قضا هنگامی که الغ بیگ مشغول تقسیم باروت بین افراد بود، به تقدیر الهی باروت آتش گرفت و سروصورت او سوخت و بعضی از افرادش هم در این حادثه زخمی شدند، و دیگر توان رزمی آن‌چنانی برایش باقی نماند که بتوانند از قلعه محافظت و مدافعه بنمایند، و لذا افرادش به‌ناچار در تاریکی شب الغ بیگ را بر روی الاغی بستند و قلعه را ترک و فرار کردند و به‌این‌ترتیب آنان فقطْ نُه روز قلعه دم‌دم را در تصرف داشتند.

قتل‌عام عشایر مکری: پس از سلطان مراد سوم (۹۹۱ هجری)، حاکم مکری، امیرپاشا بود، زمانی که اردوی عثمانی در اطراف تبریز بود، نسبت به شیعیانِ مناطق سلدوز و میان‌دوآب و مراغه ظلمهای بسیاری کرده بودند و نواحی قراچوق را هم که جزء املاک شاهی بود غارت نموده بودند. در زمان همین امیر پاشا، شیخ حیدر پسرش از طرف حکومت عثمانی به‌عنوان بیگلربیگی منصوب شده بود و ریاست قسمتی از مکری را به‌عهده داشت، لیکن بعداً با جعفر پاشا حاکم تبریز، در افتاد و به هنگامی که شاه‌عباس به آذربایجان رفت، به نزد شاه رفت و عرض اطاعت و اخلاص نمود و ولایت مراغه هم علاوه بر آنچه که داشت به‌وی داده شد. پس از آن در رکاب شاه بود تا اینکه در جنگ روان به‌قتل رسید. شاه‌عباس پسر شیخ حیدر راکه طفلی خردسال بود به جای پدر منصوب نمود و اداره امور امارتش وسیلهٔ مادرش تنظیم می‌گردید لیکن خدمه و افراد او وی را ناراحت می‌کردند. سپس شاه‌عباس از قبادخان پسر شیخ‌حیدر هم عاجز شد، زیرا به‌سبب اختلافات مذهبی، او نتوانست با امرای عجم توافق نماید و دائماً از وی به نزد شاه سعایت می‌شد، و در همین احوال عبدالخان عمویش نیز از اطاعت شاه خارج شده بود و به نزد امیرخان برادوست رفته بود. علاوه بر آن قبادخان نیز، برخلاف اوامر شاه در جنگ و محاصره قلعه دم‌دم هم شرکت نکرده بود؛ لذا به همین جهات و بنا به سعایت‌های امرای شیعه سرانجام شاه‌عباس تصمیم به محو و نابودی وی و عشایر مکری گرفت و به همین منظور در سال ۱۰۱۹ شاه شخصاً به مراغه روی نهاد، و در ظاهر با اظهار محبت و مهربانی نسبت به قبادخان، او را اغفال کرد، و قبادخان نیز با توجه به همین اظهار ملاطفت،

۱- پیر بداق‌خان که دشمن سنی و کرد بود، به‌تقدیر الهی، در سال ۱۰۲۵ به‌دست زینل‌خان امیر کُرد محمودی به‌قتل رسید و حق امیرخان یکدست از او گرفته شد.

فریب شاه را خورد و به اتفاق بعضی از امرای مکری و صدوپنجاه سواری به نزد شاه رفتند، و همین‌که داخل ارک شاهی شدند وی را بانجبای همراهش به قتل رساندند، و در حالیکه بقیه همراهان را نیز می‌خواستند با حیله به هلاکت برسانند لیکن آنان متوجه نقشه سوء شاه شدند و به جنگ پرداختند امّا سرانجام به قتل رسیدند و شاه از همانجا به قلعه کاودول، حمله نمود و قتل عام عشایر مکری شروع شد و زنان و اطفال خردسال را اسیر کردند و کشتار و خونریزی بسیار نمودند.

دستهٔ دیگر از قوای شاهی به کرمرود، که مرکز امیرخان بیگ برادر شیخ حیدر بود، روی نهادند و قبل از آنکه امیرخان و امراوافرادش به مقصود آنان پی ببرند، آنها راکشتند و سپس به قتل‌عام سایرین پرداختند و هر نوع وحشت و شناعتی را فروگذار نکردند، هیچ کسی را مورد عفو و بخشش قرار ندادند، در واقع شیعیان به دنبال روزی این چنین می‌گشتند که از سنی‌ها مکری انتقام بگیرند*، در این فاجعه حتی بعضی از عشایر غیرمکری که در مکری ساکن بودند آنها نیز قتل عام شدند و پس از چند روزی کشتار و خونریزی غصب شاه صفوی تسکین پیداکرد. از امرای مکری تنها شیربیگ نامی مانده بود که او هم به سبب نسبت قدیمی و به لحاظ مقصودبیگ برادرش که که ایشک آغاسی همراه شاه بود، مورد عفو شاهی قرار گرفت، و توصیه شده بود افرادی که به دور او جمع شده‌اند کشته نشوند، و این فاجعه تاریخی نیز بدین منوال پایان پذیرفت.

در سال ۱۰۱۹، قویوجی مراد پاشا، پس از غلبه بر مشکلات داخلی، با اردویی به تبریز حمله نمود و تا اطراف این شهر نیز پیشروی کرد و طبق اصول آن زمان، آن ولایت را غارت و ویران کرد و سپس مراجعت نمود. شاه‌عباس درخواست صلح کرد (۲۵ جمادی‌الاول ۱۰۲۰). تصادفاً مراد پاشا در این فاصله درگذشت و نصوح پاشا[1] سردار و صدراعظم عثمانی

*- اگرچه سلاطین عثمانی و صفوی بقصد پیشبرد سیاست‌های خویش اختلافات مذهبی را تشدید می‌کردند، لکن شیعه و سنی بدنبال قتل‌عام برادران و خواهران هم‌دین خود نبوده‌اند و جریانات سیاسی انگیزهٔ اصلی کشت و کشتارها درگذشته بوده. م.

۱- نصوح پاشا بسیار خونریز و از خدا بی‌خبر بود، زمانی که والی دیاربکر بود، یکی از قلعه‌های کُردهای آشتی‌ی را تسخیر کرد و چهارهزار نفر کُرد را با زن و بچه شیرخوار در میان دود آتش خفه نمود، عدالت‌خواهی خداوند، نهایتاً این خائن حیله گر را به‌سزای اعمالش رساند و در سال ۱۰۲۳ و در ۱۳ رمضان به امر سلطان احمد نابود گردید.

شده بود. سال بعد بین دو حکومت صلح گردید* و حدود قدیمی زمان سلطان سلیم به‌عنوان اساس مرز دوکشور تعیین شد و این شرط هم در معاهده صلح گنجانیده شده بود، که حکومت ایران از هَلوخان اردلان حاکم شهرزور و اردلان حمایت نکند.

این صلح دوامی چندان نداشت و در ۲۳ ربیع‌الاول سال ۱۰۲۴ باز هم بین دو دولت اعلان جنگ شد، صدراعظم، و سردار داماد محمدپاشا در اول بهار با سپاهی روی به ایران، نهاد. امیرِ کُرد سیدبیگ با لشکری به نخجوان روی نهاد و این شهر و شهر روان را محاصره کرد لیکن توان و قدرت تصرف آن را نداشت و با دادنً تلفاتی سنگین مراجعت نمود. خلاصه جنگِ این دفعه خیلی به‌طول انجامید.

در سال ۱۰۲۵ هجری، پسرِ غازی بیگ، کُرد ملیلان، قلعهٔ قارنیاق را مرکز خود کرده بود و اهالی شهر سلماس را مورد اذیت و آزار قرار داده بود. پیر بداق‌خان حاکم تبریز با سپاه خود به جانب کُردان ملیلان شتافت، پسر غازی‌بیگ هم از محمد پاشا بیگلربیگی وان، و امرای کرد آن محال طلب استمداد نمود، محمدپاشا با لشکر خود و زینل‌خان محمودی حاکم خوشاب، و به اتفاق بقیه امرای کرد که شش ـ هفت‌هزارنفری می‌شدند به کمک وی شتافتند و تلاقی فریقین به‌عمل آمد و پس از درگیری و جنگی مختصر لشکر تبریز شکست خورد و پیر بداق‌خان هم توسط زینل‌خان زخمی گردید و چندی نگذشت که درگذشت، و ولایت آذربایجان را ترس و وحشت فراگرفت، لیکن امرای کُرد پس از این جنگ به مساکن خود مراجعت نمودند.

در سال ۱۰۲۶ هجری، شاه‌عباس تحت فرماندهی قرچقای‌خان لشکری به ارضروم فرستاد و آن نواحی را غارت و ویران نمود. محمدپاشا بیگلربیگی وان به‌منظور گرفتن انتقام، رؤسای کُرد را جمع کرد و به اتفاق لشکر خود و نیروی عظیم کرد قصد حمله به آذربایجان را نمود، لیکن خبر اعزام قرچقای خان به وان و آن نواحی، رؤسای کرد را به اندیشه حفظ مِلک و طایفهٔ خود فرو برد، لذا ضیاءالدین خان پسرِ شرفخان بتلیس با دسته و بستهٔ خود و بدون کسب اجازه از محمدپاشا به بتلیس بازگشت و یحیی‌خان پسر زکریاخان رئیس عشایر حکاری هم تصمیم به مراجعت گرفت که محمدپاشا مانع بازگشت وی شد و او را به نزد خود فرا خواند و قصد کشتن وی را نمود که در نتیجه بین آن دو جنگی درگرفت که هردو زخمی شدند و جان

*- این صلح به قرارداد دوم استانبول (۱۶۱۳ م - ۱۰۲۲ هـ) مشهور است. م.

باختند و به همین مناسبت بین کُرد و ترک خونریزی و کشت و کشتاری فراوان شد.

در همین گیرودار لشکر قزلباش هم به وان رسید و هیچ آبادانی و کشت و کاری را باقی نگذاشت و کشتاری فراوان و ویرانی و غارتی بسیار بجای گذاشت.

در همین سال، صدراعظم و لشکر تاتار، زمستان را در دیاربکر سپری نمودند و آن ولایت را تخریب و ویران کردند، سرانجام، سال بعد در ششم شوال ۱۰۲۷ باز هم صلح* بین دو دولت برقرار گردید.

به هنگام مذاکره همین صلح بود، که شاه‌عباس به منظور جلوگیری از تعرض ترکمانها، نزدیک به پانزده‌هزار خانوار کُرد را به خراسان نقل مکان داد و در آنجا مستقر نمود. حکومت ایران نه فقط به منظور محافظت مرزهای خود بلکه در جنگ و دعوای دائمی خود نیز همیشه از قوم کُرد بسیار استفاده می‌نمود و شاه‌عباس و جانشینان او در هر جنگ و ستیزی کمک و مساعدت کُردان را طلب می‌نمودند. عشایر مکری اساس و شالودهٔ بسیار نیرومند اردوی عجم بود، شاه‌عباس به نیروی جنگی مکری بسیار مطمئن و دلگرم بود و همواره در میان اردوی دائمی او بخشی عظیم از سپاه به کردان اختصاص یافته بود، که از میان آنان بسیاری صاحبان مناصب و مقامات لشکری و فرماندهان لایق و شایسته بودند، علی جان سلطان شقاقی، کدائی سلطان کولانی، قلندرسلطان کله گیر، مام قلی سلطان چگنی... و غیره از جمله مردان باکفایت دورهٔ شاه‌عباس اول می‌باشند (به کتاب مشاهیر کرد رجوع کنید).

شاه عباس در سال ۱۶۲۴ میلادی که لشکر ایران را از نو منظم نمود بسیاری از زبدگان عشایر مکری را در اردوی خود گماشت و با این اردو، بسیاری مواقع حکومت عثمانی را مغلوب ساخت (دایرةالمعارف اسلام).

اردوی حافظ احمدپاشا که برای بازپس‌گیری بغداد، از بکرصوباش،[1] به دارالسلام روی

---

*- این صلح به صلح سراب ششم شوال ۱۰۲۷ هـ (۱۶ دسامبر ۱۶۱۸ معروف است. م.

۱- بغداد، در سال ۱۰۳۱ هجری در تصرف (بکرسوباش)ی ینی‌چری بود، حافظ احمدپاشا به قصد بازپس‌گیری آن به بغداد آمده بود، امّا بکر در خفا، این خبر را به شاه‌عباس رسانید و درخواست کمک نمود، حافظ احمدپاشا که از جریان مطلع شد به خاطر اینکه بغداد به تصرف قوای قزلباش در نیاید، بکر را والی بغداد نمود و مراجعت کرد، لیکن شاه‌عباس لشکری به بغداد گسیل داشت و متعاقب آن خود شخصاً به آنجا رفت و شهر بغداد را محاصره کرد و پسر بکر را اغفال نمود و قفل دَرِ قلعه را به توسط او باز نمود و داخل بغداد شد و بکر را به قتل رسانید.

نهاده بود بخشی عظیم از آن اردو کرد بودند.

شاه‌عباس، که به بغداد حمله نمود و این شهر را با حیله از چنگ بکرصوباش خارج ساخت و تصرف نمود، از همان‌جا لشکری به فرماندهی قرچقای‌خان[1] به موصل اعزام داشت و این نیرو پس از محاصره این شهر به صوب دیاربکر و ماردین روی نهاد و آن ولایات را ویران و غارت و سپس مراجعت نمود و در بازگشت موصل را نیز تصرف کرد.

خان احمدخان اردلان هم با لشکری به شهرزور حمله نمود و (کرکویه =کرکوک) و قلعهٔ کرکوکی را تسخیر و تصرف کرد.

قیام مکری: پس از شورش قبادخان و قتل‌عام ۱۰۱۹، شیربیگ به‌عنوان رئیس عشایر مکری منصوب شد، شیربیگ به‌جهت تحکّم قزلباش و اختلافات بین شیعه و سنی در سال ۱۰۳۴ شورش کرد و ولایات مراغه را غارت نمود و کشتاری فراوان از شیعیان به‌عمل آورد. شاه‌عباس، به فرماندهی زمان بیگ لشکری به قصد سرکوبی وی فرستاد، شیربیگ به همراه عشایر خود، به کوهها گریخت و لشکر قزلباش، به جز سوزاندن و به آتش کشیدن دهات و قصبات و بعضی غارت و چپاول، از لشکرکشی خود سودی نبرد و مراجعت کرد.

پس از فوت شاه‌عباس، صدراعظم خسروپاشا، با سپاهی به عراق روی نهاد و زمستان سال ۱۰۳۹ را در موصل سپری کرد. امیرعمادیه سیدخان و میربیگ سوران با سپاهیان خود به منظور کمک به وی به نزد سردار آمدند، رئیس طایفهٔ باجلان هم با چهل‌هزارنفر از سواران خود[2] به نزد خسروپاشا آمد و سی‌هزار حاشیه نقره بافت صاف و منظم به‌عنوان هدیه برای اردو تدارک دیده بود. خسرو پاشا، پس از شور و مصلحت با امرای کرد چنین مصلحت و مناسب دید که نخست حاکم اردلان را مقهور و مغلوب نماید و آن ولایت را به تسخیر و تصرف خود درآورد، آنگاه به بغداد حمله کند. لذا براساس این مصلحت‌اندیشی از طریق شهر زور به خاک اردلان حمله نمود، اردوی خسروپاشا به شهرزور وارد شد و خسروپاشا، قلعه خورمال را تصرف نمود و آن قلعه را تعمیر کرد. این قلعه از طرف سلطان سلیمان بنا شده بود،

۱- دایرةالمعارف به عکس تاریخ عالم آرا، می‌گوید لشکر تحت‌فرماندهی قاسم خان به موصل اعزام شد، لیکن اسکندر منشی می‌گوید تحت فرماندهی قرچقای‌خان، و قاسم‌خان تحت فرماندهی او بوده.

۲- تاریخ نعیما، جلد ۳.

سپس شیخ عبداله که به شیخو مشهور بود و قلعه‌اش در ناحیهٔ (زه‌لم = زَلْم) به نام ظالم علی، واقع بود، به خسروپاشا عرض اطاعت و اخلاص نمود و دو سه نفر دیگر از رؤسای کرد نیز به حضور خسروپاشا آمدند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند.

خسروپاشا، به مرکز اردلان که حسن‌آباد بود روی نهاد و در مسیر راه، قلعه مهربان را تسخیر کرد و اردوی زینل‌خان را هم در جلو این قلعه شکست داد و تا همدان پیشروی نمود. در سال ۱۰۴۰ هجری از ایران مراجعت و قصد بغداد را کرد. در چمچمال و درتنگ باز هم اردوی عجم را مغلوب ساخت و سپس به بغداد آمد و آن شهر را به مدت چهل روز تحت محاصره قرارداد لیکن توفیق تسخیر و تصرف شهر را پیدا نکرد و مراجعت نمود. خان احمدخان اردلان با نیروی کُرد اردوی عثمانی را تعقیب کرد و در نتیجه شهرزور را تسخیر کرد (نعیما. فون هامر).

بغداد، بعداً در سال ۱۰۴۸ هجری (۱٦۳۸ میلادی) وسیله سلطان مراد چهارم پس گرفته شد. امیر عمادیه قباد بیگ، به اتفاق اردوی بادینان = بهدینان و روسای عشایر موصل و هولیر = اربیل، و کرکوک و شهرزور با نیروی مناسب به هنگام فتح بغداد همراه سلطان مراد بودند. و سال بعد بین دو حکومت صلح برقرار گردید. و آن خط مرزی که طبق این معاهده بین دو دولت تعیین گردید تا قرن نوزدهم میلادی مرز دو کشور بود* و به موجب این معاهده حکم و نفوذ ایران در شرق زاگروس قرار گرفت و طبق این صلح‌نامه و مرز جدید، بخشی از طایفهٔ جاف در ایران باقی ماند.

در این تاریخ بتلیس و عمادیه و حکاری مستقل و تحت ادارهٔ امرای کرد بودند. که سپس در سال ۱٦٦۰ میلادی این حکومتها تابعیت حکومت عثمانی را قبول کردند (گزارش استان سلیمانی میجرسون).

خلاصه کلام، جنگ بزرگ و طولانی سلاطین عثمانی و شاهان صفوی، اهمیت سیاسی

*- این معاهده به قرارداد زهاب ۱۴ محرم ۱۰۴۹ (۱۷ مه ۱٦۳۹ معروف است که بین نمایندگان سلطان مراد چهارم و شاه صفی (سام میرزا فرزند صفی میرزا) که دوران زندگی خود رادر داخل حرمسرا گذرانده بود، امضا شد. و بموجب آن مرز دو کشور در منطقه قفقاز طبق قرارداد آماسیه معین شد،و متأسفانه سرزمین‌های غرب زاگرس به عثمانی الحاق گردید و اراضی ایران منحصر به «اردلان» شد، به نقشه ضمیمه (South westerm Asia ـ آسیای جنوب غربی) که ایران به نام پرشیا، وکردستان به نام اردلان نشان داده شده نگاه کنید. م.

کُرد را آن‌گونه که باید به کُرد قبولاند (دایرةالمعارف اسلام). لیکن کرد از این درس با ارزش تاریخ، نتوانست و ندانست عبرتی بگیرد و از موقعیت استثنائی خود بهره‌ای ببرد و جمعی یکدل و یک‌زبان به‌وجود آورد و در مقابله با سیل و طوفان‌های استیلای، پی در پی، اجتماعی نیرومند و استوار به‌وجود آورد؛ همه می‌دانیم، آن بلاهائی که کُرد را از تجمع و تشکل خود بازداشت، جهل و فقر و نفاق بود، و کُرد در زیر بار این بلاها پشتش خم شده بود، و جریان سیاستِ اغوا و فریبِ کار به دستان کُرد، نتیجه همین نفاق و خودخوری کُرد بود؛ که به جای اتکاء به هم و تکیه به هم و اتحاد و اتفاق با دلسوزی، و کوشش و تلاش برای آسایش خود و آسایش مملکتشان، دائماً علیه هم می‌جنگیدند و شمشیر به‌روی هم می‌کشیدند. در واقع همان‌گونه که در جلد دوم این کتاب بیان می‌شود بسیاری حکومتهای نیرومند را تأسیس نمودند، فراوان امارات کرد را به‌وجود آوردند، امّا همگی به‌سبب دشمنی با هم و حتی بسیاری از آنها با دست خود موجب محو و نابودی کُرد گردیدند.

شرفخان بتلیسی (که رحمت خداوند بر او باد)، در این خصوص بسیاری چاره‌جوئی‌ها نموده است و براساس احوال و اوضاع آن زمان بسی ارائه طریق مناسب نموده است و اتحاد سیاسی بین حکومتها و امارات کرد را تکلیف کرده است، به نحوی که (فدراسیون = حکومتهای متحده) از آن حاصل می‌شد و مرکز حکومتهای متحد را نیز جزیره ابن‌عمر تعیین کرده بود. لیکن در حقیقت موجب بسی تاسف است که باوجوداین رهنمودها، در تاثیر فتنه گری‌های قوای حاکمه، که به خاطر زیاد شدن دشمنی و تفرقه بین کُرد صورت می‌گیرد، و در واقع استفاده از قاعدهٔ (فرق تسد = جدائی بینداز و حکومت بکن) می‌باشد، متأسفانه این نصایح گرانبها در امرای کُرد تاثیری به جای نگذاشت و به‌راه گذشته قدیمی خود، خودخوری و دشمنی با هم (و آلت این و آن شدن، مترجم)، رفتند و به‌تدریج همانگونه که می‌بینیم تمامی امارات کرد محو و نابود شدند.

فصل ششم

احوال کُرد تا به امروز

۱ـ کرد، تا دورهٔ نادرشاه:

کردستان، به‌نقل از تعریف شرفنامه در زمان خود بسیار وسیع و بزرگ بوده، و بسیاری حکومتها و امارات کُرد در آنجا وجود داشته، لیکن بعدها با اعمال سیاست ترکها، کردستان به تدریج کوچک شده.

معاهدهٔ ۱۰۴۹ هجری = ۱۶۳۹* میلادی، ایران را از تجاوز به خط (زاگروس) به‌طور کلی منع ننمود، امّا حکومت عثمانی در دورهٔ شاهان صفوی به‌تدریج تمامی ولایات غرب ایران را به انضمام قطعه قفقازیه به زیر حکم و حاکمیت خود درآوردند (فون‌هامر). و در نتیجهٔ تغییر مرز سیاسی، قسمت اعظم کُرد و کردستان جزو ادارهٔ حکومت عثمانی درآمد؛ و از آنجاکه حکومت عثمانی دیگر از ایران باکی نداشت به تدریج در کردستان سیاست تمرکز را، به‌جهت تطبیق**، تعقیب می‌نمود، و طبیعتاً مقصود از اجرای این سیاست علاوه بر تضعیف نفوذ امارات کُرد، محو و نابودی تدریجی آنها و استوارکردن حکم و نفوذ مرکزی

---

*- اشاره به قرارداد زهاب است. م.

**- سیاست تمرکز و تطبیق، سیاستی است که در عثمانی و ترکیه فعلی و عراق، برای «تُرک» کردن و عرب کردن کُردان باانتقال مساکن آنان بمناطق ترک‌نشین و عرب‌نشین و تغییرهویت و زبان آنان بطریقی که اشاره می‌شود اعمال می‌شده و می‌شود. م.

تُرک به‌جای حکم و نفوذ امرای کرد بود. یکی از افرادی که برای تعقیب سیاست تطبیق بسیار فعالیت نمود، ملک احمد پاشا، داماد سلطان مراد چهارم بود. این شخص پس از فتح بغداد، والی دیاربکر شد، او به‌منظور تضعیف نفوذ امرای کرد و برای محو و نابودی آنان دائماً بهانه‌جوئی می‌کرد و هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد، در سال ۱۰۴۸ هجری با نیرویی از دیاربکر به امیر مزوری و عمادیه (یوسف‌خان) حمله برد، و ولایت وی را تصرف و غارت نمود و خودش را نیز به (دیاربکر) آورد و زندانی کرد، و پس از فوت سلطان مراد، باگرفتن ۱۰۰ کیسه جریمه، او را از زندان آزاد نمود (اولیاچلبی). در همین سال از احمد پاشا امیر بتلیس بهانه‌ای گرفت و لشکری به جنگ او فرستاد که پس از وساطت بعضی از امراء و دریافت رشوه‌ای فراوان[1] آن‌وقت از او دست‌بردار شد. و با همین نیرو به سنجار حمله برد و آنجا را تحت محاصره درآورد و کشتاری فراوان و تخریباتی بسیار به‌عمل آورد.

در سال ۱۰۵۰ هجری، والی ارزروم هم، در تعقیب همین سیاست، و به بهانهٔ شکایت شاکیان عجم، لشکری به جنگ امیر شوشیک که مصطفی‌بیگ بود فرستاد و قلعهٔ او را باکمک کُردان آن مناطق تصرف نمود و ولایتش را غارت و به مانند کف دست صاف و ویران کرد (اولیاچلبی جلد ـ ۲).

ملک احمدپاشا، در سال ۱۰۶۶ هجری، والی وان شد؛ و از راه بتلیس به آنجا رفت، امیر بتلیس خدمتی شایسته به او نمود و هدایای بسیار به او داد، با این‌حال چندی نگذشت که بهانه‌ای نیز از او گرفت و لشکری به جنگ امیر بتلیس عبدالخان فرستاد.

علت واقعی این تعرض گویا این بود که پس از فتح بغداد، ابدال خان = عبدال خان برای عرض تبریک به حضور سلطان مراد نرفته بود و سلطان مراد ازوی مکدّر شده بود؛ خلاصه نه طلب رحمت ابدال خان و نه پرداخت رشوه و جریمه و نه وسیله و واسطه‌ها، کاری از پیش نبرد؛ ملک احمدپاشا با اردوای عظیم، که بخشی زیاد از آن باز هم از امرای کرد بود، به بتلیس حمله برد و پس از محاصره شهر و جنگی شدید شهر را تصرف و غارت نمود؛ اموال و حشم امیر ابدال، که مدتی بود امرای ترک برای آن دندان تیز کرده بودند، تماماً ضبط و تصرف

۱- این جریمه به نقل از روایت اولیاچلبی؛ ۸۰ کیسه برای مصارف بین راه، ۱۰ قطار اَشتَر، ۶ طویله اسب و ده غلام و کنیزک بود، و رشوهٔ امرای اردو از آن مستثنا بود.

نمود، و امیر ابدال و زن و فرزندانش با هزار مصیبت از مهلکه نجات پیدا کردند[۱] (اولیاچلبی. جلد ـ ۴). جای بسی تعجب و حیرت است که در این حمله و تعرض آنکه برای محو و نابودی امیر بتلیس بسیاربسیار سعی و کوشش می‌نمود، باز هم از افراد کُرد بود و بیش از همه کُردانِ محمودی بودند!*

این ملک احمدپاشا با اعمال سیاست محو و نابودی کُرد، کار را به جائی رسانید که کردستان بزرگ کاملاً کوچک و منحصر به ولایت وان گردید (دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۲).

از جملهٔ عجایب این زمان ظهور یک مهدی کُرد در منطقه موصل (به‌سال ٦٦٦ میلادی) بود؛ این شخص، شیخ‌زاده‌ای بود، که حاکم موصل و عمادیه او را تعقیب و دستگیر کردند. سلطان محمد چهارم این موضوع را با عفو و شفقت خاتمه داد و مهدی دستگیره شده را به (استه‌مول = استانبول) برد و در معیت خود نگاهداشت (هامر).

امارت به به در مبادی قرن هیجدهم میلادی در شهربازیر از طرف سلیمان‌بیگ و یا بابا سلیمانی نوهٔ پسری فَقَه احمد تشکیل گردید. تفصیل وقایع این امارت در تاریخ ولایت سلیمانی و جلد دوم این تاریخ آمده است.

کُرد عراق، در زمان (شاه‌حسین) بی‌حال**، و در تاریخ ۱۱۳۲ هجری همدان را محاصره

۱- اولیاچلبی که خود شخصاً در معیت هیئتی برای ضبط اموال به‌جای گذاشته شده ابدال خان رفته می‌گوید، در میان این متروکات به استثنای بار هفت شتر کتاب نایاب، در کتابخانه امیر قریب به چهارهزار کتاب ارزشمند و معروف ذکر شد و این کتابها همه خطی و در ارتباط با دین، تاریخ، لغت، علم حیوانات و نباتات و طب و تشریح و شعر و دیوان بوده، انواع نقشه‌ها، اطلس‌ها، صورت و لوحه‌های نایاب هم در میان آنها بوده و جلدهای آنها از حد برون ارزشمند و قیمتی بوده‌اند.

تالیفات ابدال‌خان ۷۶ جلد کتاب و ۱۰۵ رساله بود که به عربی و فارسی نوشته شده بود (جلد ـ ۴).

از مطالب فوق چنین پیداست که این امیر مظلوم، هم حاکمی نامدار و مشهور بوده و هم عالمی معروف و شاعری خردمند و عاقل و به مانند جدّش شرفخان، به علم و عرفان بسیاری خدمت می‌توانست بنماید، لیکن احمدپاشا او را از میان برد.

*- یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست: بر آن که چه افزود و زان که چه کاست؟
من آن مرغم و این جهان کوهِ من چو رفتم، جهان را چه اندوهِمن؟
وی، آن غافل از مرغ خوشخوان خویش ز خونِ من آراسته خوانِ خویش؟
من و دوست فردا، که مشتی گِلیم کدامیم آن یک که بی‌حاصلیم؟
از مرغ طوفانِ. حمیدی شیرازی. م.

**- مقصود شاه سلطان حسین است. م.

کرد و حتی پایتخت ایران را نیز مورد تهدید قرار دادند.

در زمان شاه طهماسب دوم و در سال ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲ میلادی)، اردویی که برای بازپس گرفتن اصفهان از محمود افغان فرستاده شده بود، تحت فرماندهی امیر فریدون کُرد بود، این وجود به جهت جرأت و جسارت خود، به هنگام حمله به دست افغانها گرفتار شد. لیکن بعدها با عهدوپیمان وی را آزاد نمودند و به محل سکونت خود مراجعت نمود و سپس به حکومت عثمانی پیوست (فون هامر).

والی بغداد، حسن پاشا، در سال ۱۱۲۷ هجری به قصد تنبیه عشایر بلباس سپاهی به آن مناطق اعزام داشت و عشایر بلباس را سرکوب نمود، و بکربیگ بابان که مشغول تصرف کرکوک بود، در جنگ با نیروی حسن‌پاشا به قتل رسید؛ و ولایت بابان تماماً تحت ادارهٔ حکومت عثمانی قرار گرفت. ولایت سوران هم وسیلهٔ این والی، که سیاست نابودی کرد را تعقیب و اعمال می‌نمود، غارت و ویران گردید. لشکری نیز به سنجار اعزام شد و این بار نیز کشتاری فراوان در آنجا به‌عمل آمد. در سال ۱۱۲۹ هجری، کردان ایران استان باجلان را تصرف کردند.

در سال ۱۱۳٦ هجری (۱۷۲۳ میلادی) بین حکومت عثمانی و ایران اعلان جنگ شد، اردوی حسن پاشا به کرماشان (کرمانشاه) روی نهاد، نیروهای امرای کرد همگی به همراه این اردو بودند. عبدالباقی خان والی کرماشان بدون جنگ و مقاومت شهر را ترک نمود.

والی اردلان که علی قلی‌خان بود، به سبب اینکه از طرف حکومت ایران عزل شده بود، از بغداد طلب کمک و مساعدت نمود؛ و حال آن‌که از جانب فرمانده اردوی عثمانی، خانه پاشای بابان به قصد تصرف اردلان مأمور گردیده بود. لذا علی قلی‌خان با دارودسته خود ناگریز به اطاعت شد و به‌این‌طریق اردلان به تصرف عثمانی درآمد.

نیروی دیگر نیز به لرستان روانه شده بود، والی لرستان که علی مردان‌خان بود، چون به حمایت شاه‌طهماسب دلگرم و متکی بود، از اطاعت حکومت عثمانی سرپیچی نمود. در نتیجه فرمانده لشکر عثمانی، عبدالرحمن پاشا، ولایت لرستان را اشغال کرد و علی مردان‌خان را هم مغلوب نمود. علی مردان‌خان در بادی امر فرار کرد لیکن بعداً او نیز بالاجبار ناگزیر به اطاعت از عثمانی شد.

اردوی عثمانی زمستان را در کرمانشاه سپری نمود و سال بعد به همدان روی نهاد و پس از

محاصره شهر، آنجا را نیز تصرف و کشتاری زیاد نمود. اردوی عجم برای بازپس‌گیری این شهر بسیاری کوشش و تقلا نمود امّا کاری از پیش نبرد و حتی سپاهی هم که از طرف شاهزاده لطف میرزا فرستاده شده بود، در مقابله با اردوی خانه پاشا و ابراهیم پاشا به کلی شکست خورد و منهزم گردید و لطف میرزا هم اسیر شد. این غلبه عشایر منطقه زاگروس را تماماً به زیر اطاعت خلیفه درآورد و برای کامل نمودن فتح و پیروزی، والی موصل به همراه نیرویی مناسب به طرف عشایر بختیاری روانه شد.

در تاریخ ۱۱۳۹ هجری (۱۷۲۶ میلادی)، فاصله‌ای در جنگ ایجاد شد، احمدپاشا والی بغداد به‌عنوان سرلشکر منصوب شد و سپاه تقویت گردید، موجودی آن به صدهزارنفر رسید و با این نیرو و تجهیزات به پایتخت ایران حمله کرد.

در این اوضاع و احوال، ایران در تصرف امرای افغان بود؛ اشرف‌خان افغانی که صاحب امرونهی بود خود شخصاً به همراه اردویی به استقبال سپاه عثمانی رفت، و در میان سپاه عثمانی، در بین افراد و امرای کُرد، علیه لشگرکشی عثمانی بسیاری تبلیغ نمود، و به دلیل کراهت جنگ سنی مذهبان با هم، و به امید اعطاءِ رتبه و مقام به افراد و امرای کُرد، خیلی از آنان را اغفال نمود و با این نقشه در میان اردوی عثمانی طرفدارانی بسیار پیدا کرد، تا آنجا که وقتی دو اردو تلاقی پیدا کردند، رزمندگان کرد به صف اردوی افغانی‌ها پیوست، جناح راست اردوی عثمانی که زیرنظر یکی از امرای به‌به بود[1]، با اردوی افغان نجنگید و با تمام نیروی خود عقب‌نشینی کرد و همین موضوع موجب شد که بقیهٔ سپاه نیز عقب‌نشینی نمایند و لذا نزدیک به دوازده‌هزار نفر از افراد ترک کشته شدند و بخشی از آنها نیز فرار را بر قرار ترجیح دادند، آن بخش از کُردان نیز که تا آن زمان مردّد بودند، با مشاهده این احوال آنان نیز به اردوی افغانی‌ها ملحق شدند. احمدپاشای بدبخت نیز به ناچار تمامی باروبنهٔ سنگین خود را به‌جای گذاشت و خود را به کرمانشاه رسانید، و اشرف‌خان تا دروازهٔ آن شهر وی را تعقیب کرد.

احمدپاشا، سال بعد، اردویی با ۶۰۰۰۰ نفر تدارک دید، لیکن صلح بین اشرف‌خان و حکومت عثمانی مانع جنگ شد. در نتیجه این صلح، همدان، کرمانشاه، اردلان و لرستان به حکومت عثمانی داده شد و در مقابل آن (باب عالی) هم مقام شاهی اشرف افغان را تصدیق کرد[2]

۱- این امیر خانه‌پاشا پسر یا برادر بکربک بود که با ۲۰۰۰۰ سوار به کمک احمدپاشا رفته بود.

۲- معلومات این صفحه و بحث نادرشاه از کتاب چهار عصر آخر عراق به‌اختصار ترجمه شده و این

امرای کرد، از این کار جز شرمساری چیزی عایدشان نشد، و اشرف‌خان برای تحکیم موقعیت خویش تمامی آنان را به حکومت عثمانی تسلیم نمود.

۲ـ کُرد، تا اواسط قرن سیزدهم هجری

نادرشاه: در اواخر حکومت سلطان احمد سوم، وضعیت داخلی و سیاسی ایران به کلی عوض شد؛ و علت اساسی این تغییرات مهم، شخص طهماسب قلی‌خان یعنی نادر بود[1]. طهماسب‌قلی، پس از تسخیر و تصرف اصفهان؛ اشرف‌خان را در شیراز در تنگنا و مضیقه قرار داد، و او را دستگیر و به قتل رسانید؛ و بدین‌ترتیب با قدرت خود حکومت صفوی را دوباره احیاء نمود؛ و پس از آن، حکومت شاه‌طهماسب دوم، ادعای بازپس‌گیری ولایات غربی ایران را نمود، که از طرف اشرف‌خان به حکومت عثمانی ملحق شده بود.

طهماسب قلی، در سال ۱۱۴۳ هجری، به طور ناگهانی بر اردوی عثمانی تاخت، این اردو تحت فرماندهی عثمان پاشا در اردوگاهی در طرف بالای همدان قرار داشت، پس از اینکه این اردو را مغلوب و منهزم گردانید و نیروی طوپخانه آنها را با تمامی لوازم و ادوات جنگی ضبط نمود، به آسانی همدان را هم تصرف نمود و روی به جانب کرماشان کرد، محافظین این شهر را نیز تارومار نمود و تمامی مهمات و ادوات جنگی را ضبط کرد و اردوی ترک را پراکنده گردانید و سپاه منهزم، با دادن تلفات بسیار و وضعیت پریشان تا پشت مرز، یعنی تا زهاب و خانقین عقب‌نشینی کرد.

تفوق و چیرگی نادرقلی، طبیعتاً موجب اعلان جنگ بین دو کشور شد، احمدپاشا والی بغداد مجدداً به فرماندهی لشکر منصوب شد و با اردوی خود حرکت نمود. شهر (زهاو =

← تاریخ ارزشمند اثر میجرلونگریک است که در سال ۱۹۲۵ در آکسفورد چاپ شده.

۱- نادر، در سال ۱۶۸۸ میلادی در خراسان متولد شد، از خانواده‌ای متوسط‌الحال طایفهٔ افشار بود، سالهای اولیه را به شبانی و راهزنی سپری نمود، در سال ۱۷۲۷، حدود ۵۰۰۰ نفری از کرد و افشار را به دور خود جمع نمود و خواستار حقوق خاندان صفوی شد و چندی نگذشت که خراسان را تصرف کرد و شاهزاده (طهماسب) را به شاهی اعلان کرد و خودش را نیز (طهماسب قلی‌خان) نامید. در سال ۱۷۲۹ دوبار اشرف‌افغان را مغلوب نمود و در نهایت در شیراز او را دستگیر و به قتل رسانید و به این‌طریق حکومت افغان ایران نابود شد و حکومت صفوی اسماً حیات پیدا کرد، لیکن در حقیقت چنین نبود و حکومت نادری شروع شده بود.

زهاب) را به‌عنوان مرکز فرماندهی تعیین و پس از چند روزی کرماشان را تسخیر نمود؛ و با این موفقیت حاکم اردلان را طرفدار حکومت ترک نمود؛ سپس احمدپاشا با اردوی خود به نزدیکی‌های همدان رسید در ۱۶ ـ ایلول سال ۱۷۳۱ میلادی در کوریجان، که یک روز راه تا همدان فاصله دارد و در این طرف شهر واقع است، با اردوی شاه طهماسب روبه‌رو شد و جنگی سخت و سنگین بین آن دو اردو درگرفت، نیمی از اردوی ایران در این جنگ محو و نابود شدند و همه اموال و مهمات طوپخانه و آلات و ادوات جنگی سپاه ایران به دست سپاه عثمانی افتاد، لیکن علیرغم این غلبه عظیم به‌سبب بعضی احوال، احمدپاشا مجبور به صلح شد*، ولی طهماسب قلی به این صلح راضی نبود، و حال آن‌که طبق این صلح، تبریز، اردلان، همدان، کرمانشاه، حویزه و تمامی لرستان مجدداً به ایران الحاق شده بود.

طهماسب قلی، در همین سال با اردوای صدهزارنفری، مجدداً به حدود عثمانی حمله برد، و خود شخصاً با اردوی اصلی، بغداد را تهدید کرد و ستون دیگر را به فرماندهی نرگس‌خان به طرف کرکوک فرستاد؛ این ستون از راه طورخورماتو عبور کرد و در مسیر خود هر ولایتی را که دید غارت و ویران نمود و ظلم و شناعت نرگس‌خان از حد به در بود، حتی زنان و اطفال خردسال هم از دست او نجات پیدا نکردند. اطراف کرکوک را هم به همین مصیبت و دردورنج گرفتار نمود و سپس به موصل روی نهاد و بعد از محاصره و در مضیقه قرار دادن مردم، چون کاری از پیش نبرد مراجعت کرد. اردوی اصلی که زیرنظر شخص نادرقلی بود در سال ۱۷۳۳، در بهروز**، از سیروان عبور نمود و اطراف بغداد را اشغال کرد، احمدپاشا، امیرکوی سنجق و حریر را به مقابله ستون کرکوک عجم فرستاد. لیکن از آنجاکه نیروی کویه ناچیز بود به سادگی شکست خورد و امیر آنها نیز در جنگ کشته شد.

طوپال عثمان پاشا، که به‌اتفاق اردویی به کمک نیروی بغداد فرستاده شده بود، در ۱۹ تموز ۱۷۳۳ میلادی در نزدیکی مصب شط ادهم با نادرقلی به جنگ پرداخت و نادر را

---

*- اشاره به صلح شاه‌طهماسب دوم با عثمانی است (۱۷۳۱ میلادی ۱۱۴۵ هـ) که به‌موجب آن کلیه اراضی قفقاز که آن سوی رود ارس بود و ولایات غربی ایران در اختیار دولت عثمانی قرار می‌گرفت. نادر انعقاد پیمان فوق را مغایر با شئون دولت ایران تلقی نمود و آن‌را بی‌اعتبار اعلام داشت و در مجلس مشاوره‌ای که از بزرگان و سران لشکر تشکیل داد موافقت شد که شاه‌طهماسب از سلطنت خلع و کودک هشت‌ماهه او به‌نام عباس‌میرزا به سلطنت بنشیند و بدین‌ترتیب اداره امور کشور عملاً و رسماً در دست نادر قرار گرفت. م.

**- بهروز ـ مقصود از بهروز، روز سعادت و خوشبختی است. م.

مغلوب نمود، ضایعات و تلفات اردوی ایران در این جنگ نزدیک به ۳۰۰۰۰ کشته و ۳۰۰۰ نفر اسیر بود.

پس از این موفقیت احمدپاشا والی، از قلعه بغداد بیرون آمد و به نیروی محاصره کنندگان عجم حمله برد و آنها را تارومار کرد.

نادرقلی، پس از این شکست به‌سرعت افراد خود را جمع‌وجور کرد و در مدت کمی اردویی قدرتمند را تجهیز و تدارک دید و مجدداً به عراق حمله برد، در این هنگام طوپال عثمان پاشا در اطراف کرکوک بود، و سرانجام دو اردو در نزدیکی لیلان در تاریخ (۲٦ تشرین اول ۱۷۳۳) گلاویز هم شدند و جنگی سخت و بی‌امان بین آن‌دو درگرفت، اردوی نادرقلی، هم تازه‌نفس و هم نیرومند بود و در مقابل اردوی عثمان پاشا خسته و ناتوان و قلیل بود، درگرماگرم معرکه عثمان پاشا از اسب سرنگون شد و جان سپرد و با مردن او نظم و نسق اردو و نیروی معنوی سپاهیان ترک از هم گسیخت و در نهایت سپاه عثمانی شکستی سخت خورد، تمامی آلات و ادوات توپخانه و نظامی سپاه‌ترک به تصرف قوای عجم درآمد، امّا نادرقلی از این پیروزی بزرگ استفاده‌ای نکرد و به‌منظور فرونشاندن شورش و بی‌نظمی در ولایت فارس تصمیم به بازگشت به ایران گرفت، لذا با والی بغداد احمدپاشا، براساس مرزهای زمان سلطان مراد چهارم صلح نمود و سپس به ایران مراجعت کرد (۱۷۳۳ میلادی).

در سال ۱۷۳۴ میلادی، نادرقلی به ولایت قفقاز حمله برد و تفلیس را تصرف کرد، در بین محافظین قلعه تفلیس ٦۰۰۰ نفر کرد بودند (دایرةالمعارف اسلام).

در همین سال، مجدداً مقداری نیرو به عراق گسیل داشت، لیکن این نیروها با کمک نیروهای کُرد و عرب تا (سنه = سنندج) عِقب رانده شدند و در آنجا تارومار گردیدند.

شاه طهماسب دوم در سال ۱۷۳۸ میلادی، وفات یافت، و نادرقلی فرزند خردسال شاه طهماسب را به عنوان شاه عباس سوّم به جای پدر به سلطنت نشاند و خودش نیز وکیل او شد[1].

در سال ۱۱۵۴ هجری (۱۷۴۱ میلادی)، دو ستون از اردوهای عجم، به مندلی و شهرزور حمله بردند.

۱- این شاه‌عباس فقط هشت ماه در مقام شاهی ماند و بعداً نادرشاه او را خلع نمود و خود پادشاه شد و خاندان صفوی بدین‌ترتیب منقرض گردیدند.

در سال ۱۱۵۶ هجری، نادرشاه مجدداً به عراق حمله نمود؛ والی بغداد او را اغفال کرد[1] و نادرشاه با اردوی عظیم خود از طریق شهرزور به موصل روی نهاد، سیل خونریزی و کشتار نادرشاه در این مسیر آن‌چنان عظیم بود که نه لشکر مقابل تاب مقاومت داشت و نه نیروی امراء عشایرمحل و لذا همگی پراکنده شدند؛ اردوی ایران پس از غارت شهرزور، به کرکوک رسید و این شهر را تحت محاصره قرار داد و پس از یک هفته محاصره و اعمال فشار و در تنگنا گذاشتن مردم، کرکوک را نیز تصرف نمود، و شهر کرکوک و اطراف و جوانب آن تخریب و غارت گردید و از سکنه و مدافعین شهر نیز بسیاری کشته و به هلاکت رسیدند، نادرشاه پس از آن از (زی کویه = زاب صغیر)، عبور نمود و هولیر را هم تسخیر کرد و به موصل رسید، و هر آنچه که در این مسیر بود ویران نمود، با رسیدن به موصل، نادرشاه قرارگاه خود را در یارمجه برقرار نمود و در ماه ایلول ۱۷۴۳ شهر موصل را تحت محاصره قرار داد.

در این احوال دسته‌ای دیگر با ۴۰۰۰۰ نفر از نیروی عجم در اطراف بغداد مستقر بودند که آن نواحی را تخریب و غارت کرده بودند. والی موصل جلیل حاج حسین پاشا از شهر دفاعی مردانه و شجاعانه نمود؛ و نادرشاه با تمام قدرت و نیروی خود تا آنجا که مقدور و ممکن بود موصل را تحت فشار و مضیقه گذاشت لیکن بی‌فایده بود، و لذا نادرشاه به قصد اغفال و فریب والی موصل از محاصره دست کشید و به جانب جزیره ابن‌عمر روی نهاد و اهالی این دیار را قتل‌عام نمود و حتی زنان و کودکان از این مصیبت نجات پیدا نکردند؛ نادرشاه پس از ایجاد وحشت و اضطراب به موصل بازگشت و از نو چندین بار به آن شهر حمله برد ولی باز هم بی‌فایده بود و قادر به تصرف موصل نگردید، نادرشاه خواست با بعضی شرائط و وعده‌ها، والی موصل را اغفال کند، باز هم نتیجه‌ای نبخشید و ناگزیر موصل را ترک و به جانب بغداد عزیمت نمود.

به هنگام جنگ نادرشاه در عراق و شهرزور، اردوی دیگر نادر در جبهه آذربایجان به جنگ مشغول بود. و خلاصه، این جنگ طولانی، این‌بار هم با تشبث به صلح خاتمه یافت.

نادرشاه پس از اعزام هیئتی به بغداد برای مذاکره صلح به ایران بازگشت؛ و مذاکرات صلح

۱- احمدپاشا والی بغداد، به این خاطر که ولایت بغداد و اردویش را از جنگ با نادر محفوظ و مصون بدارد. به نادرشاه وعده داد که اگر موصل را تصرف کرد، وی نیز بغداد را به نادر تسلیم نماید و با این وعده نادر را اغفال نمود.

به‌طول انجامید.*

رفتار نادرشاه در ارتباط با کُرد بسیار بد بود و کردان نسبت به او خشمگین بودند، تا آنجا که در رابطه با جنگی که با طوپال عثمان پاشا کرده بود، به لهجه گوران هجویه‌ای برای او سروده بودند، علت این نفاق هم، ظلم و بدرفتاری نادرشاه بود، از جمله نقض عهدهای او، عزل سبحان وردی‌خان اردلان حاکم اردلان، و انتصاب برادر خود به جای او بود که سبب شورش و عصیان کردان آن مناطق گردید.

در سال ۱۷۲۷ میلادی درصدد بود کُردان خراسان طایفهٔ چمشگزک و قره‌چورلو را به‌جنگ ترکمن‌ها برانگیزاند، لیکن کردان خراسان از فرمان وی سرپیچی نمودند، و به همین مناسبت نادرشاه به جزای این نافرمانی آنان را به مشهد نقل‌مکان داد؛ و در سال ۱۷۴۷ که به قصد سرکوب کردان به خراسان عزیمت نمود، در بین راه، در تاریخ ۲۳ حزیران (به روایتی دیگر ۱۹ حزیران) به‌قتل رسید (دایرةالمعارف).

پس از قتل نادرشاه، اوضاع ایران آشفته گردید و فعالیت و تحرک کرد ایران زیاد شد؛ و حکومت کُرد زَنْد در این دوره شکل گرفت و از سال ۱۷۵۳ میلادی تا سال ۱۷۹۴ یعنی ۴۱ سال ادامه داشت.

حکومت زند، به جهت التجا و درخواست امرای بابان، چندین بار با حکومت عثمانی درافتاد و در منطقه عراق و شهرزور خیلی حرکات لشکری و نظامی به‌عمل آورد که در تاریخ ولایت سلیمانی به آن اشاره شده.

یکی از علل سقوط حکومت زند، ناتوانی و قلّت طایفه زند بود، که نتوانستند آن‌طور که لازم و کافی بود از نوادگان کریم‌خان حمایت کنند. کریم‌خان به‌منظور رفع این نقصان بعضی از عشایر کُرد را به شیراز نقل مکان کرد احمدوند، گورونی از همان عشایر می‌باشند.

پس از انقراض حکومت زند، آقامحمدخان قاجار در حق به عشایر کُرد بالاخص زند، ظلمی فاحش نمود و بسیاری از امراء و رؤسای آنان را کشت؛ از خاندان کریم‌خان، به جز یک

---

*- نادرشاه در سال ۱۷۴۳ و سالهای بعد با ترکان عثمانی به جنگ پرداخت و چون هیچ‌یک از طرفین پیروزی قطعی به‌دست نیاوردند، لذا اقدامات اولیه برای برقراری صلح به عمل آمد و پس از انجام مذاکرات با امضای قرارداد صلح کُردان در سپتامبر ۱۷۴۶ به مخاصمات خود پایان دادند. تفصیل صلح کُردان (۱۹ شعبان ۱۱۵۹- سپتامبر ۱۷۴۶) در کتاب ریشه‌های تاریخی اختلافات عراق و ایران تألیف دکتر منوچهر پارسادوست آمده است. م.

نفر عبداله‌خان، کسی دیگر از دست او نجات پیدا نکرد؛ و کثیری از این عشایر را بالاجبار به دورترین نقطه ایران کوچ داد و عشایر ترکمن را به جای آنان نقل مکان داد (تاریخ ایران ملکم).

در سال ۱۱۹۳ هجری، عبدالباقی پاشا والی موصل که یکی از ممالیک* بغداد بود و به ظالمی معروف بود، صِرفاً به قصد غارت و چپاول اموال مردم، لشکری به عمادیه روانه نمود، آنچه که باج‌وخراج دولتی بود از مردم وصول کرد و با خود به موصل برد. لیکن اهالی عمادیه وی را تعقیب کردند و در تنگنا و مضیقه قرار دادند تا اینکه این ظالم را به‌سزای اعمالش رساندند و او را کشتند و اموال غارت شده را بازپس گرفتند.

حکومت قاجار، که پس از زند در ایران تأسیس شد، هرازچندی با حکومت عثمانی جنگ و جدال داشت و به ولایات کرد حمله می‌نمود. طایفهٔ شکاك، تحت ادارهٔ صادق‌خان رئیس آن طایفه در تأسیس حکومت قاجار بسیار کمك و مساعدت نمود.

در ابتدای دورهٔ حکومت فتحعلی‌خان، صادق‌خان شورش نمود لیکن مغلوب گردید (۱۲۱۱ هجری).

۳ـ کُرد، در اواخر قرن هیجدهم و قرن نوزدهم میلادی:

والی بغداد به منظور سرکوب و آرام‌کردن حوادث و شورشها و تأدیب و تنبیه شاویزاده، در سالهای (۱۷۸۷، ۱۷۸۸، ۱۷۹۲) از نیروی کُرد بسیاری استفاده کرد.

در سال ۱۸۱۳، بابان عبدالرحمن پاشا، در نزدیکی کفری، با اردوی والی بغداد به جنگ پرداخت و مغلوب شد، در این حادثه، کردان شهرزور متحمل ضایعاتی فراوان شدند.

به سبب پناهنده شدن عبدالرحمن پاشا به ایران، حکومت ایران با اردویی بغداد را مورد تهدید و حمله قرار داد و ولایات مرزی را غارت و تالان نمود، این مداخلات و تعرضات که به سبب امرای بابان صورت می‌گرفت ادامه داشت. وقایع تیمور پاشای میللی هم مصادف با همین دوره می‌باشد.

حکومت عثمانی به‌جهت سهولت اداره مملکت، استان ماردین را ضمیمه بغداد کرده بود،

*- مؤلف فقید از کلمه تصغیر «کولّه مِن» در مورد عبدالباقی پاشا استفاده کرده که در اینجا بمعنی غلام و برده می‌باشد. همچنانکه در مصر زمانی (ممالیك = غلامان و برده‌ها) مقامات و مناصب کشوری و لشکری حکومت را اشغال می‌کردند. م.

اهالی این منطقه سه گروه بودند:

بخشی از آنهاکه ترکمن بودند در شهرها ساکن بودند، بخشهای کوه وکمر طور عابدین و قره‌چه طاغ در دست عشایر نیرومند کُرد بود، طرف صحرا هم در دست قبایل عرب بود؛ لکن نفوذ و قدرت کُرد بر دو بخش دیگر می‌چربید، در واقع اینان تنها یک طایفه نبودند ولی از آنجا که با عربها قاطی نشده بودند، پاکی و بی‌غل‌وغشی خون خود را حفظ نموده بودند و همگی آنان خود را طایفهٔ میللی و یا منسوب به آن می‌دانستند و لذا تجمع آنان حول یک نفر رئیس، خیلی سهل و ساده بود، و براساس وحدت و یک دلی آنها، چه در میان یک اردو و چه در موقع ناامنی، همواره این امکان وجود داشت که به تشکلی فعال و تهدیدگر تبدیل شوند، و تنها چیزی که احتیاج داشتند رئیسی مقتدر و فعال بود که آنان را راهنمائی و اداره نماید. و این رئیس هم در اواخر قرن دوازدهم هجری پیدا شد و اسم او تیمور پاشا بود.

این پاشا، از خاندان مشهور کرد بود و مدتی در استانبول مناصب بزرگ و مهمی را به عهده داشت، بعداً به هر ترتیبی که بود مورد غضب قرار گرفت و از نظر افتاد؛ تیمور در فرصتی مناسب از استانبول فرارکرد و به طایفهٔ میللی پیوست و رئیس آنها شد[1]، سِر بوکینگام* می‌گوید: «تیمور پاشا، هرچه دزد و راهزن و آدم فاسد در آن مناطق بود، همه را به دور خود جمع کرد و به‌این‌طریق به سرعت نیرویی مناسب تشکیل و تجهیز نمود. و از آنجاکه خود نیز اساساً بازندگی عصیان و شورش و سختی آشنا بود، در مدتی کم در آن مناطق اشتهار پیدا کرد و والی‌های حلب و دیاربکر را به ترس و وحشت انداخته بود» (بین‌النهرین صفحه ـ ۲۹۳). خصوصاً اینکه راه بین حلب و دیاربکر و موصل را قطع نموده بود، و تشبث قوای عثمانی را برای گشودن این راه بی‌نتیجه گذاشته بود، سرانجام والی بغداد سلیمان پاشای بزرگ، که از طرف استانبول برای نابود کردن تیمور پاشا مأمور گردیده بود در سال ۱۲۰٦ هجری با اردویی به موصل رسید، در آنجا نیز سی‌هزار سواری که بیشتر آنان کُرد بودند جمع‌آوری نمود، والی حلب، والی رقه و حاکم ملاطیه نیز با قوای خود در این اردو حضور داشتند و جملگی به ماردین حمله بردند؛ تیمور پاشا در مقابله با این نیروی عظیم کاری از پیش

۱- این بحث از تاریخ چهار عصر آخر عراق و از تاریخ جودت ترجمه گردید.

*- این نام باید «سِرگوتینگن»، باشد که تحقیقات و مطالعات او در مورد کردان (بین‌النهرین) در سال ۱۹۰۷ منتشر شده، م.

نبرد و توفیقی نیافت، لذا با هزار زحمت و مصیبت از قلعه بوک فرار کرد و به طرف حلب گریخت؛ با فرار تیمور پاشا، سلیمان پاشا، عشایر میللی را به شدت تنبیه و سرکوب کرد، به‌ویژه ویوده* (بیگ) (ماردین) هم مورد شبهه قرار گرفت و عزل گردید، و طرفداران تیمور پاشا اعدام شدند که سعدون بیگ برادر تیمورشا و محمود بیگ عموزاده او از جمله اعدام شدگان بودند، سلیمان پاشا پس از این کشت و کشتار فجیع، ابراهیم بیگ برادر تیمور پاشا را به ریاست میللی تعیین و منصوب نمود.

اساس و علت تمامی این جنگ و دعواها ضعف مدیریت حکومت عثمانی در اداره امور بود که مکانی مانند ماردین که در جنب دیاربکر بود به بغداد ضمیمه کرده بود، و سوء اداره و ارتکاب ظلم از حد برون بود و در شهر ماردین پاشا گردانی = انارشی و هرج‌ومرج برقرار بود. چندین دفعه علیه متسلم**، علیه تفنگچی‌باشی، علیه وه‌یوه‌ده شورش و اخلال شده بود، که از عشایر دیگر طلب کمک و مساعدت شده بود، نفاق و اختلاف، دشمنی بین ترک و غلام‌زادگان و میللی و غیره و تأثیر این دشمنی‌ها و اعمال مضر در موصل و بغداد، اداره امور و استراحت و آسایش مردم را مختل نموده بود.

از آنجا که سلیمان پاشا نتوانست تیمور پاشا را دستگیر کند به بغداد مراجعت نمود؛ تیمور پاشا پس از گذشت سه سال از این واقعه به بغداد رفت و به سلیمان پاشا ملتجی شد و مورد عفو قرار گرفت و بعد از مدتی به والی رقه منصوب شد لیکن چون با دشمنان قدیمی خود بنای نزاع و دشمنی را گذاشت و اداره امور مختل گردید به سیواس انتقال پیدا کرد.

پس از ابراهیم‌بیگ ریاست عشایر میللی به دست ایوب‌بیگ افتاد و مدتی طولانی به طور مستقل در این سمت اداره امور را انجام داد و حکومت عثمانی را در کارها مداخله نمی‌داد، تا اینکه لشکری از جانب عثمانی به سراغ او آمد و پس از جنگ و ستیزی سخت و شدید دستگیر شد و به دیاربکر انتقال داده شد و زندانی گردید و در زندان وفات یافت. سپس ریاست طایفهٔ میللی به تیماوی بیگ که نوه تیمور پاشا بود سپرده شد؛ این رئیس، جنگ بین حکومت عثمانی و مصر را فرصتی مناسب دید و به ابراهیم پاشا کمک نمود و حتی ماردین را

*- کلمه «وه‌ئیو» به معنی عروس است، و «وه‌یوه» بمعنی تازه عروس است. لذا از آنجا که در صفحه بعد نیز از همین واژه بصورت «وه‌یوه‌ده» استفاده شده محتمل است که مقصود از «ویوده، وه‌یوه‌ده» یک منصب رسمی اداری و یا محلی شرعی بمانند محاکم صلح و سازش و دفاتر ازدواج و طلاق باشد. م.

**- مقصود مأمور رسمی صلح و سازش بین مردم است. م.

هم گرفت امّا در یک حادثه کشته شد. پس از تیماوی و بعد از مراجعت لشکر عثمانی از مصر، حکومت عثمانی آن مناطق را مجدداً اشغال نمود و به علت عدم رهبری و بی‌صاحبی، طایفهٔ میللی دچار ضعف و ناتوانی و فقر گردید، در نتیجه عشایر طی، و شمبار، بر آنها تاختند و دهات و ولایات را از تصرف آنان خارج و تسخیر نمودند. پس از مدتی محمودبیگ پسرِ تیماوی بیگ درصدد برآمد طایفهٔ خود را به دور خود جمع کند، و والی شام نیز در این مسیر به او کمک کرد و به‌تدریج عشایر عرب را از اراضی میللی بیرون راند و بـه طـایفه خـود سروسامانی داد و در ویرانشهر قلعه‌ای بنا نهاد. بعداً دچار حمله و تعرض عمر پاشای دیاربکر گردید و دستگیر شد و به زندان دیاربکر انتقال پیداکرد. ابراهیم‌بیگ پسرش، به مصر پناه برد ولیکن کاری از پیش نبرد، به‌ناچار به استانبول رفت و با وساطت خدیو اسماعیل پاشا، فرمان عفو پدرش را از سلطان عبدالعزیز گرفت و مراجعت نمود، ولی پس از چندی محمودبیگ درگذشت و امارتی نیرومند مقتدر را، در ابتدای سلطنت سلطان عبدالحمید، برای ابراهیم پاشا به جای گذاشت.

در سال ۱۲۲۳ هجری، صدراعظم کورجی محمد رشید پاشا، با اردویی به‌منظور تامین آسایش مردم، تا اطراف موصل آمد و در ولایات (بادینان) فعل و انفعالاتی انجام داد، عمادیه و قلعه‌های دیگر را ضبط و تصرف کرد و بسیاری از امرای کرد را به قتل رسانید و نفی بلد نمود، تنها امیر ارزن درویش‌بیگ، آن‌هم به واسطه اینکه از وی اطاعت نموده بود، از این مهلکه نجات یافت (تاریخ موصل).

در این دوره، اداره کردستان وضعی بسیار بد داشت، هست و نیست اهـالی و عـائله و روحیات آنها دائماً در معرض هلاکت بودِ، امراء و مامورین همیشه به فکر لخت‌کردن مردم بودند، والیان و متصرفان ولایات همسایه و هـمجوار، از روی کـینه‌توزی و غـرض‌ورزی خانه‌های اهالی همجوار را ویران می‌نمودند؛ محافظ وان محمددرویش پاشا، با مـتصرف* موش سلیم پاشا، طرفیت و دشمنی داشت؛ در سال ۱۲۳۳ هجری طایفهٔ سبکی را علیه سلیم پاشا تحریک نمود و بعضی طوایف دیگر را نیز با خود متحد نمود و نواحی موش را غارت کرد؛ سلیم پاشا نیز در مقابله با این عمل چپلاق شیخ نامی را با بعضی از نیروهای کُرد بـه عادلجواز فرستاد و آن نواحی را ویران و به‌مانند کف دست صاف و یکسان کردند و غارت

*- مقصود از متصرف حاکم می‌باشد. م.

نمودند، و به‌این‌ترتیب پاشاهای نامبارک برای ویران کردن ولایتشان با هم مسابقه گذاشته بودند (تاریخ جودت جلد ۱۱ ـ صفحه ۲۰).

این درویش پاشا، اصولاً اعتنائی به حکومت نمی‌کرد، هرازچندی به قصد منافع شخصی خود به جائی حمله می‌برد، ولایات ایران و حکومت آن را به مشکلات سیاسی مبتلا کرده بود، در وان سکّه زد و به همین جهت به قیرشهر منتقل گردید، لیکن نرفت و از فرمان سرپیچی نمود و سبب نابودی جانشین یمن پاشا گردید؛ بعدها سرلشکر حافظ علی پاشا با نیرویی فراوان به وان حمله نمود و آنجا را تصرف کرد و درویش پاشای عاصی را دستگیر و اعدام نمود.

شورش و نافرمانی اهالی دیاربکر هم از بهرام پاشا در همین دوره بود، بهرام پاشا والی دیاربکر به ناچار از رئیس طایفه میللی ایوب‌بیگ، طلب کمک کرد و از اطنه و سیواس هم بعضی کمک‌ها به او رسید و شورشگران را سرکوب و تنبیه نمود.

در سال ۱۲۳۶ حدود شرقی عثمانی به سبب تجاوزات عشایر ایران در خطر سقوط قرار گرفته بود و جادهٔ (بایزید ـ ارض‌روم) قطع شده بود، از طرف دیگر نیز ۵۰۰ خانواری که از طایفه حیدرانلی از ایران به اطراف موش آمده بودند، حکومت ایران درخواست استرداد آنها را داشت؛ و این اوضاع باعث نزاع سیاسی بین دو حکومت ایران و عثمانی گردیده بود، به ویژه در این دوره اوضاع ایران نیز عجیب می‌نمود؛ محمدعلی میرزا حاکم کرمانشاه و عباس‌میرزا حاکم آذربایجان هر یک به میل خود مستقلاً عمل می‌نمودند. و برای تعرض و حمله به ولایات عثمانی در مرز ایران دائماً در پی بهانه‌جوئی بودند و اوضاع و حرکات امرای بابان هم دست‌آویزی مناسب برای مداخله محمدعلی میرزا در مرزهای عثمانی بود. وضعیت ولیعهد عباس‌میرزا در ارتباط با ترکیه خراب‌تر از او بود، به معاهده و مصالحه توجهی نداشت، مثلاً می‌بینیم که نیروی عجم در یک چشم بهم‌زدن از حدود وان داخل می‌شود و قلعه جاری متعلق به عثمانی را محاصره می‌کند، از طرف دیگر نیز می‌بینیم ستونی از سپاه ایران تا موش جلو می‌آید و با سلیم پاشا حاکم آن مناطق جنگی دور و دراز به راه می‌اندازد! (تاریخ جودت. جلد ـ ۱۱)

عباس‌میرزا، سرانجام از اشتغال حکومت عثمانی در جنگ با یونان استفاده نمود و در ۱۲ ذی‌الحجه ۱۲۳۶ هجری به حدود عثمانی تجاوز کرد، طوپراق قلعه و بایزید را گرفت،

دسته‌ای دیگر از سپاهیان ایران، در تعقیب طایفهٔ حیدرانلی[1] به دیاربکر روی نهادند و بتلیس را تصرف کردند و آن ولایت را ویران و بسیاری از اهالی را به اسارت گرفتند، حاکم موش سلیم پاشا اطاعت کرد، ستونی دیگر نیز به جانب ارجیش اعزام شده بود که ارجیش را تصرف کرد؛ در جبهه عراق، شهزاده محمدعلی میرزا نیز به بغداد روی نهاد و تا شهربان پیشروی نمود لیکن داودِ پاشا والی آن ناحیه با حسن تدبیر از خود و ولایات تحت تصرف خود دفع ضرر نمود. سرانجام با فرارسیدن زمستان اردوی عجم به ایران مراجعت کرد.

سال بعد نیز عباس‌میرزا به عثمانی لشکرکشی نمود؛ و اردوی جلال پاشا را، که به منظور بازپس گرفتن طوپراق قلعه آمده بود، مغلوب نمود و سپس به لحاظ شیوع مرض قَی و استفراغ با اردوی خود به ایران مراجعت کرد (تاریخ جودت).

خلاصه سال بعد در ارض روم مجدداً صلح برقرار شد و براساس حدود مرزی زمان سلطان مراد، مرز بین دو کشور تعیین شد*، لیکن حکومت ایران منطقه زهاب را تخلیه نکرد و موضوع مداخله در امور سلیمانی نیز به همان صورت باقی ماند.

در سال ۱۲۴۶** هجری (۱۸۴۷ میلادی)، باز هم بین دو حکومت عثمانی و ایران جنگ درگرفت، که با مداخله دولتهای انگلیس و روس، ترک مخاصمه شد و در ارض‌روم قرارداد صلحی جدید منعقد گردید و برطبق این قرارداد ولایت زهاب به دو بخش تقسیم شد و بخش غربی آن به انضمام استان سلیمانی به کشور عثمانی واگذار شد.

در فاصله سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۵۲ میلادی با شناسائی نمایندگان چهار حکومت، حدود مرزی دو کشور تحدید گردید امّا به علت مخالفت نماینده ترک، درویش پاشا، قطعیت نیافت؛ زیرا درویش پاشا نه فقط ادعای تملک شهرستان قطور، بلکه تصاحب تمامی ولایت جنوب بحر ارومیه را نیز داشت.

۱- دایرةالمعارف اسلام‌می‌گوید: به‌سبب وقایع عشایرخضرانلو و سپیکان این آشوب و سروصدا به‌وقوع پیوست.
*- این قرارداد به معاهده اول ارزروم (ذیقعده ۱۲۳۸، ژوئیه ۱۸۲۳) معروف است. م.
**- احتمالاً تاریخ فوق در حروفچینی اشتباه شده، و تاریخ ۱۲۶۴ و یا صحیح‌تر آن ۱۲۶۳ می‌باشد، زیرا جنگ اخیر ایران و عثمانی با حمله علیرضا پاشا والی بغداد به خرمشهر که آنوقت محمره نامیده می‌شد در سال ۱۲۵۳ شروع شد و معاهده مجدد ایران و عثمانی که به معاهده دوّم ارزروم معروف است در (۲۶ جمادی‌الثانی ۱۲۶۳، ۳۱ مه ۱۸۴۷ میلادی). منعقد گردید. و نماینده ایران در آخرین کمیسیون این معاهده بتاریخ ۱۶ جمادی‌الثانی ۱۲۶۳ میرزا تقی‌خان امیرکبیر و نماینده عثمانی انور افندی، در زمان سلطنت محمد شاه قاجار و سلطان عبدالحمید عثمانی بود. م.

در بین حوادث قرن نوزدهم ـ همانگونه که میجرسون، (به نقل از بین‌النهرین و کردستان صفحه ۳۷) می‌نویسد و فون‌مینورسکی آن را تصدیق و تأیید می‌کند، بعضی از امارات کرد با انگیزهٔ ملی و به امید کسب استقلال چندین بار قیام کردند، و خلاصهٔ این قیام‌ها به شرحی است که ذیلاً توضیح داده می‌شود: بیشتر این قیام‌ها و تحرکات از جانب امرای به‌به = بَبَه صورت گرفته است.

(بکربیگ)، پسرِ سلیمان بَبَه: در سال = ۱۷۱۶ میلادی علیه حکومت بغداد قیام کرد، لکن این قیام سرانجام نیافت و بکربیگ به قتل رسید.

سلیمان پاشا پسرِ خالد پاشا: پس از وفات والی بغداد (ابولیله)، با لشکری به بغداد روی نهاد و در نزدیکی کِفْری جنگی سخت با اردوی بغداد کرد ولی توفیقی نیافت و تا پایان عمر با استقلال حکومت کرد.

تشبث عثمان پاشا پسرِ محمود پاشا: هر چند به مرحله عمل و اقدام در نیامد امّا بسیار وسیع بود. او با مصطفی آغا حاکم بصره و شیخ ثوینی متحد و متفق شده بود و قصد تصرف ولایت بغدادو بصره راداشت ولی‌سلیمان‌پاشای‌والی‌بغداد به‌این نقشه‌پی‌برد و آن را خنثی نمود (۱۷۸۹ میلادی).

تشبث عبدالرحمن پاشای بَبَه: این امیر پسر محمود پاشای بَبَه بود که در سال ۱۷۸۸ میلادی حاکم ولایت بَبَه شد، بسیار هوشیار و زیرک و عاقل بود، شش دفعه به مقام امارت رسید، در فواصل مختلف بیست‌وچهار سال حکومت نمود، برای تأسیس حکومتی بزرگ و مستقل شخصاً خیلی تلاش کرد، چندبار در مقابل حکومت عثمانی قیام کرد، دوبار در دربند بازیانه، با اردوی بغداد به جنگ پرداخت و هر دوبار در اثر تقصیر برادرش خالد پاشا، که با والی متفق بود، توقیفی نیافت. سومین بار در زمان عبداله پاشای والی بغداد، بازهم به بغداد روی نهاد و در نزدیکی کفری با اردوی بغداد مصافی سخت داد و چیزی نمانده بود که اردوی بغداد را مغلوب کند که شانس با وی مساعدت نکرد و شکست خورد و چنانچه حسادت و نفاق بین او و برادر و بستگانش نبود احتمال می‌رفت که بر بغداد غلبه نماید و حکومتی بزرگ در عراق تأسیس کند (برای تفصیل بیشتر به تاریخ سلیمانی مراجعه نمائید).

تشبث محمدپاشای* رواندزی: تشبث دیگر از جانب محمدپاشای رواندزی به عمل آمد. این امارت کوچک از سال ۱۸۱۰ میلادی و بعد از اوغوزبیگ به دست مصطفی‌بیگ افتاده بود، این امیر را حاکمان بَبَه بسیار ناراحت می‌کردند، تا آنجاکه در حال پیری، یکی از فرزندانش به اسم محمدبیگ و یا میرمحمد، حکومتش را از دستش گرفت و در سال ۱۸۲٦ وفات یافت. میرمحمد، که به میره کوره شهرت داشت حقیقتاً امیری هوشیار و تند و تیز بود، و اوصاف نیکوی حاکمیت او جای شبهه نبود، در ابتدا همسایه‌های کوچک حکومت خود؛ مانند شیروان و برادوست را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد؛ و در سال ۱۸۳۰ میلادی استقلال حکومت خود را اعلان نمود. سورچی و خوشناو را هم تابع امر و نفوذ خود کرد؛ حاکم بَبَهٔ (حریر) را بیرون راند و مِلکش را اشغال و تصرف کرد. سپس لشکری به هولیر فرستاد و پس از محاصره، آنجا را نیز تصرف کرد و پس از آن به (کوپری = التون کوپری) تاخت، آنجا را هم تسخیر نمود و اداره امور این شهرها را انتظام بخشید و مأمورین خود را بر آنها گماشت، بعدهاکویه و رانیه را نیز از حکومت بابان گرفت و بدین ترتیب حدود حکومت خود را به زی‌کویه رسانید.

والی بغداد علی‌رضا پاشا، در مقابل قدرت و شوکت میرمحمد، قادر به هیچ کار و اقدامی نبود و لذا به ناچار این تلخی را با شیرینی قبول حکومت میرمحمد خنثی نمود و حکومت میرمحمد را به رسمیت شناخت و رتبهٔ پاشائی را به او اعطا نمود.

محمدپاشا در سال ۱۲۴۷ هجری (۱۸۳۱ میلادی)، بر یزیدی‌های شرق موصل تاخت، سبب حمله او بر یزیدی‌ها هم این بود، که امیر یزیدی‌ها، علی آغای بالطی را با مکر و فریب کشته بود، و این علی‌آغا، بزرگ طایفهٔ الگوشی بود، و برادرزاده‌اش به اسم ملایحیی در مزوری به علم و فضل شهرت داشت، که پس از قتل عموی خود به محمدپاشا تظلم‌خواهی و خونخواهی کرده بود؛ و لذا امیر رواندز با لشکری عظیم به قصد سرکوب یزیدی‌ها رفت و از

---

*- محمد پاشای رواندزی، یا «پاشاکوره»، به نقل از دکتر فریج، از نوادگان «بهرام بیگ پسر سرخاب بیگ اردلان» سر سلسله طایفه سوران است که نوادگان او در عمادیه، رواندز، کوی، حریر، خوشناو، و اربیل، تا سال‌های ۱۲۴۹ هجری حکومت داشته‌اند. اگرچه دکتر فریج وجه تسمیه نام طایفهٔ سوران را به تخته سنگهای سرخی که بر بالای آن می‌جنگیده‌اند نسبت داده و می‌گوید به سبب همین تخته سنگهای سرخ، آن طایفه سوران نامیده شده‌اند، لکن محتمل است که نام طایفه «سوران»، از نام کردی «سور» یا «سوراو = زوراو» که همان نام «سرخاب بیگ پدر بهرام بیگ» است، مشتق شده باشد. امرای طایفه سوران از بهرام بیگ تا محمد پاشا ۳۵ نفر می‌باشند در نسخهٔ اصلی شجره ترسیمی خاندان اردلان ذیل کد شماره ۱۲ آمده‌اند، م.

(نهر با دینان = زاب کبیر) عبور نمود و بر یزیدی‌ها حمله کرد و کشتاری فراوان از آنها به عمل آورد، آنهائی که نجات یافتند خود را به کوههای جودی و طور عابدین و سنجار رساندند، بعضی‌ها نیز خود را به میان بیشه‌زارها و کوه‌ها کشانیدند و برخی‌ها نیز به موصل گریختند؛ امّا چون حاکم موصل از ترس لشکر رواندز، پل روی رودخانه موصل را قطع نموده بود بدین جهت یزیدی‌های فراری نتوانستند به موصل بگریزند و لشکر محمدپاشا به آنها دسترسی پیدا کرد و در تپه تویونجق آنها را محاصره نمود و پس از چند روز محاصره، بر آنان چیره شد و همگی را به قتل رسانید.

محمد پاشا، سال پس از آن، به جزیره ابن‌عمر روی نهاد و آن منطقه را غارت نمود و از آنجا به قلعه (ارخ = اروک = اروخ) تاخت و پس از مصاف و کارزاری سخت و شدید با اهالی آن ناحیه، دوباره به اطراف موصل و به منطقه یزیدی‌ها بازگشت و در آن مناطق کشتاری فراوان نمود. حاکم موصل به جهت نداشتن نیروی کافی و ناتوانی و نیز به سبب وحشت و دهشت از محمدپاشا، به ترس و لرز افتاده بود.

محمدپاشا سال بعد از آن، به جانب عقره شتافت و پس از محاصره‌ای مختصر، آن را ضبط نمود و اسماعیل پاشا حاکم عقره فرار کرد؛ سپس محمدپاشا به زیبار، که در تصرف امیرعمادیه سعید پاشا بود، حمله کرد، و پس از جنگی مهیب و طولانی سعید پاشا را مغلوب و از آن ولایت بیرون راند و موسی پاشا[1] را حاکم عمادیه نمود؛ این موسی پاشا از خانوادهٔ امرای بادینان و رقیب سعید پاشا بود که به محمد پاشا التجا نموده بود.

محمد پاشا، پس از انجام کارِ عمادیه و دهوک، زاخو را گرفت و مأمور خود را بر آن گماشت و در تمامی ولایت بادینان آن‌چنان امنیت و آرامش و اطاعتی را به‌وجود آورد که تا آن‌زمان کسی نشنیده بود، و از ترس محمدپاشا هیچ‌کس را جرئت و جسارت خرابکاری نبود. این امیر بزرگ، بسیار با دین و دیانت و با ایمان بود و هیچ کاری را بدون فتوىٰ و رای علما انجام نمی‌داد و قانون او قرآن عظیم‌الشأن و شرع شریف بود. آن‌گونه که میجرلونگریک می‌گوید نگهداری و ارتباط امور، و امنیت و راحتی ولایت پاشا کوره

۱- میجرلونگریک در کتاب (چهارعصر آخر عراق، صفحه ـ ۲۸۶) می‌نویسد، محمدپاشا، رسول‌بیگ برادرش را حاکم عمادیه کرد، و حال آن‌که تاریخ موصل می‌گوید، موسی پاشا را. امّا (موسیٰ پاشا) صحیح است زیرا رسول‌بیگ در دفعه دوم حاکم شد.

بی‌سابقه بود و کاملاً برعکس ولایات همسایه و مجاور آن یعنی بغداد بود که در حقیقت از قانون و شریعت محروم بودند.

پس از تصرف زاخو، بازهم به جزیره و حصن کیف روی نهاد، و جزیره و بدرخانی‌ها را به وحشت و اضطراب انداخت. ماردین و نصیبین را هم مورد تهدید قرار داد.

پس از مراجعت محمدپاشا، مردم عمادیه، موسی‌پاشا را بیرون کردند و مجدداً محمدسعیدپاشا را به جای او نشاندند و چون این خبر به محمدپاشا رسید، او دوباره با لشکری جرّار به اطراف موصل روی نهاد، مردم آن دیار به اضطراب و دلهره افتادند لکن محمدپاشا به شهر حمله‌ای نکرد و به جانب عمادیه رفت و سه ماه این شهر را در محاصره قرار داد که در نتیجه شهر تسلیم شد و اهالی سعیدپاشا را تسلیم پاشاکوره نمودند، محمدپاشا سزای نافرمانی اهالی را به شدت داد و بسیاری از آنها را به قتل رسانید و سپس رسول‌بیگ برادرش را به‌عنوان حاکم بر آنهاگمارد و عمادیه را ضمیمه رواندز نمود.

در این فاصله حاکم موصل محمدپاشا، از غیبت میره کوره در رواندز استفاده کرد و قصد تصرف پایتخت او را داشت، به ویژه وکیل میره کوره، رشیدبیگ نیز با سپاه خود به کوه‌ها فرار کرده بود، لیکن لشکر موصل بدون نتیجه مراجعت نمود.

در این بین حکومت عثمانی صدراعظم پیشین و والی سیواس مصطفی رشیدپاشا را برای تأمین امنیت آن مناطق مأمور نمود، و به والی بغداد و حاکم موصل هم دستور کمک و مساعدت به آنها داده شد، مصطفی رشیدپاشا نیز به جمع آوری سپاه مشغول بود، محمدپاشای رواندز هم در مرکز حکمرانی خود به انتظار اوضاع و فرصت مناسب نشسته بود.

لشکر مصطفی رشیدپاشا از طریق جزِیره و زاخو به موصل آمد و در آنجا به اتفاق لشکر اینجه بایرا قدار حاکم موصل به رواندز روی نهادند، و لشکر بغداد هم به آنها پیوست و در دشت حریر اتراق نمودند. پسرِ محمدپاشا درّهٔ* علی‌بیگ را تصرف نموده بود و لذا عبور از این دربندِ سخت، برای اردوی مصطفی رشیدپاشا غیرممکن بود، مصطفی رشیدپاشا نامه‌ای به محمدپاشا نوشت و در آن نامه مقداری زیاد قول و قرار امنیت جانی او و افرادش و عفو و

*- مؤلف از کلمه «گه‌لی» استفاده کرده که به معنی میان دو ران گفته می‌شود و استعاره‌ای است که در اینجا به معنی درّه‌ای تنگ می‌باشد. م.

عودتش به مکان خود شرافتاً وعده داده بود[1]، به این جهت محمدپاشا که نمی‌خواست فیمابین مسلمانان خونی ریخته شود براساس قول و وعدهٔ مصطفی رشیدپاشا به اردوی عثمانی رفت و تسلیم شد، رشیدپاشا او را به استانبول فرستاد و در آنجا حکم عفوش را نیز گرفت و مساعدت نمود که او به رواندز مراجعت نماید، لیکن در این موقع مصطفی رشیدپاشا درگذشت. علی‌رضاپاشا والی بغداد که رقیب رشیدپاشا و دشمن محمدپاشا بود، فوراً نامه‌ای به این مضمون به استانبول نوشت که چنانچه محمدپاشا به رواندز مراجعه نماید، اداره امور حکومت مشکل خواهد بود و امنیت و آسایش مردم از بین خواهد رفت. به همین خاطر فوراً فرمان قتل وی وسیله دستگاه حکومتی استانبول صادر شد و این فرمان به وسیلهٔ قاصدی در تعقیب محمدپاشا ارسال شد و این فرمان زمانی که محمد پاشا در سیواس بود به والی رسید و از طرف والی سیواس، فرمان اعدام عملی گردید[2].

پس از محمدپاشا، متصرفاتش به تدریج به دست ترکها افتاد و امارت رواندز کلاً نابود گردید.

بدین ترتیب تابش و درخشش سلطنت میره کوره، که ظرف چهار سال از حدود ایران تا سنجار و حصن کیف را روشن نموده و روشنی بخش آن مناطق بود، خاموش گردید. بسیار محتمل است که اگر این امیر بزرگ و جسور و قهار، به همان مقدار که مراعات شرع را می‌نمود، در سیاست نیز رعایت حزم و احتیاط را به کار می‌بست در این اقدام موفق می‌گردید و حکومتی بادوام و مستقل تاسیس می‌نمود.

تشبث اسماعیل پاشای بادینان: این اسماعیل‌پاشا، پس از (رسول‌بیگ) برادر محمدپاشا، عمادیه را به زیر حکم و نفوذ خود درآورد و دهات و ولایات نزدیک و هم‌جوار آنجا را اشغال کرد و بااستقلال شروع به حکومت نمود، پس از مدتی در سال ۱۸۳۵ میلادی، حاکم موصل (اینجه بایراقدار محمدپاشا)، لشکری علیه او اعزام داشت و پس از محاصره‌ای

۱- به نقل از روایتی دیگر، روز جمعه خطیب رواندز که از علمای مشهور بود، در خطبه‌اش بحث از خلاف شرع بودن جنگ با خلیفه را نمود و لشکر محمدپاشا را دلسرد نمود، محمدپاشا بعد از بحث رفت و تسلیم شد، چون صلابت دینی مانع جنگ کردن او بود. در رساله‌ای خطی، که از خاطرات خوب عالم شهرستان رواندز که از طوایف حاج عمرافندی‌زاده، اسعد افندی استنساخ گردیده، می‌گوید: جدّ این خاندان که خطی افندی بوده، پیش محمدپاشا بسیار محترم بوده و وی به محمدپاشا نصیحت کرده که تسلیم شود و خودش به اتفاق محمدپاشا در ساعت شش شب به نزد صدراعظم رشیدپاشا رفته است.

۲- بنا به‌روایتی دیگر، محمدپاشابا تعدادی قلیل سوار به طرابوزان آمد و در آنجا دستگیر شد و به قتل رسید.

طولانی عمادیه را ضبط نمود لیکن اسماعیل‌پاشا و نیروهایش فرار کردند. و خود را به قلعه نیروا در شمال شرقی عمادیه رسانیدند.

حاکم موصل نیز پس از نظم و نسق دادن امور عمادیه مراجعت نمود و در مسیر راه در دِهِ کرمحمدعرب، رؤسا و بزرگان شیوخ را جمع نمود و همگی آنان را به قتل رسانید.

پس از چندی اسماعیل‌پاشا لشکری مناسب جمع‌آوری نمود و به موصل روی نهاد و نامه‌ای به محمدپاشا نوشت و عمادیه را طلب نمود، حاکم موصل به این نامه توجهی نکرد. بعداً اسماعیل‌پاشا به جزیره رفت و مدتی در آنجا ماندگار شد و با رؤسای عمادیه بنای مذاکره گذاشت و با آنها به توافق رسید و در سال ۱۲۵۸ هجری (۱۸۴۲ میلادی) وارد عمادیه شد. همینکه حاکم موصل از ورود اسماعیل‌پاشا به عمادیه با خبر شد، به سرعت لشکر خود را جمع‌آوری نمود و عازم عمادیه شد، اسماعیل‌پاشا هم با لشکر خود به استقبال او شتافت و در نزدیکی دِهِ عین‌توثا دو لشکر تلاقی نمودند و جنگ و مغلوبه بین آنان درگرفت و پس از جنگ و قتالی سخت و شدید لشکر عمادیه محتملاً به قصد اغفال، پراکنده شد، و با بازگشت و حمله مجدد آنان، اردوی موصل ناگزیر از راه کوه‌ها به موصل عقب‌نشینی کرد و در بین راه، دِهِ القوش را غارت کردند و بعضی قتل و قتال هم در مسیر راه به عمل آوردند و سپس اسماعیل‌پاشا به عمادیه بازگشت.

پس از تسلیم شدن محمدپاشای رواندزی، اردوی مصطفی رشیدپاشا به عمادیه حمله برد و آن شهر را محاصره کرد، و بعد از مدتی قلعه تسلیم شد و اسماعیل‌پاشا نیز دستگیر گردید و به بغداد اعزام و روانه زندان گردید و دورهٔ این امیر بادینان هم سپری شد. و حکومت عثمانی این قیام‌ها را یکی پس از دیگری سرکوب نمود، و حال آنکه این امراء کرد می‌بایست با هم متحد می‌شدند و به اتفاق و برادری مدافعه‌ای مشترک می‌نمودند!

پس از سقوط عمادیه، عقره و دهوک نیز از طرف ترکها تصرف گردیدند و حاکمان موروثی این ولایات یکی پس از دیگری عزل شدند و از جانب بغداد و موصل حاکمان ترک و ترکمن به زور بر این امارات گمارده و منصوب شدند و در تمامی ولایت بادینان و سوران حاکمیت ترک، جایگزین کُرد گردید؛ در این مناطق تنها امارت بَبَه در دست کرد باقی مانده بود که آن هم به سبب رقابت و نزاع بیگ‌زاده‌های بَبَه (= بابان، مترجم) رو به فنا و زوال نهادند.

تشبث احمدپاشای بَبَه: در ارتباط با این قیام اطلاعاتی مناسب به‌دست نیامده لکن میجرسون

همین‌قدر می‌گوید: که احمدپاشای ببه می‌خواست در مقابل ترک‌ها طغیان و شورش نماید و حتی به این مقصود سپاهی* منظم تشکیل داد و طبق اصول جدید نظامی تعلیم و تربیت کرد، این سپاه مشتمل بر چهار هنگ** و هر هنگ هزار نفر جنگجو داشت و نیروی توپچی هم تشکیل داده بود و پس از آن از حکومت بغداد روی گردان شد و به کویه حمله برد ولی توفیق تصرف آن را به‌دست نیاورد، و از جریان وقایع چنین می‌نماید: آنچه که سبب و موجب عدم موفقیت وی شد، حمله محمودپاشا عموی او، به اتفاق اردوی عجم به سلیمانی بود، که منجر به تصرف سلیمانی گردید، و نیز اتحاد و اتفاق برادرش عَبداله‌پاشا با والی بغداد نجیب پاشا بود.

تشبث امیر بدرخان بیگ[۱]: این امیر در سال ۱۸۱۲ میلادی، امیرِ جزیره و بوتان شد و با اینکه سن او هیجده سال بیش نبود در نظر داشت؛ از یک طرف، به حیله و تزویر ترکان در امارتش خاتمه دهد و از طرف دیگر بر آن بود که با ایجاد اتحاد و برادری بین امرای کرد، تمامی ولایات کرد را از ظلم و ستم ترکان نجات دهد، و در این زمینه سعی و اهتمام خود را به کار به بندد و در واقع امرای عشایر ولایات وان و حکاری و خیزان و موش، و بعضی از شیوخ مشهور و معروف در این خصوص با وی متفق شدند و سپس امیرخان به تمهید مقدمات کار شروع کرد، در جزیره یک کارخانه تفنگ‌سازی و تهیه باروت به وجود آورد و برای تهیه ملزومات و اسباب کار و آنچه که لازم بود شروع به اقدام نمود.

به هنگام تهیه و تجهیز همین احتیاجات بود که نسطوریهای بوتان از پرداخت خراج سالانه امتناع ورزیدند و امیر بدرخان سپاهی ده‌هزارنفری را مأمور سرکوب و تنبیه آنان نمود[۲].

این اقدام سرکوب‌گرانه امیر، حکومت عثمانی را به وحشت و ترس و نیز به تلاش و تقلا واداشت، لذا برخی سفرا را با وعده و وعید به نزد امیر فرستادند که از اتحاد کردان صرف‌نظر نماید، وکار به همین جا نیز خاتمه نیافت زیرا سرکوبی نسطوری‌ها سبب مداخلات و تضییقات سیاسی اروپا نیز شد، و باب عالی از چنین وضعیتی استفاده نمود و تصمیم گرفته بود که ضربه‌ای کاری به امیر بدرخان وارد نماید، و لذا به مشیراناطولی (حافظ پاشا) فرمان داد که از

---

*- «آلای» بمعنی سپاه است. م. **- «طابور» بمعنی هنگ ارتش است. م.

۱- از رساله دکتر بلچ شیرکوه ترجمه شده.

۲- میجرسون در این بحث مصراً می‌گوید که این حرکت بنا به تشویق و تحریک ترک‌ها و به منظور قتل‌عام نسطوری‌ها بود؛ و اِلا قوم کرد نسبت به این مسیحی‌ها همواره رفتاری صمیمانه داشت و با آنها متحد و متفق بودند (به نقل از کردستان و بین‌النهرین، صفحه ـ ۱۵۶).

افکار و نقشه‌های امیر غافل نباشد و سعی نماید که او را به استانبول بفرستد.

حافظ پاشا در اجرای این دستور مأموری مخصوص به نزد امیر فرستاد و او را به استانبول دعوت نمود، لیکن او قبول نکرد و نقشه حافظ پاشا خنثی شد، سپس حکومت عثمانی به قصد سرکوب امیر لشکری علیه او روانه نمود، امّا این لشکر نیز مغلوب امیر گردید و منهزم شد و دیگر تردیدی برای دشمنی حکومت عثمانی با امیر بدرخان‌بیگ باقی نبود لذا امیربدرخان استقلال حکومت خود را اعلان نمود[1]، و در سال ۱۲۵۸ هجری به نام خود سکّه ضرب کرد و دایره حکم و نفوذ خود را تا سرحد وان، سابلاخ، رواندز و موصل وسعت بخشید، قلعه سنجار و سعرد و ویران شهر و سِوَرَک را اشغال و تصرف کرد و نفوذ حکومت خود را تا قلعه دیاربکر توسعه داد، و پس از فرونشاندن و آرام کردن عصیان و شورش اطراف موصل، شنو و ارومیه را هم اشغال و تصرف کرد.

حکومت عثمانی، در فواصل این حوادث، لشکری عظیم جمع‌آوری و تحت فرماندهی عثمان پاشا، به قصد سرکوب امیربدرخان روانه نمود، و در نزدیکی (ارومیه = وورمی)، دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، در این لحظات حساس یکی از خویشاوندان امیربدرخان، امیرعزالدین، که فرمانده جناح چپ اردوی کرد بود، به اردوی بدرخان خیانت نمود و با دارودسته خود به اردوی ترک پیوست و با کمک و حمایت لشکر ترک، مرکز امارت جزیره را تسخیر نمود. امیر بدرخان با مشاهده این وضیعیت، مقداری از اردوی خود را به مقابله با سپاه عثمانی مشغول داشت و با بقیه لشکریان خود به جزیره روی نهاد و پس از مصاف و کارزاری سخت و بی‌امان، مرکز امارت جزیره را از ترک‌ها و عزالدین شیر پس گرفت.

خلاصه، خیانت عزالدین شیر، موجب شکست اردوی امیر در مقابل عثمان پاشا گردید، تا آنجا که امیربدرخان مجبور به ترک جزیره شد و خود را به قلعه اُروخ رسانید و در آنجا حصاری شد. لشکر ترک و عزالدین شیر این قلعه را به مدت هشت ماه محاصره نمودند و پس از قطع مواد خوراکی به روی محاصره‌شدگان و تمام شدن آذوقه آنان. به ناچار امیربدرخان به قصد حمله به محاصره کنندگان از قلعه خارج شد و در پیکار با سپاه ترک به شدت شکست

۱- طبق کتاب چهار عصر آخر عراق اعلان استقلال بدرخان‌بگ، در سال ۱۸۴۷ میلادی صورت گرفته و چنانچه این تاریخ صحیح باشد محتمل است که تاریخ ۱۸۱۲ میلادی، که مبداء تأسیس امارت امیربدرخان ذکر شده، صحیح نباشد.

خورد و ساختمان اصلی قلعه منهدم شد، سرانجام امیرخان و دو پسرش دستگیر گردیدند و به استانبول اعزام شدند (۱۲۶۳ هجری)؛ در نتیجه این غلبه بود که حکومت عثمانی مدال حرب کردستان را به عنوان یادبود ایجاد کرد.

پس از امیربدرخان: ۱ـ در سال = ۱۸۷۷ میلادی، که بین حکومت عثمانی و روسیه جنگ درگرفت، حکومت عثمانی مجاهدانی بسیار درکردستان جمع آوری نمود و فرماندهی آنان را به پسران امیربدرخان سپرد. از این فرماندهان، عثمان پاشا و حسین کنعان پاشا از فرصت استفاده نمودند و با امراء و حاکمان اتفاق کردند، که قصد و نیّتی راکه امیر بدرخان داشت، و توفیق انجام آن را نیافته بود، به سرانجام برسانند و به کردستان بروند؛ و لذا در سال ۱۸۷۹ میلادی در خفا به کردستان روی نهادند و به طور ناگهانی به جزیره ابن‌عمر وارد شدند و بعداً اعلان استقلال کردند؛ حکومت عثمانی چندین مرتبه به قصد سرکوب آنان سپاهیانی اعزام داشت لیکن نتیجه‌ای نگرفت و حمله آنها دفع شد، بلکه علیرغم این حملات دائره نفوذ پسران بدرخان تا جوله مرگ و زاخو و عمادیه و ماردین و میدیات و نصیبین کشیده شد و برادر بزرگ آنان که عثمان پاشا بود به عنوان امیر انتخاب و اعلان گردید و خطبه به نام وی خوانده شد.

شکست‌های مکرّر و پی‌درپی لشکر ترک یکی پس از دیگری، انتشار تدریجی شهرت و توسعه نفوذ و قدرت امیرعثمان درکردستان؛ سلطان عبدالحمید عثمانی را مجبور به تغییر سیاست حکومت خود در ارتباط باکرد وکردستان و خاندان بدرخان نمود، لذا حکومت عثمانی، هرکس از خاندان بدرخان، که در زندان بود آزاد نمود، و سفیری مخصوص به نزد امیرعثمان فرستاد و اعلام نمود، که بدون جنگ وکشت وکشتار و ریختن خون مسلمانان در کمال صلح و صفا حاضر به قبول حقوق و مطالبات کردان می‌باشد؛ امیرعثمان و امیرحسین نیز وعده و قول و قرار سلطان عبدالحمید راکه به تأیید و شهادت اقوام آنان در استانبول رسیده بود، باور کردند و با مأمورین و نمایندگان حکومت عثمانی به مذاکره پرداختند؛ حکومت عثمانی درخصوص حقوق و امتیازات و اختیارات امراء کُرد درکردستان، و قائل شدن تسهیلات رفاهی برای مردم کُرد، به ظاهر تسهیلاتی فراوان قائل شد و حال آنکه این موضوع صِرفاً به منظور جلب اعتماد و اطمینان امیرعثمان و امیرحسین بود، تا آنجا روزی که این دو امیر برای مذاکره آمدند، در یک چشم به‌هم زدن آنانرا دستگیر و به استانبول فرستادند و هر دو را روانه زندان کردند و پس از مدتی که از زندان هم آزاد شدند به اقامت در استانبول

مجبور شدند.

۲ـ در سال **۱۸۸۹** میلادی، از پسران امیربدرخان، امین عالی‌بیگ و مدحت‌بیگ به هر ترتیبی که بود از استانبول گریختند و خود را به طرابوزان رسانیدند و از آنجا با رؤسای کردستان تماس حاصل کردند و قرار بر این گذاشتند که نیروی مسلح کردان به جویزلک {در نزدیکی طرابوزان} اعزام شود و این دو امیرزاده در آن محل به نیروی مسلح کُرد به پیوندند، در واقع این نیرو به محل مذکور اعزام شد، و هر دو امیرزاده هم در خفا از طرابوزان خارج شدند، لیکن چون حکومت ترک از این موضوع باخبر شده بود، دستور داده بودند با سپاهی عظیم از همه طرف راه خروج این دو امیرزاده را به‌بندند، در نتیجه این دو امیرزاده در جنوب بایبورد، بین دو نیروی ترک قرار گرفتند، و پس از جنگی سخت و شدید نیروی مسلح امیرزادگان شکست خورد و به کوههای ارغنی و معدن متواری شدند، با این وجود مدتی نیز به جنگ و ستیز ادامه دادند تا اینکه این دو امیرزاده از روی استیصال خود را تسلیم سپاهِ ترک کردند.

عزالدین شیر بوتانی[1]: این شخص امیرِ بوتان و رقیب امیربدرخان بود، که به علت خیانت او بدرخان نابود شد. پس از جنگ کریمه (۱۸۵۳ میلادی)، و باگذشت چند سالی از آن، و بعد از اینکه حکومت عثمانی به شورش و سروصدای بدرخان‌بیگ خاتمه داد وکردستان مرکزی را از لشکریان کُرد خالی نمود؛ عزالدین شیر در مقابل حکومت عثمانی در ولایت بوتان قیام کرد و مدّتی طولانی در آن مناطق با استقلال حکومت کرد؛ حکومت عثمانی، پس از گذشت مدتی از قیام عزالدین شیر، با لشکری به وی حمله برد؛ عزالدین شیر با مقابله‌ای شدید لشکر عثمانی را تارومار و پریشان و مغلوب کرد، بار دوم حکومت عثمانی با لشکری عظیم به او حمله کرد که پس از جنگی سخت و شدید سرانجام این قیام هم خاموش گردید (۱۸۶۴ میلادی).[2]

شیخ عبیداله شمدینانی[3]: پس از جنگ عثمانی و روس (۱۸۷۷-۱۸۷۸ م)، در شهرستان

۱- این (عزالدین شیر) چنانچه قوم و خویش بدرخان‌بیگ باشد، معلومات دایرةالمعارف، با خبر (بِلَچ شیرکوه) مطابقت ندارد.

۲- دایرةالمعارف اسلام می‌گوید، (مدال کردستان) به عنوان یادبود این قیام ایجاد شده.

۳- خاندان قدیمی (شمدینان)، از بیگ‌زاده‌های عباسی می‌باشند که از طرف شیخ شمس‌الدین نامی تأسیس شد. پس از این خاندان، سیّدهای (نَری)، حکم و نفوذ پیدا کردند؛ یکی از اعضای این خاندان، که می‌گویند از نوادگان شیخ عبدالقادر گیلانی می‌باشد، شیخ عبدالعزیز بود که در (عقره) سکونت داشت. شیخ‌ابوبکر

←

شمدینان نیز قیامی بزرگ شروع شد، رهبر و متفکر این قیام شیخِ معروف و مشهور نقش‌بندی، مرحوم شیخ عبیداله بود، این قیام به مانند قیامهای دیگر نبود، از جهت مبداء و مقصود در واقع مانند قیام و شورش اسماعیل صفوی بود:

الف ـ این قیام مانند حرکت شاه اسماعیل، از اختلافات مذهبی نیرو گرفت،

ب ـ پرچمداران و پیشروان هر دو قیام، درویشان و مریدان آنان بودند،

ج ـ مقصد و نهایت هر دو قیام، تصاحب تخت سلطنت بود،

د ـ محرک قیام اولی، جرأت و کفایت شاه‌اسماعیل، و محرک قیام دوم، مزیت شیخ عبیداله بود.

چنانچه شرایط و شانس مساعدت می‌کرد، و جرأت و تیزهوشی زیاد شاه‌اسماعیل، در شیخ عبیداله کاملاً تجلی می‌یافت، هیچ شبهه‌ای نیست که نتیجه این حرکت نیز به همان مقصد می‌رسید، امّا افسوس!

حرکت شیخ عبیداله، در سال ۱۸۸۰ میلادی و در زمان ضعف و ناتوانی حکومت عثمانی شروع شد و به این جهت، مانند شورش و قیامهای محمدپاشای رواندزی و امیربدرخان جزیره‌ای، با مقابلهٔ نیرومند حکومت عثمانی روبه‌رو نشد و به سرعت شدت گرفت و توسعه یافت[1]، اهالی منطقه شمدینان همگی مرید و مطیع شیخ بودند و از حیث جرأت و جسارت و جنگجوئی در حقیقت از اجداد قدیمی خود نایری دست‌کمی نداشتند، با اشارهٔ مرشد محبوب خویش، مانند سیلی خروشان به ولایات (ارومیه = وورمی) و (مکری = سابلاخ) روی نهادند؛ در تشرین اول سال ۱۸۸۰ میلادی ولایت مکری را، که تماماً کُرد سنی مذهب

← پسرش، به شمدینان رفت و در دِهِ (ستونی)، که جایگاه اصلی خانواده آنان بود، ساکن شد، از نواده شیخ‌ابوبکر، شیخ حیدر نامی با چند نَسَبَش در آن ده زندگی می‌کردند. بعداً در زمان (مُلاهجیجی) نوادگان این خاندان به ناحیهٔ (همارو) رفتند و تا زمان مُلا صالح در آنجا ماندند. مُلا صالح دو پسر داشت: سید عبداله و سیداحمد، بعداً سیدعبداله پوست‌نشین و خلف مولانا خالد شد، که پس از انتساب او به طریقت نقش‌بندی در دِهِ (نَری) ساکن شد و اولاد و احفادش نیز در همانجا زندگی می‌کردند. نفوذ این خاندان، به مانند امثال آن، قبلاً به شکل روحانی و جنبهٔ دینی داشت؛ که بعداً به‌تدریج نفوذ مادی و سیاسی ـ اجتماعی هم پیدا کردند، و در زمان شیخ عبیداله این نفوذ به حدّ زیادی توسعه پیداکرده بود (دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۴، صفحه ـ ۳۰۶).

۱- دکتر (بِلَچ شیرکوه) در رسالهٔ خود (صفحه ـ ۴۸) می‌گوید، شیخ‌عبیداله، استقلال داخلی تمامی کردستان را تحت ادارهٔ عثمانی طلب می‌کرد.

بودند و اعتقادی راسخ به شیخ داشتند، به سهولت و سادگی تصرف و اشغال نمودند، اهالی مکری با جان و دل شیخ را یاری و کمک کردند و در مقابل شیعیان، اعلان غزا* نمودند، این اعلان جنگ مذهبی در ولایت (مراغا = مراغه)، تأثیری زیاد بخشید و بین شیعه و سنی کشتاری فراوان به عمل آمد و ضررهای مالی و روحی شیعیان، طبیعتاً خیلی بیشتر بود، و هیبت و قدرت لشکرِ مریدان شیخ، شهر (تەوریز = تبریز) را هم به ترس و وحشت انداخته بود.

حکومت روس (مُسکو)، برای حفظ ولایات خود و منع تجاوز مریدان شیخ به مرزهای خود، لشکری مناسب را تدارک دید و در مرزها مستقر نمود. حکومت ایران هم برای مقابله با لشکریان شیخ عبیداله، نیروی سوارهٔ ترکمانهای ماکو و مقداری نیروهای دیگر را تجهیز کرد؛ و از حکومت عثمانی هم درخواست نمود که نیروئی اعزام کند تا باکمک هر دو دولتِ ایران و عثمانی از هجوم لشکریان شیخ جلوگیری نمایند. خلاصه پس از مدتی، لشکریان شیخ از سه طرف مورد تعرض و حمله قرار گرفتند و پس از جنگ و ستیزی طولانی، شیخ عبیداله به ناچار با دارودسته خود به شمدینان بازگشت و تسلیم حکومت گردید و به استانبول فرستاده شد، و مدتی در استانبول اقامت کرد با اینحال از فکر قبلی خود دست نکشیده بود و به دنبال فرصتی مناسب می‌گشت. بالاخره این فرصت را به دست آورد و از استانبول نجات یافت و از راه قفقاز به شمدینان مراجعت نمود، امّا باز هم مدتی نگذشته بود که حکومت عثمانی لشکری به جنگ وی فرستاد و به هر ترتیبی که بود شیخ را مجبور به اطاعت و تسلیم نمودند (۱۸۸۳ میلادی). سرانجام شیخ عبیداله به حجاز مهاجرت کرد و در شهر طائف وفات یافت.[۱]

* * *

قیامهائی که از آن صحبت شد به علاوهٔ حرکت جانپولاد (فصل ـ ۵، ماده ۲) و حرکت امیرخان برادوست و تیمور پاشای میللی و فرزندان او (فصل ـ ٦، ماده ـ ۳) و شورش بعدی میللی ابراهیم پاشا؛ که به طور کلی قیامهائی به منظور رسیدن به یک مقصد و هدف بودند، هیچ

*- «غزا» جنگ در راه دین است و شیعه و سنی هر دو مسلمان و برادر و پیرو دین محمد (ص) می‌باشند، و این قبیل تحریکات که معمولاً حکومت عثمانی علیه شیعیان در آنزمان می‌کرد، همگی از سیاست‌های تفرقه بینداز و حکومت‌کن استعمار می‌باشد. و حال آنکه شیعه و سنی به پیروی از دیانت و شریعت محمد (ص) با وحدت دین، درکنار هم زندگی برادرانه دارند، و عامل جزئی اختلاف مذهبی نیز موجب افتراق و خروج از دین برای هیچ طرف نیست که علیه هم اعلان «غزا» نمایند. م.

۱- دکتر بِلِچ شیرکوه می‌گوید، در مدینه منوره وفات یافته.

یک سرانجام نگرفت و به نتیجه نرسید، مضافاً اینکه ضررها و خسارات مالی و روحی فراوانی را نیز متوجه کُرد نمود.

اگر کمی به دقت در این قیامها و دورهٔ دوام و سرکوب و خاموش شدن آنها تعمق و تفکر نمائیم، می‌بینیم که علت و اسباب عدم توفیق در تمامی آنها، بیش از عامل خارجی، عوامل داخلی بوده، و معلوم می‌شود که کُرد هنوز برای اجرای این چنین طرح‌هایی رشد و بلوغ کافی پیدا نکرده بود و از وضعیت سیاسی و شرایط محیط اطراف خود آگاهی و اطلاعی چندان نداشتند.

در واقع جانپولاد (میرعلی)، که در مدت کمی، اساس حکومتی بزرگ را پی‌ریزی نمود، زمانی که با قویوجی مرادپاشا صدراعظم مشهور درگیر شد، نخست با حمله و تعرض لشکری ۴۰۰۰۰ نفرهٔ کُرد مواجه و روبه‌رو شد و همین موضوع سبب شکست و نابودی وی گردید!

شکست عبدالرحمن پاشای بَبَه در دربند بازیانه هم به علت خیانت خالدپاشای برادرش بود، که با والی بغداد متحد شد و در یک موقعیت بسیار حساس بخشی زیاد از لشکر عبدالرحمن پاشا را فریب داد و به صف بردگان عثمانی برد، و بدین‌سان موجب شکست و خانه خرابی عبدالرحمن پاشا شد؛

این فاجعه سه‌بار در سالهای (۱۸۰۵، ۱۸۰۸، ۱۸۱۲) و در زمان والیان بغداد علی پاشا، لازسلیمان پاشا، عبداله‌پاشا، و دوبار در دربند بازیانه، و یک بار در اطراف کفری به وقوع پیوست.

اعلان استقلال محمدپاشای رواندزی، در میان این قیامها موقعیتی برجسته دارد، که چنانچه به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد مشاهده می‌شود علل عدم توفیق آن، موارد زیر بوده:

الف ـ افراط در تعصب و اعتماد بسیار به علمای بی‌خبر از سیاست،

ب ـ بی‌توجهی و بی‌مبالاتی به اتحاد و اتفاق با امرای کشورهای همسایه و مجاور،

ج ـ کینه‌ورزی و حسادت امرای بَبَه و بادینان و جزیره.

فی‌الواقع اگر محمدپاشا آن‌چنان مغرور نبود، و امرای همسایه او نیز دست از حسادت و کینه‌ورزی برمی‌داشتند و بین خود اتحاد و اتفاق برقرار می‌کردند، طبیعتاً حکومت به زحمت می‌توانست با آنان مقابله نماید، و شاید هم پیروز می‌شدند، لیکن نفاق و تفرقه بین آنان سبب نابودی جملگی آنها شد.

به راستی مایهٔ عبرت است، که اسماعیل پاشای بادینانی، در دشمنی با محمدپاشا، قصوری

نکرد و زمانی که لشکر حکومت عثمانی با محمدپاشا می‌جنگید، او بـا خـوشحالی تـمام، برفناشدن و نابودی محمدپاشا نظاره می‌کرد، و دیدیم چندی نگذشته بود که هـمین لشکـر حکومت، بر او نیز تاخت و در عمادیه او را دستگیر و کَت بسته به بغداد فرستاد؛ و بدین‌طریق امارت سوران و بادینان محو و نابود شد.

حرکِت احمدپاشای بَبَه نیز، همچنین در اثر غرض‌ورزی و حسادت محمودپاشای عمویش و عبداله‌پاشای برادرش بود که به نتیجه نرسید. و در اثر این چنین کینه‌ورزی‌ها و حسادت‌ها، امارت بَبَه نیز محو و نابود گردید.

حال به موضوع شورش بدرخان‌بیگ بپردازیم، سبب عدم توفیق بدرخان‌بیگ هم همین تفرقه و نفاق داخلی بین کُرد بود. یعنی زمانی‌که این امیر در مقابل لشکر عثمان پاشا می‌جنگید، عزالدین شیر، خویشاوند او با تُرک‌ها متفق شد و جزیره را اشغال کرد و همین عمل موجب شکست و محو و نابودی امیربدرخان گردید؛ هرچند همین عزیزالدین شیر هم پس از مدتی علیه عثمانی شورش کرد؛ لیکن حرکت او بی‌فایده بود، زیرا همان لشکر تُرکی که برای محو و نابودی بدرخان‌بیگ با او پیمان اتحاد و اتفاق بسته بود، همان‌ها پس از چند جنگ و ستیز، وی را نیز نابود ساختند. باز هم تحت‌تأثیر همین نفاق‌ها بود، که در نیمه قرن نوزدهم مـیلادی حکومت عثمانی با قدرت و نیروی کُردان، امارت بتلیس را هم تحت‌فشار و تنگنا قرار داد، و آخرین امیر این حکومت که شرف‌بیگ بود، مدتی زیاد برای محافظت امارت خود با ترکها جنگید که نتیجه‌ای نداشت و سرانجام در سال ۱۸۴۹ میلادی، او و امارتش بدست ترکها افتاد، و او هم با همین طرح‌ها و نقشه‌ها و باکمک خودکُردان* محو و نابود شد. و خلاصه این‌چنین حرکات انفرادی، یکی پس از دیگری عقیم ماند و سبب اصلی و اساسی آن هم تفرقه و نفاق و حسادت بود!

حتی وجودی بی‌طرف و غیرخودی مانند میجرسون هم در این خصوص گله و شکایت می‌کند و می‌گوید: «کُرد، دائماً سرکش، نستوه، مغرور و غیرمطیع بوده، صِرفاً در اثر جنگ و

---

*- روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست — بَـهـرِ را ز پـی طـعمه بـه پـرواز بـیاراست
نـاگـه ز کـمین‌گاه یکـی سـخت کـمانی — تـیری ز قـضا و قـدر انـداخت بـرو راست
در آهن و در چوب نگه کـرد بـه صـد فکـر — کز آهن و از چوب مـرا مـرگ چـرا خـاست
چـون نـیک نـظر کـرد پَـرِ خـویش بـرو دیـد — گفتا ز که نالیم که از مـاست که بـر مـاست؟
(از ناصر خسرو). م.

دعوای بین خود شکست خورده، و بر اثر همین وضعیت بوده که نفوذ سلطه گران را زیاد نموده است» (به نقل از بین‌النهرین و کردستان، صفحه ـ ۵۵).

در حقیقت تاریخ آینهٔ عبرت است، و انسان و اقوام باید دائماً از تاریخ استفاده نمایند، و علل و دلائل به سرانجام نرسیدن بعضی امور و قیامها را به دقت مورد مطالعه و بررسی قرار دهند تا مبتلا و دچار این نتایج فلاکت بار نشوند. فوقاً اشاره کردیم که علت اصلی و اساسی عدم توفیق حرکات کُرد عدم بلوغ و رشد کافی آنان بود، دیروز همین بود و امروز هم همین است.* برای تشکیل و تأسیس سازمانی مستقل، به ویژه در این دوره و زمانه، قبل از هر چیز دو عامل، بسیار ضروری و لازم است: علم و ثروت. هر قومی که از این دو گنجینه گرانبها محروم باشد، استقلال به دست نخواهد آورد، و هر تلاش و کوششی که در این راه مصروف بدارد بیهوده است، و به جای استقلال ضرر مالی و روحی به بار می‌آورد، ممکن است سیاست جهانی مساعدت بکند و به این مقصود هم برسد، امّا در نهایت خیری نخواهد دید و امنیت و آسایشی به دست نخواهد آورد، و به نوعی دیگر اسیر خواهد شد؛ برای اثبات حقیقت این قاعده، مثال فراوان است.

استفاده از کُرد: از ادوار قدیم تا به امروز، قوم کرد در خدمت و کمک به حاکمان خوب و باانصاف خود، قصوری نکرده است، هر ملتی حاکم، که رعایت حقوق او را کرده باشد و با عدل و انسانیت با او برخورد و رفتار نموده باشد، همواره از کرد متنفع شده و از قابلیت و جرأت و جسارت جنگی او، استفاده و بهره‌ای فراوان برده است؛ و هر قومی حاکم، که قصد ظلم و یا تجاوز به حقوق و شرف او را کرده باشد، ضرری فراوان از او دیده است.

حاکمان مغرورآسور، که دائماً تمایل فرمانروائی بر کردان را داشتند، از ابتدای تشکیل دولت آنها تا خاتمه آن، دائماً در جنگ با آنان بودند و همواره به کردان ضرر و خسارت رساندند و خود نیز دائماً از آنان ضرر دیدند.

در جنگ و دعوای بین حکومت‌های پارت (اشکانی)، ساسانی، و حکومت روم، اغلب صحنه‌های جنگ در کردستان بود و عنصر بسیار کارآمد آن پیکارها کرد بود که جزو اردوی ایران بود؛ حتی در ابتدای حکومت اسلامی هم، کردان نسبت به حکومت ایران وفاداری و

---

*- خوانندهٔ گرامی توجه دارد که نظر مؤلف محترم معطوف بسالهای دور گذشته است که با امروز قابل مقایسه نمی‌باشد. م.

صداقت خود را به جای آوردند و لشکر عرب را بسیار ناتوان کردند.

قوم کرد در تأسیس و تشکیل حکومت عباسی خدماتی بسیار دارد و در اردوی ابامسلم[۱] عنصری فعال بود. والی کردستان و آذربایجان ابوجعفرالمنصور، حمله اردوی رومی را به کمک و حمایت عشایر کرد دفع نمود. ملکشاه سلجوقی برای تنبیه قاوُرد، و سلطان مودود و برای فتح موصل؛ و سلطان محمد پسر ملکشاه هم برای تصرف سوریه، استفاده‌ای فراوان از نیرو و قدرت کرد نمودند.

خلاصه، کرد و کردستان برای خلافت اسلامی بسیار خدمت و فداکاری نموده، آن‌کسی که برای بازپس‌گیری حقوق و نفوذ خلیفه بغداد، از آل‌بویه تلاش نمود (باز ابوشجاع) کُرد بود.

سیل بنیان‌کن ترکان غُز که روی به مملکت اسلام نهاده بود، در کردستان و به همت عشایر کُرد، و با تدابیر امرای حکومت مروان مسدود شد. طایفهٔ حمیدی، به جهت خدمت و حمایت از خلیفه (مستر شد)، مبتلای تعرض و حمله عمادالدین زنگی گردید. طرفداری و صداقت کردستان و کمک با ارزش کُردان، در پیروزی سلطان سلیم، اهمیتی فراوان دارد.

جانشینان شاه‌اسماعیل صفوی، از نیروی کرد فراوان استفاده کردند. عشایر مکری، اصل و اساس بسیار مستحکم اردوی ایران بود؛ پس از اصلاحات شاه‌عباس (۱۶۲۴ م)، اغلب فوج‌های اردوی ایران، از کرد بالاخص از کردان مکریان بود.

والیان عثمانی، در مقابل اردوی ایران، دائماً از نیروی کردان ترکیه استفاده می‌کردند و برای محو و نابودی امارات کُرد هم، نیروی کُرد را آلت دست خود قرار دادند. شورش و سرپیچی جنوب عراق در زمان عثمانی به‌خصوص در زمان والی‌های (کوله مەن)*، باز هم اغلب با استفاده از نیروی کردان سرکوب شد.

خلاصه تاریخ، به‌خصوص تاریخ ایران و عثمانی، سراسر مملو و مشحون از خدمات و فداکاری کرد می‌باشد، هر ملتی که از اصولِ استفاده و استعمال این سلاح تیز و برنده آگاهی داشته، از آن منتفع شده، و آنهائی که دراین‌خصوص جاهل و بی‌اطلاع بوده‌اند همواره از آن متضرر گشته‌اند.

۱- ادعا می‌کنند که ابامسلم نیز کُرد بوده دکتر بلچ شیرکوه؛ اشعار مشهور ابودلامه شاعر ابوجعفرالمنصور هم این موضوع را تأیید می‌کند.

*- لفظ «کوله مِن» نشانه تصغیر است و به معنی برده و غلام می‌باشد و اشاره مؤلف به غلام‌زادگانی است که از طرف حکومت عثمانی، والی شده بودند. م.

حکومت روس، در جنگ (۱۸۰۴ - ۱۸۰۵ م) با اقوام کرد تماس مستقیم حاصل نمود. در دو جنگ بعدی روس و عثمانی (۱۸۲۸ و ۱۸۷۷ - ۷۸ م) که تا کردستان مرکزی توسعه پیدا کرد، قوم کرد دچار صدمات و خسارات زیادی شد، و حکومت روس، با دقت بسیار احوال کردان را تعقیب می‌نمود و پس از آن‌که از قدرت و مهارت جنگی کردان دقیقاً آگاهی یافت به فکر استفاده از نیروی کردان افتاد، و در سال ۱۸۲۹ میلادی سپاهی از کردان تشکیل داد و کُردان را به تَرک موطن خود و عزیمت به ولایات روسیه تشویق کرد، و تشویق‌های حکومت روسیه در واقع تأثیر نمود و بعضی از عشایر کرد به ولایت قفقاز مهاجرت نمودند.

حکومت روس، پس از جنگ کریمه (۱۸۵۳ - ۵۸)، دو سپاه دیگر از کردان تشکیل داد.

حکومت عثمانی، تا اواخر قرن نوزدهم میلادی فقط از قوای غیرمنظم عشایر کرد استفاده می‌کرد، و طبق اصول آن زمان، استفاده کردن از نیروی کرد به نوعی دیگر ممکن نبود، لیکن از آنجاکه نظم و اصول قوای رزمی، بین دولتها تغییر پیداکرد و تعقیب و دنبال کردن اصول قدیمی و نیروهای غیرمنتظم بی‌فایده بود، بدین‌خاطر حکومت عثمانی به تقلید از حکومت روسیه بر آن شد تا بعضی تشکیلات نظامی بین عشایر کرد به وجود آورد، این فکر، پس از جنگ ۱۸۷۷ - ۷۸ م بیشتر قوت گرفت، زیراکه حکومت به شدت ناتوان شده بود و در داخل کردستان امنیت و نظم، بدون محافظت برقرار نمی‌شد. و طبق معاهده برلین (ماده ۶۱)، می‌بایست برای محافظت ارمنی‌ها، در مقابل قوم کُرد و چرکس، اصلاحاتی اساسی به‌وجود آید؛ و حال آنکه حکومت عثمانی با اجرای این ماده، این قبیل اصلاحات و خدمات به ارمنی‌ها را نافع برای آینده حکومت خود نمی‌دانست، و به همین دلیل از اجرای این ماده پرهیز می‌نمود و با وعده و بهانه طفره می‌رفت، تأخیر و طفرهٔ حکومت عثمانی موجب شد که قوم ارمنی مجدداً به‌حرکت درآید، و شعبه‌های روسیه و اسویچره و لوندره* را توسیع و فعال نماید و با قلم و سلاح به فعالیت افتادند؛ این وضعیت، صلح و آشتی بین کرد و ارمنی را مخدوش نمود، در نتیجه ارمنی‌های مسکون در ولایات کردنشین، برای محافظت از مال و جان خود، به امرای صاحب نفوذ کرد پناه بردند.

سرانجام حکومت عثمانی، در سال ۱۸۸۵ میلادی و در اوائل سلطنت عبدالحمید، به فکر ایجاد ارتشی از سواران کرد مانند قزاق مسکو افتاد، تا با استقرار نفوذ خود در کردستان و

*- مقصود از «لوندره» همان لندن و بریتانیا، و «اسویچره» اطریش است. م.

نزدیک کردن عشایر کرد به حکومت، اختشاش و ناامنی و فاصله بین حکومت و امرای کرد را از بین برده و لذا بعضی سپاه عشایری را به‌وجود آورد و به نام سلطان عبدالحمید، حمیدیه سواری آلایلری* نام نهاد، و مأمور تطبیق و اجرای این برنامه و تشکیلات کُرد، مشیر شاکر پاشا بود[1]، جای هیچ شبهه‌ای نیست که اگر ترس و وحشت حکومت عثمانی از عدم تطبیق و اجرای اصلاحات معاهده برلین نبود (ماده ٦١ معاهده برلین. مترجم)، این تشکیلات به این سرعت سرانجام نمی‌گرفت و فایده آن هم برای عثمانی بیش از جنبه ارتشی و نظامی، جنبه سیاسی آن بود زیرا در سایه این ارتش، عشایر کُرد طرفدار حکومت گـردیدند. اگـر ایـن تشکیلات براساس اصولی اساسی و علمی استوار بود، طبیعتاً برای حکومت فایده‌ای بیشتر داشت، لیکن آن اهمیتی که حکومت روس برای تشکیلات قزاق قایل بود، و آن روحیه نظامی و انتظامی که در سپاهیان قزاق برقرار بود، در تشکیلات کُرد وجود نداشت و تا آخر هم به همین صورت باقی بود؛ حکومت عثمانی چه برای تجهیز و تسلیح آنها و چه برای تعلیم و تربیت این سپاه‌ها هیچ همتی مصروف نداشت تا حکومت بتواند آن‌طور کـه روس‌هـا بـه تشکیلات قزاق امیدوار بودند او هم به این تشکیلات امیدوار باشد.

رئیس عشایر میللی ابراهیم پاشا که نوادهٔ تیمور پاشا بود، با تمام عشایر خود، در تشکیلات حمیدیه وارد شدند.

این تشکیلات، علیرغم ناخرسندی و عدم تمایل حکومتهای مجاور بـه‌ویژه حکـومت روسیه، به‌هرترتیبی که بود تا دورهٔ مشروطیت عثمانی با همین وضعیت ادامه پیداکرد؛ و برای حفظ نفوذ حکومت و نیز حفظ امنیت در داخل کردستان تا حدودی مؤثر بود، و در تأمین حفظ حقوق و صلاحیت رؤسای کُرد (نه ملت کرد ـ مترجم) وسیله‌ای قدرتمند و مؤثر بود.

همان‌گونه که در فوق اشاره شد برای اصلاح تشکیلات حمیدیه بودجه‌ای صرف نشد و سعی و اهتمامی به عمل نیامد لذا به همین جهت علیرغم کثرت اعضا، تا آنجاکه به خاطر دارم از شصت سپاه زیادتر بود، این سپاه نه فقط اهمیت رزمی و نظامی نداشت بـلکه از حـیث تسلیحات و تجهیزات برای حکومت عثمانی مایه خجالت بود.

پس از مشروطیت نام این صنف از سپاه سوارهٔ عثمانی به خفیف سواری آلایلری تغییر

---

*- سپاه سوارهٔ حمیدیه. م.

۱- این شخص همان مشیرشاکر پاشا می‌باشد که بعداً رئیس هیئت اصلاحات اناطولی شد

داده شد و بعضی از بخش‌های آن حذف گردید و تا زمان جنگ جهانی به نام (خفیف سواری آلایلری*) ادامه پیدا کرد، و در وقت اعزام به جنگ این صنف عبارت بودند از چهار لشکر و یک تیپ، یا که ۱۳۵ واحد سواره، و در اولین سال جنگ عمومی این سپاه‌ها منحل گردیدند.

مناسبات کُرد، با ارمنی: در زمان عادی خراب نبود و این همولایتی‌ها در کنار هم به خوبی زندگانی می‌کردند و روزگار را سپری می‌نمودند. اگر تحریک مأمورین و کار به دستان حکومت باعث نمی‌شد این صلح و آشتی و دوستی هم‌چنان ادامه داشت، لیکن از آنجا که عنصر حاکم، هر دو طرف را بیگانه می‌پنداشت، می‌خواست بین آنان دشمنی و خصومت ایجاد نماید و آنان را به جنگ با هم برانگیزاند تا هر دو طرف ضعیف و ناتوان شوند و از ترس یکدیگر هیچ حرکت و تحرکی نداشته باشند و حکومت عثمانی به میل خود بر آن دو پیروزی و استیلا یابد، و در واقع این سیاست به نظر حکومت برای سرکوب کرد و ارمنی مناسب تشخیص شده بود و در نتیجهٔ همین سیاست بود که بین این دو قوم شعله جنگ زبانه کشید؟ در تابستان سال ۱۸۹۴ میلادی در ولایت صاسون جنگهائی بین کُرد و ارمنی به وقوع پیوست و در نتیجه آن، هر دو طرف خسارتی زیاد متحمل شدند و چند دهی ویران و تخریب گردید، این حادثه مقدمه حوادث دیگر بود و در تمام این حوادث کردان فعالیتی بارز از خود نشان دادند. در سال ۱۸۹۵ دعوائی بین آن دو قوم در حکاری شروع شد، و این حرکت در مقابل حکومت و به جهت مقصود و مطلوبی دیگر بود، بعداً دشمنی بین کرد و ارمنی حالت سکوت و سکون به خود گرفت و تا اوائل جنگ بزرگ به همین حالت ادامه داشت.

۴ـ کرد در قرن بیستم:

میللی ابراهیم پاشا: در ابتدای قرن بیستم (۱۹۰۸ میلادی) و قبل از جنگ بزرگ جهانی، یکی از وقایع کردستان، قیام رئیس طایفهٔ میللی ابراهیم پاشا پسر محمودبیگ تیماوی بود. ابراهیم‌پاشا پس از اینکه رئیس طایفهٔ میللی شد راحت ننشست و شروع به خرابکاری و راه گرفتن بر کاروانیان نمود و افراد متعدی و متجاوز را از هر طرفی به دور خود جمع کرد، و راه دیاربکر و ماردین را ناامن و به مخاطره انداخته بود، در نتیجه ، حکومت لشکری به جهت

*- سپاه سوارهٔ سبک اسلحه. م.

سرکوب و دستگیری وی اعزام داشت و او را دستگیر و به سیواس نفی و تبعید کرد، لیکن پس از مدتی از آنجا فرار کرد و با تحمل رنج فراوان خود را به ویرانشهر رسانید، و پس از چندی که تشکیلات سواره‌نظام حمیدیه در بین عشایر کرد سرگرفت، ابراهیم‌پاشا داخل تشکیلات حمیدیه شد و رتبهٔ میرمیرانی به او اعطا شد و به‌تدریج نفوذی زیاد پیدا کرد و بر تمامی عشایر عربِ آن مناطقِ استیلا پیدا کرد و در سال ۱۹۰۴ طایفهٔ قره‌کچیلی را هم مغلوب و تابع امر خود کرد و نفوذ فوق‌العاده‌ای به دست آورد، مرکز اصلی او ویرانشهر بود و تمامی منطقه بین ماردین و اورفه و قره‌چه‌طاغ را تابع امرونهی خود کرده بود، پس از اعلان مشروطیت، علیه حکومت عثمانی شورش نمود که سرانجام حکومت عثمانی با اعزام لشکری عظیم در جبل‌عبدالعزیز بر وی چیره شد و ابراهیم‌پاشا را دستگیر و محو و نابود کرد.

واقعه دوّم اشغال ولایت مکری از طرف حکومت عثمانی است. این بخش از مرز، بین دو دولت به وضوع مشخص نشده بود، حکومت عثمانی، پس از جنگ روس - ژاپن از خستگی و ناتوانی قوای روسیه استفاده کرد و تحت فرماندهی محمدپاشای طاغستانی نیروی نظامی خود را به آن مناطق اعزام داشت و با کمک و مساعدت عشایر کرد آن نواحی، ولایت ارومیه، اوشنو و سابلاخ را اشغال نمود و همین حرکت موجب پاره‌ای آشفتگی‌های سیاسی گردید، که تا پایان جنگ بالکان ادامه پیدا کرد، حکومت روسیه به‌منظور تهدید، نیرویی به منطقه اعزام داشت و مناطق خوی و ارومیه را اشغال نمود و در نتیجه حکومت عثمانی را مجبور به تخلیه ولایت مکری کرد، سرانجام پس از مناقشات و مقاولات زیاد، هیئتی مختلط انگلیسی، روسی، تُرک، ایرانی ترتیب داده شد و به وسیله این هئیت در سال ۱۹۱۳* کار تحدید حدود عثمانی و ایران، به‌خصوص قسمتهای مورد اختلاف شروع شد، و قبل از اتمام این کار جنگ جهانی شروع شد. و قبل از این جنگ، بخشی از ارتش کُرد (دستهٔ اردوی دهم) به استانبول اعزام شده بود و در جنگ بالکان شرکت داشت.

قیام بتلیس: یک سال قبل از جنگ بزرگ، در ولایت بتلیس به رهبری ملاسلیم و شهاب‌الدین و علی، شورش دیگری به وقوع پیوست و آشوب تا خود شهر بتلیس هم رسید،

*- اشاره مؤلف محترم به پروتکل تهران مورخ ۲۱ دسامبر ۱۹۱۱ متعاقب آن پروتکل استانبول مورخ ۴ نوامبر ۱۹۱۳ می‌باشد. م.

لیکن نیروهای ترک به‌موقع این آشوب را سرکوب و برطرف نمودند. رهبر این آشوب ملاسلیم، به کنسولگری روس پناه برد و تا اعلان جنگ در آنجا ماند، پس از اعلان جنگ او را به اجبار از کنسولگری بیرون آوردند و به قتل رسانیدند.

جنگ بزرگ جهانی (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸): جرقه و شعله‌های آتش این جنگ بزرگ هم، مانند جنگهای قبلی حکومت عثمانی و روسیه، خیلی سریع و از همهٔ جنگهای قبلی سریع‌تر به کردستان رسید، خسارات‌وضررهای این‌طاعون سیاسی‌واجتماعی برای قوم کُرد از چند جنبه قابل ذکر است.

۱ـ ضرر اعزام به جنگ: کرد به مانند اقوام دیگر عثمانی، بلکه بیش از آنان در دوره اعزام به جنگ دچار خسارت و خسران گردید، اول اینکه هرکسی که اولادجوان و کارآمدی داشت به زور، به زیر سلاح فرستاده شد، بسیاری از خانواده‌ها بودند که به غیر از زنان و اطفال خردسال و پیرمرد، کسی دیگر در خانواده آنان باقی نمانده بود، آنانی نیز که مختصر حال و وضعی داشتند به‌عنوان بَدَلِ نقدیِ*، یعنی تبدیل تکالیف جنگی، وسائط نقلیه، اعانه، رشوه... و غیره به پول و دریافت وجوهاتی بسیار از آنها، از هستی ساقط شدند، آن فرزندانی نیز که اجباراً به زیر سلاح رفته بودند، بیشتر آن‌ها برای جبهه ارزروم و قسمتی نیز به جبهه حلب و سوریه و بصره اعزام شده بودند و بدین طریق کاروکاسبی و درآمد خانوادهٔ آنها مختل شده بود.

۲ـ ضرر جنگ: قوم کرد در این جنگ دو دسته اردوی (۱۱ معموره‌العزیز، ۱۲ موصل)، و ۱۳۵ بخش سوارهٔ احتیاط (چهار فرقه و لوایه ک) را با بعضی تشکیلات مرزی و ژاندارمری و بخشی مهم از دو دسته اردوی دیگر (۹ ارزروم، ۱۰ سیواس) را تشکیل داده بود، و در واقع بخشی از جُل و برگ و موادغذائی و خوراک و تمامی الاغ و اسب و قاطر و احتیاجات این اردوها را تأمین می‌نمود؛ و به سبب طولانی شدن جنگ با بذل مال و جان خود نواقص اردو را مرتفع می‌کرد.

علاوه بر این‌ها در مواقع اضطرار بنا به درخواست فرمانده اردوی عراق، بسیاری از

---

*- بَدَلِ نقدی، وجوهاتی بود، که از افراد پیرمرد و کهنسال که به جنگ اعزام نمی‌شدند، بعنوان اسقاط تکلیف جنگی، برای خرید وسائط نقلیه و خواربار و باروبنه ارتش، و یا کمک و اعانه... از آنها اخذ می‌کردند. م.

ایثارگران کُرد به اتفاق شیخ محمود و روسای عشایر و فرستادگان آنان به جنگ شعیبه رفتند، و در عوض این خدمت، بسیاری اذیت و آزار و رذالت‌ها دیدند.

کُرد، از فرزندانشان که به جنگ اعزام شده بودند، خیلی کم بازگشتند، بسیار بسیار از آنان در جنگ، در اسارت، ازگرسنگی، از شدت سرما و یخبندان، و از درد و مرض و ناخوشی، نابود و تلف شدند، مقدار ضایعات و تلفات را دقیقاً کسی نمی‌داند لکن اگر تخمین جائز باشد محتملاً تعداد آنان از سیصدهزار نفر زیادتر می‌باشد[1].

۳ـ ضرر قوای اعزامی: حکومت عثمانی در ابتدای جنگ بزرگ، اسیر خیالات واهی شده بود و چنین می‌پنداشت که این جنگ فرصتی است برای فتح ایران و توران، و حتی هندوستان. با این خیال، از یک طرف با اردوی منتظم خود در برابر اردوی روس در قفقاز به جنگ پرداخت؛ و از طرف دیگر تحت فرماندهی بعضی حاکمان و نواب خود، مقداری نیروی جنگی، که عبارت از تشکیلات اداری مرزی و افراد اجیر و عشایر بودند، فراهم نمود و به ایران حمله کرد، (نیروهای جنگی عمر ناجی، رؤف، ابراهیم و خالدبیگ) از این قماش بودند). از این دسته نیروی جنگی اول و دوم از (هورامان = اورامان) تا تبریز، هر دو طرف مرز را بالاخص ولایت مکری و بانه را به کلی غارت و ویران کردند و خیلی از افراد را به قتل رساندند. حسین‌خان سردار مکری، که آخرین وارث خاندان باامیری مکری بود، با محمدخان حاکم بانه، وسیله افراد ابراهیم‌بیگ اعدام شدند و اموال آنان را به غارت بردند، و بقیه نیروی دیگر این دسته، فاصله بین خانقین و کرند و منطقه رواندز و لاهیجان را دچار خسارات و ضررهائی فراوان نمودند، لیکن وحشت و شدت عمل و خباثت و بد ذاتی عمر ناجی و ابراهیم بتلیس قابل وصف و بیان نمی‌باشد.

علاوه‌براین‌ها، دو نیروی جنگی دیگر نیز از ولایت بتلیس و وان به ایران یورش بردند و در اطرف مرز و در منطقهٔ دیلمان بعضی حرکات بی‌فایده و بی‌نتیجه را انجام دادند، که بعداً بر اثر فشار اردوی روس به کردستان مراجعت کردند و ضررها و خسارات زیادی به کردان آن مناطق وارد نمودند.

۱- ضایعات تخمینی اردوی ترک در جنگ بزرگ طبق آمار عمومی عثمانی جبهه لری بیش از ده‌درصد کل نفوس بود (حربی عمومیده عثمانلی جبهه لری وقایعی استامبول ۱۳۳۷). طبق این آمار باید ضایعات جنگی کرد (براساس سه میلیون نفوس آن) از سیصدهزار نفر زیادتر باشد.

۴ـ ضرر تجهیز و تقتیل: در ابتدای جنگ بزرگ، قومیت ارمنی پیشاپیش اردوی روسیه، در طرفهای بایزید و الشکرد و وان، ضررهای مالی و جانی فراوان به کُرد وارد آوردند، علاوه‌براین‌ها اردوی ترک هم با انواع بهانه‌ها در قتل و قتال و کشتن کُرد هیچ کوتاهی و قصوری نکرد، تا آنجا که خلیل‌بیگ، از امرای نیروی اعزامی اول، به‌عنوان افتخار، به این جنایات اقرار و اعتراف نیز می‌نمود.

بنابه رسالهٔ (مسئله کردستان در برابر ترک ـ صفحه ـ ۳۳) و طبق‌نظر دفتر مدیریت عمومی مهاجرین، در ابتدای جنگ بزرگ، ـ ۷۰۰۰۰ کُرد به اجبار از وطن آنان به ولایات غرب اناطولی انتقال داده شدند، که بسیاری از آنان از شدت خستگی و گرسنگی و مریضی در بین راه بدرود حیات گفتند.

جدای از آن نیز، اردوی دوم عثمانی که در سال سوم جنگ در دیاربکر اجتماع نموده بود؛ در پائیز سال ۱۹۱۷، به خاطر اینکه اعاشه و خوراک و موادغذائی اردو را تأمین نماید و ذیروحی در آن مناطق غیر از ارتش عثمانی نباشد که از این مواد و خواربار استفاده کند، سکنهٔ ولایات دیاربکر و موش و بتلیس را از مسکن و مأوای خود بیرون راندند، بعضی از این بینوایان روی به موصل نهادند و بعضی نیز به جانب اطنه و حلب رانده شدند؛ به هنگام زمستان بسیاری از این دردمندان از گرسنگی و سرما و یخبندان جان باختند و هیچ طفل خردسالی جان سالم به در نبرد، و حتی به آن چنان حال نزاری افتاده بودند که در کوچه‌های موصل اجساد مردگان را می‌خوردند. خلاصه هرآنچه که در سال اول و دوم جنگ بر ارمنی‌ها گذشت پس از یکی دو سال بر کُرد مظلوم هم گذشت!

۵ـ ضرر گرسنگی و مریضی: به جرات می‌توان ادعا نمود که مصیبت گرسنگی تاثیر بسیار مدهش در کردستان داشت، و از دریای سیاه، تا عراق، تمامی ولایات شرقی عثمانی در زیر بار این بلیه، طاقت و توان خود را از دست داده بود.

اردوی عثمانی از آنجاکه وسائط نقلیهٔ بسیارکم و تشکیلات منزل و اعاشهٔ خرابی داشت، می‌خواست که وسائل و لوازم نقلیه و اعاشه و خوراک و منزل را به قیمتی بسیار نازل و ناچیز، در مقابل اسکناس و یا با سند و یا از طریق ضبط اموال مردم به‌دست آورد، و در واقع با این روش بی‌معنا و نادرست ظلمی فاحش در حق مردم بیچاره روامی‌داشت و در نتیجه اهالی را از قصبات و شهرها فراری می‌داد، و چون کسی جرات جمع‌آوری ذخیره‌ای برای خود نداشت،

اردوی عثمانی نیز به مانند سایر مردم دهات و قصبات و شهرها دچار مضیقه و گرسنگی شده بود، تا حدی که اردوی عثمانی بعضی مواقع مجبور به خوردن علوفه و گیاهان می‌شد و به مانند چهارپایان علف چری می‌کردند، و به خاطر قرص نانی یکدیگر را به قتل می‌رساندند (گزارش دسته هیجدهم به تاریخ ۲۵ مارس ۱۳۳۴) و به جهت گرسنگی و مضیقه فراوان، فرار افراد و ضایعات دو ماهه این دسته از اردو به ۹۰۰۰ نفر رسید (همان گزارش)، و قوهٔ جنگی اردوی ششم هم در ماه مارس ۱۳۳۴ به ۶۳۰۴ جنگجوی مسلح رسید (حرب جریده اردوی ششم).

حال و وضع اردوی دوّم دیاربکر، و اردوی سوم نیز خیلی بدتر از آن بود و طبیعتاً این چنین وضعیت سبب بروز و اشاعه امراض بسیاری چون سفلیس و تیفوس شده بود. تیفوس، تمامی افراد اردوی سوم عثمانی را مریض و پریشان حال کرده بود، در اردوی دوم و ششم نیز همین مرض شیوع پیدا کرده بود و ضایعات و تلفاتی فراوان به‌بار آورده بود.

گرسنگی و درماندگی و بیچارگی مردم، طبعاً به مراتب بیش از اردو بود، آنانی که زمستان بین سال‌های ۱۳۳۳ و ۳۴ را در موصل سپری نموده‌اند حتماً دیده‌اند و یا شنیده‌اند که چگونه مهاجرین کُرد بینوا در کوچه‌ها از شدت سرما و یخبندان و گرسنگی جان خود را از دست دادند. این فجایع منحصر به موصل نبود، در ولایات اطنّه و حلب نیز وضع به همین سان بود. در شهر سلیمانی در همین سال گرسنگی به درجه‌ای رسید که هوقه‌ای (= وزنه‌ای معین. مترجم) آرد، یک لیرهٔ زرد خرید و فروش می‌شد، مأمورین محلی به مردم بی‌پناه از حد برون تجاوز و ستم می‌کردند[۱]، اردوی عثمانی با بی‌تدبیری و سوء اداره، راه ورود موادغذائی و خواربار را از روستاها به شهرها بسته بودند و بعداً مواد ذخیره شدهٔ اهالی را عدواناً ضبط و تصرف می‌کردند و نتیجتاً صدی هفتاد مردم با این بیدادگری از گرسنگی و فقر و فاقه جان باختند.

۶ـ ضرر تخریبات: حدّ و حساب ویرانی و تخریب را فقط خدا می‌داند؛ این ضررها دو نوعند: یکی آنکه از جانب دشمن و در ولایاتی صورت می‌گرفت که زیر سلطه دشمن قرار گرفته بودند، مانند ولایات، ارض روم، ارزنجان، وان، بتلیس و بخشی از ولایت موصل

۱- آن‌گونه که روایت می‌کنند مأمورین محلی ذخیره مواد و آذوقه را که به زور از اهالی ضبط و تصرف می‌کردند، مخفیانه مجدداً به مردم می‌فروختند و بدین‌طریق بر سر اجساد مظلومین و معصومین تجارت می‌کردند. به این مجموعهٔ فاسد و مخل عادتاً می‌گویند دولت، یعنی حافظ جان و مال و ناموس ملت!؟ م.

(رواندز)؛ دشمن در این ولایات بالطبع ویرانی و تخریباتی فراوان به بار آورد، به‌خصوص راهزنان ارمن و غیره بعضی مناطق را به قصد گرفتن انتقام ویران کردند و آتش زدند؛ دوم آنکه این نوع تخریبات از طرف اردوی عثمانی صورت می‌گرفت که بخشی از آن به جهت ضرورت و احتیاج بود لیکن بخشی دیگر جنبه وحشی‌گیری را داشت. خلاصه کسانی که موقع جنگ و یا بعداً مناطق جنگی را دیده باشند بهتر می‌توانند میزان تخریب و ویرانی را تخمین و تقدیر کنند که به نظر نگارنده این خرابی‌ها تا بیست سال دیگر قابل جبران نخواهد بود.

خلاصه در جنگ بزرگ، قوم کُرد دچار ضررهای مالی و جانی فراوانی شد که به جنبه مالی آن در چند موردی که گذشت اشاره شد، و ضرر جانی قوم کُرد نیز در این جنگ قریب به نیم‌میلیون نفر می‌باشد.

پس از متارکهٔ جنگ، در گوشه‌ای از کردستان جنوبی، یعنی در سلیمانی، به حمایت دولت انگلیس، حکومتی کُرد تأسیس وتشکیل گردید لیکن به خوبی اداره نشد؛ و دو بار میانهٔ این حکومت با حکومت انگلیس به هم خورد که با هم به جنگ پرداختند که سرانجام در سال ۱۹۲۶ میلادی این حکومت برچیده شد و ولایت سلیمانی به‌عنوان یک استان ضمیمه حکومت عراق گردید (برای شرح و تفصیل این مسئله به تاریخ ولایت سلیمانی رجوع نمائید).

در سال ۱۹۲۲ م حرکات و تحرکات اسمعیل آقاسیمکو ـ رئیس طایفهٔ شکاک شروع شد، او نخست شروع به اذیت و آزار نسطوری‌ها نمود و سپس ولایت (وورمی = ارومیه) را اشغال و تصرف کرد، سپس در اثر حمله لشکر ایران به وی از آنجا گریخت و به عراق آمد و در شمال رواندز استقرار پیدا کرد.

یکی دیگر از تحرکات بعد از جنگ بزرگ، قیام کُردان (درسیم) می‌باشد، که به فرماندهی نورالدین پاشا، لشکری به جنگ آنها اعزام شد و قیام سرکوب گردید و کردان ضایعات و تلفاتی فراوان متحمل شدند.

در اواخر جنگ بزرگ، و بعد از اینکه آثار و علائم ضعف و ناتوانی حکومت آلمان ظاهر شد و وضعیت سیاسی تغییر پیدا کرد، اجتماع سیاسی کردان از هر طرفی شروع به جنبش و فعالیت نمود. شریف پاشا در پاریس نمایندگی کُردان را خود به عهده گرفت و در ۲۲ مارس ۱۹۱۹ و ۱۰ ـ مارس ۱۹۲۰، در مورد حقوق و مطالبات کُرد دو گزارش منضم به دو نقشه از کردستان به کنفرانس صلح تقدیم نمود؛ و در تاریخ ۲۰ کانون اول ۱۹۱۹ بین شریف پاشا و

نماینده ارمنی‌ها ائتلافنامه‌ای به امضا رسید و هر دو طرف موافقتنامه، متفقاً خطاب به کنفراس صلح بیانیه‌ای اعلان کردند[1].

نهایتاً در ۱۰ آگوست ۱۹۲۰ معاهده سیوەر ـ Severe امضا گردید و طبق (ماده ۸۸ ـ ۹۳) این معاهده، قرار بر این شد که در ولایات طرابوزان، ارزروم، وان و بتلیس کشور ارمنستان تشکیل گردد و هم زمان با آن برای قوم بی‌کس کرد هم، در محدوده شرق فرات در جنوب ارمنستان و در فاصله حدود ترکیه و سوریه و عراق، از یک حکومت خود مختار و تأسیس آن صحبت شده بود؛ و این هدیه و خلعت کنفرانس صلح برای کُرد، تابع بعضی شرائط و قیود بود و می‌بایست از کردان این منطقه بسیار کوچک، نظرخواهی می‌شد که آیا می‌خواهند از ترک‌ها جدا باشند یا خیر، و این نظرخواهی می‌بایست به نظر جامعه ملل می‌رسید و آنگاه جامعه ملل پس از بررسی چنانچه، تشخیص می‌داد که کردان لایق استقلال هستند، و به استقلال کرد قانع می‌شد، آنگاه به دولت ترکیه تکلیف می‌نمود، و این حکومت نیز می‌بایست این تکلیف را قبول می‌کرد، و در صورت احراز چنین شرایطی، حکومتهای متفقه به الحاق کردان موصل به حکومت خودمختار کردان، اعتراضی نخواهند داشت (ماده ٦٢ ـ ٦۴).

خلاصه حل مسئله کرد در جامعه ملل بیش از حرف و حواله چیزی دیگر نبود. کنفرانس صلح، که کلمه عدالت و انصاف و رهائی ملتهای مظلوم وِرد زبان و شعار او بود، این بار هم به جامعه بشریت اثبات نمود که کلمات عدالت و انصاف بی‌معنا است و این کلماتِ سِپَری است برای فریب و اغوای بشریت؛ و ناله و فغان و فریاد ستمدیدگان و مظلومان برای احقاق حق و حقوق خود و بی‌نوایان و بی‌کسان، در وجدان سیاست تأثیری ندارد؛ تا آنجا که همانها که چهار ولایت بزرگ را به یکی دومیلیون‌نفرِ ارمنی پیشکش کردند، حتی ولایتی تمام و کامل را به چند میلیون نفر کرد روا ندیدند؛ این سیلی حقارتی که، از طرف کنفرانس صلح، بر صورت عدل و انصاف نواخته شد در حقیقت به مانند امثال تاریخی آن، درس عبرت دیگری است در پاسخ به پرسش عدالت و انصاف!

این معاهده در نهایت به سرانجام نرسید و زنده شدن ترکیه مرده، و محو شدن اردوی یونان در اناطولی، و فرار اردوی فرانسه از اطنّه، و توافق این حکومت با آنکارا، معاهده سِور

۱- این‌بیانیه در ۲۴ شباط ۱۹۲۰ در پیام‌صباحی استامبول، و در ۱۰ مارس ۱۹۲۰ در جریدهٔ تان منتشر گردید.

را از بین برد.* و طبق معاهده لوزان (۱۹۲۳)، ارمنستان بزرگ و خودمختاری کوچک کُرد نیز به مانند حباب روی آب محو و نابود شد؛ و مسئله کرد منحصر به ولایت موصل گردید، که به‌جهت منافع آن، می‌بایست از جانب جامعه ملل تصمیم گرفته می‌شد و در نتیجه جامعه ملل به منظور تحقیق در اطراف خواسته دولت انگلیس و دولت عثمانی و همه‌پرسی از اهالی موصل، در جلسهٔ (۳۰ ایلول ۱۹۲۴) مقرر داشت که هیئتی بدین منظور تشکیل و به موصل و ترکیه و عراق اعزام شود.

شورای جامعه ملل در تاریخ ۱۳ تشرین ثانی سال ۱۹۲۴ هیئتی را تعیین نمود، اعضای این هیئت عبارت بودند از: یکی از مشاهیر مجارستان کُنت تیلیکی، از اطریش موسیو.ف دیرسن و از بلژیک کلونل بولیس، و این هیئت پس از دیدار با حکومت‌های انگلیس و تُرک در تاریخ ۱۶ کانون ثانی ۱۹۲۵ به بغداد رسیدند و نماینده کشور ترکیه نیز به همراه آنان بود، در بغداد نیز نماینده حکومت عراق هم به آنان پیوست و به منظور تحقیق و همه‌پرسی از اهالی موصل عازم آن دیار شدند و پس از همه‌پرسی از اهالی و اتمام وظیفه خویش مراجعت نمودند و در تاریخ ۱۶ تموز ۱۹۲۵ گزارشی مفصل از مأموریت خود به شورای جامعه ملل تقدیم داشتند، در این گزارش در ارتباط با کردان موصل چنین آمده بود «باید در خصوص تعیین مأمورین کُرد، به منظور اداره امور آن ولایت، و امور اداری و قضائی و آموزش به زبان کردی، خواسته‌ها و آرزوهای قوم کُرد برآورده شود و زبان کردی به عنوان زبان رسمی شناخته شود، و هیئت براین باور است که اگر به کردان تعهدی داده نشود، که پس از چهارسال، بعد از قبولی معاهده انگلیس و عراق، و انقضای مراقبت و نظارت جامعه ملل، حکومتی خودمختار تأسیس نمایند، اکثریت آنان قبول حکومت تُرک را به حکومت عرب ترجیح می‌دهند» (صفحه ۱۱۱، ماده ۷، فقره ۲ ترجمهٔ گزارش کمیسیون تحقیق جامعه ملل).

شورای جامعه ملل براساس این گزارش در تاریخ ۱۶ کانون دوم ۱۹۲۵ با قید شروطی احتیاطی مقرّر نمود موصل به عراق ملحق شود؛ و ترجمه ماده سوّم قرار الحاقی به شرح زیر می‌باشد: «حکومت انگلیس به صفت اینکه قیم عراق است، باید آن تدابیری را، که از طرف

*- برای درک چگونگی بده‌بستانهای سیاسی، و زنده شدن ترکیه مرده، و محو اردوی یونان با حمایت فرانسه، و توافق این حکومت با ملیون ترک و نادیده گرفتن قرارداد سور و بستن معاهده لوزان و... به مقالهٔ و «ترکیه و آرزوی دیرین نفت موصل...» بقلم مترجم که ضمیمه می‌باشد رجوع کنید. م.

کمیته تحقیق جامعه ملل برای تأمین حکومت محلی کردان توصیه شده، فراهم نماید؛ و گزارش آن را به شورای جامعه ملل تقدیم کند». بر این اساس و بنا به درخواست شورای جامعه ملل، وزیر مستعمرات انگلیس در تاریخ ۳ ایلول ۱۹۲۶ طی گزارشی مفصل، اجرای مفاد توصیه‌های کمیته تحقیق و تأمین خواسته‌های جامعه ملل و تحقق خواسته‌های کُردان و حسن نیت حکومت عِراق را نسبت به کردان، به جامعه ملل گزارش نمود.*

در این فاصله که شورای جامعه ملل درگیر مسئله موصل بود، در منطقهٔ خرپوط و دیاربکر قیام بزرگ دیگری روی داد و رئیس این قیام شیخ سعید مرحوم بود.

قیام ۱۹۲۵[۱]: «این قیام به نام مرحوم شیخ سعید پیران[۲] شهرت پیدا کرده است، تحت رهبری این شخصیت و به فرماندهی پیشکاران قدیم، حدود پنجاه‌هزار نفری را تسلیح و تجهیز کرده بودند و در بعضی نقاط سوق‌الجیشی اسلحه و مهمات جنگی نیز مخفی کرده بودند؛ و قرار بر این گذاشته بودند که در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۲۵ حرکت نمایند، و هدف از این قیام هم بیرون کردن تُرک‌ها از کردستان بود.

حکومت تُرک، کم‌وبیش از این ماجرا اطلاع پیدا کرده بود و خود را آماده مقابله نموده بود. در تاریخ اول مارس ۱۹۲۵ زمانی که، یکی از ملّیون کُرد برخلاف حزم و احتیاط به نزد شیخ سعید رفته بود، در مراجعت وسیلهٔ مأمورین تُرک، دستگیر و به قرارگاه ترکها که چند مایلی دورتر بود برده شد و از وی بازجوئی به عمل آمد لیکن او انکار کرده بود، فرمانده تُرک یادداشتی به شیخ سعید نوشت و او را به قرارگاه خود خواند، لیکن از آنجا که شیخ سعید از دستگیری ملی‌گرای کُرد اطلاع پیدا کرده بود و به فرمانده تُرک اطمینان نداشت، با چندصدنفری که در اطراف او بودند قیام نمود، و این قیام بی‌موقع کُرد، به این ترتیب و برخلاف موعد مقرر در ۷ مارس ۱۹۲۵ آشکار شد.

---

*- نکته: به‌طوریکه ملاحظه شد در گزارش هیئت اعزامی قید شده بود که کرد حاکمیت ترک را به عرب ترجیح می‌دهد، و نیز در ماده ۳ قرارداد الحاقی شورای جامعه ملل قید شده بود که حکومت انگلیسی تدابیر لازم را برای تأمین حکومت محلی کرد تأمین نماید و گزارش آن را به شورای جامعه ملل تقدیم کند؛ با این حال علیرغم این تذکر و توصیه‌ها موصل به عراق الحاق شد. این موضوع بیانگر زدوبندهای سیاسی پشت پرده است که در مقالهٔ ضمیمه کتاب «ترکیه و آرزوی دیرین نفت موصل به آن اشاره شده است»، م.

۱- این بحث از (مسئله کردستان در مقابل ترک‌ها) خلاصه شده.

۲- پیران دِهی است نزدیک (خنس).

از آنجاکه بین طرفداران قیام، خطوط تلگراف و تلفن وجود نداشت، طرفداران با تأخیر زیاد و به صورتی مشوش از شروع قیام اطلاع پیداکردند، و نیروی ترک از تأخیر اطلاع هواداران کُرد استفاده نمودند و رشته‌های ارتباطی بین نیروهای کرد را مختل کردند و طرفداران متعرض کُرد را احاطه نمودند.

حکومت تُرک، دسته‌های اردوی نهم ارزروم، هشتم ارزنجان و هفتم دیاربکر را به سوی قوای ملی گسیل و روانه نمود[۱]؛ لیکن قوای ملی، لشکریانِ ترک را مغلوب کرد و به جانب اورفه و سیورک و دیاربکر شتافت و چندی نگذشت که قسمت جنوبی شهر دیاربکر را تسخیر نمود و از هر طرف قوای تُرک را مورد حمله و تاخت‌وتاز قرار داد؛ لیکن پس از چندی وضعیت شورشگران به خطر افتاد؛ زیرا نیروی تازه‌نفس تُرک با قطار سوریه به امداد آنها رسید و وارد مرکز شهر گردید؛ این وضعیت نیروهای کُرد را مأیوس نمود، چون که آنان امیدوار بودند که ایران و عراق و سوریه در این معرکه بی‌طرف باشند، و حال آن‌که این امید بیهوده بود و نیروهای کُرد در بین دو آتش، ناگزیر به جنگی مأیوسانه ادامه دادند، در این موقع سپاهی دیگر از قارص و سیواس به‌کمک سپاهیان ترک آمد؛ با رسیدن این سپاه، ادامه جنگ منتظم برای کُرد، هم مشکل بود و هم بی‌فایده، لذا به ناچار نیروی کُرد خود را به کوهستانها کشید و در مقیاسی کوچک به جنگ ادامه داد»[۲].

مقصود از این قیام ـ همان‌گونه که در آرشیو محاکم استقلال ذکر شده، کسب مجدد استقلال قوم کُرد و تشکیل حکومتی ملّی بود که از احساسات قومی و دینی در این رهگذر استفاده شد.

تاریخ، مثالهائی زیاد را درخصوص این چنین قیامهائی به ما نشان می‌دهد؛ مثلاً حرکت اسماعیل صفوی، که پوستین شیوخ را به تخت سلطنت تبدیل نمود و چند قرنی زندگی کرد، و قیام شیخ‌عبیداله شمدینان که در ابتدا موفق گردید ولیکن سرانجام نیافت، عیناً به‌مانند همین قیام مرحوم شیخ سعید شروع شده بودند. رؤسا و مدیران این قیام، در حقیقت با تفکری عاقلانه شیخ سعید را به عنوان رهبر و سرکردهٔ این قیام تعیین نمودند و می‌خواستند که از نفوذ

۱- محتمل است که این دسته‌های اردو، با عجله و از افراد حاضر در قرارگاه‌ها تشکیل شده باشند.
۲- آن اردوی کُرد که شکل منتظمی به آن داده شده بود، در منطقه آغری طاغ، درسیم، صاسون، چاپاک، آچان، وارطان، موش، بتلیس، ملازگرد، مازی‌طاغ، و سیلوان بودند و شمار آن ۲۴۵۰۰ نفر بودند، و علاوه بر آن بعضی دسته‌ها نیز جدا ـ جدا داخل جنگ شدند.

بسیار زیاد این وجود استفاده نمایند، زیرا که، بدانگونه که صحبت می‌شود تعداد مریدان و منسوبین شیخ قریب چهل‌وپنج‌هزارنفری بود، لیکن برخلاف قول و قراری که گذاشته بودند بی‌موقع شروع به قیام نمودند و امکان وحدت و پیوستن تمام قوا میسر نشد.

خلاصه پس از جنگ و کشت‌وکشتاری فراوان، شیخ سعید، با بعضی از سرکردگان شورش دستگیر شدند و در چند نقطه محکمه استقلال دائر گردید و پس از محاکمه‌ای سطحی تمامی آنان به دار آویخته شدند، و آنانی نیز که مورد شبهه بودند و یا تصور می‌رفت که بعداً از آنان در جهت قیام عملی سر بزنند، آنان را نیز از بین بردند؛ و قضیه به این هم خاتمه پیدا نکرد، از مندرجات روزنامه‌ها و برخی نوشته‌ها چنین پیداست که مهاجرت‌های اجباری و کشتارهای بسیار فجیع در تمامی مناطق کردستانِ ترکیه، به‌ویژه در مناطقی که شورش شده بود، به همین مناسبت به وقوع پیوست[1]؛ و همچنین به بهانه‌های تازه و کهنه شیخ عبدالقادر افندی پسر شیخ عبیداله را با پسرش در استانبول دستگیر نمودند و پس از انجام محاکمه‌ای به دار آویختند.

طبق رسالهٔ[2]، حرکات ملّیون کُرد در سالهای بعد نیز ادامه پیداکرد و در سال ۱۹۲۶، و در تاریخ ۱۵ کانون اول ۱۹۲۷ و در منطقه آغری طاغ، و در ۳۱ کانون ثانی ۱۹۲۷ و در دربند بتلیس، بین نیروهای تُرک و قوای ملّیون کرد جنگهائی درگرفت و نیروهای ترک مغلوب قوای ملیون کرد گردیدند و بسیاری از آنها به دست کردان اسیر شدند و قوای ملیون کرد غنائمی فراوان به‌دست آوردند. در تاریخ ۴ شباط ۱۹۲۸ تیپ دریائی ترک، به مرکز قوای ملّیون آغری طاغ حمله کرد، و قوای کُرد دو هواپیمای آنها را سرنگون ساخت؛ در ۲۹ مارس ۱۹۲۸ بین قوای ملیون و سپاه بیست‌ونهم ترک در منطقه بایزید جنگی درگرفت که ترکها عقب‌نشینی و مراجعت نمودند، در ۳ ایلول ۱۹۲۸، قوای ملی کرد، هنگی* از ژاندارمهای ترک را در منطقه جوله مرگ تارومار نمود و والی بایزید به اتفاق تعدادی ژاندارم ترک را اسیر کردند. این رساله در ارتباط با ضایعات و تلفات قوای ملیون کرد معلوماتی به‌دست نمی‌دهد.

در واقع مطبوعات تُرک، در رابطه با این وقایع مطالبی ننوشته‌اند، بلکه به عکس از یک

۱- طبق رسالهٔ (مسئله کردستان در برابر ترک،) در زمستان بین سالهای ۱۹۲۶ و ۲۷. ۲۱۳ روستاکه عبارت از ۸۶۱۳ خانوار بودند آتش زده شد و در این روستاها ۱۵۰۶۲ نفر با انواع عذاب و شکنجه به قتل رسیدند، و نزدیک به یک میلیون نفر کرد هم در همین زمان با انواع عذاب و رذالت اجباراً به غرب اناطولی انتقال داده شدند.

۲- مسئلهٔ کردستان در مقابل ترک.

*- مؤلف محترم از واژه «مَفرزه» استفاده کرده که بمعنی «هنگ ارتش» می‌باشد.

سکوت نسبی در این دوره بحث کرده‌اند، لکن نشریات جمعیت ملی کُرد خلاف آنها، همانگونه که در فوق اشاره شد، از تداوم حرکت کُرد صحبت نموده‌اند و بسیار محتمل است که قول اخیر صحیح‌تر باشد هرچند ممکن است تا حدودی مبالغه‌آمیز هم باشد.

قیام ۱۹۳۰: این حرکت به نقل از نشریات ملّیون کُرد قیامی جداگانه نبوده است، بلکه تداوم شورش ملی کرد بود که در سال ۱۹۲۵ شروع گردید و همچنان ادامه پیدا کرد، گاه به طور موقت ساکت و راکد می‌شد و گاه کمی شدت می‌گرفت. در ارتباط با حادثه سال ۱۹۳۰ هنوز معلوماتی حقیقی و موثق به‌دست نیامده است؛ نشریات منابع تُرک، و ملیون کرد محتمل است که از تحریف و مبالغه در این خصوص خالی نباشند، به همین دلیل پیداکردن حقایق از لابلای این نشریات کاری بس دشوار به نظر می‌رسد.

خلاصه از مندرجات روزنامه‌ها چنین پیداست، که اساس حرکت ۱۹۳۰ از طرف کوه آرارات که مرکز قوای ملیون کرد بود شروع شد و رهبر این حرکت احسان نوری پاشا بود، و در تاریخ ۱۳ حزیران ۱۹۳۰ شدت گرفت و هم‌چنان قریب به یکماه ادامه پیداکرد و بعضی از نیروهای این حرکت تا مرزهای سوریه نیز نفوذ خود را توسعه بخشیدند. حکومت جمهوری تُرک لشکری فراوان (دسته اردوی نهم) را به جنگ آنان اعزام نمود؛ و در حوالی کوه آرارات و آن مناطق جنگهائی زیاد بین آنان درگرفت. شرح و تفصیل واقعی این جنگها معلوم نیست، همین‌قدر می‌توان گفت، از یک طرف، روسیه با بستن مرزهای خود به روی کُردان، و از طرف دیگر بنا به درخواست حکومت ترکیه با اعزام نیروهای ایران، به آن مناطق، قوای ملی کرد از سه طرف تحت فشار و محاصره قرارگرفت و پس از سعی و فداکاری بسیار سرانجام سرکرده قیام با بعضی از دوستان وی به ناچار خود را به نیروهای ایران تسلیم نمودند و از آنجا به تهران انتقال داده شدند.

همانگونه که قبلاً اشاره شد تفصیل این حرکت هم، مجهول و یا مشوش است، و مطالب افشا شده وسیله منابع ترک و ملیون کرد با هم مطابقت ندارند. بنا به رساله دکتر بلچ شیرکوه (القضیة الکردیه)، و اظهارات بعضی از ارکان شورش مقدار لشکر تُرک‌ها در ابتدا پانزده هزارنفر بوده که سپس به پنجاه‌هزار نفر رسیده، نیروی ملی کرد هم پنجاه‌هزارنفری بوده و

موفقیت‌های کُرد در این قیام زیاد بوده[1]. از طرف دیگر هم، تبلیغات رسمی تُرک، این حرکت را به نوعی دیگر و تأثیر و نتایج آن را هم، بسیار بی‌اهمیت جلوه می‌دهد[2]، امّا به نظر من مطالب هر دو طرف خالی از مبالغه و تحریف نیست، با این وجود از اینکه این حرکت وضعیت حکومتی تُرک را مختل نمود و ضررهای مالی فراوان و تلفات نظامی زیاد به حکومت تُرک وارد کرد جای اِنکار نمی‌باشد[3]؛ هرچند ضررهائی که به کُردان وارد شده طبیعتاً خیلی بیشتر بوده، اقدامات حاد و شدید حکومت ترک، خانه خرابی دهشت‌انگیزی در کردستان ایجاد نمود، اهالی‌ی بعضی از مناطق را تحت عذاب و مشقت قرار دادند و با تحمل ضررهای مالی و جانی فراوان آنها را، به نقاط اناطولی غربی پرت و پلا کردند، املاک و اموالشان از دست رفت و دچار غربت و فلاکت هم شدند.

در واقع وقوع این چنین حالتی بسیار اسف‌انگیز است، ای کاش که هر دو طرف با صبر و شکیبائی و در صلح و صفا برای حل این اختلاف چاره‌ای می‌اندیشیدند و از ضررهای مالی و جانی پرهیز می‌نمودند. به نظر من این وظیفه نیز بیش از کُرد وظیفه حکومت تُرک بود، و می‌بایست در ازاء خدمات چند قرنی کُرد، به‌ویژه فداکاری‌ها و ایثارگری‌های آنان، برای تأسیس حکومت جمهوری، چه در ابتدای کار و چه در جریان جنگهای استقلال، با آنان با عدالت و انصاف برخورد می‌شد و به این قبیل رفتار ظالمانه و خونریزی‌ها میدان داده نمی‌شد. و آن حقوق طبیعی که برای ترقی و کشف عرفان و عمران لازم بود از کُرد دریغ نمی‌شد و حاکمیت مادی حکومت، به حاکمیت بر دِل و دِماغ ملّت کُرد تبدیل و تقویت می‌شد؛ و به عقیده من شناختن این حقوق طبیعی و اعطای آن به این مردم نه فقط برای قدرت حاکمه ضرری نداشت بلکه فایده‌ای مادی و ادبیِ هم داشت، زیرا، به جای بغض و نفرت ملت کرد از قدرت حاکمه، وجدان عمومی آنان سرشار و مملو از سپاسگزاری و امتنان می‌شد، و این

۱- اظهارات حسن‌علی‌بیگ در جراید سوریه (۱۹۳۰ م).

۲- خلاصهٔ گزارش صالح پاشا و مفتش عمومی کردستان ابراهیم‌طلیع‌بیگ که در الاحرار البیروتیه و در سال ۱۹۳۰ منتشر گردیده است.

۳- طبق رسالهٔ (القضیه‌الکردیه، صفحه ۹۵) ادعا می‌شود که ضایعات ترک‌ها در این جنگ به چندهزار مقتول و مجروح و اسیر، و ۱۲ طیاره و ٦۰ طوپ و ۵۰ مسلسل و ٦۰۰۰۰ فشنگ و ۳۰۰۰ تفنگ و ۱۵۰ چادر رسیده، و ۴۰ بار ذخیره هم از بین رفته و تعداد فراریان جنگی هم خیلی زیاد بوده و دسته اردوی هفتم و هشتم در این جنگ شرکت داشته.

عنصر فداکار و باارزش[1]، در مواقع صلح و آرامش، خادم رفاه و ثروت حکومت، و در مواقع جنگ، سلاحی نیرومند و موثر برای دفع و انهدام دشمن می‌بود.

در هر ملتی کم‌وبیش میل به حریت و آزادی و استقلال وجود دارد که آن هم جزء حقوق اساسی و طبیعی افراد و اقوام و غیرقابل انکار است، و از این حیث نباید به هیچ کس و هیچ قومی عیب و ایراد گرفته شود که این چنین تمایلی را دارند، منتها آن قوم و به ویژه نخبگان آن، قبل از هر چیز باید بدانند که این حریت و استقلال به چه عواملی نیاز دارد و آن عوامل را هدف خود قرار بدهند، و برای رسیدن به این مقصود، راهی معقول و مطمئن انتخاب نمایند و از علم و منطق منحرف نشوند و جان و مال خود را بی‌جهت و باشتاب و خودمحوری تلف نکنند، با صبر و هوشیاری و با برادری و دلسوزی دست به دست هم بدهند و بدون جنگ و سروصدا، رشد اجتماعی و سیاسی خود را با مکارم اخلاق و علم و ثروت به اثبات برسانند، زیرا آزادی با این چنین عواملی ملازمه دارد و نیز باید به این نکته اساسی نیز توجه کامل داشته باشند که در این عصر، استقلال با جهل و فقر هیچگونه مناسبت و سازگاری ندارد و به جای رفاه و آسایش و سعادت آن قوم، استبداد و بدبختی و فلاکت به بار می‌آورد و با سلطه بیگانگان و یا چیرگی ستم‌کاران، قوم را ذلیل و خوار می‌گرداند.

وضعیت قدرت حاکمه هم در برابر اقوام، باید به مانند پدری رحیم و یا وصیی بسیار باوجدان و خداشناس باشد؛ همانطور که وصیی بی‌انصاف و متجاوز به حقوق موصی له، در برابر شرع و قانون مسئول است، قوه حاکمه نیز اگر حقوق اقوام را که امانت الهی است رعایت نکند و در رشد و ترقی و رفاه آنان قصور نماید، در حضور خدا و انسانیت شایسته ملامت و سرزنش و سزا خواهد بود، و اگر تنها به تمدید و تطویل مدت حُکم و حاکمیت خود چشم بدوزد، این کار سرانجام نخواهد داشت، و در مواقع خطر و ضرورت، به عوض کمک و فداکاری از اقوام مظلومه، جز نفرت و دشمنی چیزی دیگر نخواهد دید.

۱- از علمای مشهور عرب مرحوم آلوسی‌زاده سیدمحمود افندی در تفسیر (روح‌المعانی، جزء، ۸ صفحه ۱۴۹) بر مبنای اجتهاد خود و بعضی از علمای مشهور می‌گوید، آن قومی که در سورهٔ مبارک فتح و در آیهٔ جلیله: «ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم اویسلمون فان تطیعوا یؤتکم‌الله اجراً حسناً وان تتولواکما تولیتم من قبل یغذبکم عذاباً الیما» اشارت فرموده‌اند باید قوم کرد باشد.

٣

فصل هفتم

۱ـ شکل و طبیعت و زندگی اجتماعی کُرد

آن علمای غرب که در این خصوص مدتی مشغول بررسی و تحقیق‌اند، تقریباً جملگی بر این باورند که برای شکل و سیمای کُرد (فیزیونومی)، نمونه‌ای که شاملیت و عمومیت داشته باشد وجود ندارد، و بنا به تحقیقاتی که تاکنون به عمل آمده چهار نمونه کشف گردیده است[1].

به‌نظر می‌رسد این‌چنین وضعیتی تا حدودی مبیّن این واقعیت است که اجداد کرد امروزی ـ همانگونه که در فصل دوّم کتاب بحث کردیم. چند طایفه‌ای هم‌نژاد و هم زبان‌اند و این طوایف را نیز می‌توان گفت (کاسای = کاشو) و (شوباری، نایری = ماندا، ماد) و لوللو باشند.

دایرةالمعارف اسلام می‌گوید: آن شکل و سیمائی از کُرد، که از طرف متخصصان مستشرق، بیان شده تنها شامل آن دسته‌ای از کردان است که متخصصان آنها را دیده‌اند و هیچ یک از این متخصصان مانند دوهوست، خانیکوف، دکتر دانیلو... و غیره نتوانسته‌اند بر پایه و اساسی علمی کامل، تمامی کردان و عشایر کرد را مورد دقت‌نظر قرار بدهند.

حالیه جدولی نسبتاً دقیق از عشایر کرد در دست می‌باشد و بر طبق این جدول شکل تفرق و پراکندگی آنان بر ما مشخص است، لکن این موضوع کافی نیست و احتیاج به تحقیقاتی دقیق و صرف وقت زیاد دارد تا براساس معلوماتی منظم و منطبق بر وقایع تاریخی مسلم، این مهم

۱- برای مطالعه این چهار مدل لازم است به کتاب آخرین وارثان خلفا تألیف سیرمارک سایکس، و کتاب (ارمنیه)ی متشرق له نج ـ Lynch مراجعه شود.

مشخص گردد و بعضی از آثار به عنوان اساس[۱] قرار نگیرد.

در شکل زندگی اجتماعی کرد، سه ویژگی ممتاز وجود دارد، تجمع به دور یک رئیس، که بعضاً از عناصر غیرکرد بوده، این حالت برای کردان برحسب عادت سنتی تاریخی است؛ اطاعت کردن به این رئیس و رعایت بعضی آداب و سنن تاریخی؛ و وجود برخی از اصناف مختلف (اصناف و کشاورزان) در میان آنان.

عشایر سیار، که زمستانها به دشت گرمِ الجزیره می‌آمدند و در نزدیکی‌های عشایر عرب ایام را می‌گذرانیدند و اکنون کم و نادر می‌باشند، اغلب کردان امروزی یا نیمه سیار هستند و یا کاملاً اسکان یافته و یک‌جا نشین‌اند. عشایر نیمه سیار برحسب هوا و جا و مکان آنها، تابستان‌ها به کوهستانها کوچ می‌کنند و در آنجا جا و مکان مشخصی دارند مانند طایفهٔ جاف، که قشلاق و ییلاق آنها کاملاً مشخص و معلوم است.

بخش ثابت و جای گیر شدهٔ کرد، اکثراً اهالی آن مناطق را در خود حل نموده‌اند، یعنی آنها را نیز کُرد نموده‌اند و اهالی اصلی آن مناطق به این خاطر که از شرّ همسایگان خود درامان باشند حاکمیت طوایف تازه وارد را قبول کرده‌اند. عموماً کردان به زندگی ثابت (یک‌جانشین) علاقمندند، کردانِ طرف بالای الجزیره به کشت و کار و قابلیت زراعت اشتهار یافته‌اند و از این نظر بر عرب بدوی آن محال تفوق و برتری حاصل نموده‌اند (هَند بوک، شماره ـ ۵۷)؛ کتاب ترک در آسیا، که از طرف وزارت خارجهٔ حکومت بریتانیای کبیر منتشر گردیده، می‌گوید: «چنین می‌نماید که شمال بین‌النهرین یکی از ولایتهای کرد است»،

اوصاف عمومی عشایر کُرد مثل مشغولیات، عادت، تعاون و همکاری... و غیره منحصربه یک نوع نمی‌باشد و تقریباً در هر طایفه‌ایِ کم‌وبیش اختلافاتی در این اوصاف دیده می‌شود بدین خاطر بحث از اوصاف عمومی عشایر کرد به دور از حقیقت خواهد بود، مگر اینکه برای هر طایفه‌ای بحثی جداگانه به میان آورد. مثلاً برای کردان ولایت اریوان، که از کردستان دور می‌باشند، پروفسور اَگی یازاروف ـ Egiazarouf تحقیقات علمی مناسبی انجام داده، و برای کردان ناحیه سلیمانی هم تحقیقات دکتر ریچ و تألیف میجرسون، و برای کردان مکری و (وورمی = ارومیه) نیز در آثار اراکلیان، مرگان، نیکیتین معلوماتی فراوان وجود دارد.

۱- تحقیقات مستشرق دوهوست، خانیکوف، دکتر دانیلو... و غیره) و کتاب موسیو کانتر، تحت عنوان ملاحظهٔ طبایع انصاریه و کردان در سال ۱۸۸۲ به چاپ رسیده.

شرفنامه از بعضی زنان کرد سخن به میان آورده که در امور مهمه لیاقت خود را به منصه ظهور رسانیده‌اند، بخصوص در طایفهٔ (کلهر = که‌ل‌ور) بعضی از آنان مقام ریاست طایفه را نیز داشته‌اند، (حلیمه‌خانِ) (حکاری)، (عادله‌خانِ) (حلبجه = هه‌له‌بجه) در آن میان شهرت به‌سزائی دارند؛ (کدخدا نرگس = کدخدا نرگسِ) (شوان)، نیز نباید از خاطر برود، در ارتباط با نحوه زندگی و حیات و اوصاف، و مزیت‌های قوم کرد، بسیاری از مستشرقین آثاری گرانبها نوشته‌اند؛ و اغلب آنان بی‌طرفانه و عادلانه از این اوصاف بحث نموده‌اند، که در این خصوص اگر بخواهیم به تفصیل صحبت کنیم خود نیاز به کتابی جداگانه دارد، بدین جهت کسانی‌که علاقمند به کسب اطلاعاتی صحیح در این زمینه می‌باشند لازم می‌آید که به کتاب موسیو الکساندر زابا {مجموعهٔ ملاحظات و خبرات در حق به کردستان ۱۸۶۰}، و اثر موسیو نیکیتین (بعضی ملاحضات در ارتباط با کردستان)، و جلد بیست‌ویکم (دایرةالمعارف بزرگ)، و کتابهای موسیو هانری بَنْدر (سیاحت در ولایت کرد)، کاپیتان هَی (دو سال در کردستان)، میجرسون (به نقل از بین‌النهرین و کردستان)، سِر مارک سایکس (آخرین وارثان خلفا)... و غیره را مطالعه نمایند.

کوتاه و مختصر اینکه، هر عالم و جهانگردی که کُردی را دیده باشد و چند روزی با او زندگی کرده باشد، محققاً از اخلاق و محسنات و اوصاف او تمجید و تقدیر کرده است، مثلاً دایرةالمعارف بزرگ می‌گوید: «وضعیت داخل زندگی و خانوادگی قوم کرد بسیار ترقی کرده است، خوش‌برخورد، دل‌پاک، با ناموس و مهمان‌نوازند، زنانشان از زنان ترک و ایرانی سربسته‌تر* و صورت بی‌حجاب دارند، به استثنای برخی از متمکنین، طرفدار ازدواجهای مکرر نمی‌باشند، موسیقی و رقصیدن را بسیار دوست دارند».

۲ـ معتقدات و دیانت:

صاحب کتاب تاریخ ایران قدیم[۱]، درخصوص اعتقادات و مذهب آری ایران و همسایگان

---

*- مؤلف محترم در اینجا از کلمات «سَرْبستر» و «روله سفور» استفاده کرده، که اولی به معنی سربسته‌تر (زنان کرد معمولاً سرشان را با دستمالی به‌نام «رشتی یا پوشن» می‌پوشانند، و دومی به معنی صورت بی‌حجاب بدون روبند، می‌باشد، که همان آزادی از قیودات ظاهری لباس و چادر و مقنعه و روبند و غیره است.

۱- سابق مشیرالدوله حسن پیرنیا.

آنها تحقیقاتی ارزشمند به‌عمل آورده است، بنا به گفتهٔ این مؤلف، مذهب بسیار کهن اقوام آری، به مانند زبانشان با هندی‌ها یکی بوده که بعداً در فاصله قرون چهاردهم و نهم پیش از میلاد از هم جدا شده‌اند، تاریخ اول، تاریخ تقریبی زمان نوشتن کتاب وداس Vedas یعنی کتاب مقدس هندی‌ها می‌باشد که به زبان سانسکریت نوشته شده است. در اینجا برخلاف این تحقیقات باید دانست، که اعتقادات بعضی از اقوام آری به مانند گوتی، لوللو، کاسای و ایلامی (مجموعهٔ زاگرس)، از آنجاکه از ابتدای تاریخ با سومری‌ها و آکادیها بسیار نزدیک و قاطی با هم بودند، لذا از هر حیث تابع تأثیرات این اقوام بودند و اعتقاداتشان نیز از این تاثیرات خارج نبوده، مثلاً می‌بینیم در میان این اقوام، کاسای به مانند مردم بابل برای هر نوع موجود و آنچه که در طبیعت تأثیر می‌گذاشت نمونه‌ای از معبودی داشتند (فصل-۳).

زند اوستا (کتاب مقدس زردشت) درخصوص اعتقادات قبلی اقوام آری (ماد، پارس و توابعِ آن)، می‌نویسد: «این اقوام به دو اصل اعتقاد داشتند: خیر و خوبی و شرّ و تاریکی. آنچه که به درد انسان می‌خورد و فایده به انسان می‌رساند مانند رزق، روشنائی، باران، اینها را از جانب خدای خیروخوبی می‌پنداشتند؛ و آنچه که به انسان ضرر می‌رساند مانند مریضی، مرگ، خشکسالی، سختی و مشقت، گرانی و انواع بلاها، آنها را از جانب خدای شرّ و تاریکی می‌دانستند. معبود اول را می‌پرستیدند. و او را عبادت می‌کردند و از معبود دوّم می‌ترسیدند و برای اینکه ضرری به آنها نرساند بعضی دعاها را می‌خواندند، که این دعاها بعدها به سحر و جادو تبدیل شد.

علاوه بر این میثیره (مهر) یکی از خدایان بسیار قدیمی قوم آری بوده و حتی اوستا این معبود را بین هرمز و اهریمن قرار داده و به عقیده زردشت آفتاب برای نابودی و از میان برداشتن شرّ و تباهی از طرف خداوند مأمور شده، حتی در زمان اردشیر دوم (هخامنشی) آفتاب حامی خاندان سلطنت بوده و پس از اسکندر کبیر آئین مهرپرستی = آفتاب‌پرستی به اناطولی و یونان سرایت کرده (تاریخ ایران قدیم صفحه ۲۶۱).

بعضی از مورخان می‌گویند، پرستش معبودهائی مانند رعدوبرق (وه‌ره‌ثه‌ره‌غنا) و آفتاب (میثیره) در آن زمان بین آری‌های ایرانی رایج بوده و چنین می‌پنداشته‌اند که آفتاب چشم آسمان و رعدوبرق نیز پسرِ آن است، خلاصه اینها هم مانند آری‌های هندی و قبل از آنها بعضی عناصر را می‌پرستیدند که با راهنمائی زردشت ـ Zaroaster به اعتقاد یکتاپرستی و توحید رسیدند.

مذهب زردشتی: زردشت، که در واقع یا پیغمبر و یا مرشدی فوق‌العادهٔ قوم آری قدیم بوده، دقیقاً معلوم نیست که چه زمان به دنیا آمده و زندگی کرده و اهل کجا و از چه قومی بوده است، کتاب زنداوستا را چه زمانی و با چه زبان نوشته است، در این خصوص بین علما و مورخان اختلافات هست و با هم اتفاق نظر ندارند. در میان آنان مستر جاکسن ـ Jackson.A.V.W که در تحقیقات مذهب زردشتی حقیقتاً متخصص است بر این باور است، که زردشت در نیمهٔ دوم قرن هفتم پیش از میلاد به دنیا آمده و در نیمه اول قرن ششم وفات یافته؛ و این هم قطعی نیست. لیکن بنا به روایات زردشتی (زرتشتی)، باید اینْ پیغمبر و مرشد در قرن هفتم متولد شده و در ساحل دریای (وورمی = ارومیه) شروع به ارشاد نموده باشد و در اواسط نیمه اول قرن ششم وفات یافته باشد. مسترهول در (تاریخ قدیم شرق نزدیک صفحه ۵۵۵)، می‌گوید طبق روایات قدیمی، زردشت به تخمین در سال ۵۹۹ پیش از میلاد به دنیا آمده، همچنین طبق همان روایات زردشتی، پسر پواورشَسْب بوده، در زمان طفولیت بعضی حرکات عجیب از او سر می‌زده و به همین جهت ساحران درصدد بوده‌اند که وی را به قتل برسانند امّا توفیق نیافته‌اند. در بیست سالگی خود را به گوشه‌ای تک‌وتنها کشانده و اوقات را به ریاضت گذرانیده، در سی سالگی در ساحل رود دائیتی‌یا، که بعضی‌ها آن را رود ارس نامیده‌اند، مردم را به پرستش خداوند دعوت نموده. (جاودان مقدس)، زردشت را به حضور آهورمزد[1] برده و بعد از آن زردشت در میان اهالی توران و سکستان به ارشاد و تبلیغ مشغول شده لیکن ارشادات او فایده‌ای نداشته؛ چونکه مغان آن زمان مانع تبلیغ و ارشاد او شدند. بعداً به امر آهورمزد، به نزد ویشتاسب، حاکم باختر رفت و پس از سعی و تلاشی دو ساله، آن پادشاه را به دین خود درآورد[2]، حمایت و مساعدت جاماسب وزیر ویشتاسب در حق وی بسیار مؤثر واقع

۱- هرمز ماخوذ از (اهورَمَزد) بوده. آهوره و یا (آسوره)، آلههٔ آری‌های هندو ایرانی بوده (زیرا مدّتی مذهب این دو بخش، یکی بوده)؛ مَزد هم به معنای عاقل است.

۲- مستر هول، در کتاب خود در این زمینه به اختصار می‌نویسد: زردشت در چهل سالگی در خراسان شروع به ارشاد نمود، در کیشمار که داخل شهرستان تورشیز است و در جنوب غربی مشهد واقع بود، به یادبود گرویدن پادشاه ویشتاسب به دین جدید، زردشت درخت سرو مشهور خود را غرس نمود، که می‌گویند این درخت تا سال ۸۶۱ بعد از میلاد مانده بود و در آن تاریخ خلیفه عباسی المتوکل علی‌الله امر به قطع آن درخت نمود و به سامره آورد و در آنجا در بنای سرای خود به کار گذاشت.

(ویشتاسب پدرِ داریوش در زمان خود حاکم خراسان بوده محتمل است داریوش به او گفته باشد) و به

←

شد سپس همین جاماسب دختر زردشت را به عقد ازدواج خود درآورد، دین زردشتی پس از گرویدن ویشتاسب به سرعت در میان توران و ایران و هند و آسیای صغیر اشاعه و رواج پیداکرد. زردشت در حال پیری و در جنگی که به منظور ترویج دین خود با قوم هیون* شروع کرده بود، به قتل رسید، سردار لشکر هیون در این جنگ ارجاسب بود[1] {ایران قدیم. صفحه ـ **۲۵۴ تا ۴۵۵**}.

آئین زردشتی: براساس کتاب اوستا[2] و کتابهای دیگر پهلوی و بر این مبنا: دنیا از دو چیز یا دو اصل به‌وجود آمده: روشنائی و تاریکی، این دو نیرو دائماً در جنگ باهمند و گاه گاهی برهم پیروز می‌شوند، از این جهت عالم به دو قسمت تقسیم شده: لشکر روشنائی و لشکر تاریکی. سردار لشکر اول (هورمز = آهورمَزد) و سالار لشکر دوم (اهریمن = ئه نگره‌مه ینیو) بوده، (هورمز)، شش معاون دارد که (اَمْشَ سپنتان = جاویدانـان مـقدس) مـی‌باشند؛ و در حضور هرمز ایستاده، گوش به فرمان او هستند و هرمز به وسیله اینها دنیا را اداره می‌کند، هر یک از اینها موجوداتی را حمایت می‌کنند، مثلاً بهمن، آتش را، و اسـفندارمـز، زمـین را حمایت می‌کنند، پس از (جاویدانان مقدس)، موجوداتی مجرد دیگر هست که (یَزْت = یزد =

← این ترتیب ممکن است این روایت به او برسد، مضافاً محتمل است که این حاکم وسیله زردشت به دین جدید گرویده باشد. چنانچه تاریخ این روایت مورد قبول واقع شود، زمان به تخت سلطنت رسیدن پسرِ (ویشتاسپ = هیستاسپه‌س)، سِنِ (زردشت) باید از هفتاد سال کمتر باشد، و بسیار محتمل است (زردشت) تأثیر زیادی بر افکار و روحیات (داریوش) داشته باشد و این تأثیرات در لوحه بهستون به وضوع دیـده می‌شود، و امکان دارد که این تأثیرات از مجوسی قدیم ناشی شده باشد که بسیاری مـواقـع در مـقابله بـا اصلاحات زردشت قیام نمودند. خلاصه چنین پیداست که (داریوش) بزرگ اول پادشاه باشوکت زردشتی نمی‌باشد، با این وجود محتمل است عقاید و اساس مذهب زردشت ـ چنانچه حقیقتاً در قرن ششم بوده باشد ـ بر روحیّات و معنویات اهالی ایران تأثیر گذاشته باشد و در قرن ششم حاکمیت شرق را به او بخشیده باشند. خلاصه به هر صورتی که باشد این انقلاب و اصلاحات دینی (زردشت)، باید قبل از زمان (داریوش)، و مدّتها بعد از دورهٔ «میتانی» بوده باشد. مشخص است که قوم «میتانی» به معبودهای آری (ایندرا = Indra، وارونا ـ Varuna و اسوین ـ Acuins) بسیار احترام می‌گذاشتند و اینها را، اصل معبودهای خود می‌دانستند، در زمان داریوش معبود بزرگ آری ایران (آهورمَزد) بوده، که در «آوستا» به «ایندرا ـ Indra» و «آسوین ـ Acuina» {نئون هَیتا ـ Naonhaithya} ذکر شده و دومی آنها به «دائه‌واز ـ Daevaz» یا خود «دیو» تبدیل شده است.

*- مقصود از قوم هیون؛ قوم هون است. م.

۱- طبق روایت زردشتی توران بوده.

۲- بر طبق «البرسیون» کتاب زردشت در دورهٔ حکومت ساسانی نوشته شده و «۲۱» سوره بوده، از ایـن سوره‌ها به غیر از یک سوره و چند آیتی نباشد بقیه به دورهٔ ما نرسیده.

به هنگام فتح ایران، مجاهدین اسلام در حق زردشتی‌ها معامله اهل کتاب نمودند و از این نظر چنین پیداست که (اوستا) در نظر اسلام کتابی منزّل بوده و این اعتبار با توجه به حدیث «سنوابهم سنة اهل الکتاب و غیره» بود که برای حضرت عمر «ر.ع» خوانده شد «فجرالاسلام الجزءالاول. صفحه ۱۴۰».

ایزد) نامیده می‌شود و تعداد آنها زیاداند و مشهورترین آنها سی عدد می‌باشند و هر یک از آنها مخصوص یک روز از روزهای ماه می‌باشند، این یَزت‌ها دو قسمند: آسمانی و زمینی. هرمز در بالاترین قسمت آسمانی‌ها نشسته؛ و بهترین یزت‌های زمینی زردشت است. این یَزت‌ها هر یک چیزی را حمایت می‌کنند، علاوه‌بر آنها باز طبقه‌ای دیگری موجودات مجرد وجود دارند.

در مقابل لشکَر هرمز[1]، معبود تاریکی اهریمن هم لشکری دارد و معاونینش به نام دیو (ده‌ئو) موسومند، اهریمن در راس آنها نشسته. در مقابل جاویدانان مقدس، شش دیو و یا عفریت وجود دارند، کار «اهریمن» و این دیوها این است که نگذارند خوبی پیشرفت بکند. تاریکی و بدی و دروغ و طغیان و تکبر از طرف «اهریمن» آفریده شده است. هرمز، حیات، و اهریمن مرگ را آفریده. خلاصه در مقابل تمامی اساس و تشکیلات هرمز، اهریمن هم تشکیلات و عناصری فعال داشته است.

«اوستا» در ارتباط با آفرینش عالَم می‌گوید: هرمز، ابتدا عالم ارواح را خلق نمود و سه‌هزار سال بر این عالم حکمفرمائی کرد، بعداً «اهریمن» از تاریکی بیرون آمد و به زور وارد عالم روشنائی گردید...، هرمز بعداً عالم مادی را در شش دوره و سه‌هزار سال خلق نمود. انسان را در دورهٔ ششم خلق کرد، بعداً «اهریمن» نیز شروع به آفریدن بدی‌ها نمود؛ و با هرمز به جنگ و ستیز پرداخت و این جنگ سه‌هزار سال به طول انجامید همین که زردشت به دنیا آمد اهریمن ناتوان شد و غلبه هرمز روزبه‌روز بروی زیادتر شد و تا زمانی‌که «اهریمن» به عالم تاریکی برگردد این غلبه دوام خواهد داشت... طبق معتقدات مذهب زردشتی، روح فانی نیست و پس از مردن تا سه روز باز هم لذائذ و آلام زمان حیات را می‌چشد، پس از آن بادی* آن را می‌برد تا می‌رسد به پلی موسوم به «چینوَتْ»، در آنجا با حضور سه قاضی محاکمه می‌شود و این محکمه اعمال خوب و بد آن انسان را با ترازو می‌سنجند و سپس زای می‌دهند. بعد از آن باید از پل مزبور که از قلهٔ «البرز» تا «روددائیتیا = دائیتی‌یا» درازا دارد بگذرد، چنانچه آن روح اعمال نیکی کرده باشد پل مزبور برای او عریض و پهن می‌شود و اگر اعمال

۱- تعبیر دیگر هرمز، یزدان است.

*- بائه‌ی باوئه گانه‌ی پردی «چینوت». «باء» یا «با» یا «باو» به‌معنی باد است، و «بائه‌ی» اشاره به باد پل «چینوت» است، «باوئه گانه»، هم، به‌معنی باد مانند است. که معنی مصطلح عبارت مذکور به‌اینصورت خواهد بود، «پس از آن نسیمی باد مانند آنرا می‌برد تا می‌رسد به پل چینوت.

بدی داشته و گناهکار باشد باریک‌تر می‌شود تا حدّی که روح مزبور در تاریکی می‌افتد. روح اگر اعمال نیکی داشته باشد یعنی سه صفت در وی بوده باشد به عالم خیلی خوب وارد می‌گردد. این سه صفت: نیّت نیک = (پندار نیک، م)، گفتار نیک و کردار نیک می‌باشد، و آن عالمی که به آن وارد می‌شود (بهشت = ئه نهوه هیشت) است. روحی که گنهکار باشد داخل عالم درد و مشقت می‌شود. در فاصله بین بهشت و جهنم جای وسطی هست به اسم هه‌مه‌سته کان (= سرای اعمال مساوی، م) و این جای وسطی، جایگاه ارواحی است که عمل خوب و بد آنها مساوی است و در آنجا باید به انتظار قیامت بمانند، در نزدیکی‌های روز قیامت اوستا از شخصی موسوم به «ساوشیان» خبر می‌دهد این شخص ناجی عالم است و او تمامی ارواح را زنده می‌گرداند و شروع به محاکمه آخرت می‌کند. سپس سیلی از فلز گداخته* «فلز سرب» جریان پیدا می‌کند و روی زمین را می‌پوشاند و در آن هنگام است که جنگ بین هرمز و اهریمن شروع می‌شود و هرمز کاملاً غالب و پیروز می‌گردد. برای نجات و رستگاری پس از مرگ و به خاطر اینکه هر کس به قدر توان خود هرمز را یاری بدهد، باید از سه چیز پیروی کند: پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک[1] {ایران قدیم صفحه ۲۵۲: ۲۵۸}.

یکی از مبادی دین زردشتی این است، که کار بسیار نیکو برای هر انسان زراعت و دامپروری است، حتی زردشت روزه گرفتن را از زارعین منع نموده بود، به آن جهت که از توان و نیروی آنان کاسته نشود. در دین زردشت، آب، هوا، آتش و خاک چهار عنصر مقدس و پاک بودند که نمی‌بایست آلوده و کثیف شوند، به این جهت بود که آتش علامت و مظهر زردشتی بود، آلوده کردن آب جاری و دفن مرده در خاک حرام بود.

به اعتقاد اصحاب این دین، زردشت پیغمبر بود، خداوند با او سخن می‌گفت و وحی بر او نازل می‌شد «فجرالاسلام».

قبل از ظهور «زردشت» روحانیان حکم و نفوذی زیاد داشتند، هیچ فرد آری، حتی قبل از جدا شدن آری‌های هندو ایرانی، حق نداشت بدون حضور (مغ ـ Magus) و یا بدون حضور برهمنی، برای خدای خود قربانی بکشد. مغ، نمونهٔ عقل و کمال و به مثابه یگانه معبود به

---

*- لافاوی فلله‌ز «قورقوشم». قورقوشم به‌معنی فلز سرب است، لافاو نیز به‌معنی سیل می‌باشد و مقصود از «فلله‌ز» نیز فلز است. یعنی سیلی از فلز گداخته جریان می‌یابد.

۱- به زبان (اوستا) این سه چیز هومَتَ ـ هُوَخْتَ ـ هُوَرشْتَ

حساب می‌آمد. در ظاهر به‌نظر می‌رسد که در زمان داریوش بزرگ، عقیده و آئین قبل از زردشت به‌کلی از بین رفته بود و دین زردشت دین رسمی ایران شده بود (تاریخ قدیم خاور نزدیک، صفحه ـ ۵۵۷)[1].

در ارتباط با عقیده قوم ماد معلومات و اطلاعاتی قطعی در دست نیست؛ بعضی از مورخان بر این عقیده‌اند که احتمالاً ممکن است مذهب هرمزپرست را داشته باشند و مغ‌ها سحر و خرافات بسیاری به آن اضافه کرده باشند و زردشت که اهل ماد بود می‌خواست که آن مذهب را اصلاح بکند لیکن مغ‌ها مانع شدند و او هم به همین جهت ترک وطن نمود و به ولایت باختر رفت. امّا پس از اینکه زردشت موفق شد و مذهبش را در دورهٔ حکومت هخامنشی کاملاً ترویج و توسعه داد و مذهب عمومی گردید، طبیعتاً قوم ماد و اقوام خویشاوند و مجاور کردستان نیز تحت‌تأثیر این مذهب بدان گرویدند.

ظاهر چنین می‌نماید که مذهب مانی و مزدک تأثیری در کردستان نداشته؛ و اهالی این ولایت تا ظهور اسلام بر آئین زردشتی پای‌بند بوده‌اند، بااین‌وجود تحقیقات برخی از مورخان چنین می‌نمایاند که بعضی معتقدات بسیار قدیم مانند بت‌پرستی و آفتاب‌پرستی و درخت‌پرستی نیز مدتی بسیار در کردستان باقی بوده.

چنین به‌نظر می‌رسد، که دین عیسوی چندان توفیقی در کردستان نداشته است، موسیو «هوفمان»، در اثر خود می‌گوید که «مارماری»های «اورفه» در «شاهکرد» «واقع بین هولیر و داکوکا = داقوقا» بودند که در قرون سوم میلادی مسیحی شدند و قبل از آن مردم این ولایت جملگی و نیز شاه آنها درخت را می‌پرستیدند و برای بُت‌های مسی قربانی می‌کردند.

«ایشویاب» نام، کشیشی مسیحی در نزدیکی «ثمانین» «در نزدیکی جزیره ابن‌عمر» بوده، این کشیش، در جائی که کردان برای اجنّه قربانی سر می‌بریدند، صومعه‌ای* ساخته است؛ و به نقل از مستشرق «هوفمان» آن کردانی که «مارسابا» آنها را مسیحی کرده بود آفتاب‌پرست بودند.

طبق روایاتِ این کشیش‌ها، کردانی که مسیحی شدند تعدادی خیلی کم بودند، لیکن «مسعودی» می‌نویسد تمامی یعقوبی‌ها و مسیحی‌های «جورکان» (بین موصل و کوه جودی)

۱- تاریخ ایران قدیم می‌گوید، در دورهٔ حکومت (هخامنشی = کیانی) دین زردشت هنوز به آن درجه نرسیده بود که به عنوان دین رسمی انتخاب شود (صفحه ۱۲۳).

*- مناستر = صومعه، دَیر، خانقاه، عبادتگاه راهب در بالای کوه یا مکان مرتفع.

کرد بوده‌اند.

و حال آنکه «سِرمارک سایکس» می‌گوید کردان دین عیسوی را قبول نکرده‌اند (آخرین وارثان خلفاء صفحه ۴۸). از طرف دیگر سرمارک سایکس در جدول همان ماخذ در میان عشایر کرد بعضی طوایف نیمه مسلمان و نیمه نسطوری و یا نیمه یزیدی و نیمه مسیحی را نشان داده (همین اثر جدول عشایر کرد صنف A).

قوم کرد، پس از پذیرفتن دین اسلام، تا مدتی کاملاً با این دین سرِ سازگاری نداشت و تحت تأثیر و تشویق برخی از متعصبان مذهب قبلی، گاهگاهی در مقابل اسلام طغیان نمود و داخل جنگ و دعوای طایفهٔ خارجی گردید، امّا بعداً که به ماهیت این دین پی برد و به این نتیجه رسید که دینی بسیار مبارک است و تمامی معنویات آن با طبیعت و فطرت آدمی سازگار است آن را پذیرفت و از اقوام دیگر با صدق و اخلاص بیشتری بر آن پای‌بند شد و با تمامی قدرت و نیروی خود از آن دفاع و خدمت به آن نمود، هرچند صاحب شرفنامه می‌گوید که قوم کرد همگی شافعی مذهبند، و اولیا چلبی هم آن را تأیید می‌کند، لیکن قابل انکار نیست که بخشی مناسب از مردم کرد چه در داخل ترکیه و چه در ایران، مذهب جعفری را قبول کرده‌اند و حتی بعضی از فرقه‌های افراطی (اهل حق، علی‌اللهی) بین آنها وجود دارد و بعضی از آنها نیز در ولایت موصل و روسیه پیرو اعتقاد دیگری هستند و آنان را یزیدی می‌گویند، و لذا چنانچه در اینجا مختصری از عقاید علی اللهی و یزیدی بحث شود شاید بی‌مناسبت نباشد.

عقیده علی اللهی: اهالی کردستان شرقی (از غرب هرات هستند)، قبل از ظهور اسلام بعضی عقاید عجیب و غریب داشتند، و پس از تشرف به دین اسلام باز هم از آن عقاید قبلی دست نکشیدند و با کم‌وبیش تغییری در آن به همان اعتقاد باقی بودند.

اهالی ارنیل و یا رمال، که در کردستان شرقی بودند، اعتقاد به تناسخ* داشتند و آفتاب‌پرست بودند. و پس از اینکه مسلمان شدند، با اعتقاد به خدایی حضرت علی (ع)، درصدد برآمدند که اعتقاد قبلی خود را مجدداً زنده و احیا بکنند، این پرستندگان حضرت

*- تناسخ در اینجا بمعنی خارج شدن روح از کالبد و داخل شدن آن به کالبد دیگر است. تناسخیه فرقه‌ای هستند که قائل بانتقال ارواح باجساد، و منکر بعث و حشر می‌باشند، معتقدند روح آدم نکیوکار پس از مردن در بدن انسان عاقل و هوشیاری داخل می‌شود، و روح آدم شریر و بدکار در جسم حیوان داخل می‌شود که بار ببرد و رنج بکشد. م.

علی می‌گویند «همانگونه که حضرت جبرئیل به صورت دحیهٔ کلبی* دیده شده، ظهور روحانی در شکل جسمانی ممکن است؛ و با قبول این فرضیه، خداوند عظیم‌الشأن هم (حاشا) ممکن است در صورتی جسمانی حلول نماید، و طبق این نظریه معتقدند که خداوند تبارک و تعالیٰ بدین منظور که لطف و کرمش شامل حال افراد بشر بشود، در جسم مبارک حضرت علی (ع) حلول نموده!».

این جُهال و بی‌عقل‌ها بر آن عقیده هستند که حضرت پیغمبر (ص) هم از طرف حضرت علی مأمور گردیده؛ از این طایفه احمد نام نادانی، چنین اظهارنظر کرده: که این قرآنی که در دسترس می‌باشد به آن اعتمادی نیست، زیرا این، آن قرآنی نیست که حضرت علی برای پیغمبر (ص) فرستاده، آن قرآن قبلاً سوخته شده و این قرآن حالیه وسیله حضرت ابوبکر و عمر و عثمان (ر.ع) جمع‌آوری گردیده!

خلاصه از بابت قرآن عظیم‌الشأن انواع دروغ و چاخان را سرهم کرده و به خورد مردم داده‌اند و به‌این‌ترتیب مردم را فریب داده و هر قرآنی را که به دست آورده‌اند سوزانیده‌اند.

این عقیده انحرافی، نخست بنابه محبت و علاقهٔ به اهل بیت شروع شده و به تدریج به خدائی حضرت علی رسیده؛ و به همین هم اکتفا نشده و سرانجام به عقیده قدیمی آفتاب‌پرستی برگشته‌اند.

در واقع پیروان این مذهب انحرافی، بر این اعتقادند که حضرت علی (ع) عروج نموده و داخل آفتاب شده؛ و پس از اینکه با این تمهیدات، مقصود این فریبکاران حاصل شد، نتیجه آن به آفتاب‌پرستی انجامید، آن‌وقت این اعتقاد قدیمی را زنده و احیا کردند و نام آن را عوض کردند و داخل اسلام نمودند[1]؛ و با یک بهتان خلق را از خوردن گوشت منع کردند و می‌کنند و آنها را به خوردن گوشت دوستداران حضرت ابوبکر و عمروعثمان (ر.ع) تشویق کردند و می‌کنند؛ و این عقیده باطل را (حاشا) با قرآن تأیید می‌کنند[2].

---

*- دِحیهٔ کِلْبی از صحابهٔ حضرت رسول (ص). م.

۱- و عقیدهٔ ایشان آنست که چون (علی الله جَسَد بِهِشْت به آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب چند روزی به جَسَدِ عنصری پیوست و گویند از این بود که آفتاب به فرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابراین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب‌پرستند. و گویند حق‌تعالی است... (دبستان المذاهب).

۲- و نزد ایشان جاندار کشتن نارواست، و گوشت خوردن را نَسِزَدْ چون علی‌الله گفته: لاتجعلو ابطونکم ←

عقیده یزیدی: صاحب تاریخ موصل می‌گوید، شاید نام این عقیده یزیدی، به سبب نام یکی از خدایان این قوم باشد که نام او یزد و یا یزدان بوده؛ و مناسبت نام یزیدی، آن‌طور که بعضی از مؤلفان ادعا نموده‌اند با یزیدبن سلمی و یا سه یزید خلفای اموی، از عقل و صواب به دور است. از طرف دیگر مورخ یونانی تیوفاینس که در قرن هفتم میلادی می‌زیسته، می‌گوید امپراطور هراکلیوس در نزدیکی شهر یزدم اردوگاهی برپا نمود؛ و بنا به تصور میجر راولینسون شهر یزدم، شاید در نزدیکی (حدیاب = موصل) بوده باشد و طایفهٔ یزیدی ممکن است از همین شهر پراکنده شده باشند.

آن بخشی از کردان که بر این اعتقادند در طرفهای حلب، وان و ارزروم می‌باشند، بیشتر آنها در ولایت موصل و در سنجار و شهرستان شیخان ساکن هستند، نفوس آنان قریب به ۳۰۰۰۰۰ نفر است (تاریخ موصل)[1]؛ بعضی‌ها نیز می‌گویند در کوه قفقاز و در ساحل بحر قزوین و در کوه آلتای و در کامچاتکا و چین هم یزیدی وجود دارد لیکن نام آنها نوعی دیگر است.

اساس دیانت یزیدی (مذهب مانی) است، و برخی گفته‌اند به مذهب زردشت برمی‌گردد که اعتقاد به وجود دو (معبود = آله) پیدا کرده‌اند؛ بنابه اعتقاد اینان باید برای آفتاب و برای شیطان عبادت نمود، همان‌گونه که در مذهب زردشتی اعتقاد به آله خیر (هرمز)، و به آله شرّ (اهریمن) شده است، این طایفه نیز اعتقاد به آله خیر دارند که رحمتش لایتناهی و بالاترین رحمت‌هاست، و نیز اعتقاد به شیطان دارند که عامل شرّ و ضرر است و از ترس شرّ او، نه به جهت احترام به وی، او را عبادت می‌کنند و توجیه آنان این است که خداوند تبارک و تعالیٰ لطف و مرحمت بی‌نهایت به مخلوقات خود دارد و چون صالح است شرّ و ضرری به انسان نمی‌رساند، لکن شیطان طبعاً شریر و مضرّ است، اگر انسان بخواهد به راحتی و دلخوشی زندگی بکند باید عبادت خدای صالح را ترک کند، چونکه طبعاً شرّ و ضرر از وی صادر

← مقابرالحیوانات. و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمروعثمان و توابع ایشان است و جمیع محرمات راگویند عبارت از این سه تن است وگویند ابلیس و مار و طاوس عبارت از این سه تن است و هم‌چنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی‌الله را سجده توان کرد بت‌شکستن و بت‌پرستیدن اشارت بدین سه کس است... (دبستان المذاهب).

گوشت ذیروح نخوردن از مذهب قدیم هندی‌ها گرفته شده؛ امّا خوردن گوشت انسان مسلمان و تشویق مردم به آن، غیر از (یام‌یام)های آفریقا نباشد در هیچ جائی دیده نشده.

۱- سیاح انگلیسی روزیتا فوربس می‌گوید نفوس آنان قبلاً ربع یک میلیون نفر بوده امّا حالیه شاید ۶۰۰۰ نفر باشند (جریدهٔ السیاسه، نسخهٔ ۱۶ شباط ۱۹۱۳)

نمی‌شود و باید با عبادت به شیطان جلب محبت وی را بنماید تا دچار اذیت و آزار نشود زیرا همین شیطان است که انسان را به شر و گناه مبتلا و یا از آن دور می‌کند، لذا به عنوان مَلَکی بزرگ و یا نیرومند و مقهور از مبداء خیر، برای شیطان عبادت می‌کنند.

این مبداء خیر هزار سال حکومت می‌کند و این مدّت مهلتی غیرمحدود است، در پایان این مدّت آله خیر و آله شر با هم به جنگ می‌افتند و معبود شر یا غلبه می‌کند و یا با معبود خیر از در صلح درمی‌آید که در هر دو حالت اتباع شیطان نفعی بزرگ نصیبشان می‌شود. این طایفه، بزرگی دارند موسوم به امیر شیخان و در شیخان سکونت دارد و بر طایفه‌اش نفوذی بسیار دارد، و امرائی کوچک برای تبلیغ امرونهی، در خدمت او هستند. رئیس دینی بسیار بزرگ‌شان را باباشیخ می‌گویند که بعضی از شیوخ دیگر به جهت تبلیغ امرونهی دینی در خدمت او هستند؛ فقط باباشیخ است که حقِ فتوا را دارد و روزه و نماز و تحدید حرام و حلال موضوعات را تعیین نماید، این دو منصب بزرگ موروثی است.

تقریباً به تمامی ادیان اعتقاد دارند، ادعا به حقیقت مذهب مانی می‌نمایند.

برای آفتاب، گاو قربانی می‌کنند، کشتار طیور و حیوانات دیگر و قطع اشجارِ درّه مبارک (دُوْلِ مبارک) نزد آنان گناه می‌باشد. به‌موقع طلوع و غروب خورشید سجده می‌نمایند. زن دادن و زن گرفتن از پیروان مذاهب دیگر نزد آنان گناه کبیره است، و به جز به هم‌مذهبان خود به کسی (برادر) نمی‌گویند، به غریبه (صاحب) می‌گویند (مطالعات میس روزیتا فوریس).

بعضی عادات عجیب دارند، رنگ سبز را بد می‌دانند، و از کاهو بی‌زارند؛ حرف (ط) و (ش) را تلفظ نمی‌کنند و نزد آنان بارکشی با مادیان و اسب جائز نیست و هر کسی که این اصول را مراعات نکند مجازات می‌شود.

روزهای جشن و زیارت، زیاد دارند، مثلاً تمام روزهای چهارشنبه اول هر ماه نیسان رومی، با دف و سُرّنا، به سَرِ مقابر می‌روند و در آنجا می‌خورند و می‌نوشند و می‌خوانند و به فقرا غذا می‌دهند، روز دوم پنج‌شنبه در بعشقیه، بر سَرِ مزارِ شیخ‌محمد تجمع می‌کنند، روز جمعه باز هم برای رقصیدن در بعشقیه جمع می‌شوند، جمعه بعدی همچنین برای رقصیدن در دِهِ (دراویش) بر سَرِ مزار حسن فردوش تجمع می‌کنند، جمعه سوّم با دُهُل و سُرنا قبر شیخ ابوبکر را زیارت می‌کنند و سالی سه روز، روزه می‌گیرند.

یزیدی سجده بر بُتی می‌برد که به شکل پرنده‌ایست که ملک طاووس می‌نامند[۱] و معتقدند که این معبود قبل از همه مخلوقات وجود داشته و در هر جائی حضور دارد و خدمتکارانی را به همه جا می‌فرستد تا گمراهی و ضلالت و ایمان را از هم جدا نمایند.

اعتقاد به تناسخ ارواح دارند و روی همین تصور معتقدند رؤسای آنها در همه قرون وجود داشته‌اند. شیخ عدی[۲] و ملک طاووس را یکی می‌دانند. به جهنم و شیاطین اعتقادی ندارند و بر این باورند که ارواح شریره به مانند امراض، طاعون، گرانی و مُردن آفات طبیعی می‌باشند.

از کتاب دینی آنان کتاب الجلوه است که اثر شیخ عدی است که از اصول قدیمی یزیدی‌ها صحبت می‌کند[۳]. بعد از آن (الکتاب الاسود) است که در سال **۱۳۴۲** میلادی نوشته شده و از عوائد طایفهٔ یزیدی در آن عصر سخن به میان آورده است.[۴]

۳ـ زبان (لِسان)

در ارتباط با زبان ساکنان منظومه زاگروس، در فصل دوّم و سوّم اشاراتی کردیم، طبق تحقیقات و به نظر دکتر سپایزر، عناصر چهارگانهٔ منظومهٔ لوللو، گوتی، کاسای، سوباری و یا هوری هر یک دارای زبانی بوده‌اند و طبق قرائن بعضی اسماء این زبان‌ها نزدیک بـه هـم بوده‌اند، بعضی از مستشرقان می‌گویند که زبان این چهار قوم، زبان آری بوده، برخی دیگر از

۱- کلمه طاووس، در اصل یونانی است و تئیوس یعنی (الله) است، مسیحی‌ها این لفظ را از روم گرفته و در کتب و دعاها آن را استعمال می‌کردند به حدی که لفظ تاووس در مقام خداوند استعمال می‌شد و طایفه یزیدی آن را از مسیحی‌ها اقتباس کردند و بُت خود را (طاووس) نام نهادند.

۲- شیخ عدی دو تا هستند، یکی از آن‌دو، از دِهِی در نزدیکی بعلبک به کوههای حکاری آمده بود و در آنجا عبادتگاهی بنا نهاده بود و مردمی بسیار به دور او جمع شده بودند، و در سال ۱۱۶۰ میلادی فوت نموده، پس از شیخ عدی پسر مسافراموی، برادرزادهٔ ابوالبرکات بن صخربن مسافر، جـای او را گـرفت و اشتهار پیدا کرد، و پس از او پسرش (ابوالمفاخر عدی‌بن ابوالبرکات) که در حکاری به دنیا آمده بود جای پدر راگرفت و شیخ شد، و شاید همین شخص باشد که (دَیِر) مجاور را تصرف و ضبط نمود و به همین دلیل امیر مغول (باطو) او را دستگیر و به قتل رسانید (۱۲۲۳ میلادی).

امّا کتاب راهب نسطوری، رامیشوع (۱۴۵۲ میلادی و موسیو نو می‌گویند شیخ عدی از حیث قومیت کُرد و از جهت اعتقاد زردشتی بود (تاریخ موصل).

۳- در مقدمه این کتاب می‌گوید: «آن‌کسی که روز قیامت بر تمام دنیا پیروز می‌شود منم و امرونهی بر امور آنانی که من را می‌پرستند تنها در اختیار من است».

۴- این کتاب سیاه به‌طورکلی از تمامی مخلوقات بحث می‌نماید و به‌ویژه از اصل یزیدی صحبت می‌کند.

آنان می‌گویند بسیار محتمل است که زبان اقوام زاگروس قدیم، با لغت قفقازی* نسبت داشته باشد. خلاصه آثار کشف شده تا این تاریخ برای حل و روشن نمودن این مسئله کافی نیست و محتاج اسنادی تازه می‌باشد. از طرف دیگر نیز کسی نمی‌داند که زبان آری قدیم چه نوع زبانی بوده و علت آن هم این است که تاکنون اثری که به این زبان آری نوشته شده باشد به‌دست نیامده و محتمل است از این به بعد نیز به دست نیاید، زیرا تاریخ نوشتن و خواندن آری، طبق کتاب مقدس هندی‌ها، از ۱۴۰۰ قبل از میلاد پیشتر نمی‌رود.

حال به طبقه دوم اجداد کرد به‌پردازیم، یعنی ماد و توابع آن؛ جای بسی تأسف است که در ارتباط با زبان قوم ماد نیز معلوماتی کافی در دست نیست. مستشرق دارمیس تیتر،[1] ادعا کرده است که کتاب اوستای زردشت به زبان ماد نوشته شده، لکن از زبان ماد هنوز اثری کشف نشده تا با اوستا مقایسه بشود و حقیقت موضوع مشخص گردد. مورخ قدیم استرابون[2] می‌گوید پارسی و مادی زبان همدیگر را می‌فهمیدند، طبق این گفته باید زبان ماد زبانی جداگانه و نزدیک به زبان پارسی بوده باشد (ایران قدیم).

پروفسور سایس می‌گوید، مادها عشایر کرد بودند، و از حیث زبان هندو ـ اروپائی می‌باشند. با این حال بسیار محتمل است، که ادعای دارمیس تیتر موافق حقیقت باشد. زیرا طبق نظر متخصصان باید زردشت از اهالی میدیا بوده باشد و نوشتن اوستا به زبان خود او (یعنی مادی) بسیار معقول به نظر می‌رسد. (تاریخ ایران قدیم) می‌گوید از کتاب‌های (نوشته شدهٔ) دورهٔ حکومت هخامنشی و زبان پارسی قدیم چنین پیداست، که از زبان پارسی قدیم برای کتابت و نوشتن فرامین استعمال می‌شده و در صحبت کردن از زبان پهلوی و یا زبانی نزدیک به پهلوی استفاده کرده‌اند؛ پارسی قدیم و سانسکریت (زبان کتب مقدس هندی)، و زبان اوستائی (کتب مقدس زردشتی)، از زبان مشترک آری پیدا شده‌اند، و این زبان مشترک معلوم نیست که چه نوع زبانی بوده. همین مورخ، در مورد زبان و خط پهلوی معلوماتی بسیار سودمند به دست می‌دهد و می‌گوید، طبق قرائن چنین می‌نماید که به زبان پهلوی در اواخر

*- خوانندهٔ محترم توجه دارد که (قفقازی) زبانی خاص نیست بلکه منسوب به سکنه قفقاز است برحسب زبانی که دارا می‌باشند، و چون زبان بعضی از سکنهٔ قفقاز هنوز مشخص نشده که از چه ریشه‌ای می‌باشند، لذا تا پیدا شدن ریشه و اصل آن، آنها را قفقازی می‌گویند. م.

۱- صاحب کتاب تتبعات ایران.

۲- استرابون Strabon جغرافیاشناس یونانی بود که در اوائل قرن اول میلادی فوت کرده.

هخامنشی تکلم می‌شده و در دورهٔ پارث* و ساسانی هم این زبان، زبان تکلم بوده، پس از انقراض سلسله ساسانی مدتی دیگر نیز این زبان در ایران و به‌خصوص در طبرستان وجود داشته. اثری مکتوب بسیار قدیمی به این زبان در فیوم در مصر کشف شده، متخصص این زبان (ویست) می‌گوید: این اثر باید متعلق به قرن دوم هجری باشد، کتابهای دوره ساسانی به این زبان نوشته می‌شد، همین متخصص می‌گوید، به جز اوستا، کتاب‌هایی که به زبان پهلوی نوشته شده‌اند تماماً پس از دوره ساسانی نوشته شده‌اند و این کتابها هم سه نوعند: ترجمه و تفسیر اوستا (۸۲ کتاب و یا رساله می‌باشد)، کتابهای مذهبی، کتابهای غیرمذهبی[1]. نوشتن زبان پهلوی بسیار مشکل بود زیرا قریب به هزار علامت داشته و از خط آرامی گرفته شده (برای تفصیل این بحث خواندن تاریخ ایران قدیم مناسب است).

در ارتباط با این مبحث جغرافیای ملطبرون، در مقالهٔ (۵۵) در ارتباط با تعاریف آسیا می‌نویسد زبان بسیار قدیم آری (زند) و پهلوی است، زبان زند در کتاب دینی ایران قدیم مانند اوستا استعمال شده و در غرب بخارا، تا آذربایجان تمامی ولایات شمالی ایران به این زبان تکلم می‌کرده‌اند و حالیه هم به مانند زبانی دینی در میان مجوس‌ها** استعمال می‌شود، از این موضوع چنین نتیجه می‌شود که در بین این دو زبان بسیاری قواعد مشترک وجود داشته است.

لکن زبان پهلوی‌و یا (پهلوان)، ظاهراً در عراق عجم و میدیای بزرگ و در ولایت فارس به آن تکلم می‌شده، بعضی‌ها گفته‌اند که این زبان در دوائر شاهیِ جانشینان (کیخسرو بزرگ) زبانی رسمی بوده. به این زبان بعضی الواح نوشته شده دوره ساسانی کشف گردیده، لیکن از تاریخ ۲۱۱ تا ۶۳۲ میلادی به تدریج زبان پهلوی از اعتبار و استعمال افتاده و به امر

---

*- پارث ـ مؤلف در این کتاب هرجا که از پارت‌ها = اشکانیان سخن به‌میان آورده آنرا به‌صورت «پارث» نوشته است، محتملاً علت آن یکی حروف Th لاتین در آخر آنست که به «ث» فارسی ترجمه شده، یا چون اشکانیان خود را «ارشک» نامیده‌اند تا نَسَب این سلسله را با اردشیر دوم هخامنشی که نامش ارشک بود برسانند، مؤلف نیز پارت را پارث نوشته است.

۱- عناوین این کتابها در حقیقت آدمی را به این فکر می‌اندازد که زبان (پهلوی) بسیار محتمل است زبان کردی امروزه باشد، زیرا الفاظ آن خیلی شبیه کُردی است. مثلاً دین کَرْت که در قرن سوّم هجری نوشته شده و از تاریخ و ادبیات و سنت و مذهب زردشتی صحبت می‌کند، محتمل است با دین کورد بسیار ارتباط داشته باشد و شاید همان دین کُرد باشد. داتستانی دینیک، که در قرن سوّم هجری تدوین شده، از کجا معلوم (داستانی دینی) نباشد که کاملاً زبان کرمانجی حالیه می‌باشد. شیکند گومانیک وی جار، که در دفاع از مذهب زردشتی نوشته شده بسیار به زبان کُردی شباهت دارد.

**- زردشتیان

پادشاه، زبان فارسی یعنی لهجهٔ اقلیم فارس جایگزین آن شده. پس از استیلای عرب، و انقراض حکومت ساسانی، این زبان به تدریج از نظر افتاد و در سال ۹۹۷ میلادی در زمان حکومت (دیلمی) لهجهٔ فارسی قدیم مجدداً احیا گردید لیکن بسیاری کلمات عربی و غیره داخل آن شد، نهایتاً علما و ادبا بعضی کلمات دیگر را نیز از زبان (زند) و (پهلوی) گرفتند و به آن اضافه کردند و بدین ترتیب زبان فارسی امروزی به وجود آمد[1].

سرجان ملکم، در اثر نایاب خود (History of Parsia جلد، ۲ صفحه ٦١) می‌گوید «آن عشایری که در منطقهٔ کرمان و فارس و بخشی از عراق و تمامی کردستان زندگی می‌کنند دلیل بسیار قوی اصالت آنان زبان آنها می‌باشد که لهجه‌ای تند پهلوی است. در بین زبان این عشایر اختلافی بسیار هست، لکن این اختلاف بدانگونه نیست که زبان یکدیگر را نفهمند».

دراین‌خصوص صاحب کتاب تاریخ آشور، سِر سیدنی اسمیث می‌گوید: «در این قرن نظریهٔ زبان کردی بسیار تغییر پیدا کرده، طبق افکار و نظریات متخصصانی که آدمی می‌تواند به آنان اعتقاد داشته باشد زبان کردی لهجه‌ای مشتق و یا مشوش از زبان فارسی نیست، بلکه زبانی است که تطورات حقیقی و قدیمی را داراست و از زبان فارسی قدیم لوحه داریوش قدیمی‌تر می‌باشد. اگر این نظریه صحیح باشد، طبیعتاً علمای تاریخ محق خواهند بود که بگویند زبان کردی در عصر ششم پیش از میلاد وجود داشته و زبانی مستقل بوده».

محقق تاریخ کرد میجرادموندس، در مقاله‌ای، که در مجموعهٔ جمعیت آسیای مرکزی (نمره ۱۱ منتشر نموده)، می‌گوید: حال کاملاً معلوم شده که زبان کرد، لهجه‌ای فارسی نیست، بلکه زبانی مشهور و خالص آری است و خصوصیتی ممتاز دارد. در خصوص مسئله زبان کردی لازم می‌آید کمی هم به نظریات میجرسون توجه کنیم[2] این وجود که به اندازه یک نفر کرد، کردی می‌داند، و از یک عالمِ کُرد خیلی بیشتر آشنائی به زبان ما دارد بطور خلاصه می‌گوید: زبانی که کُرد به آن تکلم می‌کند، بدانگونه که بیشتر سیاحان در کردستان ادعا کرده‌اند شکلی ناموزون و مخلوط و عجیب و بی‌قاعدهٔ لهجه ایرانی را ندارد: بلکه برخلاف آن ادعاها زبان کُردی، زبانی ممتاز و خالص آری زنده است، و از آن زمانی که تاریخ ایران پیچیده شد و نظریات و تخیلات به جای آن استوار گردید تا به امروز، در کوهستانهای صعب و سخت

۱- القضية الكرديه، دکتر بلچ شیرکوه.

۲-گزارش در مورد استان سلیمانی، کلکهٔ ۱۹۱۸ صفحه ـ ۸۵: AN

کردستان، کردان بسیار خوب از آن محافظت نموده‌اند.

در بین زبان‌های شرق میانه، تنها این زبان است که به استثنای بعضی تعبیرات دینی، خود را از اختلاط با زبان عرب محفوظ نگهداشته است، وکلمات قدیم آری را به ما نشان می‌دهد، که این کلمات اساساً در زبان ایرانی‌ها استعمال می‌شده امّا مدتی کم از اذهان فراموش شده لکن کرد هنوز هم به آن زبان تکلم می‌کند.

بنابراین، طبق ترتیب و نظام تقسیم‌بندی لغات، فروع این زبان هم ترقی و توسعه پیدا می‌کند و برای تبدیل آن به یک زبان عمومی امروزی باید دو یا سه آوای تلفظ حروف اول کلمات در لهجه‌های پیشرفته تغییر داده شود و سپس شکل صرف و نحو آن نیز تعدیل و تکمیل گردد تا حدی که، کسی که به اصل زبان و یا یکی از لهجه‌های آن آشنائی داشته باشد مفهوم آن را درک نماید.

چاره اصلاح اساسی فرعِ، زبان آری، که فارسی و کردی از آن مشتق شده همین است، معلومات عمومی بر این پایه استوار است که در دوره‌ای زبان کردی و فارسی یکی بوده، و به تدریج هر یک از این دو بر مبنای خط معینی تا به امروز ترقی نموده‌اند، لذا براین اساس نمی‌توانیم ادعا بکنیم که زبان کردی لهجه‌ای از زبان فارسی است، همانگونه که نمی‌توانیم براین ادعا باشیم که زبان اسکاندیناوی لهجه‌ای از زبان انگلیسی است.

به شرح فوق زبان کردی از زبان ایرانی جدا شده، و از هر یک از این دو، چند لهجه به‌وجود آمده است، مشاهده می‌شود طبق لهجه‌های ولایات ایران، فارسی چند لهجه دارد و در بین این لهجه‌ها اختلافی بسیار وجود دارد با این حال همه این لهجه‌ها در اصل فارسی می‌باشند و لهجه‌های کردی و لری و بلوچی نمی‌باشند.

زبان کردی هم، لهجه‌هائی دارد و از آنجاکه برای تثبیت آن، جدّ و جهدی چندان به‌عمل نیامده و نیز برای خط و نوشتن مشترک آن، هیئتی متخصص به آن نپرداخته، به‌تدریج گسترش یافته و دگرگون شده و این وضعیت سبب پیدا شدن مشکلات عدیده برای محققان زبان کردی گردیده است؛ زیرا نمی‌دانند که از این لهجه‌های گوناگون، کدامین آنها، اصل زبان کردی بوده و بقیه لهجه‌ها، لهجه‌های فرعی آن زبان می‌باشند.

طبق نژاد، جغرافیا و روایات و آداب و رسوم و نیز زبان، طایفه (مکری) (سابلاخ) تمامی این شرایط و اوصاف را دارند و شایسته آن نیز می‌باشند که امروزه برای شناخت اصل کرد و

زبان کردی به عنوان نمونه و اصل قرار بگیرند.* تقریباً پذیرفته شده که، زردشت Zoroaster، که به زبان اواخر مادها سخن می‌گفته، در حدود شمال ولایتی به دنیا آمده که امروزه جزو خاک مکری است، و زبان او را چناچه زند اوستا بنامیم، باز هم این زبان نزدیک به لهجهٔ مکری است، و یا بدانگونه که بعداً خواهد آمد، زبان مکری می‌باشد.

این نظریه از طرف هوارت ـ Hwart و دورمستیتر ـ Dormesteter و بعضی از متخصصان دیگر بسیار شدت گرفته و به این نتیجه رسیده‌اند که زبان اوستای زردشت زبان کُرد و مادی است و زبان پارسی، آن دوره هم، آن زبانی بوده که در آثار پرس پولیس (استخر) نوشته شده؛ اختلافی که بعداً در اثر توسعه زبان حاصل شده بدین خاطر بوده که زبان کردی بعکس فارسی، تعدادی زیاد از کلمات عربی را نپذیرفته و به منظور محافظت خود شکل افعال را توسعه بخشیده.

در ارتباط با زبان ماد، افسوس که معلومات ما بسیار کم است، امّا (زند اوستا)ی زردشت، که محتمل است در دورهٔ سلطنت خاندان هخامنشی نوشته شده باشد، با زبان میدیا اختلافی چند ندارد.

برای اثبات این نظریه که زبان کردی از شکل اصلی خود محافظت نموده مثال بسیار است و چند کلمه‌ای که به اختصار می آید دلیل آن است. دلیل دیگر آن، افزودن حرف (ه) به بعضی از کلمات کردی است، که در فارسی حذف شده است، و چنین به نظر می‌رسد که در فارسی حرف (ه) حذف شده و حال آنکه در کردی نه فقط حرف (ه) حذف نشده بلکه اضافه هم شده است، در اوستا و پهلوی بعضی از کلمات مانند: همه نجمن، هان، هین وجود دارند که امروزه در زبان کردی موجود هستند، لکن در زبان فارسی حرف (ه) را حذف نموده‌اند.

---

*- مؤلف در همین بحث به نقل از دایرةالمعارف اسلام می‌نویسد: از جنوب رود جغاتو، و خورخورا، و تیله کو، لهجهٔ کردستانی شروع می‌شود و تا جنوب ولایت سنه ادامه پیدا می‌کند. از لهجه «سنّه» به نام اردلان و یا «کردستانی یاد می‌کند که زبانی شیرین و دلپسند است که پیشرفت و توسعهٔ زیاد پیدا کرده و زبان «اردلان» (هورامی یا شهرزوری) را شبیه لهجه مکری می‌داند که چندان اختلافی با هم ندارند و طبقه باسواد اهل «سنه» و «سلیمانی» را آگاه و آشنا و مسلط به این زبان می‌داند که به واسطه شیرینی و شیوه مناسب نظم و ترتیب آن، این زبان، زبان شعر و ادبیات کردستان جنوبی شده و به نقل از مستشرق لرچ ص ۲۳۰ـ نسخه‌ای از گلستان با همین لهجه «سنه» نگاشته شده. بنابراین این ریشه و پشتوانه فرهنگی و ادبی غنی که زبان شعر و ادبیات است و نسل حاضر را به گذشته خود مرتبط و متصل می‌کند نباید از نظر دور نگهداشت. مترجم.

کردی سلیمانی	کرمانجی حالیه	اوستا	فارسی حالیه
گه وره	مازین	ماز	سنگین، بزرگ
به‌رز	به‌رز	به‌ره‌زا	بلند
ماسی	ماسی	ماسیا	ماهی
خوشتر	ئوشترا	ئوشترا	شتر
پرد	پرت	په‌ره‌تا	پل
روژ	خور	هور	آفتاب
به‌راز	وراز	ورازا	گوراز
میش	میش	مه‌خشی	مگس
به‌رخ	به‌رخ	وراخا	برّه
قسه	کسه	خسا	حرف، سخن
ویستن	ویسو	واس	خواستن
زانین	زانن	زان	دانستن
من	ئه‌ز	ئه‌زم	من
(مضاف‌الیه)من	منا	مینا	من، مرا

از مطالعه کوتاه و مختصر جدول فوق به این نتیجه می‌رسیم که زبان کردی خیلی بیش از خویشاوند مشهورش زبان فارسی، رابطهٔ محکم خود را با اصل زبان آری محافظت نموده است.

این توضیحات برای آن دسته افرادی که به زبان فارسی، به مانند زبان آری بسیار خالص می‌نگرند و نیز برای آنانی که از تغییرات زبان فارسی در دورهٔ استیلای ایران بی‌خبرند کافی است.

توضیحاتِ (The Case of Kurdistan Against turkey ـ کُرد در مقابل ترک) دراین‌خصوص بسیار عجیب و برخلاف افکار و نظریات جدید می‌باشد. خلاصهٔ این توضیحات به شرح زیر است: «زبان فارسی قدیم با زبان زندِ ایرانی و سانسکریت هندوستان رابطه زیادی دارد. زبان فارسی قدیم، تقریباً از قرن چهارم پیش از میلاد تَرک شد، لکن زبان فارسی جدید و پهلوی یا خود پارسی و میدیائی و کردی امروزه از آن به‌وجود آمد».

طبق این نظریه باید زبان میدیائی ما، سه یا چهار قرن پس از انقراض حکومت میدیا به‌وجود آمده باشد، که این هم از عقل به دور است و خلاف نظر علمای زبان است؛ از طرف دیگر چنانچه زبان فارسی کنونی چهار قرن پیش از اسلام ایجاد شده باشد، پس این کلمات عربی که در آن دیده می‌شود از کجا و از چه زمانی داخل زبان فارسی شده‌است. حقیقت این

است همانگونه که قبلاً گذشت زبان فارسی امروزی پس از غلبهٔ اسلام بر ایران ایجاد شد و همانطور که در جغرافی ملطبرون بحث شده، ایجاد این زبان باید در دورهٔ غلبه آل‌بویه اتفاق افتاده باشد. همین اثر در (صفحه **۲۳** حاشیه) می‌گوید: «قوم پارت*، در عصر سوم پیش از میلاد که ولایت کردستان را ضبط نمود، کردان را مجبور نمود که زبان آنان را، که پهلوی بود و گویا از فارسی ایجاد شده بود، قبول نمایند، لیکن آن‌دسته از کردان که با قوم مستولی پارس تماس بیشتری داشتند، لهجه‌ای نزدیک به زبان سانسکریت هندوستان را محافظت نمودند، و آن بخشی از کردان که در نقاط دورتر و در غرب قرار داشتند لهجه‌ای نزدیک به ارمنی را قبول نمودند، از آن تاریخ به بعد سه لهجه کردی یعنی کرمانجی، بابانی و زازایی ایجاد شد». این نظریه اخیر به مطالعات مستشرق {مادیسون گرانت ـ M. Grant} معطوف می‌شود، که این هم با نظریهٔ دایرةالمعارف اسلام، که خلاصهٔ نظریات علمای خیلی مشهور است، به هیچ وجه مطابقت ندارد؛ و از آنجاکه دایرةالمعارف از این مستشرق هیچ اسمی به میان نمی‌آورد، چنین پیداست که افکار و نظریات وی مقبول نبوده و از حقیقت دور است[1].

خلاصه هرچند زبان کردی، مانند زبان فارسی، زبان غرب ایران است، لکن چه در اصل و چه در اساس لغوی آن کاملاً جدای از فارسی است، طبق تحقیقات برخی از مستشرقان زبان غرب ایران دو نوع است: نوع شمالی (سه‌روو) و نوع جنوبی (خوارروو).

زبان کردی، به رغم اینکه به فارسی شبیه است و اختلاط زیادی با آن دارد با این وجود اختلاف آن با فارسی به وضوح دیده می‌شود. در واقع چنانچه، تاریخ آن اسنادی که از زبان کردی در دست هست، بر آن دوره‌ای که زبان فارسی موجودیت و تفوق خود را نشان داد، مقدم می‌بود آن وقت اختلاف اساسی این دو زبان بهتر نمایان می‌شد.

اختلاف آشکارِ بین کردی و فارسی تقریباً پنج مورد است: در تلفظ، در اساس، در شکل، در صرف و نحو آن.

اختلاف در تلفظ غالباً در حروفی است مانند (ر) و (لِ)، چاغ و لاغر** که وسیله دندان و

---

*- مقصود پارت می‌باشد. م.

۱- آنچه که ما را نسبت به افکار گرانت به شبهه می‌اندازد مسئلهٔ قوم ماد است، که گرانت می‌گوید قوم ماد در ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد در میدیا وجود داشته و حال آنکه نظر علمای تاریخ و آثار مکشوفه براین اساس است که این قوم قریب به ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد به میدیا آمده‌اند.

**- توضیحاً «ر» و «ل» در کردی هر یک دو تلفظ دارند. «ر» خفیف جزو حروف صامت است و در اول ←

گلو تلفظ می‌شوند و امثال آن.

اختلاف در اساس، در تغییر الفاظ و کلمات آنهاست؛ مانند: آتش = آگر، ماهی = ماسی، نماز = نویژ:

اختلاف شکل و فرق صرف‌ونحو (گرامر)، در شکل و تصریف و ترکیب کلمات و افعال و جملات آنها می‌باشد؛ مانند: فرستاد = ناردی، آمد = هات، آورد = هانی‌ی (دایرةالمعارف اسلام)؛ به نزد او رفتم = چومه‌لای ئه و، (برای آشنائی این فروق مطالعه (دستور زبان کردی)[۱] بسیار مفید خواهد بود).

زبان کردی، از زبان فارسی و عربی، و زبان فارسی نیز از زبان عربی بعضی کلمات را گرفته و به‌کار می‌برند و علاوه‌بر آن در زبان کردی بعضی لغات ترکی و آرامی و ارمنی هم وجود دارد و این اختلاط زبان نتیجهٔ طبیعی اختلاط سیاسی و اجتماعی و اداری چند هزارسالهٔ آن می‌باشد؛ و تأثیر و ضرری آن چنانی برای اصل زبان کردی نداشته و نخواهد داشت، در واقع اگر به زبان‌های اقوام دیگر نیز بنگریم، می‌بینیم که تمامی آنها نیز از همین تأثیر، متأثر شده‌اند و کم‌وبیش کلمات زبانهای غیر وارد زبان آنان شده است، حتی زبان عربی هم از این وضعیت درامان نبوده است. مثلاً زبان فرانسوی‌ها بسیاری تعبیرات یونانی و بعضی کلمات عربی دارد، زبان انگلیسی هم، که همه ما به منظور استفاده از علم و معرفت برای یادگیری آن تلاش می‌کنیم، پر از کلمات لاتین، آلمانی و یونانی است، زبان فارسی امروزی به آن چنان شکلی درآمده که انسان نمی‌تواند ادعا کند که این زبان از فارسی قدیم گرفته شده؛ زیرا مانند زبان تُرکی پیشین، تنها فعل و یا خبر آن، با تک‌تک کلماتی از آن فارسی است، و بقیه آن عربی است و بعضی کلمات ترکی و بلوچی و هندی و روسی هم قاطی آن شده است؛ و این وضعیت به همانگونه که در فوق اشاره شد، نتیجه اختلاط است و به همین خاطر برای زبان

← کلمات بکار نمی‌رود مثل بَر = ثمر. بِرین = بُریدن و زخم خوردن.

«ڕ» مفخم جزو حروف صامت است و نظیر آن در فارسی وجود ندارد. مانند: ڕۆژ = روز. ڕێ = راه که بمانند انگلیسی بصورت دو «R» تلفظ می‌شود.

«ل» نیز جزو حروف صامت است یک تلفظ آن خفیف و وسیله دندان بمانند «ل» فارسی است مثل: لار =کَجْ، لاشه = جَسَد و غیره است، تلفظ دیگر آن مفخم«ڵ» و در وسط و یا آخر واژه‌ها می‌آید، باگلو و بصورت واژه الله در عربی است. مانند: پاڵه وان = پهلوان. گوڵ =گل. و لذا عبارت «قه‌ڵ» و «له‌ر»ی دانی و گه‌رویی، که مؤلف اشاره کرده مفید بهمین معنی است. م.

۱- اثری بسیار نایاب و ارزشمند است که از طرف توفیق و هبی نوشته شده.

عیب و نقصانی به حساب نمی‌آید.

با این حال، به علت توسعه سواد و ازدیاد با سوادان، من بر این باورم که با استفاده از کتبی سودمند مانند صرف و نحوی مناسب و فرهنگی عمومی و امثال آن، می‌توان به زبان کردی شکلی سهل و ساده و آسان‌تر داد، نوشتن و خواندن آن وحدت پیدا بکند، با پیدا کردن لغات مترادف، قسمت اعظم لغات عربی و فارسی آن را روز به روز کمتر کرد، و تعبیرات و کلمات بیگانه‌ای که تعویض آنها مشکل و یا تغییر آنها سبب پیچیدگی و سردرگمی می‌شود، همانگونه که ملتهای دیگر عمل نموده‌اند، کُرد هم آنها را جزء زبان خود بپذیرد و حتی بنا به احتیاجات علمی، بسیار مناسب خواهد بود که برخی تعبیرات تازه هم در این زبان پذیرفته شود و به این ترتیب زبان کردی را غنی‌تر کرد.

بعضی‌ها بر این عقیده‌اند که اصلاح زبان کردی بر پایه‌ای اساسی و ثابت و عمومی مشکل و بلکه غیرممکن است، و دلیل آن را تعدد لهجه‌های کردی ذکر می‌کنند، به نظر من این تصور ناشی از دو چیز است: عدم اطلاع از تطورات و دگرگونی‌های لغات زنده، و عدم آشنائی کامل به زبان کردی:

الف) در واقع چنانچه با دیدی علمی به زبان نگریسته شود مشاهده می‌گردد، که ملتهای بزرگ، که شکلی متحد و با هیبت در این قرن از خود نشان می‌دهند، در بین انواع و اقسام شعبه‌های آنان اختلاف لهجه‌ای محسوس وجود داشته، خیلی دور نرویم، امروزه بین زبان عربِ مصر، حجاز، سوریه، و عراق، آنقدر اختلاف لهجه وجود دارد که یک نفر عراقی با یک نفر عرب مصری و یا سوری خیلی به زحمت می‌تواند صحبت نماید و از تعبیرات آنها سر در بیاورد، و حال آنکه اختلاف انواع لهجه‌های زبان کردی هیچ وقت از این‌ها زدیاتر نمی‌باشد؛ زمانیکه سطح فرهنگ و دانش عمومی توسعه یابد این فرق و فروق کمتر می‌شود، دلیل آشکار آن هم، زبانِ واحدِ انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و آلمانی‌های امروز می‌باشد.

ب) چانچه صاحبان این طرز تفکر، معلوماتی کامل در مورد انواع لهجه‌های کردی می‌داشتند، شکی ندارم که طرز تفکر خود را اصلاح می‌نمودند، زیرا همانگونه که آنان نیز می‌دانند فرق بین لهجه‌های کردی تا حدی نیست که یک نفر کردِ اهل سلیمانی، با یک نفر کُرد لُر، و یا گوران، و یا بادینانی، نتواند رابطه برقرار نماید و صحبت بکند. به ویژه بعضی از لهجه‌های کردی خیلی نزدیک به هم می‌باشند.

فی‌المثل همین حالا لهجه‌های کردی شمال غربی و جنوب غربی ایران کاملاً از هم تشخیص داده نمی‌شوند، و لذا معلوم است که لهجه‌های کردی هم چند نوع می‌باشند و قسمت بیشتر آن کرمانجی است. به گفته شرفنامه، قوم کرد، عبارت از چهار گروه (طایفهٔ) بزرگ می‌باشند: کرمانج، لُر، کلهرو گوران، از این چار طایفه، بخش لُر، بسیار محتمل است که از اجتماع جنوب غربی {او. مان} و گروهی مجزا باشند.

گوران‌های زهاب، به مانند خویشاوندان هورامی خود در سنّه، وزازا... و غیره با لهجهٔ شمال غربی تکلم می‌کنند و این لهجه نیز با کردی اختلافی زیاد دارد مثلاً گوران‌ها می‌گویند هەری، زازا می‌گوید هیرەی، امّا کرد می‌گوید سیه. بنا به تحقیقات مستشرق اندریس، زبان زازا شبیه زبان قدیمی دیلمی می‌باشد و این فرضیه نیز بنا به روایات هورامی‌ها ممکن است صحت داشته باشد (میجرسون).

همچنین شرفنامه می‌نویسد که عشایر کلهر، در فاصله سنّه و کرمانشاه و زهاب ساکنند؛ و تعبیر کلهر، به نقل از شرفنامه باگروه کردِ غیر کرمانج ولایات سنّه و کرمانشاه تطبیق می‌نماید، این لهجه به وسیله مستشرق (او. مان)، مورد بررسی قرار گرفته لیکن هنوز منتشر نگردیده، طبق توضیحاتی که این مستشرق در کتاب خود داده است، باید اولین جلد این کتاب در ارتباط با لهجه منطقه جنوب کرمانشاه باشد، که کرمانشانی، کلهری، لکی، باهراوندی، نانه کانی و گوله‌یی جزو این قسمت می‌باشند. جلد دیگر آن کتاب در ارتباط با لهجهٔ سنّه و کرند و گروس (بیجار و شرق سنّه) می‌باشد، مردمی که به این زبان تکلم می‌کنند، خود را کرد می‌گویند و یا با نام طوایف آنان، از آنان یاد می‌شود. در نزدیکی لرستان در لکستان، لهجهٔ جنوبی کردی، به لکی مشهور است. در سلماس و فارس، نیز عشایر لک وجود دارد؛ لکن طبق تحقیقات او.مان، زبان کردی طایفهٔ که‌لون ـ عبدوی فارس، لکی نمی‌باشد.

لهجهٔ جنوبیی کردهای غرب ایران، عادتاً از شکل زبانِ کردی خارج گردیده، موجودیت این لهجهٔ غیر کرمانجی، ممکن است در تثبیت مسئلهٔ (کاردو = کارتیوی)، قدیم، کمی اهمیت داشته باشد.

ما اصل کلمهٔ کرمانجی را نمی‌دانیم، که آیا این کلمه از ترکیب کلمهٔ کرد، و اسم طایفه‌ای از میدیا به‌وجود آمده یا خیر؟ ولایات کرمانج، محتمل است دو زبان مجزا از هم داشته باشد: کرمانجی شرقی (یا خود جنوب شرقی)، و کرمانجی غربی که حدّ و مرز این دو زبان هنوز هم

کاملاً مشخص نیست.

کرمانجی شرقی: در ولایات (مکری) و بین عشایر دجله یعنی در منطقه رودکویه، شط ادهم و حوالی سیروان به آن تکلم می‌شود و لهجه‌ای صاف و خالص و فصیح است و از حیث شکل و تعداد کلمات بسیار غنی است.

کرمانجی غربی: عبارت از اصل زبان کرمانجی است که برخی تغییرات محلی در آن داده شده. و کردان ولایات دیاربکر، ماردین، بوتان، بادینان، حکاری، ارومیه، ارزروم، مریوان و اناطولی و کردهای ولایت خراسان به آن تکلم می‌نمایند.

چنین می‌نماید که کردان شمال سوریه به انواع لهجه‌ها تکلم می‌کنند و در زبان آنها بعضی کلمات ترکی هم وجود دارد. اولیاچلبی می‌گوید زبان کردی پانزده نوع می‌باشد:

زازا، لولو، حکاری، عوینکی، محمودی و شیروانی، جزیره‌ای، پسانی، سنجاری، حریری، اردلانی، سورانی، خالتی، چکوانی، عمادی، روزیکی (جلد ـ ۴، صفحه ـ ۷۵).

کتاب گراماتیکالِ، پروفسور گارزونی، لهجهٔ عمادیه، را از زبان بتلیس، و لهجهٔ جوله‌مرگ، را از لهجهٔ بوتان و لهجهٔ سلیمانی، مجزا نموده است، میجرسون، نیز در گرامر کردی، در ارتباط با همین موضوع تحقیقاتی مفید انجام داده است.

تقسیمات زیر، خلاصه‌ای از تحقیقات در مورد زبان کردی است:

۱ـ بخش ایران، الف) لهجهٔ سنّه ـ کرماشان: مستشرق له‌رچ، در کتاب خود[1]، از نسخه‌ای از گلستان سخن گفته است که با لهجه سنّه نگاشته شده، علاوه‌براین خیلی از مستشرقان[2] دراین‌خصوص بررسی‌هائی نموده‌اند.

ب ـ لهجهٔ شاخی و بلاوه: لهجهٔ گروسی‌هایِ خواجه‌وندِ مازندران، و کالون عبدوی فارس، و کردهای خراسان، و تهران می‌باشد. لهجهٔ بخش اخیر، نزدیک به لهجهٔ ارزروم[3] می‌باشد.

۲ـ کرمانجی شرقی: که لهجه سلیمانی و مکری است[4].

۱- سن پطرزبورک ۱۸۵۷ ـ ۵۸. Forschungen Uber die Kurden.

۲- این مستشرقان، شیندلر، ویتربتیراگ، سون، مرگان، او. مان و بعضی علمای دیگر می‌باشند.

۳- La dialecte guerrouci که رری، ۱۸۹۵ و گروسی خواجه وندِ مازندران. Die Tajik _ Mundarten، او. مان، برلین، ۱۹۰۹ و لهجه کردی کالون عبدوی فارس. و آثار ایوانف، بَرَزین، شیندلر، بروکیش.

۴- Etudes Philologique Sur La Langue Kurde Dialect of Sulaimaniya Collected in Paris 1857: کودوزک Die Mundart der Mukri - Kurden. و. مان. برلین ۱۹۰۶ آثار میجرسون، بیتنَر، فوسوم، شیندلر و مرگان.

۳ـ کرمانجی شمالی و غربی: که لهجهٔ کردهای اریوان، و زبان کردان باروکلی‌ی اطراف آرارات و ولایت ارزروم و بایزید؛ ارومیه ـ حکاری ـ شمدینان؛ بادینان ـ بوتان، طور عابدین ـ ماردین ـ دیاربکر؛ شمال سوریه می‌باشد[1].

متخصص زبان کردی میجرسون، درخصوص تعدد لهجه‌های کردی و اختلاف آنها با هم می‌گوید[2]: «به استثنای زبان مکری و شعب آن، بسیاری زبانهای دیگر در کردستان وجود دارد و آنانی که به این زبانها سخن می‌گویند خود را کرد می‌نامند، و مهمترین آنها زازا است، که کردان بسیاری در شمال دیاربکر و در اطراف ارزنجان، و در بعضی نقاط دیگر اناطولی به آن تکلم می‌کنند، اینها قومی کوهستانی و کردانی قوی و مقاومند، به زبانی سخن می‌گویند که آری خالص است، به نظر می‌رسد که زبان مکری و امثال آن از این شعبه نباشند، یک نوع لهجه‌ایست که در زمان بسیار کهن، از فارسی قدیم جدا شده، با این وصف باید با دید یک زبان آری خالص به آن نگریست و از فارسی بیشتر به کردی شبیه است؛ و این زبان به نزد آگاهان به زبان کردی بسیار غریب می‌نماید و زازاها اساساً دارای زبانی مضاعف می‌باشند.

پس از آنها مردم شهرستان سعرد است که زبانی عجیب دارند و کلمات آرامی بسیار در آن زبان موجود است، به این لهجه بعضاً گاوارنای ـ Gavarnai و یا زبان گَوَر می‌گویند، این گَوَر، شهرستانی است نزدیک مرز، در ولایت حکاری، این لهجه اختلاطی از زبان کردی و کلدانی است، محتمل است زبان قدیم مسیحی‌های آن مناطق باشد که بعداً به اسلام گرویدند، در نزدیکی صاسون، طایفه کوچکی هستند که آنها را بالکی می‌گویند، نه اسلامند و نه مسیحی، و با لهجه‌ای عجیب تکلم می‌کنند که مخلوطی از کردی و عربی و ارمنی است، و در بسیاری نقاط دیگر کردستان بعضی عشایر و اهالی غریبه وجود دارند که بازماندگان مهاجران به کردستان می‌باشند که به کوههای کردستان آمده و به تدریج کرد شده‌اند و از زبان اصلی خود بعضی کلمات را داخل لهجهٔ جدید خود کُردی نموده‌اند. و از این رو، زبان (سابلاخ = ساوجبلاق) مقبول‌تر و بهتر است. سابقاً در بایزید، بعضی از شعرای حکاری بودند و اکنون هم در آنجا برخی نویسنده و ادیب کُرد وجود دارند که در مکالمات و در نظم و نثر از زبان

۱- کتابهای آلکیازاروف، خاچاتوروف، جابا، موللر، ماکاز، م. هارتمان، نیکیتین، نوئل، اگاپتروس، گارزونی، شرفنامه، آ. سوسین، جاردین، فون لوکوک و سون.

۲- گزارشی در ارتباط با استان سلیمانی کردستان، صفحه ـ ۸۸، ۹۱.

اصلی خود استفاده می‌کنند.

قسمت علیای کردستان که عبارت از ناحیهٔ شمال وان و ارومیه است، از حیث زبان به مانند اسکاتلند کُرد می‌باشند، زبان آنها یکی است لکن تندوتیزی‌هائی دارد، سخن آنان سخت و تند و لهجه‌شان با لهجهٔ جنوبی‌ها متفاوت است، زیرا در زبان آنان یک حرف (بِ) آری هست که در لهجه کردهای جنوب به حرف (وِ) نرم تبدیل شده، همچنین در لهجه شمال (پ) به شدّت تلفظ می‌شود و در بعضی نقاط دیگر هم شدت تلفظی را دارد.

علاوه‌بر اختلاف تلفظی، بعضی اختلاف، در نحو آن نیز وجود دارد به‌ویژه در افعال آن؛ و این اختلافات به حدی است که نیاز به بررسی جداگانه‌ای دارد. خلاصه این اختلاف به آنجا کشیده که اهالی سلیمانی به زحمت زبان مردم ارزروم را می‌فهمند و حال آنکه در اساس هر دو قسمت شمال و جنوب به زبان کرمانجی تکلم می‌کنند.

این فرق و فروق، بواسطه استعمال بعضی از کلمات است که در لهجه‌های دیگر حذف شده‌اند، در لهجهٔ شمال از بعضی کلمات در زبان خود محافظت نموده، که این کلمات، از کلماتی که مکری، از وسط ایران گرفته است، قدیمی‌تر است، در همان‌حال مشاهده می‌شود که کرمانجی شمالی بعضی کلمات را از دست داده و به‌جای آنها بعضی کلمات را از ترکی و کلدانی گرفته است مثلاً:

گرمانج شمالی به (گوم = ژرفا)، می‌گویند دکز، (که ترکی است)، و مکریانی و دیگران کولا و، می‌گویند، کرمانج شمالی به (پاپور =کشتی)، می‌گویند کومی، (که همان گمی ترکی است)، و مکریانی و دیگران کشتی می‌گویند، (که فارسی است)؛

کرمانج شمالی به (زه‌وی = زمین)، می‌گویند ارض، (که عربی و ترکی است)، و مکریانی و دیگران می‌گویند (زه‌وی)؛

کرمانج شمالی به (قورقوراگه =گَلُو)، می‌گویند کرتیک، (که تاتاری است)، و مکریانی و نواحی دیگر گه‌لو =گه رو، می‌گویند؛

خلاصه کرمانج شمالی بجای اینکه بگویند بلی ثه نوسم، می‌گویند یارمش ثه که م، و علت آن هم این است که اهالی دهات فعل نوشتن را فراموش نموده‌اند و حال آنکه کسانی که در شهرها هستند فعل (نوشتن) را می‌دانند و استعمال می‌کنند،

این خصوصیات و استعمال کلمات غریبه و تلفظ آنها، فرق بین لهجه‌ها را زیاد نموده

است، کلمات زیر نمونه‌ایست برای نشان دادن این اختلافات:

آو (کردی)=آب	در شمال‌به	آب؛	و در کردی سلیمانی‌به	(آو)	تغییر پیداکرده
وه‌فر(کردی)=برف	//	برف؛	//	(به‌فر)	//
خوری(کردی)=پشم	//	هوری؛	//	(خوری)	//
کاکه‌ز(کردی)=کاغذ	//	کاکه‌ت؛	//	(قاقه‌ز)	//
دان(کردی)=	//	دیوان	//	(دان)	//
ممخویشک(کردی)=خواهر	//	خوالیک	//	(خوشک)	//
کچ(کردی)=دختر	//	خز(قزتُرکی)	//	(کچ)	//
تاو(کردی)=ذختر	//	تاف	//	(کچ)	//
ئووی(کردی)=هرکه،هرکسی	//	ئه‌ویش	//	(ئه‌وی)	//
پیاو(کردی)=مرد	//	میر	//	(پیاو)	//
میل(کردی)=گَردَن	//	ئه‌ستو	//	(مِل،ئه‌ستو)	//
نویستو(کردی)=خوابیده	//	راکوا	//	نوستو	//

از این نوع کلمات فراوان دیده می‌شوند.

سابقاً در منطقه اردلان به زبانی تکلم می‌شد که به زبان هورامی، شباهت داشت، امّا پس از اینکه عشایر از کوچ‌نشینی دست کشیدند و بسیاری از کردان شمال مجذوب امنیت و رفاه اردلان شدند به آن منطقه آمدند و مسکونِ شدند، این لهجه نیز تغییر پیداکرد و زبان (اردلان) امروزی از آن به‌وجود آمد که تا حدودی لهجهٔ مکری است، و چندان اختلافاتی با هم ندارند: در قسمت بالای منطقه اردلان نیز سکنهٔ زیادی بودند که به لهجه فرعی (اردلان)، هیچ تکلم نمی‌نمودند و آنان زبان قدیمی خود را حفظ کرده بودند. لهجه سنّه و حوالی آن به نام کردستانی، شهرت پیدا کرده و زبانی شیرین و دل‌پسند است و به واسطه وجود بعضی از کلمات فارسی در آن خیلی پیشرفته و توسعه پیداکرده است.

طبقهٔ باسواد و اهل سنّه و سلیمانی؛ لهجهٔ قدیمی اردلان را خوب درک می‌کنند و به واسطهٔ شیرینی و شیوهٔ مناسب و نظم و ترتیب آن، این زبان، زبان شعر و ادبیات کردستان جنوبی شده

است، در حقیقت لهجهٔ کردی ندارد بلکه شبیه گورانی و هورامی است و از تکامل فارسی قدیم به وجود آمده است؛ زبان هورامی شاید زبان تاجیک باشد، که مدتی در ایران مرکزی و احتمالاً در کردستان جنوبی از طرف قومی مهاجر ایرانی، و یا از طرف قومی محلی غیر کرد به آن تکلم می‌شده است.

هورامان، مانند دهات گوران، زبان خود را به خوبی حفظ نموده‌اند و امروزه زبانی موثر و شیرین و نغمه‌دار می‌باشد که در هورامان و پاوه و پلنگان و حوالی آن مناطق به این زبان سخن می‌گویند که برای کُرد چندان مفهوم نمی‌باشد.

زبان کرمانشاه، و زبان کلهر لهجهٔ کاملاً کُردی را ندارد و خیلی به زبان (لکی)، که از فروع زبان فارسی است، شباهت دارد، از طرف دیگر نیز، با زبان فارسی بسیار اختلاف دارد و به زبان کردی نزدیک‌تر است که ممکن است آن را زبان کرد ـ لک نامید. شکل افعال آن نه شبیه به تصریف افعال لک است و نه شبیه به تصریف افعال کردی است، در اسماء دائماً شکل جمع بکار می‌رود که نیمی از آن لکی است، در ترتیب جملات غالباً قاعدهٔ زبان لک، و بعضی اوقات نیز قاعده زبان کُرد را دنبال می‌نمایند.

لُر[1] ـ بسیار بجا خواهد بود که در بحث زبان، مختصری هم از زبان لُر صحبت بشود، زیرا غالب مستشرقان به جهت شباهت این زبان به فارسی، قوم لر را قومی ایرانی می‌دانند، بدین جهت همانگونه که در فوق دیدیم، دایرةالمعارف اسلام از زبان لُر بحثی به میان نیاورده است؛ و ما در فصل اول و در موضوع کُرد ایران، به چند دلیل، سُست ضعیف بودن نظریه این مستشرقان را نشان دادیم.

قوم لُر، اساساً چهار قسمند: لُر اصلی (لر کوچک = فیلی)، ما مه سانی، کوه گه لویی، بختیاری؛ زبان بخش اول یعنی فیلی، بدون شبهه از فارسی بیشتر به کرمانجی شرقی نزدیک‌تر است و خود آنان بر این موضوع واقفند و در کُرد بودن خود هیچ شک و شبهه‌ای ندارند.

در سال ۱۹۱۶، برحَسَب وظیفه‌ای رسمی به لرستان سفر نمودم و در نزد والی (پشتکوه)، مدتی اقامت کردم و مقداری تحقیق قومی و اجتماعی نمودم، غالباً به کردی، با والی و همراهان او، صحبت می‌نمودم و به آسانی و راحتی مطالب خود را به آنان تفهیم می‌کردم و به مطالب آنان پی می‌بردم و به من معلوم شد که اختلاف زبان کرمانجی شرقی با زبان فیلی، از

۱- این بحث از طرف مؤلف اضافه شده.

اختلاف زبان کرمانجی غربی بیشتر نمی‌باشد، (به جدول زیر رجوع فرمائید).

حال به زبان سه قسم دیگر برگردیم، دایرةالمعارف اسلام می‌گوید، در زبان این لُرها بعضی کلمات وجود دارد که شبیه فارسی امروزی می‌باشد از طرف دیگر در تلفظ آنها بعضی ترکیبات و حروف هست که شباهتی به فارسی ندارد.

می‌کنم	فارسی،	در زبان	لُری	تبدیل‌به	ایکنم	شده
می‌خرَم	//	//	//	//	ایخرم	//
ادم	//	//	//	//	ادوم	//
پل	//	//	//	//	پیل،	//
می‌دهم	//	//	//	//	ایدهم	//
خانه	//	//	//	//	خونا	//
جامه	//	//	بختیاری	//	جوا	//
ایشان	//	//	//	//	ایسا	//
انها	//	//	//	//	ایگال	//
این‌را گرفت	//	//	//	//	یوناگوت*	//

حال چنانچه بعضی از این کلمات را با کلمات زبان سلیمانی مقایسه بکنیم می‌بینیم که اختلاف آن کمتر است:

کرد سلیمانی بجای	ایکنمِ	لری،	می‌گوید:	ایکم
//	ایدهم	//	//	ایدم
//	یوناگوت	//	//	ئه مه‌ی گرت
//	ایخرم	//	//	ایکرم

تلفظ خانه به خونا، به نظر من در نتیجه اختلاط دائمی آنان با ایرانی‌ها است، در واقع عجم‌ها بعضی مواقع به هنگام تکلم، حرف الف را به (و) تبدیل می‌کنند: نان = نون؛ آنها = اونها؛ جان = جون و غیره می‌گویند.

به نظرنگارنده این اختلافات و مشابهت‌های جزئی برای تبدیل قومیت ملتی کافی نیست زیرا، اولاً بسیار ممکن است که این مستشرقان به هنگام تحقیق و سئوال و جواب با مردم لرستان دچار بعضی سهو و غلط‌ها شده باشند، و یا اهالی به درستی مفهوم سئوال را نفهمیده و یا خلاف آنچه که گفته‌اند، ضبط و ثبت و قید شده باشد.

*- به‌نظر می‌رسد «یوناگرت» درست باشد. م

ثانیاً) آشنائی کامل با انواع زبان کردی نداشته‌اند و با معلوماتی ناقص چنین حکمی داده باشند. در واقع چنانچه بعضی کلمات فارسی و لری را در نظر بگیریم و بافروع زبان کردی آنها را بسنجیم، مشاهده می‌شود که مشابهت این فروع به فارسی، از لری بیشتر است:

فارسی	لری (فیلی)	لری(لکی)	هورامی	کرمانجی‌شرقی (سلیمانی)	کرمانجی‌غربی (بادینان)
برو	پچو	بچو	لووه	برو[1]	هه‌ره
بنشین	بنیش	بنیش	بنیشه‌ره	دانیشه	ڕونی Rune
بالا	ئه‌وبان	بان	سه‌ر	سرو	زور = سر
انگبین	عسل	عسل	هه‌نکوین	هه‌نگوین	ره‌هه‌نگه‌وی= هه‌نگوین
خربزه	شامی	خروزه	شوتی	شووتی	زیش=شمتی =زه‌یه‌ش
اینجیر	اینجیر	اینجیر	هه‌نجیر	هه‌نجیر	هژیر
ارمود	ئه‌رمود	ئه‌مرود	هه‌رمی	هه‌رمی	اسگرگ= هه‌رمی
سیب	سیو	سیف	سیف	سیو	سه‌و
اسپ	ئه‌سپ	ئه‌سپ	ئه‌سپ	ئه‌سپ	حه‌سپ
جو	جه‌وه	جه‌و	یه‌و	جو	جه
می آیم	ئه‌یتم	ئه‌نیم	من‌مه‌و	یه‌م	دهایم
برخیز	ئه‌لس	فیری	هورزه	هه‌لسه	رابه = هولو
انگور	ئه‌نگور	ئه‌نور	هه‌نگوز	تری	ترا = ته‌ری
گوسفند	می	می	مه‌ڕ	مه‌ڕ	په‌ز
گوسفند	می	می	مه‌ڕ	مه‌ڕ	په‌ز
مویز	مه‌ویژ	مه‌ویز	میِوژ	می‌وژ	می‌ویژ
می‌فروشم	ئه‌فروشم	مه‌فروشم	وره‌تا	ئه‌فروشم	فروشم

۱- (ڕ) بزرگ

فارسی	لری (فیلی)	لری(لکی)	هورامی	کرمانجی‌شرقی (سلیمانی)	کرمانجی‌غربی (بادینان)
امروز	امروژ	ایمرو	آرّو	ایمرو	ایرو=ئه‌فرو[1]
امشب	ایمشه‌و	ایمشه‌و	ایمشه‌و	ایمشه‌و	ئه‌ی شه‌و = ئه فشه‌وه
نمیدانم	نازانم	نازانم	مه زانو	نازانم	نزانم=نوزانم

همانگونه که در این جدول نشان داده شده، بین دو بخش کرمانجی (لهجهٔ سلیمانی و بادینان)، چندان فرقی وجود ندارد؛ تنها در بعضی از کلمات و در تصریف بعضی افعال آنها اختلافاتی دیده می‌شود، مثلاً کرمانجی شرقی، فعل (هه‌لسان = برخواستن) را چنین صرف می‌نماید: هه‌لسا (ماضی)، هه‌ل‌ئه‌سی (مضارع)، هه‌لسه (امر)؛ و حال آنکه بادینانی بجای (هه‌لسان = برخواستن)، می‌گوید رابین، و آن را چنین صرف می‌نماید: رابو (ماضی)، ده رابیت (مضارع)، را به = هولو (امر)؛ کرمانجی شرقی می‌گوید: (دانیشتن = نِشَسْتَنْ؛ دانیشت (ماضی)، دائه‌نیشی (مضارع)، دانیشه (امر)؛ بادینانی می‌گوید: روینشتن، دیروینیت، روونه.

چنانچه این جدول که نمونه‌ای کوچک می‌باشد، به دقت مورد مطالعه قرار بگیرد، مشاهده می‌شود که شباهت زبان فیلی و لک، با انواع لهجه‌های کردی، از فارسی بیشتر است، و لذا بدین خاطر صرفاً بدلیل مختصر مشابهت زبانی لُر با فارس، نباید قوم لُر را ایرانی* به حساب آورد، به‌ویژه همانطور که در فصل اول اشاره شد بخشی از مستشرقین لُر را از قوم کرد جدا نمی‌دانند.

در ارتباط با زبان سنّه و هورامی دایرةالمعارف اسلام می‌گوید: «زبان مکری(کرمانج)، تا (بانه) و (سقز) نفوذ دارد و از آنجا به بعد رایج نمی‌باشد؛ از جنوب رود جغاتو و خورخورا، و تیله کو، لهجهٔ کردستانی شروع می‌شود و تا جنوب ولایت (سنّه)، ادامه پیدا می‌کند و فی‌الواقع بایستی با اصولی علمی و بسیار دقیق این زبان را مورد بررسی قرار داد.

زبان مریوان، مانند زبان جاف‌ها کاملاً کرمانجی است؛ لهجه‌ای غیر کردی در هر دو هورامان وجود دارد که به آن تکلم می‌شود و آن را هورامی، می‌گویند، و در نزد مردم به

*- منظور از عبارتِ «نباید قوم لُر را ایرانی بحساب آورد»، این است که زبان لری را نباید فارسی دانست، والا مولف محترم بشرح مندرجات کتاب، قوم لر را ایرانی می‌داند. م.

۱ـ ف = ر

ماچو[1] معروف است، که در بعضی از دهات پاوه، نیز به این زبان تکلم می‌شود. در دهاتِ عشایر بزرگ گوران (در شمال زهاب)، و در دِهِ کاندولا در فاصله بین دینور و کرمانشاه، و بعضی دهات دیگر و در دیرسم، زبان زازا، وجود دارد که آن هم از لهجهٔ هورا می‌گرفته شده. طبق تحقیقات او. مان، تمامی این زبانها (لهجه ایران مرکزی)، باید در دورهٔ سامانی، کوهرودی، ماهللاتی* و غیره پدید آمده باشند.

در مورد لهجهٔ سنه، اسنادی در دست نداریم، امّا طبق غزلیات و داستانهای مهیج و پرمعنای زبان هورامی ـ گورانی، شبهه‌ای نیست که ادبیاتی وسیع و شیرین دارد، والیِ اردلان، در سرای خود به طور خصوصی شعرا و ادبیات این زبان را تشویق و تشجیع می‌کرد و بلاشک این لهجه شعر جدای از زبان توده خلق می‌باشد».

میجرسون، در این زمینه می‌گوید: در اطراف آن خطّه‌ای که لرستان را از کردستان جدا می‌کند بعضی طوایف هستند که کُرد خالصند و به زبانی سخن می‌گویند که به تاجیکی قدیم ایران شباهت دارد.

و به ظاهراً چنین می‌نماید که ولایت گوران، مردمانی ثابت و ساکن داشته و زبان آنها نیز به همانگونه که ذکر شد جدا ـ جدا از هم بوده، و عشایر هورامی و کاندولا، و ریزو، نیز با مختصر اختلافی با همین زبان صحبت می‌کرده‌اند.

زبان مشهور اردلان، در شعر و ادبیات بسیار بسیار استعمال گردیده و در سنّه به این زبان می‌خوانند و می‌نویسند و به این زبان، هورامی یا شهرزوری، نیز می‌گویند.

طبق نظر برخی محققان قسمت اعظم طایفهٔ ثابت و ساکن گوران به این زبان، و قسمت (گه‌روک = سیار) آن تماماً به کردی تکلم می‌نمایند (به نقل از تبدیل قیافه در کردستان و الجزیره، صفحه ـ ۳۸۱).

عشایر کرد (براخوی)، که بخش بیشتر آن در بلوچستان و بخشی از آن نیز در ولایت سندِ هندوستان هستند، با نوعی زبان کردی صحبت می‌کنند که به زبان براخوی، مشهور است.

این زبان در غرب (دراویدی)ی مرکزی و جنوب هندوستان، متداول است که بعضی کلمات بلوچی و فارسی نیز با آن مخلوط شده است، تا این اواخر این زبان فقط در سخن گفتن استعمال می‌شد امّا حالیه که نوشتن و خواندن معمول شده بعضی حکایات و اشعار مکتوب به

۱- یعنی من صحبت می‌کنم.

*- محلاّتی. م.

این زبان دیده شده (دایرةالمعارف اسلام جلد ۱، صفحه - ٦٣٠).

۴- جمعیت‌ها، مجلّات و جراید کردی

۱- جمعیت‌ها: اولین جمعیت سیاسی کرد (کرد تعالی و ترقی جمعیتی)، است که در استانبول در سال ۱۹۰۸ میلادی تأسیس گردید، مؤسسین آن امین عالی‌بیگ بدرخان، فریق شریف‌پاشا، شیخ عبیداله‌زاده، شیخ عبدالقادر افندی، و داماد پادشاه مشیراحمد ذوالکفل پاشا بودند.

تقریباً در همین تاریخ در استانبول (کُرد نشر معارف جمعیتی) را تأسیس کردند و در چنبرلی طاش مدرسه‌ای را برای تعلیم و آموزش فرزندان کرد دائر نمودند؛ لکن چیزی نگذشت که این دو جمعیت از طرف حکومت اتحاد و ترقی منحل گردید و مدرسه آن نیز بسته شد. امّا جمعیت اول در خفا، هم‌چنان به اجتماع خود ادامه داد و در سعی و کوشش خود قصوری نکرد.

در سال ۱۹۱۰ میلادی در استانبول جمعیت هیوا، به وسیله کرد (دانشجویان و حقوقدانان کرد، مترجم) تأسیس گردید و تا جنگ بزرگ جهانی دوام پیدا کرد، پس از متارکه جنگ این جمعیت مجدداً به کار خود ادامه داد و تا زمان تسلیم استانبول به حکومت کمالیه (مقصود حکومت کمال اتاترک است، مترحم) ادامه داشت.

پس از متارکه جنگ جمعیت سیاسی دیگر به نام (کرد استقلال جمعیتی = جمعیت یا انجمن استقلال کرد، مترجم)، در استانبول تشکیل شد، رئیس این انجمن سیدعبدالقادر افندی بود، و تمام امراء و روسای کُرد در این انجمن شرکت داشتند، پس از مدتی بَدَرخانی‌ها از این انجمن انشعاب پیدا کردند و جمعیت (کردستان تشکیلات اجتماعیه جمعیتی = جمعیت تشکیلات اجتماعی کردستان، مترجم) را تأسیس نمودند؛ علاوه‌براین‌ها در همین دوره در استانبول جمعیتی دیگر به نام جمعیت قوم کُرد، تأسیس گردید.

این جمعیت‌ها تا هنگام حکومت کمالیه در استانبول دوام پیدا کردند لکن با آمدن حکومت کمالیه به استانبول پراکنده شدند؛ پس از مدتی در خارج از ترکیه، جمعیتی دیگر تحت عنوان «خویبون = استقلال، مترجم)، به‌وجود آمد که تاکنون* در حال فعالیت می‌باشد.

*- منظور زمان تألیف کتاب است. م.

۲ـ مجلّات و جراید: همانطور که می‌دانیم اولین روزنامهٔ کرد ذیل عنوان کردستان، در سال **۱۳۱۵** هجری از طرف مدحت‌بیگ نوادهٔ بدرخان‌بیگ در استانبول منتشر گردید، پس از بیماری مدیر آن، این روزنامه از طرف عبدالرحمن‌بیگ برادرش، در قاهره و (جینو = ژنو، مترجم) و (فولکستون = از شهرهای انگلستان، مترجم)، و در لونده‌ره انتشار پیدا کرد؛ و پس از اعلان مشروطیت، وسیله ثریابیگ بدرخانی انتشار آن در استانبول دوباره شروع شد و در زمان جنگ جهانی نیز این نشریه ادامه پیدا کرد، از نسخه اول تا نسخه سی‌ویکم این نشریه در کتابخانه پروسیا = پروس موجود است. مجلهٔ کردستان، مربوط به مبلغین (وورمی = ارومیه)، جدای از اینها می‌باشد.

پس از اعلان مشروطیت، از طرف (جمعیت هیوای کرد = جمعیت امید کُرد)، مجله‌ای هفتگی با عنوان (روژی کرد = روزکرد، طلوع، آفتاب کرد مترجم)، در استانبول منتشر گردید که در دو نسخهٔ اول آن عکس سلطان صلاح‌الدین و کریم‌خان زند نقش شده بود، این دو نسخه در تاریخ ششم خزیران، ماه تموز سال **۱۳۲۹** از طرف عبدالکریم افندی اهل سلیمانی منتشر گردید و پس از مدتی نام این مجله به (هه تاوی کرد = آفتاب کرد*، مترجم) تغییر پیدا کرد.

روشنفکران و جوانان کرد، بعد از جنگ‌جهانی بزرگ جدیت و فعالیت بیشتری از خود نشان دادند؛ در مصر و استانبول و کردستان بسیاری روزنامه‌های دیگر را انتشار دادند که مشهورترین آنها مجلهٔ هفتگی (ژین = زندگی مترجم) بود که در سال **۱۹۱۹** میلادی از طرف حمزه، ممدوح سلیم و کمال فوزی‌بیگ در استانبول منتشر گردید، مطالب عمده و مهم این نشریه تبلیغ و رساندن و قبولاندن این پیام بود «کردستان متعلق به کرد است»؛ و نسخه سی‌ودوم آن در جمادی‌الاول **۱۳۳۸** رومی** انتشار یافت.

مجله‌ای دو هفته یکبارِ، دیگر نیز با عنوان کردستان، وسیلهٔ احمدعزیزبیگ بدرخان‌در قاهره منتشر گردید و دومین شماره آن در پنجم ذی‌الحجه **۱۳۳۵** هجری انتشار پیدا کرد.

اولین روزنامه کردی که در سلیمانیه انتشار یافت (پیش که‌وتن = ترقی، مترجم) بود که یک

---

*- مجلّه‌ای به زبان کُردی و تُرکی بود که در سالهای ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ در استانبول بچاپ رسید، که می‌توان آنرا به طلوع کُرد و یا شتاب کُرد هم ترجمه نمود. م.

**- این تاریخ هجری است و اشتباهاً «رومی» نوشته شده. م.

ماه قبل از آنکه برای اولین بار سلیمانی از طرف انگلیس تخلیه شود، تعطیل شد؛ و بعداً در (۲ آگوست ۱۹۲۲ میلادی)، روزنامه (بانگی کردستان = ندای کردستان مترجم)، وسیله حاج مصطفی پاشا منتشر گردید و تا ماه کانون اول میلادی سیزده نسخه آن از زیر چاپ خارج شد و دیگر قادر به ادامه کار نبود، پس از آن هفته‌نامه روژی کردستان، وسیلهٔ محمدنوری افندی نشر شد و این نشریه طبق تمایلات و خواسته‌های حکومت شیخ محمود* مطالب خود را منتشر می‌نمود و تا ۳ مارس ۱۹۲۳ ادامه پیدا کرد و پانزده نسخه آن از زیر چاپ بیرون آمد.

پس از اینکه شیخ محمود، برای دومین بار سلیمانی را ترک نمود، روزنامه دیگری با نام بانگی حق، در سال ۱۹۲۳ طبع گردید و تا انتشار نسخه سوم دوام آورد، و پس از آن نیز امید استقلال، طبع گردید که این هم چندان دوامی نداشت و سپس روزنامه هفتگی ژیانه‌وه، وسیله حکومت سلیمانی از چاپ خارج شد (۱۹۲۴ میلادی)، این هفته‌نامه در سال ۱۹۲۶ نام خود را به ژیان تغییر داد و تاکنون به همین نام ادامه پیدا کرده؛ در سال ۱۹۲۵ صاحبقران‌زاده صالح زکی‌بیگ هفته‌نامه‌ای، با نام دیاری**کردستان، به سه زبان کردی، عربی و ترکی منتشر نمود و تا ۱۱ مایس ۱۹۲۶ ادامه داشت و در این مدت شانزده نسخه از آن انتشار یافت، در نسخه‌های آن تصاویر مشاهیر کرد منعکس بود و در حقیقت بهترین مجله در میان مجلات همانند خود بود و صاحب محترم آن برای کامل کردن این مجله بسیار تقلا و کوشش می‌نمود.

در همین سال (۱۹۲۵ میلادی)، حاجی مصطفی پاشا دوباره بانگی کردستان، را در بغداد منتشر نمود و پس از نشر دو ـ سه نسخهٔ باز هم قادر به ادامه نشد.

در سال ۱۳۴۴ هجری، سیدحسین مکریانی، در رواندز، به زبان کرمانجی غربی (بادینانی و بوتانی)، نشریه‌ای به نام (زاری کرمانجی = نالهٔ، شیوهٔ زبان کرمانجی) طبع نمود؛ این نشریه هفتگی بود و مدیر فاضل و باغیرت آن علیرغم هر نوع اذیت و آزار و تحمل ضررهای مالی به نشر آن ادامه داد که حالیه هم منتشر می‌شود. این فاضل با همت علاوه‌بر تداوم چاپ مجلهٔ زاری کرمانجی، تحت عناوین مختلف مقالات و مباحثی ارزشمند و ناگفتهٔ تاریخ کرد را، منتشر نمود و برای تشویق جوانان کُرد عراق سعی و اهتمامی بسیار مصروف کرد و می‌کند.

*- مقصود شیخ محمود برزنگی است که در سلیمانیه حکومت کُرد را تشکیل داد. م.

**- سرزمین کردستان ره‌آورد کردستان، م.

فصل هشتم

عشایر کرد

۱ـ در اوائل اسلام:

در چند قرن دورهٔ اسلام، وطن کُرد تحت عنوان خاص نشان داده نشده، بخش ـ بخش در میان تقسیمات اداری خلافت؛ مانند قسمت‌های زوزان، خیلات، ارمنیه، آذربایجان، جبال، فارس، جزیره، عراق، بلادالروم،... و غیره بوده (به فصل اول رجوع کنید).

لذا بدین جهت بحثی مخصوص، با عنوان کرد و کردستان، در آثار سیاحان و مورخان عرب دیده نمی‌شود؛ سرانجام در دورهٔ سلجوقی‌ها بخشی از وطن کرد (کرمانشاه و شهرزور)، به عنوان کردستان شناخته شد و کاهگاهی بطوری خاص از آن یاد شده است.

مورخان عرب، بنا به مناسبت‌های تاریخی و جغرافیائی کم و بیش اطلاعاتی در رابطهٔ با کُرد داده‌اند؛ مثلاً مسعودی (۳۳۲ هجری) و استخری (۳۴۰ هجری)، در ارتباط با کرد از همه بیشتر معلوماتی صحیح به دست داده‌اند (دایرةالمعارف).

مسعودی، در «مروج الذهب»، از عشایر زیر سخن می‌راند:

در منطقهٔ دینور و همدان، طایفه شهجان؛

در منطقهٔ کنگاور، طایفه ماجوردان؛

در منطقهٔ آذربایجان: طایفه‌های هازبنی، سارات؛

در منطقهٔ جبال: عشایر شادانجان، لازبا، مادنجان، مزدانکان، باریسیان، خالی (جلالی)، جبارکی، جوانی، موستاکان؛

در منطقهٔ سوریه عشایر: طایفه‌های دابابیلا... و غیره

در منطقهٔ موصل، وکوه جودی: طوایف مسیحی کرد به مانند یعقوبی، جوزکان.

همین مورخ در کتاب التبینه، از طایفهٔ بازینجان، هم سخن گفته است؛ و مورخ استخری نیز (صفحه ـ ۱۱۵)، از طوایف ناشاویرا، یوزیکان، وکیکان (که حالیه در نزدیکی مرغْش است)، صحبت به میان آورده است، و از مسکن و مأوای طوایف کُرد جدولی ارائه داده است که به شرح زیر می‌باشد: فارس، کرمان، سجستان، خراسان، اصفهان، جبال، ماه کفا*، ماه بصره، ماساباذان، همدان، شهرزور، داراباد، سمغان، آذربایجان، ارمنیه، اران، بایلاکان، باب‌الابواب، جزیره، سوریه، الثغور (مرز استحکامات حدود کلکیا).

خلاصه و برطبق این معلومات و اطلاعات می‌توان گفت که در تمامی ولایات اسلامی عشایر و طوایف کرد وجود داشته، مثلاً یکی از دروازه‌های قلعه بَرزَعه، (که بر روی رود کورا و در شرق تفلیس واقع بود)، به باب الاکراد مشهور بود؛ ابن‌مسکویه نیز این موضوع را تأیید می‌کند و می‌گوید زمان استیلای روس بر این شهر، کردان در خدمت حاکم قلعه بودند؛ یعقوبی و استخری هر دو می‌گویند در ولایت اصفهان فرقه‌ای از طایفه کرد بازینجان وجود داشت و شهر زیبائی داشتند، مقدسی در (صفحه ـ ۲۲۷) می‌گوید، کُردی (دوین)، (شهری بود بر ساحل رود ارس)، که اهالی آن در منازل خِشت گِلی زندگی می‌کردند.

استخری در جای دیگر نیز (صفحه ۹۸)، از پنج (رموم) فارس به‌طور خاص صحبت می‌کند و می‌نویسد نام رموم، برای مناطقِ کردنشین اختصاص شده بود، تمامی رام‌ها (جمع آن رموم است)، شهری مرکزی داشتند؛ سرکرده کردان آن نواحی مأمور جمع آوری خراج بود و در عین حال آسایش و امنیت اهالی را مراقب بود.

*- مقصود از ماه کفا، همان ماه‌الکوفه است. وقتی که مسلمین ایران را فتح کردند دینور را ماه الکوفه خواندند، زیرا (چنانکه یعقوبی نقل می‌کند) عایدات آنجا به عطایا و مستمریهای اهل کوفه اختصاص یافته بود و این اسم مدت زمانی بر آن شهر و نواحی آن اطلاق می‌گردید. ماه بصره نیز، همین‌طور، زمانیکه مسلمین با سپاهی از اهل بصره، نهاوند (چهل میلی جنوب همدان که از زمان ساسانیان شهری آباد و مهم بود) را فتح کردند آن شهر و ولایت آن به ماه بصره موسوم گردید و عایدات و خراجی که از مردم آن سامان گرفته می‌شد به جیب کسانی که در بصره از بیت‌المال مستمری دریافت می‌داشتند ریخته می‌شد. مترجم.

پنج (رام) ولایت فارس به شرح زیر می‌باشند:
۱ـ جلویا یا خود (رمیجان)، که هم‌مرز اصفهان و خوزستان بود؛
۲ـ لاوالی جان، که در فاصله شیراز و خلیج فارس بود؛
۳ـ دیوان، که در منطقه شاپور، واقع بود؛
۴ـ کاریان، که در طرف کرمان بود؛
۵ـ شهریار، که در غرب اصفهان بود و به نام سکنهٔ آن، آنجا را (بازنجان)، می‌گفتند، و شعبه‌ای از آن را به ولایت اصفهان نقل مکان داده بودند.

استخری، پس از بیان این رموم، از سی‌وسه طایفهٔ کرد (فارس)، هم سخن می‌راند که ابن‌حوقل، براساس دیوان الصداقه (صفحه ـ ۱۸۵: ۱۸۷) می‌گوید این طوایف بوده‌اند و (مقدسی)، نیز آن را تأیید می‌کند: کرمانی، رامانی، مدثر، محمد پسرِ باشار، باکیلی (مقدسی «سالایی» می‌نویسد)، بنداد مهدی، محمد پسر اسحاق، صباحی (سباهی)، اسحاقی، آذرکانی، شهراکی، تاهماداهنی، زایادی، شهراوی، بنده داکی، خسراوی، زایخی، سفاری، شاهیاری، مهراکی، مبارکی، اشتمهاری، شاهونی، فراتی، سالمونی، سیری، آزاددوختی، بارازدوختی، مطلبی، ماحالی، شاهکانی، کاجتی، جلیلی.

تعداد خانوارهای سیار آنان را به ۵۰۰۰۰۰ خانوار تقدیر نموده است.

فارسنامه که در (۵۰۰ هجری نوشته شده) می‌گوید، کردان جلویا و دیوان و لاوالیجان و کاریان و بازنجان، که بخش خیلی مشهور اردوی فارس قدیم از آنان تشکیل می‌شد، در جنگ و دعوای، قبول اسلام تماماً محو و نابود شدند؛ و از آنها فقط طایفهٔ آلاک، نجات و رهائی پیداکرد که دین اسلام را قبول کرد و کردان اصفهان بعداً وسیله عضدالدوله بویه‌ای به ولایت فارس انتقال داده شدند.

نتیجه‌گیری فارسنامه، در حقیقت قابل تحلیل است، زیراکه محو و نابودی ۵۰۰ هزار خانوار از عقل به دور است و ممکن است اینها در عشایر فارس ادغام شده باشند و سپس دوباره تشکل پیداکرده باشند و قومیت خود را حفظ کرده باشند. در رامِ قدیم (جلویا = کوگلو)ی حالیه لُر، زندگی می‌کنند.

استخری پس از جدول عشایر فارس از طایفه‌ای به نام اللوریا، هم صحبت می‌کند.

فارسنامه، طایفهٔ بزرگ «شبانکارهٔ» فارس را، از کرد جدا می‌کند، و در واقع «العمری» نیز

در «مسالک الابصار»، به طور جداگانه، از طایفهٔ شبانکاره، بحثی به میان نیاورده، و شرفنامه نیز جزء حکومت‌های کرد از آن سخن نمی‌گوید: با این حال یکی از فرقه‌های رامان، است که استخری آن را جزء عشایر کرد نشان داده و بعید هم نیست که تشابه اسمی باشد. خلاصه چنین پیداست که بین کرد فارس و کرد کردستان بعضی اختلاف وجود دارد.

۲ـ در دورهٔ حکومت کوله‌مِن (ممالیک) مصر (قرن هشتم)

مولف صبح‌الاعشی[۱] به نقل از مسالک الابصار و التثقیف می‌نویسد: عشایر کرد جبال الاکراد بیست‌وچهار منطقه را اشغال کرده بودند، این جبال الاکراد آن کوهستانهائی هستند که ولایت عجم و عرب را از هم مجزا کرده‌اند و از کوهستانهای همدان و شهرزور شروع می‌شود و تا حدود ولایت تکفور، که ملک* سیس و ملحقات آنست، و در دست خاندان لاون می‌باشد، ادامه پیدا می‌کند.

۱ـ دیاوشت، از کوههای همدان و شهرزور است و جایگاه یکی از طوایف کرد است که امیری مخصوص دارد.

۲ـ درانتک، این منطقهٔ جایگاه طایفه‌ای دیگر از گوران است؛ و این دو طایفه حدود ۵۰۰۰ جنگ‌آور دارد.

۳ـ از دانترک و نهاوند تا نزدیکی شهرزور، مسکن عشایر (کلالی = گلالی) است که عشایری بسیار جنگجو و حدود ۱۰۰۰ نفر جنگ‌آور دارد و بر طوایف و خیلات کرد آن نواحی حکومت می‌کنند.

۴ـ ولایتی در نزدیکی منطقه کلالیه در کوهستانهای همدان، قرار دارد که جایگاه طایفهٔ

۱- اثر شیخ ابوالعباس احمد القلقشندنی است و چهارده جلد است که در ۸۱۴ هجری خاتمه پیدا کرده، در ارتباط به این عشایر کرد در جلد ـ ۴، صفحه ۳۷۳: ۷۹ این تفصیلات را نگاشته است.

*- سیس یا سیسیه پایتخت کشور ارمنستان صغیر مسیحی در بلاد طوروس بود، که اندکی پس از سال ۴۷۳ روپن مؤسس آن دولت این شهر را پایتخت کشور خود قرار داد. سیسیه که فلاویوپلیس قدیم باشد در اوایل خلفای عباسی همان قلعه دوردست «عین زربی» بود که متوکل عباسی نوادهٔ هارون‌الرشید باروی آن را تعمیر کرد ولی رومی‌ها آن را به‌تصرف خود درآوردند و زمانیکه ابوالفدا در سال ۷۲۱ بنوشتن تاریخ خود مشغول بود گوید این قلعه را لئوی دوم (پسر لاون) ملقب به بزرگ پادشاه ارمنستان صغیر ساخت. یاقوت گوید در زمان او این شهر را «سیس» می‌نامیدند. مترجم.

زنکلیه (زنگنه) کرد است، این ولایت حدود دوهزار مرد رزمی دارد و بسیار زیرک و چالاک می‌باشند. رئیس خاصی دارند و بر ولایت کیکور و اطراف آن حکمرانی می‌نمایند.

۵ـ نواحی شهرزور؛ مسالک الابصار می‌نویسد: در این ولایت دو طایفهٔ کرد بودند: لوسه، باسریه[۱]، که بسیار چالاک و باغیرت بودند و بعد از حادثه بغداد به مصر و شام نقل مکان کردند و قومی دیگر به جای آنان آمد که کرد خالص نبودند و آنها را حوسه می‌گفتند.

۶ـ در ولایت بین شهرزور و اشنه‌ی آذربایجان؛ طایفهٔ سولیه[۲] کُرد مسکون بودند که ۲۰۰۰ مرد رزمی داشت و به جنگجوئی شهرت داشتند و دو فرقه بودند و دو رئیس داشتند.

۷ـ ولایت بسقاد، مسکن عشایر قریاویه بود که بعضی ولایت اوزبک (آذربایجان) و نقاط دیگر را در دست داشتند و چهارهزارنفری می‌شدند.

۸ـ ولایت کرکار، مسکن عشایر حسنانیه (حسنانلو؟)[۳] بود که سه فرقه بودند، دسته عیسی‌پسرِ شهاب‌الدین، فرقهٔ تلیه، و فرقهٔ جاکیه، که ۵۰۰۰ جنگ‌آوری داشتند و هر فرقه هم رئیسی داشت.

۹ـ دربند قرایر ـ در این منطقه طایفهٔ قریاویه، سکونت داشتند که محافظ دربند، بودند، رئیس این طایفه با سلطان مصر رابطه خبردهی داشت و نام او سیف‌الدین پسرِ سیر حسنانی بود.

۱۰ـ بلاد کرحین و دقوق‌الناقه، دراین بلاد طایفه‌ای‌کرد[۴] که ۷۰۰ نفری‌بودند زندگی می‌کردند.

۱۱ـ بین‌الجبلین (تابع هولیر)؛ مسکن طایفه‌ای کرد بود که به اندازهٔ کلالیه، می‌شد، در دورهٔ حکومت منصوریه امیر تاجداری داشتند به نام خضر که پسر سلیمان بود و شاعر و شجاع بوده پادشاه مصر را زیارت کرد و مورد احترام فراوان قرار گرفت.

۱۲ـ ولایت مازنجان، و بیروه، و سحمه[۵] و بلاد برانیه؛ مسکن فرقه‌ای مازنجانی بود که ۵۰۰ خانواری بودند، این فرقه با طایفهٔ محمدیه، منسوب بودند و به فرقهٔ مبارزکاک، مشهور بود طایفهٔ حمیدیه، کُرد هم قاطی این فرقه بودند که بیش از ۱۰۰۰ جنگجو داشتند، امیر

۱- دایرةالمعارف اسلام (کوساد مابیر)، می‌نویسد.

۲- دایرةالمعارف اسلام (سابولی و کارتاوی)، می‌نویسد.

۳- به نقل از دایرةالمعارف اسلام شاید طایفهٔ (خوشناو)، باشد که سه فرقه بودند، یکی از آنها در ولایت کارتاوی و در دربند (قره‌بولی) ساکن بودند و این دربند به قول هوفمان، باید در یکی از کوههای نزدیک زاب صغیر باشد.

۴- دایرةالمعارف می‌گوید اسم این طایفه نیرکارین بوده که در فاصله بین کرکوک و طاوق واقع بوده.

۵- دایرةالمعارف اسلام این ولایت را به نام په‌خما ذکر می‌کند.

مبارزکاک از امرای دولت عباسی بود و از طرف خلیفه‌عباسی عنوان مبارزالدین به وی داده شده بود، اسم حقیقی او (ککک = کاک) بود، پس از خلافت عباسی، در زمان حکومت هلاکو هم موقعیت و مقامی بلند پیداکرد و حاکم هولیر و توابع آن شده بود، بعداً عقر شوش، هرات و تل هفتون هم به او داده شده، او امیر ۵۰۰ سواری بود و بیست سالی موقعیت خویش را حفظ نمود و در سن نودوچند سالگی فوت نمود، پس از او فرزندش عزالدین امیر شد و کارهای پدر را دنبال کرد و شهرت یافت، پس از عزالدین، برادرش، نجم‌الدین خضر امیر شد و تابع حکومت مصر بود.

۱۳ـ ولایت شعلا باد تا خفتیان[1]؛ در این منطقه طایفه‌ای نترس و موذی بودند، به نام «شهریه[2]» که به خلافکاری و راهزنی مشهور بودند و هزار خانواری بودند که در کوهها و دهانهٔ درّه‌های اطراف زاب کبیر زندگی می‌کردند.

۱۴ـ ولایت مازکرد[3] ورستاق[4] و مرت و جبل جنجرین که مشرف بر (اوشنو) بود؛ در این منطقه طایفهٔ زرزاری زندگی می‌کردند که ۵۰۰۰ خانواری بودند ولایت آنها بسیار سرد و یخبندان بود، امیر آنها به اسم نجم‌الدین باشاک بود و بعضی امرای دیگر هم داشتند. طایفهٔ دیگری در میان طایفهٔ زرزاری بودند، که به نام روستای آنها، آنان را بالکان خطاب می‌کردند و قریب ۳۰۰ خانواری بودند و عقبة الحان[5] زیر نظارت همین بالکان بود، امیرِ (مازکرد)، که حنشی پسرِ اسماعیلِ بود، تابع مصر بود.

۱۵ـ جوله‌مرگ؛ این ولایت مسکن طایفه‌ای بود به همین نام که بیش از ۳۰۰۰ خانواری بودند، در اوائل دورهٔ تاتارها حاکم آنها اسعد پسر مکلان بود که پس از وی عمادالدین پسرش و پس از عمادالدین هم اسدالدین پسرش حاکم آنجا شدند، ولایت آنان ثروتمند و دارای انواع معدن بود، ولایتی بسیار مستحکم بود و کسی قادر به تصرف آنجا نشد، راه‌های تبریز و خوی و نخجوان زیرنظارت آنها بود، این ولایت تابع حکومت مصر بود.

۱۶ـ بلاد مرکوان؛ این بلاد نزدیک جوله‌مرگ و مسکن طایفه‌ای با سه‌هزار خانوار کرد بود که همسایهٔ (وورمی = ارومیه) بود و با عشایر جوله‌مرگ متحد و متفق بودند.

۱- محتمل است خفتیان مذکور، منطقهٔ هفتیان در نزدیکی رواندز باشد.
۲- دایرةالمعارف به این طایفه سوری می‌گوید. ۳- دایرةالمعارف می‌نویسد (مقابل برازگرد) است.
۴- دایرةالمعارف می‌نویسد (رستاق)، در جنوب شمدینان است.
۵- محتمل است (عقبةالحان) دربند رواندز باشد.

۱۷- بلادکواردات[۱]، این منطقه هم در غرب جوله‌مرگ واقع بود و بسیار پربرکت بود، ۳۰۰۰ خانواری در آن زندگی می‌کردند و رئیسی خاص داشتند.

۱۸- بلاد دینار، در آن طرف جوله‌مرگ واقع شده بود و عشایر آن به همین نام به دیناری[۲]، نامیده می‌شدند، ۵۰۰ خانواری بودند که دو فرقهٔ میر ابراهیم پسر میرمحمد، و میرشهاب پسرِ بدرالدین را تشکیل می‌دادند. و بین این طایفه و طایفه ما زنجانی‌ها دشمنی و خصومت برقرار بود.

۱۹- ولایت عمادیه و قلعه هارون؛ این ولایت نیز در نزدیکی ولایت جوله‌مرگ و مسکن طایفهٔ (هکاری = حکاری) بود و ۴۰۰۰ خانواری می‌شدند که حکومتی خاص خود داشتند حاکم قلعه هارون تابع حکومت مصر بود.

۲۰- قمرانیه و کهف داود؛ مسکن طایفهٔ تبتکی[۳] بود، که طایفه‌ای کوچک و نترس بودند. مسالک الابصار، پس از بحث درمورد بیست ولایت مساکن عشایر کرد، از بعضی‌عشایر و جماعات‌دیگرکرد نیز نام‌می‌برد که درهمه‌جا پراکنده‌شده‌بودند، برخی‌ازآنان به‌شرح‌زیر می‌باشند:

تحتیه (بختیه = بوختی): این طایفه در مجاورت حمیدی قرار داشتند که به مرور زمان محو و نابود شدند و در دیگر عشایر کرد ادغام گردیدند. این طایفه چند فرقه‌ای داشت که یکی از آنها سندی بود و ۳۰۰۰ جنگجوئی را به راه می‌انداخت، دومی آن محمدی بود که ۶۰۰ جنگ‌آوری داشت و سومی آن راسنی[۴] بود که فرقه‌ای نیرومند و رئیس آن میرعلاءالدین کورک بود که در عقر استقرار داشت، ۱۰۰۰ خانواری در موصل و ۵۰۰ خانواری در عقر اسکان داده بود و بقیه افراد او در میان عشایر پراکنده شده بودند، و چهارمی آن دنیکی بود که ۱۰۰۰ خانواری داشته.

التثقیف[۵] علاوه بر این عشایر، از بیست‌وپنج ناحیهٔ دیگر که مساکن کردان بوده و هر ناحیه‌ای رئیسی جداگانه داشته بحث می‌نماید و این بیست‌وپنج ناحیه بشرح زیر می‌باشند: برجو، بلهیثه، کرم‌لیس، اندشت، حردقیل، سکراک، قبلیس، جرموک، شنکوس، بهرمان، حصن اران (حصن‌الملک)، سونج، اکریسا، یزارکرد، الزاب، زیتیه، دربندات العرابلیه، قلعةالجبلین، سیدکان، صاحب رمادان، شعبانیه، نمریه، محمدیه، کزلیک.

۱- دایرةالمعارف (گه‌ور) می‌نویسد. ۲- دایرةالمعارف زیباری می‌گوید.
۳- دایرةالمعارف اسلام به ستیکی می‌نویسد که در اطراف جبال ارمن و کهف داود مسکون بودند.
۴- دایرةالمعارف اسلام داسنی می‌نویسد و نام رئیس آنها را بدرالدین می‌داند.
۵- این اثر، از طرف تقی‌الدین نامی در تاریخ (۷۴۸ هجری و ۱۳۴۷ میلادی) نگاشته شده است.

صاحبِ الثقیف می‌نویسد نام مکانها و عشایرِ کرد را از روی اسناد رسمی حکومت مصر پیداکرده؛ و تمامی آن مربوط به‌کردستان مرکزی است و حتی قادر به ثبت تمامی نام مکانها و عشایر کرد نبوده است، در حقیقت چقدر جالب می‌بود که این مؤلف و یا شخصی دیگر در ارتباط با کردان ولایات دیگر نیز این چنین معلوماتی به دست می‌دادند.

دایرةالمعارف اسلام در مادهٔ (کرد، جلد ـ ۲) و به هنگام بحث از عشایر کردِ شرق ایران می‌گوید: در منطقهٔ قره‌باغِ قفقاز، ۲۴ طایفهٔ کرد بودند که نفوس آنها قریب به ۳۰۰۰۰ نفری می‌شد و علاوه‌براین‌ها در خراسان هم؛ طایفهٔ گل و زنگنه بودند و طایفهٔ جیگان کرد هم به گرجستان مهاجرت کرده بودند. ابن‌خلدون در تاریخ بربر، از عشایر لاوین و بادینِ کرد در جزائر سخن به میان آورده که احتمالاً به هنگام استیلای مغول، از شهرزور به جزائر هجرت نموده‌اند.

۳ـ قبل از جنگ بزرگ جهانی (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ میلادی)

در ارتباط با وضعیت عشایر کرد در این دوره، از طرف سِرمارک سایکس و میجرسون اطلاعات و معلوماتی بسیار مفید داده شده است، هرچند سِرمارک سایکس صرفاً از عشایر مملکت عثمانی قدیم بحث نموده و اطلاعاتی چند از حدود عشایر کرد ایران نداشته، لیکن میجرسون در ارتباط با کردستان مرکزی، که در هر دو طرف حدود قدیم (ایران ـ عثمانی) واقع شده، تحقیقاتی مناسب به عمل آورده که نقص بحث سِرمارک سایکس را تا حدودی مرتفع می‌نماید؛ بااین‌وجود نتایج حاصل از آن دو تحقیق وضعیت کُرد را در نقاط کردنشین دور از مرکز، به وضوح روشن نمی‌نماید، بدین جهت ناگزیر با مراجعه به آثاری دیگر این نقیصه را تا حدودی تکمیل گردَید.

سِرمارک سایکس ذیل عنوان (عشایر کرد دولت عثمانی)، از عشایر کرد ترکیه بحث نموده؛ و به منظور پیداکردن موقعیت آنها و بعضی ملاحظات دیگر، آنها را به شش منطقه تقسیم می‌کند: F,E,D,C,B,A و در مقدمهٔ آن از عشایر مسیحی* سخنی می‌گوید، و می‌نویسد: بنابه بعضی روایات این عشایر اساساً کرد می‌باشند، و حال آنکه برخی روایات دیگر خلاف آن را ادعا می‌کنند؛ لیکن من بر این باورم که عشایر مسیحی از نواحی موصل و عراق به میان

*- مؤلف از لغت «گاوور» استفاده کرده که به‌معنی مسیحی می‌باشد.

کردان منطقه حکاری گریخته‌اند، و نفس کرد را می‌توان به سه بخش تقسیم نمود:

بخش اول، کردهای نیمه سیار دشت‌ها و کوههای جنوب می‌باشند، عشایر این بخش از حیث طبیعت و عادت بسیار به هم شبیه می‌باشند و سرزمینی پربرکت دارند که به قدر نیاز و احتیاج خویش زراعت می‌کنند و غالباً به عنوان زارع و کارگر، در امر کشاورزی و حمل و نقل اشتغال دارند، در صنایع آهنگری، و گلیم* و قالی (سجاده) بافی و درست کردن سیاه‌چادرها** متبحر و ماهرند و نسبت به اکثریت قوم کرد خیلی پیشرفت نموده‌اند، باسوادند، و در کار و فعالیت آگاه وزیرک و بسیار بُاسلیقه می‌باشند، ستیزه‌جو و نترس** هستند، و تحت نظر رؤسای موروثی خود زندگی می‌نمایند، کردهائی که به عنوان به‌به = بابان، معروفند، سوارکارانی چابک و چالاک‌اند، طبع بلند دارند،*** و در عین حال راه بر کاروانیان می‌بندند، و مسلح می‌باشند. به نظر می‌رسد که اردوهای بزرگ سوارهٔ (پارت = اشکانی) از این جماعات تشکیل شده؛ سرکردهٔ مورد احترام این جماعات بَبه (خالدبن ولید) می‌باشد که بسیار تقدیسش می‌کنند و طبق روایاتشان همین شخص آنها را مسلمان کرده است[1]، عشایر این بخش تماماً سنی مذهبند.

از تشرین اول تا شباط، (یعنی از مهرماه تا بهمن ماه، مترجم)، در خانه‌های خود در روستاها می‌نشینند و از ماه مارت (۱۱ اسفند به بعد، مترجم)، به بعد به داخل چادرهای خود می‌روند، و بعضی از این عشایر تا خاک وزنه، پیش می‌روند، بسیاری از رؤسای این عشایر با عربها (از طریق ازدوج و دامادی****، مترجم)، مناسبت سببی و قوم و خویش پیدا کرده‌اند، زنان آنان زیبا و سربسته‌اند، بسیاری از آنان درس می‌خوانند و به مانند مردان به شکار می‌روند.

بخش دوم: عشایر ثابت کوهها هستند، و این عشایر از هرحیث با بخش دوم (بخش اول باید باشد، مترجم)، فرق دارند، زارعینی ماهرند و به زراعت اشتغال دارند، در استفادهٔ از آب و

*- «به‌ره» بمعنی گلیم، و «ره شمال»، بمعنی سیاه چادر و خیمه است.

**- «شه‌رانی، یاشراتی» بمعنی ستیزه‌جو، و «دِر» بمعنی نترس و موذی است. م.

***- مؤلف از واژه «سجیه» استفاده کرده که از لغات عربی در فارسی است و بمعنی خو و خُلق و طبیعت نیکو است.

۱- نسبت خالدی که به این عشایر داده شده ممکن است از (خالدی = کالدی) قدیم، قومی در منطقه (وان)، پیدا شده باشد.

****- «زاوایه‌تی» بمعنی مناسبات ازدواج و دامادی است، زاوا بمعنی داماد است.

تقسیم آن، مهارت بسیار دارند.

انواع حبوبات را می‌چینند و توتون به عمل می‌آورند. نظم و انتظام آنان با رئیس قبیله است، و غالباً با هم در حال جنگ و نزاعند، مسلح می‌باشند و شکارچیانی ماهرند، هر روستائی قلعه‌ای دارد که به هنگام دفاع از آن استفاده می‌کنند؛

زندگی گله‌چرانی آنان به مانند عشایر بخش اول است، بعضی خانوادهای یهودی* در میان آنها هست که با آنها به خوبی رفتار می‌کنند و معمولاً این یهودی‌ها به کاسبی و تجارت در بین عشایر اشتغال دارند، عشایر مسیحی نسطوری که در میان این عشایر زندگی می‌کنند به صورت تابع می‌باشند.

بخش سوّم، نیمه سیار و کوه‌نشین می‌باشند، بعضی از آنها به زراعت و کشاورزی و برخی هم به دامداری، اشتغال دارند، بعضی‌ها نیز اسب پرورش می‌کنند، طرز پوشش آنها به مانند بخش دوم است، عمل ناصواب و جنگ و دعوای فراوان دارند، زنان آنها بسیار زحمت‌کش، و ستور آنان گوش‌دراز (الاغ) و قاطر است، از حیث شکل و قیافه با دو بخش دیگر اختلاف دارند، این بخش نیرومند** و تنومندترند، اسلحه زیادی ندارند و ذخائر آنان کم، و کم جُرأتند، درخصوص دین و مذهب معلومات آنها کم است لکن بطور کلی مسلمان می‌باشند.

خلاصه باید دانست که در عراق و وزنه و در اطراف موصل هم عشایر سیار وجود دارند، لیکن اهالی کوهها، که به (کوچَر) = (کوچنده = سیار، مترجم) معروفند جاهل و ابتدائی می‌باشند.

*- «جوله که» بمعنی یهودی است.

**- «به‌خوه‌تر» بمعنی، نیرومندتر، و «زه‌لام‌تر» بمعنی، تنومندتر.

در منطقه A :

این منطقه در فاصله بین سلیمانی، دریاچه ارومیه، دریاچهٔ وان، سعرد و دجله می‌باشد.

بخش عشایر کرد عراقِ حالیه[1]

	اسم طایفه	فرقه‌های آن	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت واحوال آن
شهرستان مندلی	قره اللوس	گه‌ش، کایتون، چارماوندی، کاکه‌وند، نفتچی، گاو سواری	نفوس ۱۹۱۷	ساکن	در منطقه (آب نفت) و تنک سومار هستند به زراعت و شبانی اشتغال دارند، لهجهٔ آنها کردی جنوبی است، شیعه مذهبند، شاید اساساً لُر باشند.
شهرستان خانقین	سوره میری	کلهری، توتیک، مامه‌جان، آینه، انتار	خانه ۲۲۵	ساکن و زارع	چهار فرقهٔ آن در دهات اطراف خانقین می‌باشند و فرقهٔ انتار در فاصله بین شهربان و ابوجسره می‌باشد.
استان کرکوک و شهرستان خانقین	شرف بیانی	کوره‌کی، امیرخان‌بگی، عزیزبگی، گاخار، نادری	۷۰۰	نیمه سیار و زارعند	در فاصله بین کوه (شوالدر) و (سیروان)، و در ناحیهٔ (قوره‌تو)، و (هورین)، و (شیخان)، سکونت دارند، تابستانها به کوه (بَمو)، میروند احتمال می‌رود که در اصل جاف باشند.
	باجلان	جُمور، قازانلو	۱۳۰۰	ساکن و زارعند	در ناحیهٔ قوره‌تو و هورین و شیخان ساکنند، اهالی در کزین قصرشیرین و قازانیهٔ مندلی از فرقه قازانلو می‌باشند، زبان آنها نزدیک به پهلوی است، باجلان پانزده شعبه دارد.
	ده‌لو	جام ریزی، پنج انگشتی، کاش، کهریزی، تارکوَنَدْ، سلیم‌ویس	۶۰۰	ساکن، و زارعند	جایگاه اصلی آن جبل خشک و رودخانهٔ کوچهٔ چیان می‌باشد، در دِهِ سر کله و در ناحیهٔ خانقین هم ۱۲۰۰ نفری دارند، سنی مذهبند.
	گاخوار		۲۰۰	ساکن و زارع	در ناحیه قره‌تپه هستند، شافعی مذهبند.

۱- این معلومات، برای عشایر استانهای سلیمانی وکرکوک و دیاله، از اثر (میجرسون) (معلوماتی در ارتباط با عشایر کردستان جنوبی، بغداد ۱۹۱۸)، و برای عشایر استانهای هولیر، از اثر گاپیتان هَی (دو سال در کردستان)، و برای استان موصل، از مفصل جغرافية العراق و اثر سِرمارک سایکس استفاده شده.

اسم طایفه	فرقه‌های آن	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت واحوال آن
که‌زه	سعداله‌بگ، کوخدا بارام، سرکالا	۳۰۰	ساکنند	در دِهِ سیدالان، اسکی کفری و چنچال ساکنند
پالانی		۳۵۰	ساکن و زارع	در بین زنگ‌آباد و رودخانه قره‌تپه و در شرق سیروان ساکنند در (دَککه) نیز شعبه‌ای دارد
بَرزنجی		۱۵۰۰ نفری هستند	ساکن و زارع	در ناحیهٔ خانقین هستند. سنی مذهبند.
عمرمیل (عمرمِل)		خانه ۱۵۰	ساکن و زارع	در بین کوچه چیان و نال شکینه و (سرکله) ساکنند
تیله شانی		۵۰	ساکن و زارع	در اسکی کفری و (زرداو) ساکنند، شافعی مذهبند.
زنگنه	فارس آغا، رستم آغا	۴۵۰	ساکن و زارع	در حوالی کفری و ابراهیم خانجی و اراضی سوماک ساکنند. شعبه‌ای از آن در اطراف کرماشان می‌باشد
زنده	محمد صالح آقا، علیان، طاهرخان، غنی	۶۰۰	ساکن و زارع	در بین راه کفری و سیروان سکونت دارند، پس از نابودی حکومت کریم‌خان این طایفه به این منطقه آمده، تیره علیان نواده‌های کریم خان می‌باشند.
هورامی (اورامی)	هورامان‌تخت، هورامان لهون	۴۰۰۰	ساکن و زارع	در هورامان سکونت دارند، بخشی از آنها در خاک عراق و بخشی از آن در ایران ساکنند، سنی مذهبند و متعصب، و بسیار جنگجو و شجاع، طبق برآورد میجرسون اورامان (هورامان) ایران و عراق ۲۰۰۰۰ نفوس دارد
مَریوان		۱۲۲۵	ساکن و زارع	در منطقه مریوان ساکنند و بخشی از آن داخل ایران می‌باشد و در ناحیهٔ پنجوین، هم‌مرز سنّه می‌باشد، میجرسون می‌گوید ۱۵۰۰۰ نفری می‌باشند.

اسم طایفه	فرقه‌های آن	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت واحوال آن
داوده		۱۰۰۰	ساکن و زارع	در اطراف طاوق، کفری و گل و زنگنه سکونت دارند طایفه‌ای شجاع هستند، سنی مذهبند.
لیلانی		۵۰۰	ساکن و زارع	در اطراف (لیلان) می‌باشند، سنی مذهبند.
طالبانی		۱۰۵۰	ساکن و زارع	از کرکوک تا خانقین پراکنده می‌باشند، اساساً لادی‌ی مسکن خاندان طالبانی است. سنی مذهبند.
جباری		۵۰۰	ساکن و زارع	در بین چمچمال و کرکوک و شوان خاصه و لیلان سکونت دارند، سنی مذهبند.
شوان	شوان خاصه، شوان بازیان	۲۰۰۰	ساکن و زارع	در بین چم خاصه و زی کویه (زاب کوچک) ساکنند، هم‌مرز با طایفهٔ شیخ بزینی و بیبانی می‌باشند. سنی مذهبند، میجرسون می‌نویسد ۱۵۰۰۰ نفری می‌باشند.
صالحی		۲۰۰	ساکن و زارع	در اطراف کرکوک و قره حسن و گل سکونت دارند، طایفه صالحی‌های شام نیز از همین طایفه‌اند، سنی مذهبند.
شیخ بزینی		۶۰۰	ساکن و زارع	در ساحل جنوبی زی‌کویه (زاب صغیر) ساکنند، سنی مذهبند.
کاکه‌یی و یا کاغانلو		۱۵۰۰	ساکن و زارع	در استان کرکوک و در فاصله بین حویجه‌وزی کویه (زاب کوچک) سکونت دارند، بخشی از آن در ناحیه قوره‌تو و خانقین ساکن می‌باشند.

علاوه بر اینها در شهرستان خانقین و در ناحیه قزل رباط طایفه زرگوش، خیلانی، و در ناحیه خانقین، طایفه فیلی، ملکشاهی، کوازی و در ناحیه قوره‌تو طایفه کوازی، نیرنجی، قادر میرویس، طائشه‌یی سکونت دارند.

بقیه عشایر کرد عراق

اسم طایفه	فرقه‌های آن	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت واحوال آن
بیبانی		۴۰۰	ساکن	در شمال کرکوک قرار دارند، و در ده خودشان سکونت دارند. در شهرستان خانقین هم شاخه‌ای دارند

اسم طایفه	فرقه‌های آن	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت واحوال آن
چنگنی		۳۰۰	سیارند	زمستانهادرشهرستان‌سلیمانی‌وتابستانهارا در مراغه‌بسرمی‌برند.سنی‌مذهب‌وشافعی‌هستند.
جاف	هارونی	۸۰۰	سیار	فرقه‌های بزرگ آنها زمستانها، قسمت‌های
	اسماعیل عزیزی	۱۵۰۰	سیار	بالای خیلات را تا مقابل قزلر باط و ساحل
	میکائیلی	۲۰۰۰	سیار	غربی سیروان اشغال می‌کنند. بهارها به
	رشوبوری	۱۰۰۰	بخشی از آنها ساکن می‌باشند	شهرزور مراجعت می‌نمایند و از زاه (پنجوین) روی بطرف ایران می‌نهند و تا نزدیکی (سنه) می‌روند. سادانی و باداغی‌ها بعضاً به دشت هورین و شیخان می‌روند.
	تَرخانی	۵۰۰	سیار	این طایفه، بَدَوی، بدکار و شر بپاکن می‌باشد.
	شاتری	۱۸۰۰	بخشی ساکن	میان خود اتحاد دارند و در جنگ با خارجی به کمک هم می‌شتابند. بعلت بد خلقی و
	سادانی	۳۰۰	سیار	جنگ و دعوای همیشگی بعضی فرقه‌ها از
	باداغی	۲۵۰	سیار	آن جدا شده بمانند قبادی، باباجانی،
	باشکی	۳۰۰	سیار	ولدبیگی، آناخی، امامی، دارواش، دله تازه،
	آمالا	۴۰۰	سیار	میره‌بگی، ده‌تیری، نامداربگی، تایشه.
	یوسفجانی	۵۰۰	سیار	
	نَوْرولی	۱۵۰۰	ساکن	
	کمالی	۵۰۰	سیار	
	یزدان بخشی	۹۰۰	سیار	
	تاوگوزی	۲۰۰	ساکن	
	گلالی	۲۰۰۰	سیار	
	پشت ماله	۵۰	سیار	
	بی‌سری	۲۰۰	سیار	
	یارویسی	۲۰۰	سیار	
	شیخ اسماعیلی	۱۰۰۰	سیار	قادرمیرویسی، نایرزی، شرفبیانی، این
	عیسایی	۳۰۰	سیار	فرقه‌ها حالیه تماماً جدا و مستقل می‌باشند
	صوفی‌وند	۶۰	ساکن	این عشایر تماماً سنی مذهب هستند امّا خرافات زیاد دارند.
پشدر	بابکر آغا، عباس محمودآغا	۲۰۰۰	ساکن	اساس بگزاده‌های پشدر، که به میراودلی مشهورند از عشایر مکری می‌باشند. تعداد آنان کم می‌باشد. امّا سه ناحیهٔ (ماوت، مرگه، قلعه دزه)ی شهر باژیر را با تمامی دهات آن در تصرف دارند. و این سه ناحیه (ماوت) و دوپشدر سنی مذهبند.

استان	اسم طایفه	فرقه‌های آن	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت واحوال آن
	اسماعیل عزیزی		۶۰۰	سیار	تابستان را بین (دوکان) و کوه توقما و سورداش و کوه اشکوت می‌گذرانند و همینکه زمستان رسید با یران می‌روند. این طایفه غیر از طایفهٔ اسماعیل عزیزی جاف می‌باشد.
استان سلیمانی	هَمه‌وند	بگزاده (چلبی) رَشَه‌وند رَمه وند صفره‌وَند سیته به سَر	۱۰۰۰	ساکن	این قسمت بخش اصلی همه‌وند است، جایگاهشان بازیان می‌باشد طایفه‌ای بسیار زیرک و نترس می‌باشند. تا این سالهای اخیر دائماً در حال عصیان و طغیان بودند و حکومت ایران و عثمانی را بسیار نگران و ناراحت کرده بودند. مرحوم مدحت پاشا قادر نبود آنها را تأدیب نماید. متعصب و سنی مذهبند. تقریباً در سال ۱۷۰۰ میلادی از ایران باین مکان نقل مکان نمودند (در تاریخ سلیمانی از این طایفه بتفصیل سخن رفته است).
استان سلیمانی		کافروشی پیریالی صوفیه‌وند چنگنی	۴۸۰	ساکن	این قسمت اهالی دهات اصلی می‌باشند و تابع همه‌وند می‌باشند، اینها نیز سنی مذهبند. طایفهٔ چنگنی رافوقاً توضیح دادیم. لیکن اینها با بقیه فرقه‌های همه‌وند هم مسکن نمی‌باشند.
استان هولیر	دیزه‌یی یا دزه‌ای	پیران گونتولا مامان	۶۰۰۰	ساکن	در استان هولیر و در شهرستان مخمور و در اطراف کوه قره‌چوق و کندیناوه ساکنند، سرزمین‌پربرکتی‌دارند، وضعیتی خوب دارند، بتدریج تا دجله آمده‌اند و عشایر عرب را از آنجا بیرون رانده‌اند و بسیار فعال می‌باشند.
استان هولیر	گردی(۱)	؟	۶۰۰؟	نیمه‌سیار	در شمال هولیر ساکنند، فرقه‌ای از آن در کوی سنجق ساکن است، تابستانها را در وزنه سپری می‌کنند، طایفه‌ای متحد و یکدست می‌باشند، در شمال هولیر ۱۵ ده دارند.

(۱) سر مارک سایکس شمار خانوار این قبیله را بسیار زیاد نشان داده و حال آنکه کاپیتان هی می‌گوید ۱۵ ده در شهرستان هولیر دارند و فرقه‌ای نیز در شهرستان کویه دارند که در آن‌صورت محتمل است ۶۰۰ خانوار باشند.

اسم طایفه	فرقه‌های آن	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت واحوال آن
کورا	..	؟	ساکن	در غرب شقلاوه ساکنند و در همانجا چند دهی دارند.
خوشناو	؟	۲۰۰۰	ساکن و زارع و باغبانی می‌کنند	در ناحیه شقلاوه، صددهی دارند و نفوس آن ۱۰۰۰۰ نفری می‌شود، در منطقه کویه ورانیه هم بعضی از شاخه‌های آن وجود دارند.
پیران	؟	؟۶۰۰	؟	این قبیله از طایفهٔ رانیه می‌باشند و در شمال رانیه ساکنند و جزو بلباس می‌باشند طایفه‌ای کوچک ولی نترس و شجاع است (قبیله ذره‌یی هم به همین نام فرقه‌ای دارد)
آکو	؟	؟۱۰۰۰	ساکن	در شمال رانیه ساکنند و چند فرقه‌ای دارد، در کوههای بالای رانیه و در طرف قلعه دزه ۴۰ تا ۵۰ دهی دارند.
زاراری	؟	؟۳۰۰	ساکن	در شمال باستور چای ساکنند و دوازده دهی دارند
سورچی	؟	؟۳۰۰۰	ساکن	در ساحل شمالی رودکویه (زاب صغیر)، تا رواندز پراکنده می‌باشند، ۵۰ دهی دارند، تیره‌ای از مامه کان با آنها می‌باشند.
بالک	؟	؟۱۲۰۰	ساکن	در طرف بالای رودخانه رواندز واقع شده‌اند، ۶۰ دهی دارند.
شیروان و برادوُست	؟	؟۱۵۰۰	ساکن	در انتهای قسمت شمالی رواندز ساکنند، شیروان از برادوست نیرومندتر است لکن تعداد نفوس هر دو از ۸۰۰۰ نفر بیشتر نمی‌باشد.(۱)
هه‌رکی	؟	؟۵۰۰۰		قبیله‌ای بسیار قدرتمند است. بخشی از آن در کوههای مرزی است و بخشی نیز در اطراف عقره ساکنند ۸۰۰۰ نفری از آن در منطقه رواندز و در اطراف دیره و باستور چای ←

(۱) سرمارک سایکس شمار خانوار این قبیله را ۳۳۰۰ تخمین می‌زند که خلاف گفته‌کاپیتان هی می‌باشد.

استان	اسم طایفه	فرقه‌های آن	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت واحوال آن
استان هولیر					سکونت دارند، نفوس کلی این قبیله ۲۰۰۰۰ نفر است. (سرمارک سایکس می‌نویسد)، این قبیله بخشی از آن در ارزروم و بخشی دیگر در ولایت وان ساکن می‌باشند.
استان هولیر	خیلانی	؟	۲۰۰؟		در کوههای شمال بالک ساکنند و بعضی از آنها نیز در اطراف هولیر سکونت دارند، نفوس آن ۱۰۰۰ نفری می‌شود
استان هولیر	بولی	؟	۱۵۰؟		در جنوب بالک ساکنند و زمستانها به شهرستان کویه می‌روند، تعداد آنها از خیلانی کمتر است.
استان موصل	برواری	برواری بالا	۷۰۰	ساکن	در شمال رودکاره (که به زاب بزرگ می‌ریزد)، ساکنند، به زراعت و دامداری اشتغال دارند.
استان موصل		برواری پائین	۱۰۰۰	ساکن	در جنوب رودکاره ساکنند و به زراعت و دامپروری اشتغال دارند.
استان موصل	بارزان	؟	۲۷۵۰	ساکن	در شمال زاب کبیر و شهرستان زیبار ساکنند، منطقه آنها به نام قبیله بارزان نام‌گذاری شده، شغل آنها زراعت و دامپروری و توتون‌کاری و باغداری است، متعصب و جسورند و تابع شیخ بارزان می‌باشند.
استان موصل	زیبار	؟	۱۲۰۰ (۱)	ساکن	دربین عقره‌وزاب‌کبیرودراطراف(بیره‌که‌پره) ساکنند، به‌کشاورزی‌وباغداری‌اشتغال‌دارند.
استان موصل	دوسکی	؟	۱۲۰۰	ساکن	در شهرستان دهوک ساکن می‌باشند، زارع و باغبانند.
استان موصل	مزوری (میسوری)	؟	۱۷۰۰	ساکن	در شهرستان دهوک ناحیه‌ای را اشغال کرده‌اند. زارع و باغبانند، قبیله‌ای بسیار قدیمی و به نقل از (سِر اولمستید) شاید از (میسوری = میسری) اطراف آشور به طرف پائین نقل مکان کرده باشند.

(۱) سِرمارک سایکس می‌نویسد ۲۰۰۰ خانواری می‌باشند.

اسم طایفه	فرقه‌های آن	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت واحوال آن
آرتوشی	؟	۴۰۰۰	سیار و ساکنند	دو تیره بزرگند و چند فرقه دارند، بخشی از آنها نیمه ساکنند و در اطراف (القوش) و زاخو و دهوک زمستان را سپری می‌کنند و تابستانها به کوههای شمال در خاک ترکیه می‌روند، و بخشی از آن نیز در ترکیه در اطراف (بیت‌الشباب) و (خوشاب) و (شتاخ) ماندگار شده‌اند، احتمالاً ۴۰۰۰ خانواری از آن نیز در عراق ساکنند.
سندی و گلی		۲۰۰۰		در فاصله بین (هیزل) و (خاپور) ساکنند و مقداری نسطوری نیز داخل آنها می‌باشند.
عشایر سبعه	؟	۹۰۰	ساکن	ناحیه‌ای در موصل است، عشایر آن به زراعت اشتغال دارند.

چنانچه جمع صفحات دیگر عشایر عراق را با هم جمع بزنیم حاصل جمع خانوار عشایر عراق قریب به ۷۲۰۰۰ می‌شود، صاحب کتاب آخرین وارثان خلفا سِرمارک سایکس، در میان عشایر موصل، از عشایر، مندان، زیرهاتی، هاجی، نیروا، ورکان، حسینیه، جلالی (نزدیک عمادیه)، دره، کوهان؛ و از عشایر یزیدی (شیخان)، رشکان و هاوه‌ری (نزدیک زاخو)، یاد می‌نماید که مجموع خانوار آنان از ۱۰۰۰۰ خانوار بیشتر است.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
سپرتی	۷۰	سیار	در شمال زاخو واقعند در ارتباط با این طایفه معلوماتی در دست نیست
میران (۱)	۸۰۰۰	سیار	زمستانها را در بین جزیره ابن‌عمر و تل رمیلان، و تابستانها را در اطراف سعرد سپری می‌کنند، به دامپروری مشغولند و جسور و نترس و جنگجو هستند
گویان	۲۱۰۰	ساکن و نیمه‌سیار	قبیله‌ای نترس و جنگجو است، مقداری از قبیله زازا نیز در میان آنها وجود دارد، چند فرقه‌ای از آن با طایفه میران اغلب اوقات در جنگ و ستیز می‌باشند، (شرناخلی) تیره‌ای از این قبیله است که از قبیله (شرناک) می‌باشند

(۱) طبق مفصل جغرافیة‌العراق؛ لیکن سرمارک سایکس می‌نویسد ۱۰۰۰ خانوار می‌باشند.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
حسینیه	۵۰۰	؟	در شمال جزیره ابن‌عمر ساکنند و مناسبت آنها با طایفه (حسینیه) در غرب زاخو، معلوم نیست.
داخوری	؟	ساکن	در نزدیکی (شرناک) می‌باشند محتمل است که تیره‌ای از کویان باشد
شیربکی	۲۰۰	ساکن	وضعیت مناسبی دارند، محتمل است که شاخه‌ای از زیریکانلی باشد
بالیان	۷۰	نیمه‌سیار	وضعیت مالی مناسبی ندارند، در نزدیکی (خوی) می‌باشند.
ایرو	۱۰۰	؟	در شمال بالیان ساکنند
اتمانیکان	۵۰۰۰	سیار	وضعیت مناسبی دارند، غالباً در دربند بتلیس و در نزدیکی بوتان سکونت دارند و مرکز آنها آنجاست. تابستانها به دشت موش می‌روند.
سیلوکان	۹۰۰	سیار	به زراعت اشتغال دارند، تابستانها به دشت موش می‌روند
کیچیان	۱۵۰	سیار	؟
دودری	۴۰۰	سیار	تابستانها را در جنوب دریاچه وان سپری می‌کنند
الیکانلی	۱۵۰	سیار	؟
هه‌لاجی	۹۰۰	ساکن	بعضی از ترک‌ها و ارمنی‌ها در میان آنها هستند، در جنوب دریاچه وان ساکنند.
تاییان	۳۰۰	سیار	شهرت خوبی ندارد، در جنوب دریاچه وان ساکنند
حَوتان	۳۰۰	ساکن	در شهرستان بوتان ساکنند
که‌کا	؟	؟	در نزدیکیهای جوله‌مرگ می‌باشند.
به لیکار	۱۸۰	نیمه سیار	در شمال جوله‌مرگ می‌باشند
خانی	۱۸۰	ساکن	در نزدیکی خوشاب می‌باشند
تاکولی	۴۵۰	ساکن	محتمل است فرقه‌ای از (زیلانلی) باشد، و محتمل است که ۱۱۵ سال قبل از این از ارزروم به شرق دریاچه وان آمده باشند و در مرز زندگی می‌کنند.
شکاک	۶۰۰۰	سیار	طایفه‌ای مشهور است، سه ماه در چادر زندگی می‌کنند، در غرب دریاچه وان و ارومیه و در مرز ساکنند، اسمعیل اغای سیمکو رئیس این طایفه بود. فرقه‌های آن: شکفتی، مکری، شولی، بوتان، شکاک، عبدوی
زرزان	۱۰۰	؟	در شرق (ارومیه) ساکنند

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
پینیانیشلی	۱۲۰۰	ساکن و سیار نیز دارند	طایفه‌ای بزرگ است فرقه‌های آن: زیدان، بارکشان، کنار بروش، سوره‌تاوان، بیلیجان، جلی، گوجی، شویلان، موسانان، پینیانیشی کوچک که در شرق (اورمیه) و در مرز ساکنند
کیوران	؟.		طایفه‌ای کوچک است و در ناحیه «گَوَر» هستند
شمسیکی	۹۰۰		در نزدیک (دیزه = دزه) می‌باشند.
آرتوشی	۷۰۰۰ (۱)		طایفه‌ای بزرگ است که بخشی از آن در عراق است، فرقه‌های آن: عزالدینان، مرزگی (۹۰۰ خانوار)، مامه رش (۲۰۰ خانوار و یزیدی می‌باشند)، مامند (۲۰۰ خانوار و ساکنند)، آلان، بروز (۶۰ خانوار و زارع توتون می‌باشند)، جیرکی، شبدان، مامخور (۴۰۰ خانوار)، خاویستان، شرفان (۳۰۰۰ خانوار و فرقه‌ای نیرومند است، سیارند، بهارها به جنوب (عقره) کوچ می‌کنند)، مامه‌دان (۲۰۰ خانوارند و ساکن می‌باشند، بعضاً تا کوه (بەی خەی) نزدیک زاخو می‌روند)، گاودان (۳۰۰ خانوارند، سیارند، بهارها به نزدیک زاخو کوچ می‌کنند)، زیده‌ک، رَفکی (۱۵۰ خانوارند)، هافیجان (۵۰۰ خانوارند و سیارند) که در اطراف (بیت‌الشباب)، (خوشاب) و (شتاک) می‌باشند.

(۱) قریب به ۴۰۰۰ خانوار آن جزو عراق نشان‌داده‌شده و بقیه‌آن‌که دراین‌قسمت می‌ماند ۳۰۰۰ خانوار می‌باشد.

در منطقهٔ B:

طوایف این منطقه، از مناطق دیگر کاملاً جدا می‌باشند؛ خطی که این منطقه را از مناطق دیگر جدا می‌کند به شرح زیر است.

دربند بتلیس، رود دجله، کوه طوروسّ شرقی، که قسمت علیای فرات را از کوههای درسیم و منطقه E جدا می‌کند.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
موشیک	؟	؟	در بین (سعرد) و (دیاربکر) و در ساحل دجله می‌باشند، از تعدادخانوار آنان اطلاعی در دست نیست، به این اسم در ـ (موتکیان) دهی هست، محتمل است که این قوم با قوم موشکی‌ی زمان آشور نسبتی داشته باشد.
پنجینان	۹۰۰	؟	طایفه‌ای جنگجو است و می‌گویند که بعضی خانوارهای یزیدی در میان آنان وجود دارد، در شمال (سعرد) ساکنند.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
بیکران	۵۰۰	سیار	زمستانها در نزدیک دیاربکر و تابستانها به اطراف سعرد کوچ می‌کنند، ارمنی‌ها می‌گویند این طایفه نوادگان طایفه (باغراتونیان) قدیم می‌باشند، در میان طایفهٔ یزیدی سنجار نیز، نام بیکران هست، و یزیدی‌های سنجار می‌گویند که اجداد آنها از شمال دجله به آنجا آمده‌اند.
پوران	۲۰۰	نیمه سیار	زارع و دامپرورند، در بین دیاربکر و موش ساکن می‌باشند
شیخ دودانلی	۲۰۰	نیمه‌سیار	در شرق دیاربکر هستند
رشکوتانلی	۵۰۰	سیار	در شرق دیاربکر ساکنند، نامی شبیه به این (رشدینان) در تاریخ ارمنیه وجود دارد.
بشری	؟	ساکن	در بین (سعرد) و (میافارقین) و دیاربکر هستند.
تیریکان	۶۵۰	ساکن	در شمال دیاربکرند، شالهای خوب می‌بافند، ثروتمند و سالمند، ارمنی در میان آنها وجود دارد که خود را کرد می‌دانند و می‌گویند که ما ارمنی نیستیم.
کوزلیچان	؟		طایفه‌ای کوچکند که ممکن است از درسیم آمده باشند.
زه که‌رمی (زکرمی)، موسی، سارمی، جلالی، خازالی، به‌ده‌ری، ملاشیگو، بوزیکان، کوریان	؟ ؟ ۴۰۰ ۱۰۰ ۵۰ ؟ ؟ ؟ ۱۸۰		در فاصله بین بتلیس و دیاربکر ساکنند.
موده‌کی و یا (موتکیان)	؟		این نام، نام رشته‌کوه طولانی شمال بتلیس است و اهالی کرد ساکن این کوه به همین نام نامیده شده‌اند، ظاهراً بنظر می‌رسد که بخش بیشتر آنان زازا باشند، فرقه‌های آن بشرح زیر می‌باشند: که یوران، بوبانلی، کوسون، روچابه (این چهار فرقه زازا می‌باشند)، زیدان، اریکلی، پیرموسی (این سه فرقه کردند)، از این فرقه‌ها قدیمی‌ترین آنها (بوبانلی) است.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
پنیجاری	۴۵۰		بخشی از آن به کرمانجی تکلم می‌کنند، در غرب موش ساکنند.
سلیوان	؟		محتمل است که زازا باشند، در ساحل رود (مراد) و در غرب موش ساکنند
زازا	۱۰۰۰		طایفه‌ای نیستند، بلکه دهاتی است در شرق خربوط. (مردوخ می‌نویسد هزارخانواری ده‌نشینند در شرق خرپوت و شهرستان (سیورک)، مترجم).
که‌داک	۶۰۰		این طایفه زازا می‌باشندو در کوه (وه‌شین) ساکنند.
آشمیشارت	۵۰۰		این طایفه زازا می‌باشند و شیعه هستند و در اطراف خرپوط ساکنند
کولبین	؟		این طایفه زازا هستند و در جنوب خرپوط می‌باشند.
گوروس	؟		مجاور (کولبین) می‌باشند. (مردوخ این طایفه را (گروسی) هم می‌گوید، مترجم).
سینان	؟		این طایفه زازا می‌باشند و در غرب خرپوط ساکنند
آَلیا	؟	سیار	معلوم نیست که زازا و یا کرمانج می‌باشند، در جنوب خرپوط ساکنند.
بَهیرماز	۵۰۰		این طایفه زازا و شیعه هستند، در اطراف خرپوط ساکنند.
دیرسملی	؟		این نام، نام عمومی اهل درسیم است، تماماً علی‌اللهی افراطی می‌باشند، لهجه‌ای مخصوص دارند که نزدیک به زازا می‌باشد، در تابستانها روستاهای خود را تخلیه می‌نمایند و به شمال به کوهستانها کوچ می‌کنند.فرقه‌های درسیم و تابعین آن بشرح زیر است: میلان ـ اصل طایفه مشهور مللی همین‌ها هستند و حالیه هم در رفت و آمد می‌باشند؛ کچل ـ ۱۰۰۰ خانواری در نزدیک (پالو) می‌باشند؛ شواک ـ فرقه‌ای ثابت و ساکن هستند و مذهب سنی دارند؛ فرهاد اوشاغی ـ در طرف (سورپنیکان) می‌باشند و فرقه‌ای کردند؛ بختیارلی ـ در حدود سی دهی دارند، و در نزدیک (چمشگزک) می‌باشند، نیمه سیارند؛ کارابانلی ـ در (اسونیک) هستند؛ میرزانلی ـ در خود (درسیم) هستند؛ عباسانلی ـ قالی‌های زیبائی می‌بافند؛ بالاشاخی ـ ۲۰۰ خانواری هستند و ساکن می‌باشند؛

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
			لاچین اوشاغی - در (آموغا) هستند؛ کوزلیچان ـ نام یکی از مناطق درسیم است که چند طایفه‌ای در آنجا سکونت دارند و به همین نام شناخته شده‌اند، و در شمال دیاربکر سکونت دارند که محتمل‌است از درسیم آمده باشند؛ گیوران ـ محتمل است در خود درسیم باشند.

در منطقه C:

این منطقه تماماً ولایت شمالی جزیره در دورهٔ خلفای عباسی است؛ و کردان این ولایت چهار گروه می‌باشند:

گروه اول: خود به دو بخش تقسیم می‌شوند، یک بخش از آن محققاً از زمان سلطان سلیم اول به بعد، از (درسیم)، به اینجا کوچ نموده‌اند و با قبایل عرب و ارمنی و کردهای آن محال اختلاط پیدا کرده و همه آن قبایل را در خود حل کرده‌اند، زمستانها را در دشت‌های جنوبی قره‌جه‌طاغ، و ماههای نیسان و مایس (فروردین و اردیبهشت، مترجم) را در دشت الجزیره، و تابستانها را در اطراف دیاربکر سپری می‌نمایند.

بخش دوم این گروه، در غرب فرات واقع شده‌اند و بیشتر آنها به مانند دیرسملی، رافضی* می‌باشند و در مواقع معین مبلغ دینی، از درسیم به میان آنها می‌آید و آئین مذهبی را بجا می‌آورند و طرز لباس آنان بمانند اهالی اناطولی است.

گروه دوّم: این گروه شاید اساساً (آرامی) باشند و با اقوام مختلف آن محال (کرد، ایرانی، ترک، تاتار)، اختلاط پیدا کرده باشند، برخی از عشایر این گروه دارای مذهب اسلام و برخی‌ها هم مسیحی (یعقوبی)اند، و برخی هم عقایدی عجیب و مختلط دارند، بطور کلی

---

*- مؤلف که در میان عثمانیها می‌زیسته، بمانند عثمانیها از واژه «رفض» نسبت به شیعه‌یان استفاده کرده، «رافضه»، بگروهی از مردم یا لشکریان می‌گویند که پیشوا و یا سردار خود را وابگذارند و از او برگردند، و نیز گروهی از شیعه را می‌گویند که با زیدبن علی‌بن حسین بیعت کردند و بعد بیعت را شکستند و او را واگذاشتند. عثمانیها تمام فرق شیعه از جمله شیعه دوازده امامی را رافضه و پیروان این مذهب را رافضی می‌گفتند، باین تصور که شیعه‌یان خلافت سه خلیفه را رد کرده‌اند و حال آنکه بر مبنای احادیث و روایات اعتقاد به حق بودن خلیفه اول مسلمین برای حضرت علی (ع) به‌معنی ردّ خلفای دیگر نیست، و این موضوع از طرف عثمانیها برای تشدید اختلاف شیعه و سنی و پیش‌برد اهداف سیاسی تبلیغ می‌شد. م.

مبلغین نصارا* آنها را تبلیغ می‌کنند، بعضی از آنها به دین مسیح گرویده‌اند لیکن تعداد آنها اندك است.

گروه سوم: قسمت اعظم این گروه یزیدی هستند، بخش یزیدهای سنجار، تماماً کرد خالص می‌باشند؛ از نظر تشکیلات طبیعی، یزیدی‌های سنجار به مانند کردان (درسیم)، هستند، موهای** سر خود را دراز*** می‌کنند و آن را می‌بافند**** (فِر می‌کنند، مترجم)، و طرز لباس و پوشش آنها به‌مانند همسایگان آنان است، بنا به گفته خود در زمان (تیمورلنگ) به این منطقه کوچ نموده‌اند، و براین اعتقادند که مذهب یزیدی قبل از آن تاریخ هم وجود داشته است.

گروه چهارم: این گروه بخش بسیار باارزش کرد است؛ و محتمل است که با اقوام سیار دیگر بسیار اختلاط پیدا کرده باشند، و نیز احتمال می‌رود که از شمال (دریاچه وان)، به این منطقه آمده باشد.

این منطقه C، در غرب و جنوب دجله، جنوب خط (دیاربکر ـ ملاطیه)، تا (بیره جك) اطراف فرات و در شمال خط (موصل ـ بیره‌جك) می‌باشند.

---

*- نصاری (نصارا) به کسانی می‌گویند که پیرو دین مسیح می‌باشند. م.

**- «پرچ» بمعنی گیس، زلف می‌باشد. م.

***- «هیل»، پسوندی‌است بمعنی هشتن. باقی‌گذاشتن، که در اینجا بمعنی آنست‌که گیس‌های خود را درازمی‌کنند. م.

****- «هونان» بمعنی بافتن است. م.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
میللی	۳۰		این طایفه بمانند (خدمه و افراد تحت‌نظر) جاف و یا (عامل) والی پشتکوه، آدمِ مخصوص رئیس (میللی) می‌باشند. فرقه‌هائی که تابع (میللی) بودند بقرار زیر می‌باشند: (وانان): ۲۵۰ خانوار، سیار سیدان: ۴۵۰ خانوار، سیار کبران: ۵۵۰ خانوار، سیار دودیکانلی: ؟ خانوار، سیار خله جان: ۷۰۰ خانوار، سیار کَلیش: طایفه‌ای سیار می‌باشند مندان: طایفه‌ای سیار می‌باشند کومه‌رَش: ۳۵۰ خانوار، سیار شرکیان: ۸۰ خانوار، سیار علکه‌وات: سیار داشی: سیار مَشکَنلی: سیار کالندلان: سیار حاجی بایرام: سیار حسنه کان: ۲۶۰ خانوار، سیار خله جاری: ۷۰۰ خانوار، سیار علیا: سیار ایسیادات: ۸۵ خانوار، سیار ته‌رکان: ۷۰۰ خانوار، سیار ناصریان: ۷۵ خانوار، سیار چوان: ۲۱۰ خانوار، سیار سارتان: ۸۰ خانوار، سیار در نزدیکی رأس‌العین. اوسباخان: ۷۰ خانوار، سیار ماتمیه: ۸۰۰ خانوار، سیار چمی‌کان: ۲۵۰ خانوار، سیار بارگه‌وان: ۱۵۰ خانوار، سیار خسولیه: ۵۵۰ خانوار، سیار چیاره‌ش: ؟ سیار زیروفکان: ۲۰۰۰ خانوار، نمیه سیار که در قرچه‌طاغ می‌باشند. طاغباشی: طایفه‌ای نیمه‌سیار بزرگ است که در شرق (سیوَرک) می‌باشند. بوجاق: ؟ ، سیار

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
			هوشیان: ؟ ، سیار به‌سکی: ۸۰۰ خانوار، ساکن می‌باشند؛ روایتی عجیب در مورد این فرقه می‌گویند، که اصل آنها انگلیسی و یا فرانسوی بوده و نام قدیم آنها (سالارگان) بوده. حاجی مانلی: ۵۰۰ خانوار، سیار کاسیائی: ۵۰۰ خانوار، ساکن چقالی: ۱۰۰۰ خانوار، سیار مَردیس: ۱۰۰۰ خانوار، محتمل است سیار باشند عطرکش: ؟ خانوار، سیار جان‌بگ: ؟ خانوار، ساکن بگلیان: ۵۰۰ خانوار ساکن دره‌جان: ۸۰۰ خانوار، سیار کائو: ۵۰۰۰ خانوار، نیمه سیار مولیکان: ۵۰۰ خانوار، نیمه سیار قره کیچ: ۱۷۰۰ خانوار، نیمه سیار و در نزدیک (سیوه رک) می‌باشند، وحشی و کوهی و بدعمل می‌باشند، بیشتر آنها با زبان زازا تکلم می‌کنند، در بین دیاربکر و (طورعابدین) نیز کردهای زیادی هستند که برحسب ظاهر از دو فرقه (قره کیچ) می‌باشند، روایت می‌کنند که این طایفه اساساً ترکمان بوده‌اند و از طرف سلطان سلیم در قرچه‌طاغ اسکان داده شده‌اند و این انتقال هم به سبب کوچ اجباری عشایر، زیرکی، تیریکان و بعضی عشایر دیگر کرد به غرب اناطولی بوده. که در نتیجه، این طایفه ترکمان، بجای آنان اسکان داده شده‌اند، بعداً این طایفه (قره کیچ) با کردان آن مناطق اختلاط پَیدا کرده و چندی نگذشته که ترکی را فراموش نموده و به طایفه‌ای کرد تبدیل شده‌اند.
زازا	؟		طایفه‌ای نیست. در شهرستان سیوه‌رک چند دهی به این نام وجود دارد
چاپکسان	؟		در سیوه‌رک می‌باشند
باران	؟		در سیوه‌رک می‌باشند
حصاران	؟		در سیوره ک می‌باشند
ابوطاهر	؟		این طایفه ممکن است اساساً عرب باشد، لکن حالیه به کرمانجی تکلم می‌نمایند، در شهرستان سیوره ک می‌باشند.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
گیوران	؟		در سیوره‌ک هستند
امرزان	؟		در سیوره‌ک هستند
چی‌چیه (کیکی) و یا (کیکیه)	۱۲۰۰		طایفه‌ای نیمه‌سیارند که بیشتر آنها کردند، حالیه در اطراف (قره‌چه‌طاغ) می‌باشند، زمستانها به دهاتی که در اطراف رود (جاگ جاگ) می‌باشد، کوچ می‌کنند.بنا به روایت آنان، امیری عباسی بوده که پس از انقراض خلافت عباسی، نواده آن اِمیر را به ریاست قبول کرده‌اند. این طایفه به نجابت و اصالت اشتهار و به زراعت اشتغال دارند.
داخوری	؟		طایفه‌ای کوچک است که از شرناق (شرناق = شرناخ = منطقه و طایفه‌ای است در کردستان ترکیه، مترجم)، آمده و در جنوب طور عابدین می‌باشند.
میرسنان	؟		
سورکیشلی	۹۰۰	ساکن	در شرق دیاربکر می‌باشند، به لهجه کرمانجی شرقی تکلم می‌کنند، محتمل است تیره‌ای از (سورچی) باشند.
طورعابدین	؟	ساکن	در طور عابدین بعضی عشایر مسلمان و یزیدی و مسیحی هستند که ذیلاً تفصیل آن می‌آید: میزایزاج: ۴۹۰ خانوار، کرد و مسلمان؛ ساور: ؟ مسلمان و نصرانی قاطی می‌باشند. محله‌می: ۸۰ خانوار، بنا به قول خود از مسیحیت به اسلامیت گرویده‌اند، نژاد کرد و عرب دارند، بعضی خانوار آنها هنوز هم مسیحی می‌باشند. هارونه : ۷۵۰ خانوار و کردند، ۹۰ خانواری یعقوبی‌اند. دل مامیکان: طایفه طور عابدین است و به عربی تکلم می‌کنند دومانه: ۱۸۰ خانوار مسلمان و مسیحی قاطیند دورکان: ۱۲۰ خانوار مسلمان و یزیدی قاطیند مومان: ۶۰۰ خانوار، مسلمانند وبه کرمانجی تکلم می‌کنند، ۹۰ خانواری مسیحی‌اند هاوارکا: ۱۸۰۰ خانوار، نصف آن مسلمان و نصف دیگر مسیحی است، به کرمانجی تکلم می‌کنند، محتمل است که با (هاوه‌ری) یزیدیها مناسبت داشته باشند. صلاحان: ؟ گرگری: ۵۰۰ خانوارند، در سیاه‌چادرها زندگی می‌کنند و به زراعت اشتغال دارند به کرمانجی صحبت می‌کنند.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
			داسیکان: ۹۰۰ خانواری هستند، مسلمان و یزیدی و مسیحی می‌باشند، به کرمانجی حرف می‌زنند. علیان: ۱۲۰۰ خانوارند، مسلمان و یزیدی و مسیحی قاطیند. زبان آنها کرمانجی است میزیداغ: ؟
یزیدی سنجار	؟		فرقه‌های آن بشرح زیر می‌باشند: میرکان: ساکن می‌باشند. ساموگا: ؟ در نزدیکی سنجار در سیاه‌چادر زندگی می‌کنند محتمل است که به‌نام منطقه خود نامیده شده باشند. بیت‌الخولتا: ؟ ساکن می‌باشند حبابه: ؟ ساکن می‌باشند کبران: ؟ در سنجار هستند و در سیاه‌چادر زندگی می‌کنند بیکران: ؟ ساکن‌می‌باشند و محتمل است تیره‌ای از (بیکران) دیاربکر باشند بلد: ؟ ساکن می‌باشند و در نزدیکی بلد سنجار می‌باشند مندیکان: ۳۰۰ خانواری سیارند و در بین تلعفر و بلد زندگی می‌کنند بعضی از آنها مسلمان می‌باشند.
عللوش	۲۰۰		به‌عربی تکلم‌می‌کنند و رئیس آنها کرد می‌باشد. در شرق (حران) می‌باشند.
بَرازیه	۹۰۰۰		تیره‌ای از طایفه (بَریزانلی) اطراف (سروج) می‌باشند که با فرقه‌های زیر متفق‌اند: که‌ی تکان: ۷۰۰ خانوارند شیخان: ۶۰۰ « اوکیان: ۷۰۰ « شدادان: ۷۰۰ « ملی دنیلی: ۷۰۰ « معافان: ۷۰۰ « زروان: ۵۰۰ « پیجان: ۸۰۰ « قره کیچان: ۵۰۰ « دنیان: ۱۰۰۰ « میر: ۱۰۰۰ « دیدان: ۳۰۰ « بنا به روایت آنان در سال گرانی از طرف (دریاچه وان) به این مناطق مهاجرت کرده‌اند، بعضی از آنها در عربها حل شده و به عربی تکلم می‌کنند. بخشی از آنهای سیار و بخشی ساکن می‌باشند.

در منطقه D:

حدود این منطقه، حدود قدیم عثمانی ـ روس و عثمانی ـ ایران و ساحل شمالی دریاچه وان و خط بتلیس ـ موش ـ ارزنجان و رودخانه چوروخ می‌باشد، یعنی ولایت بایزید، شمال موش، ولایت ارزروم و بخشی از ارزنجان می‌باشد.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
پنیجینان	؟	سیار	در نزدیکی (موش) می‌باشَند و بعضی دهات دارند.
سیلوکان	؟		در اطراف (موش) می‌باشند.
شکرلی	؟		در اطراف (موش) می‌باشند.
ازلی	؟		در اطراف (موش) می‌باشند.
لولانلی	۴۸۰		در شمال غربی (موش) می‌باشند و شیعه هستند
حسنانلی	۴۲۰۰	ساکن	طایفه‌ای بزرگ می‌باشد، قریب ۱۱۰ دهی دارند، در منطقه (خنس) و (ملازگرد) و (وارتو) می‌باشند، به‌ریزانلی شعبه‌اي از حسنانلی است و ۹۰۰ خانواری هستند.
عیسوی	؟		نزدیک (دریاچه وان) می‌باشند، بلکی شعبه‌ای از حسنانلی است.
جبرانلی	۲۰۰۰		مجموعه‌ای عشایر و هشت فرقه می‌باشند: موخه‌لی، عرب‌آغا، تورینی، علیکی، آزوینی، شیخه کان، مامه‌غان، شاده‌رلی، در بین بتلیس و موش می‌باشند.
به‌لیکان	۶۰۰۰	ساکن	کُردند و به زبان زازا صحبت می‌کنند، شیعه هستند، سه ماه در منزل و ۹ ماه در خیمه زندگی می‌کنند، گویا از طرف اسد پاشا نامی به طرف بیکگول در نزدیکی موش انتقال داده شده‌اند اهالی اصلیه را تابع خود نموده‌اند و بر آنها مسلط هستند، بلیکانلی از جبرانلی جدا و مستقل می‌باشند و لباسی مخصوص بخود دارند.
سپیکانلی	۳۰۰۰		در شمال (دریاچه وان) می‌باشند.
مامه کانلی	؟		محتمل است نواده (مامه گونیان) قدیم ارمنی باشند، در شمال ملازگرد می‌باشند
زیرکانلی	۶۰۰۰	ساکن	خیلی به جبرانلی شبیه می‌باشند، در شمال (خنس) هستند
رَشوان	۷۰	سیار	در جنوب ارزروم می‌باشند.
بازیکلی	۷۰	//	در شمال ملازگرد می‌باشند.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
گردی	؟		محتمل است شاخه‌ای از (گردی) هولیر باشند.
بیزیانلی	۷۰۰	ساکن	در غرب ارزروم می‌باشند.
شیخ بزینی	۴۵۰ .	//	در نزدیکی ارزروم دوسه دهی دارند. به اغلب احتمال فرقه‌ای از طایفه شیخ بزینی کرکوک می‌باشد، فرقه دیگر آنهم در نزدیک (تورتوین) است که آنهم از طایفه شیخ بزینی کرکوک می‌باشد.
زیلانلی	؟		در الشگرد می‌باشند.
باده‌لی	؟		در الشگرد می‌باشند و شیعه هستند
شاده‌رلی	؟		در بین ملازگرد و الشگرد می‌باشند
حمدیکان	؟		در بین ملازگرد و الشگرد می‌باشند
مانورانلی	؟		در بین ملازگرد الشگرد می‌باشند
حیدرانلی	۲۰۰۰۰	سیار	طایفه‌ای خیلی بزرگ کرد می‌باشد، در بین (موش) و (اورمیه) و سراسر این منطقه پراکنده‌اند.
آدمانلی	۱۸۰	نیمه سیار	در اطراف بایزید به زراعت و بافتن قالی اشتغال دارند
یزیدی	؟	ساکن	در شمال وان ساکنند، تعدادخانوار و نام آنها مشخص نمی‌باشد، دامپروری* می‌کنند.
باشمانلی	؟	ساکن	در بین ملازگرد و الشگرد می‌باشند.

در منطقه (قارص) که پس از جنگ بزرگ جهانی در سهم ترکیه قرار گرفت، بعضی عشایر کرد سکونت دارند و شهر قارص نیز بخشی از اهالی آن، کرد می‌باشند.

*- مالیات به‌خیوئه کا = دامداری می‌کنند، دامپروری می‌کنند. م.

در منطقه E:

در این منطقه بین قزل ایرماق و فرات بسیاری کرد هستند که به سبب دوری آنها از کردستان، با کردان دیگر بعضی اختلافات دارند و زبان آنها نیز خیلی تغییر پیدا کرده، تا آنجا که کرد منطقه A به زحمت می‌تواند زبان آنها را بفهمد با این‌وصف شبهه‌ای نیست که زبان آنان کردی است.

این منطقه را می‌توان به چهار بخش تقسیم نمود:

بخش اول: کوره‌شلی و توابع آن که تمامی سکنهٔ آن ثابت و ساکن می‌باشند و بسیار حیله گر و بد عمل می‌باشند با این حال بسیاری عشایر سیار را تحت حمایت دارند و این عشایر سیار با اهالی دهات آن منطقه اساساً یکی می‌باشند.

بخش دوم: طوایف (کوچری = سیار) و توابع آن است.

بخش سوّم: طایفه سینا منیلی و عشایر دوزیه‌یی* است؛ که محتمل است از آذربایجان به این منطقه اجباراً مهاجرت کرده باشند، همه آنها شیعه مذهبند، زارعینی زحمت‌کش و در صنعت بنائی پیشرفت کرده‌اند، و تماماً کرد می‌باشند.

بخش چهارم: بقیهٔ عشایر این منطقه E می‌باشند؛ از دیاربکر و یا منطقه وان باین منطقه آمده‌اند حالیه همگی ساکن و زارع و دامپرورند، آنانی که به چوپانی اشتغال دارند در سیاه‌چادرها هستند بطور عموم مهمان‌نواز و حسن‌شهرت دارند.

*- همانگونه که مؤلف نیز توضیح داده «دوزیه‌یی» عشایری هستند که از مناطق دیگر باین منطقه بالاجبار (تهجیر) یا کوچانده شده‌اند.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
کوره‌شلی	۶۲۶۰		شیعه هستند و به کرمانجی تکلم می‌کنند، جوان مردند* و آرام می‌باشند، لکن در پناه این طایفه، بعضی خرابکاران بیگانه رفتاری ناشایست می‌کنند که در میان اقوام دیگر کرد دیده نمی‌شود، زارعین شایسته‌اند، عادات و رسومات آنها با کردان دیگر اختلاف دارد این طایفه در نزدیک شرق (ارزنجان) می‌باشند و چند شاخه‌ای به شرح زیر هستند: بالابرانلی کوچک: ۶۰ خانواری هستند و در ساحل غربی فرات و در اطراف (اگین) ساکنند و به لهجهٔ کرمانجی تکلم می‌کنند. بالابرانلی بزرگ: ۵۰۰ خانواری هستند و در جنوب (ارزنجان) ساکنند به لهجهٔ زازا صحبت می‌کنند و شیعه مذهبند. شاده‌رلی: ۳۰۰۰ خانواری هستند، اکثراً در خانه‌های زاغه‌ای و در زیرزمین زندگی می‌کنند زارعین بسیار فقیرند در شمال غربی ارزنجان ساکنند. باده‌لی: ۷۰۰ خانواری هستند، کرمانج می‌باشند و شیعه هستند، نیمه سیارند و در شرق (زازا)می‌باشند.
کوچه‌ری	۱۰۴۰۰		اعضاء این طایفه با کردان دیگر بسیار اختلاف دارند، زبان آنها نزدیک به کردی است، لکن بسیار به زازا و یا لهجه کردی دیاربکر شباهت دارد، دین آنها عجیب است و نزدیک به (پانته‌ئیست = وحدت مطلق) است، بسیار فقیرند و زارع می‌باشند مساکن آنها اغلب زیرزمین است، و حال آن‌که ارمنی‌ها و مسلمان‌های همسایه آنها در خانه‌های خوب دهات ساکن می‌باشند. بسیار مطیع و ترسو می‌باشند. بیشتر آنان در اطراف جاده (سیواس ـ زارا) می‌باشند، فرقه‌های آنها: سارولر، بارلولر، گاروآلر، ایمولر و اسکی کوچری می‌باشند، فرقه اخیر در نزدیکی (ارزنجان) است و ۴۰۰ خانواری دارد.
سینامینلی	۲۵۰۰		طایفه‌ای شیعه و بزرگ است و در نزدیک (ملاطیه) است، لهجه آنها از کردی بیشتر نزدیک به فارسی است.
کوره‌جک	؟		
الخاص	۵۰۰		در جنوب شرقی حلب باین اسم کوهی وجود دارد، محتمل است که این طایفه آن اسم را برای خود انتخاب کرده باشند، این طایفه در بین (بهسنی) و فرات ساکنند

* ـ «لاوچاک» به‌معنی جوانمرد می‌باشد. م.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
کودرزور	۶۰۰		در جنوب (بهسنی) است
قره‌حسن	۳۰۰		محتمل است که اصلیت این طایفه ترکمان باشد، در غرب (بهسنی) ساکنند
گوگریشانلی	۵۰۰	ساکن	در شمال مرعش ساکنند.
نه‌ده‌رلی	؟		در غرب مرعش ساکنند
دوغانلی	۲۵۰	سیار	در شرق مرعش می‌باشند
ولیانلی	؟	سیار	در نزدیک مرعش می‌باشند، طایفه‌ای کوچک است
جلیکانلی	؟		بخشی از آنها در منطقه وان و بخشی در نزدیکی (مرعش) می‌باشند، این بخش اخیر فقیر می‌باشند.
لک کوردی	؟		طایفه‌ای کوچک می‌باشند در نزدیک (اطنه) ساکنند، اصلیت این طایفه (لک) می‌باشد که در ایران هستند.[1]
دلیقانلی	۲۰۰	سیار	در دشت مرعش ساکنند و در سیاه‌چادر زندگی می‌کنند، تابستانها به طوروس و زمستانها در ۳۰ مایلی نزدیک کلیس در سیاه‌چادرها زندگی می‌کنند.[1]
به لیکانلی	۲۵۰	سیار	به کرمانجی تکلم می‌کنند، در دره مرعش می‌باشند.[1]

از اصلاحیه تا نزدیکی مسلمیه، در هر دو طرف خط آهن حلب، بسیاری دهات و عشایر کرد وجود دارند که سِرمارک سایکس در تحقیق خود بآن اشاره‌ای نکرده؛ علاوه‌براین‌ها در استان حلب و در غرب حلب و در حوالی حارم، عشایر اکرادی گوم، و قیصر اکرادی، و در شهرستان منبج، عشایر به‌زیک، و دنائی و باکه ک، ساکن می‌باشند؛ و در همین شهرستان طایفهٔ ایلبگی، هستند که خیمه‌نشینند و در ساحل فرات، می‌باشند؛ در جبل‌الوسط، و در ساحل آب عاصی، و در جنوب غربی شغر، نیز بعضی عشایر کرد هستند. در شهر حلب، نیز بسیاری کرد زندگی می‌کنند؛ در بین حمص و

۱ـ این سه طایفه بشرح زیر طبق موقعیت نقشه باید در اطراف اصلاحیه باشند بالاخص کتاب (کرد، لر) نیز این مطلب را تأیید می‌کند و به‌ویژه (به لیکانلی) در اطراف اصلاحیه است و اهالی مرکز شهرستان هم از همین طایفه می‌باشند، طبق نظر مدیر عمومی مهاجرین ترک ۱۰۰۰۰ نفری نفوس دارند.

طرابلس شام، و در اطراف جبل الاکراد، و حصن الاکراد، نیز بعضی عشایر کرد وجود دارند که بسیار قدیمی می‌باشند و این شهر و کوه‌ها به نام آنان نام‌گذاری شده؛ در شهر شام، نیز بخشی از عشایر صالحی، اطراف کفری ساکنند و محلهٔ صالحیه، به نام آنان نام‌گذاری شده (کرد ـ لر).

در منطقه F:

حوزه قزل ایرماق و سقاریا (ولایت قدیمی سیواس و آنقره و قونیه)؛ این منطقه کلاً از کردستان خارج می‌باشد و در نتیجه مهاجرت‌های اجباری است که اهالی کردستان در زمان سلطان سلیم اجباراً به این مناطق انتقال داده شدند؛ در اطراف آنقره = انکارای امروز مترجم)، با بعضی از کردها، که شکل و قیافه و پوشاکی شبیه به ترکهای اطراف ارزروم داشتند، مواجه شدم، علت آن را از آنها جویا شدم، در جواب اظهار داشتند، مانواده‌های یکیچرین* هستیم که از طرف سلطان سلیم این اراضی به آنها داده شده.

از این موضوع چنین مستفاد می‌شود که این اراضی، محوطه عشایر کردان تهجیری** آن دیار بوده که به آن ترکان بخشیده شده است، و از طرف دیگر چنین می‌نماید که کردان، پس از مهاجرت اجباری، مجبور شده‌اند که لباس ترکان را بپوشند و این لباسها نیز، شکل و فورم همان لباسهای دورهٔ سلطان سلیم است.

*- منظور از یکیچری همان سپاه ینی‌چری عثمانی است.

**- «تهجیر» لغت عربی است، بمعنی مهاجرت و کوچاندن افراد و خانواده‌ها بالاجبار به نقاط دیگر است که حکومت‌های عثمانی، ترکیه و عراق به‌منظور به‌وجود آوردن اصطلاح معروف «سرزمین‌های سوخته» مردم کرد بینوا را از مساکن خود به زور به نقاط دیگر انتقال می‌دادند. م.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
آخ چشمی (آق‌چشمی)	۳۰۰	ساکن	در غرب (سیواس) می‌باشند
اروک چیلی	۴۰۰	ساکن	محتمل است که سیار باشند، در بین آماسیه و (طوقات) می‌باشند.
میللی	۲۰		در نزدیکی (عثمانجق)، طایفه‌ای کوچک می‌باشند که از درسیم و یا از قره‌جه‌طاغ بآنجا آمده‌اند
شیخ بزینی	۱۲۰	سیار	در نزدیکی (بوی‌آباد)، زندگی می‌کنند، از طایفه (شیخ بزینی) کرکوک می‌باشند که از طرف سلطان سلیم باین منطقه کوچ داده شده‌اند، به کرمانجی تکلم می‌کنند
شیوه‌لی	؟	ساکن	باید از طایفه شکاک و از فرقه (شیوه‌لی) باشند که به غرب کفری اجباراً کوچ نموده‌اند
باده‌لی	۲۰۰	ساکن	در نزدیک (یوزغاد) می‌باشند؛ و باید (باده‌لی)ی (کوره‌شلی) باشند که به منطقه E اجباراً انتقال داده شده‌اند
حاجی بانلی	۳۰۰	نیمه سیار	باید از (حاجیمانلیِ) میللی باشند که باین مکان انتقال داده شده باشند، در غرب (قیصری) و در ساحل قزل‌ایرماق و در شمال (آوانوس) واقعند.
خاتون‌اوغلی	۴۰۰	//	فرقه‌ای از طایفه میللی است که از قره‌جه‌طاغ آمده‌اند، در جنوب (یوزغاد) است
ماخانی	۳۰۰	//	این طایفه هم از طایفه میللی است و از قره‌جه طاغ آمده‌اند، در نزدیک قرشهرند.
عمرانلی	۸۰۰	//	این طایفه هم از طایفه میللی است و از قره‌جه طاغ آمده‌اند، در غرب (قرشهر) است.
برکتلی	۱۰۰۰	//	در جنوب (قرشهر) و در ساحل قزل‌ایرماق می‌باشند
طابوراوغلی	۳۰۰	//	در شمال (قرشهر) می‌باشند.
شیخ بزینی	؟	//	در غرب دریاچه قوچ حصار و در کوه (قوجه طاغ) می‌باشند، محتمل است که از طایفه (شیخ بزینی) الشگرد باشند و از آنجا کوچ داده شده باشند.
جودی کانلی	۲۰۰	//	محتمل است که از طرف کوه جودی به این منطقه اجباراً کوچ داده شده باشند، در شمال دریاچه قوچ حصار می‌باشند.

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و بعضی معلومات در ارتباط با آن
خالکانی	۴۰۰	نیمه سیار	احتمالاً از منطقه کالیفان رواندز آمده‌اند، حالیه در ساحل غربی دریاچه قوچ حصار می‌باشند.
سیف کانی	۵۰۰	//	در طرف بالای خالکانی واقع است
ناصرلی	۶۰	//	در جنوب آنقره و نزدیک (قره‌علی) می‌باشند.
تیریکان	۴۰۰	//	در ۲۴ مایلی غرب آنقره و در کنار خط آهن می‌باشند، این طایفه از طایفه تیریکان منطقه B به این مکان اجباراً کوچ داده شده‌اند.
آتمانیکان	؟	//	در نزدیکی آنقره در میان سیاه‌چادرها زندگی می‌کنند، از طایفه آتمانیکان منطقه A می‌باشند و اجباراً باین منطقه کوچانده شده‌اند.
زیریکانلی	۵۰۰	//	در نزدیکی شمال غربی آنقره می‌باشند، از طایفهٔ (زیریکانلی) منطقه D می‌باشند که اجباراً باین منطقه کوچ داده شده‌اند.
جهان بکلی	۵۰۰۰ (۱)	//	وسیله سلطان سلیم از میان طوایف ملی خارج شدند و اجباراً به این منطقه کوچ داده شدند (کردان بسیار غربی می‌باشند)، در فاصله بین (آفیون قره‌حصار) و (آق‌شهر) ساکنند.

(۱) مدیر کل امور مهاجرین ترک، در کتاب (کرد ـ لر) خود می‌نویسد: طایفه جهان بگلو در شهرستان آق‌شهر ناحیه‌ای را دراختیار دارند و در شهرستان خیمانه نیز بخشی از این طایفه سکونت دارند.

آنچه که گذشت خلاصه‌ای از اطلاعِات و تفصیلات (سِرمارک سایکس)، بود که در انتهای کتاب خود (آخرین وارثان خلفا)، در ارتباط با عشایر کردِ حکومت عثمانی آورده است، بنابه‌نظر مدیر کُل امور مهاجرین ترکیه باید شمار کردان این منطقه (مرکز اناطولی)، از ۵۰۰۰۰ نفر بیشتر باشد (کرد ـ لُر، صفحه ۸۰ حاشیه).

-۴-

پاره‌ای معلومات در ارتباط با کردان اطراف مرز

میجرسون، که در ارتباط با کرد و زبان او در واقع شخصی آگاه و مطلع بوده است، در گزارشی که در ارتباط با استان سلیمانی در سال ۱۹۱۸ داده است، از عشایر کرد اطراف مرزِ ترکیه و ایران، و مرزِ عراق و ایران، مختصری بحث نموده است. مناسب دانستم که درباره این معلومات نیز مختصری توضیح بدهم:

۱ـ حسنالو:
- حیدرانلو
- خراسانلو
- سپیکانلو
- جبرانلو
- زیلانلو
- آدمانلو

(جبرانلو، زیلانلو، آدمانلو): این سه فرقه در نزدیکی حدودند.

۲ـ حکاری:
- جه‌لو
- شیروانان
- آوراماران
- شمذینان
- عمادیه*
- میسوریان*
- زیباریان*
- هاویریان*
- بارواریان*
- بارچیلان
- سیوالان*
- لائی‌هونان*

*- این علامت نشانه نزدیکی محل سکونت طوایف به منطقه مرزی است.

۳ـ مکری	مامش مەنگور پشدر

حسنانلو

کمتر طایفهٔ کردی وجود دارد که تاریخ آن متجاوز از ۵۰۰ سال باشد، زیرا قبل از آن تاریخ، کردستان از وضعیت فعلی کوچکتر و محدودتر بود و در میان بسیاری حکومتهای قدرتمند و بزرگ قرار گرفته بود، که این حکومت‌ها نمی‌گذاشتند کسی حکومت آنها را از تصرف آنان خارج سازد و داخل مملکتشان بشود، بخصوص در آن زمان سیاحان بیگانه هم در داخل این حکومت‌ها نبودند.

حسنانلو نیز از این قاعده مستثنی نبود، چنین می‌نماید که طایفه حسنانلو مانند کردانِ بتلیس و حکاری و اردلانی حکومتی تشکیل نداده‌اند، همواره طایفه‌ای سیار مستقل بوده که در قدیم نیز در کوههای نزدیک بتلیس، می‌زیسته.

در زمان سلطان سلیم اول، در سال ۱۵۱۴ م، این طایفه انتقال پیدا کرد و حفاظت مرز ایران و روس به آنها سپرده شد، و شعبه‌های اساسی این طایفه که سپیکانلو و حیدرانلو بودند، در مرز ایران مستقر گردیدند، از آنجا که این عشایر در مرز ایران موجب اختشاش و اختلال بودند. شاه عباس در موقع فتوحات خود این عشایر را تحت نفوذ خود درآورد و طوایف زعفرانلو و ادامانلو و کیوانلو را به خراسان منتقل کرد.

معاهدهٔ سال ۱٦۳۹*، این عشایر را تحت نفوذ و حکم ترک درآورد و از آنجا که عشایر حیدرانلو و سپیکانلو خواستار غارت و تالان ایران بودند بالنتیجه در معاهدهٔ بین

---

*- اشاره مؤلف به قرارداد زهاب ۱۴ محرم ۱۰۴۹ هجری (۱۷ مه ۱٦۳۹ میلادی) است که سرزمین‌های ایران در غرب زاگرس دو دستی وسیله «ساروتقی «اعتمادالدوله!» در زمان سلطنت شاه صفی به عثمانی تقدیم شد و این قرارداد خیانت‌بار را امضا کرد و به امضای شاه جبان رسانید. اسم اصلی او محمد تقی، پسر میرزا هدایت‌اله تبریزی بود که چون صورتی زشت و زردانبوی داشت او را ساروتقی می‌گفتند و در سال ۱۰۳۸۵ ـ ۱۰۵۲ هجری قمری به وزارت شاه صفی رسید و در ۱۴ محرم ۱۰۴۹ برابر با۱٦۳۹ میلادی قرارداد زهاب را امضاء و به تأیید شاه صفی رسانید و در سال ۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ وزیر شاه‌عباس دوم شد تا اینکه او را دشمنانش به‌سال ۱۰۵۵ ترور کردند (به کتاب اعلام شیعه قرن ۱۲ صفحه ۳۰۴ رجوع کنید. م.

سلطان محمد دوم و فتحعلیشاه* ماده‌ای مخصوص گنجانده شد که در صورت تجاوز این عشایر به داخل ایران حکومت عثمانی آنان را تأدیب نماید.

این طایفه، در جنگ بین ترک و روس سالهای ۱۸۲۹، ۱۸۵۴، ۱۸۷۷ شرکت داشتند، لکن نسبت به ترکها خیانت کردند و بنا به بعضی ملاحظات به حکومت روسیه کمک نمودند و اجازه دادند که حکومت روس از خاک آنها علیه ترک استفاده نماید و در جنگ اخیر بی‌طرف بودند.

این طایفه، در میان طوایف دیگر کرد شهرت خوبی نداشتند، و به عنوان خرابکارترین کردهای جنوب اشتهار داشتند.

حکاری

بنا به ادعای خود، از همه کردان قدیمی‌تر و خالص‌تر می‌باشند، و از آنجاکه ولایت حکاری از زمانهای کهن مرکز کردستان بوده، در جدول فرقه‌ها، یکی دو تای از آن، به‌مانند عمادیه و میسوری، که از حیث لباس و پوشش و آداب و رسوم و لهجه از آن طایفه می‌باشند، داخل خاندان اساسی کرد گردیده‌اند.

در اعصار کهن کردستان، امارتی نیرومند داشت، که به امارت بتلیس، مشهور بود و شعبه حکاری قومیت کُرد از آنجا به وجود آمد که به کرمانجی تکلم می‌نمودند و این لهجه نیز به زبان (مکری)، که لهجه‌ای بسیار روان و خالص است، نزدیک بود.

این خاندان نوادگان امیر قره‌عثمانِ سلجوقی بودند که به زمان استیلای تیمور لنگ والی حکاری بود. امرای این خاندان و منسوبین آنان در بتلیس و جزیره‌ابن‌عمر و عمادیه و جوله‌مرگ و سلیمانی، حکومت کرده‌اند و از ادوار آخر آن دوره هنوز خاطراتی از آنها بجای مانده است، بااین‌وجود این اماکن حکاری نمی‌باشند، بلکه زبان شعبه‌ای از آنها لهجه حکاری است.

جزیره‌ابن‌عمر و جوله‌مرگ و عمادیه هنوز هم در محدوده منطقه حکاری است و اهالی

---

*- اشارهٔ اخیر مؤلف به قرارداد اول ارزروم، ۱۹ ذیقعده ۱۲۳۸، ۲۸ ژوئیه ۱۸۲۳ میلادی وماده سوّم آن در مورد قبیلهٔ حیدرانلو و سیبیکی (سپیکانلو) است (به ریشه‌های تاریخی اختلافات جنگ عراق و ایران تألیف محقق و دوست محترم دکتر منوچهر پارسا دوست رجوع کنید. م.

آن نیز از کردهای حکاری می‌باشند.

این حکومت موروثی بود، و به‌مانند سایر حاکمان کرد، امرای آن با حکومتهای بزرگ و کوچک روابط و مناسباتی حسنه داشتند، این طایفه در ارتباط با حاکمان نامناسب عادتی به‌خصوص داشتند، باین قرار که مجلسی متشکل از اشراف و صاحبان اختیار طایفه، با حضور آن حاکم ترتیب داده می‌شد و پس از مذاکره مجلس و حکم به نااهلی حاکم موردنظر، یک جفت کفش جلو پای حاکم نااهل می‌گذاشتند و حاکم مجبور به اطاعت و دست کشیدن از حکومت بود و پس از او به نوبت یکی دیگر بجای وی انتخاب می‌شد.

قبل از سال ۱۵۱۴ میلادی، که حکومت ایران در چالدران مغلوب شد، امیر بتلیس و حکاری به تابعیت ایران درآمد نمود، لکن پس از آن تاریخ بواسطه اقدامات مولانا ادریس تابعیت ترک را پذیرفت؛ و چندی نگذشت که استقلال خود را اعلام کرد، زیرا موقعیتی سخت و سپاهی مناسب داشت؛ بااین‌وجود در زمان سلطان مراد چهارم (۱۶۴۹ م) دوباره به تابعیت ترک درآمد و این حکومت تا زمان انقراض (۱۸۴۹ م) بر همین وضعیت باقی بود، آخرین امیر مشهور آن امارت شرف‌بیگ بود که پس از محاصره و خیانتی که به او شد تسلیم نیروی ترک گردید.

حدود این امارت از طرف شرق کوههائی بود که در سال ۱٦۳۹ م تا ۱۹۰۷ بعنوان خط مرزی مشخص گردیده بود و این خط مرزی خط تقسیم بین ولایت حکاری و مکری بود.

طایفه حکاری نه تنها حاکمانی بزرگ تربیت نمود بلکه ادیبانی مشهور و معروف در خود پرورش داده است؛ احمدخانی یکی از شعرای مشهور حکاری بود که بسیاری آثار ارزشمند از خود به یادگار گذاشته است.

در قرن نوزدهم این طایفه شهرت نیک خود را با قتل‌عام مسیحیان لکه‌دار نمود (۱۸۳۹ - ۱۸۴۳ میلادی)، این حادثه زیرنظر نوراللەبیگ و بدرخان‌بیگ حکاری صورت گرفت.

حکومت عمادیه، با از بین رفتن اسماعیل پاشا منقرض گردید، این شخص در مقابله با ترکها بسیار جسورانه مبارزه کرد، و بعدها با بمب‌گذاری در قلعه او و انهدام آن او نیز دستگیر و به بغداد فرستاده شد.

شیخ سلیمانی با قوم عمادیه رابطه‌ای سرد و خشک* داشت.

*- سه هو - به معنی سهو و اشتباه است، و سه قولّ به معنی یخ می‌باشد، لذا تصور می‌رود منظور از عبارت ←

نابودی امارات کرد، قدرت و توان عشایر کرد را از بین برد و با انقراض امارتهای کرد تسلط و اقتدار این امارات به دست پاشایان ترک افتاد.

مکری و یا میکری

این طایفه همواره در کوههای ساوجبلاق به سر می‌بردند و رئیس خود را خان، خطاب می‌کردند، که هم قبیله‌ای خود آنان بوده است.

از آنجاکه زبان آنان بسیار نزدیک به زبان اوستا اَست و نیز این قوم ازگرامر این زبان، و بعضی اوصاف دیگر آن که در زبان قدیم زردشت بوده، حفاظت نموده‌اند ممکن است براین عقیده بود که این طایفه از زمانهای خیلی دور در همین مکان یعنی در (ماگنا Magna)ی میدیا ساکن بوده‌اند.

پروفسور ویلیام جاکسن، که بیش از دیگران در زردشت تحقیق نموده، محل ولادت این رسول را در جنوب ارومیه نشان داده که در حدود شمالِ مکری است، و این موضوع این نظریه وی را تقویت می‌کند که می‌گوید مکری بلاواسطه نواده ماد است، زیرا که در میان اهالی ایران آنکه بیش از همه نزدیک به مسقط الراس زردشت دیده شده و به زبانی تکلم می‌کنند که بسیار نزدیک به زبان اوست همین مکری می‌باشد.

زمانی که شاه عباس تقریباً در ۱۶۲۴ در یکی از جنگهایش، بر ترک را غلبه نمود، بخش بیشتری از اردوی او از کردان مکری بود، و این طایفه همواره در اردوی ایران جایگاه و موقعیتی خاص داشتند؛ با این وصف هیچگاه مانند حکومت اردلان قدرتمند و شهرت نداشتند و هیچگاه به اندازه طایفه اردلان علما و شعرا به جامعه تحویل ندادند.

- ۵ -

پاره‌ای معلومات و اطلاعات در ارتباط با عشایر کرد ایران

پتا اینجا در ارتباط با عشایر کرد حکومت عثمانی قدیم، کم‌وبیش معلوماتی به‌دست دادیم، در این بحث نیز مختصری به عشایر دیگر کرد در ایران می‌پردازیم:

← «رابطه صهویتی» که در متن آمده به معنی رابطه‌ای سرد و خشک، مبنی بر اشتباه باشد. م.

۱) عشایر ولایت کردستان ایران و یا منطقه (سنه)[1]:

نام طایفه	تعداد خانوار	شکل اجتماعی	موقعیت و احوال آن
کوماسی	؟	ساکن	در (کوره‌واز) می‌باشند.
جاف	۴۰۰۰	سیار	در (جوانرو) ساکنند، تابستانها به کوه (چهل چشمه) می‌روند، چند فرقه‌ای دارد: قبادی، یه ناخی، کالاشی، ولدبیگی... و غیره، ۱۵۰ خانواری هم در نزدیک (زهاو)، و در میان گوران دارند.
مندمی	۲۰۰۰	ساکن	در نزدیک (حسین‌آباد) ساکنند
گلباخی	۳۰۰۰	؟	در (هوباتو) و (سارال) و (قره‌دوار) ساکنند
شیخ‌اسماعیلی	۱۶۰	؟	در اطراف (اسفندآباد) ساکنند
پیرپیشه	۱۰۰۰	؟	// //
تامازتوزا	۳۰۰	ساکن	در لیلاق ساکنند
کوراکا	۱۵۰۰	ساکن	//
لالا	۶۰۰	ساکن	در لیلاق ساکنند
محمود جبرئیلی	۴۰۰	//	//
بالی‌وَند	۱۵۰۰	//	فرقه‌ای از آن در قشلاق (گاوه‌رود) می‌باشد
دراج	۱۲۰۰	//	// //
بوراکا	۴۵۰	سیار	
ساکور	۳۰۰	//	
لوری کلاه‌کر	۱۷۰۰	//	
گیوگاشی	؟	//	
خه‌ررات	؟	//	

۱- دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۴، صفحه ۲۲۶

۲) عشایر ولایت (مکری) و یا منطقه (سابلاخ)[۱].

اهالی این ولایت به کرد مکریانی مشهورند و از عشایر مکری، و بولاق، می‌باشند و همه سني مذهبند[۲].

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و احوال آن
مکری و بولاق	تعداد روستا ۲۹۷	ساکن	
مکری سیار	۲۴		
بلباس	؟	//	تابستانها به (سران =کوه) می‌روند
منگور	۱۴۸	//	طایفه‌ای بسیار شجاع است، در ساحل رود (سابلاخ) است
پیزان	۳۰	//	در لاهیجان قدیم می‌باشند
مامش	۱۰۰	ساکن	در لاهیجان جدید می‌باشند، مرکز آن (پسوه) است و (بردی میشه) و (لاوه‌ن) نیز در اختیار آنهاست. در (سلدوز) و (اوشنو) نیز طایفه مامش هستند
اوجاغی کاخدری	؟	سیار	تابستانها را در (وزنه)، و زمستانها به دشت کویه می‌روند و می‌خواهند در ایران سکونت پیدا کنند.
گه‌ورک	۱۰۰	ساکن	در منطقه (سردشت) سکونت دارند.
سوسه‌نی	۶۸		در بین (وزنه) و (سردشت) و (کوه قندیل) ساکنند؛ فرقه‌های آن: بریاجی؛ میلکاری، دارمی، هه‌زالان، و آلان است. (بیتوش)، مرکز آلان است و ۷۰ خانواری می‌باشند
بانه			شهرستانی مستقل است، ۸ ناحیه‌ای دارد که ۳۵۰۰ خانوارند و ۱۴۵ روستا دارد،مرکز آن (بانه) است که ۸۰۰ خانواری دارد.

۱- دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۴، صفحه ـ ۱۸۸

۲- مستشرق (راولینسون)، بجز بلباس و بانه و سقز، تعداد خانوار استان مکری را به ۱۲۰۰۰ و نفوس آن را تقریباً ۱۰۰۰۰۰ تقدیر نموده لکن بانضمام سه بخش اخیر ۲۰۰۰۰۰ نفر می‌شود.

۳) عشایر ولایت کرماشان[۱]

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و احوال آن
سنجابی	۲۵۰۰		در دشت (ماهیدشت) و (جوانرو) ساکنند، تابستانها به سرچشمه الوند می‌روند، ۱۲ فرقه دارد، چالابی، دالیان، سه‌یمه‌وند، سورخه‌وند، حق نظرخانی... و غیره، اصل سنجابی ۵۰۰ خانواری هستند، فرقه‌های دیگر: ارکه وازی وتکه وند (لر) و برازی (جاف)، تفنگچی (گوران) هستند و در حمایت آنها هستند؛ رئیس سنجابی، فرماندهٔ حدود هم هست.
گوران			طایفهٔ خیلی بزرگ و نیرومند این ولایت است که شش بخش می‌باشد: گهواره، نیریجی، کالخانی، بی‌بیانی، کالی زنجیری، ریزهو؛ مرکز این طایفه (گوران) است. طایفهٔ (کاندوله)، نیز ممکن است طایفه‌ای از گوران باشد. این طایفه همسایه (شرفبیانی) و (باجلان) و سنجابی است و در شمال زهاب می‌باشند.
یوسف یاراحمدی	؟		
کویک	؟		فرقه‌های آن: گورگست، نیرزهی
یاپراوند			ممکنه بازماندی طایفه (پاهراج)، قدیم باشد، حالیه در دامنه‌های غربی کوههای (پارو)، که‌در جنوب غربی (دینور) می‌باشند، ساکنند
کلیائی یا کولیای			در شهرستان (سونگور) می‌باشند و ۱۶۵ روستائی دارند، این شهرستان به استثنای مرکز آن که (ترکمان می‌باشند)، همگی کردند، این طایفه به زبانی شبیه کرمانجی تکلم می‌کنند و لهجهٔ کرماشانی است.
کلهر	؟		در اطراف جادهٔ (قصرشیرین ـ کرند) می‌باشند و طایفه‌ای بزرگند.
احمدوند	؟		در جنوب غربی رودخانه (گیلان) است (مقصود از رودخانه گیلان باید رودخانه گیلان غرب باشد، مترجم).

افسوس که نسبت به تفصیل احوال عشایر کرماشان اثری به دست نیاوردیم، تنها میجرسون می‌نویسد طایفه گوران و کلهر می توانند ۸۰۰۰ سوار آماده کنند و لذا طبق این گفته ممکن است تعداد خانوار این دو طایفه ۶ الی ۸ هزار باشد. مستشرق رابینو می‌گوید در این ولایت ۴۴ طایفه وجود دارند که اغلب آنها کرد می‌باشند.

۱- دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۲، صفحه ۱۰۳۵.

۴) در ولایت آذربایجان[۱]

نام طایفه	تعداد خانوار	وضعیت اجتماعی	موقعیت و احوال آن
جلالی	؟		در اطراف کوه (ارارات) می‌باشند. در شهرستان ماکو
میلان	؟		در بین (ارس) و کوه (سوکار) می‌باشند //
خضرانلو	؟		در اطراف (کالینی) می‌باشند //
رشه‌وند	؟		
سلدوز	۲۰۰۰		بعضی عشایرند در زازا و مامش و مکری.
لک	؟		در شهرستان (سلماس) می‌باشند و از ولایت شیراز باین مکان آمده‌اند.
کرداوری	۱۰۰۰		از طرف فتاح علی‌شاه (مقصود فتحعلیشاه قاجار باید باشد، مترجم)، از شیراز باین منطقه کوچ داده شده‌اند.

۵) در لرستان:

تاریخ گزیده می‌نویسد: قوم لُر دو بخش است با هشت فرقه. و به استثنای این فرقه‌ها، هیجده قبیله داشته، عشایر ساهی، آرسان، آرکی و بیهی به لری تکلم می‌نمودند لکن لُر نبودند. حالیه لُر، چهار بخش بزرگ می‌باشد: ماماسانی، کوگلویی، بختیاری و لُر اصلی. کُردِ لُر، به جهت اختلاط بسیار با ایرانی‌ها و عشایر ایران (مقصود اختلاط لُر با فارس زبان و عشایر فارس زبان ایران است)، زبانش نزدیک به فارسی شده لکن با این‌وصف اصلیت خود را حفظ نموده و همچنان کرد مانده است.

از این عشایر، بزرگترین آنها ماماسانی (مام حسنی)، چهار دسته می‌باشند: باکاش، جاویدی، دشمنزاری و رستمی. کوه گلویی نیز سه دسته می‌باشد: آغاجاری؛ بادیٰ و جکی. هر یک از این دسته‌های بزرگ نیز چند شاخه از آن جدا شده، مثلاً آغاجاری، نه شاخه است که چهارتای آن ترکمان می‌باشند، یعنی چهار طایفه ترکمانی خود را میان دسته «آغاجاری» انداخته است.

از بخش بختیاری دو دسته بزرگ به وجود آمده: چهارلنگ، هفت لنگ. دسته دوم حالیه

۱- دایرةالمعارف اسلام، جلد ـ ۳، ۴، صفحه ـ ۸۰، ۱۰۸.

خیلی نیرومند است. دسته اول در بین بروجرد و گلپایگان می‌باشند. مستشرق (روصو)، مکان و مساکن خیلات بختیاری را، در اطراف زردکوه، سبزکوه، شوشتر، اصفهان، و کرمانشاه معرفی نموده و نفوس آنها را بین ۱۰۰ هزار خانوار و یا ۳۰۰ هزار نفر تخمین زده (کُرد ـ لُر).

از بخش لُر، (مقصود لُر اصلی است، مترجم) چهار گروه: تارخان، دلفان، سلسله، بالاگیریوا، به وجود آمده قبایل و ایلات این گروه اخیر لر کامل می‌باشند و بعضی فرقه‌های مهم مانند: دیریگه‌وند، سگه‌وند... و غیره از آن به وجود آمده؛ و محتمل است که فرقه دیریگه‌وند اساس و ریشهٔ قوم لر باشد، و به سَرکردهٔ خود میر می‌گویند.

گروه فیلی، در لرستان بزرگ ساکنند، و زارع و کارگرند، نفوسشان بین ۵۰ الی ۸۰ هزار نفر تخمین زده شده و دو بخشند: پشت کوه، پیشکوه؛ هر یک از این بخشها قریب به هفده ایلی از آن به‌وجود آمد. (روصو).

موسیو ژونه آن، نیز این ایلات را در لرستان تحقیق و پیدا نموده است: عبداله‌وند، شیخه‌وند، کاکه‌وند، گه‌روس، کیسه‌وند، و رمزیار، زهره‌وند، با جلوَند، جلیوند، کلهر، مافی، قره‌زنجیری، زنگنه، سعدوند.

عشایر لک نیز، یکی از گروه‌های بزرگ مجموعهٔ لر، هستند و کُردی خالص می‌باشند. دایرةالمعارف اسلام (جلد ـ ۳، صفحه ـ ۱۱، ۱۲) می‌نویسد، نخست صدهزار نفری بودند و به همین جهت نام آنها (لک) گذاشته شد[1]. این عشایر حالیه در لرستان شمالی ساکنند و با عشایر لر اختلاط پیداکرده‌اند. طبق تاریخ ممکن است این عشایر لک از ولایات شمالی به این مناطق مهاجرت کرده باشند. رابینو می‌نویسد. این عشایر از طرف شاه‌عباس، به منظور محدود کردن نفوذ حسین‌خانِ والی، به این مناطق کوچ داده شدند، همین مستشرق می‌گوید: سلسله، دلفان، باجلان و زند و مافی و زندیای کاله[2] از فرقه‌های لک بودند.

کریم‌خان زند، در زمان خویش، فرقه (بایرانَوَند) لک را به نزد خود به شیراز انتقال داده بود، این طایفه با طایفه باجلان، در سال ۱۲۱۲ هجری برای احیای حکومت زند، به محمدخان زند، کمک نمودند؛ در زمان سلطنت قاجار عشایر لک دچار اختلالی شدید

۱- لفظ (لک) به فارسی یعنی صدهزار.

۲- مستشرق (ه. شیندلر ـ H. Schindler) می‌نویسد، کریم‌خان زند از همین فرقه می‌باشد و در روستای (پاریا = Parnya) که حالیه (پاری) می‌گویند، به دنیا آمد، این روستا تا (دولت آباد) ۳۰ کیلومتری فاصله دارد، و در سر راه (سلطان آباد) است.

گردیدند و پراکنده شدند و طایفه زند را تقریباً نابود نمودند و بعضی از آنها به میان طایفه باجلان در اطراف خانقین رفتند، بعضی از همین عشایر زند حالیه در ناحیه دوروفرمان، و در جنوب شرقی کرمانشاه می‌باشند.

بعضی از طایفه مافی، اکنون در منطقه (وارامین = ورامین، مترجم) و تهران و قزوین هستند، و برخی از عشایر لک در شهرستان سلماس ساکنند.

به نقل از و. مان O. Mann و رابینو ـ Rabino، عشایر لک لرستان حالیه، این چند فرقه می‌باشند: سلسله (۹۰۰۰ خانواری)، دلفان (۱۴۷۰ خانواری)، تیرهان امرائی (۱۵۸۲ خانواری)، دالوند (۱۰۰۰ خانواری)، که مجموع خانوار آنها ۱۹۰۰۰ می‌باشد. طایفه دالوَند، که بخشی از بایراوند است با بقیه بایراوند، در شرق خرم‌آباد می‌باشند. سلسله و دلفان، در دشت‌های الیشتار و خاوه ساکنند. (ترهان = ترخان)، در سمت چپ رود سایمره می‌باشند. خلاصه مسکن و مأوای لک، بخش شمالی و شمال‌شرقی لرستان است که لکستان می‌گویند.

عشایر سلسله و دلفان و تیرخان، تحت نظر نظر علی‌خان، اجتماع پیداکرده بودند (۱۹۱۴ م): طوایف دوم و سوم، همگی اهل حق، می‌باشند و شیعه‌ای مفرطند.

دایرةالمعارف اسلام در مورد نفوس عشای لرستان می‌گوید، کورزون، نفوس لرستان را در سال ۱۸۸۱ میلادی، ۴۲۱۹۹۹ نفر تخمین زده، که از این تعداد ۱۷۰۰۰۰ آن بختیاری، ۱۴۰۰۰ کوه گلویی، ۲۱۰۰۰۰ آن نیز فیلی می‌باشند؛ در سال ۱۹۰۴، رابینو)، بخش پیشکوهی را به ۱۳۰۰۰۰ نفر، وبشتکوهی را به ۵۰۰۰۰ نفر تقدیر نموده.

همین اثر، درخصوص زبان، اهالی لرستان را به دو بخش تقسیم می‌کند: لر بزرگ (مامه‌سانی، کوه گلویی، بختیاری)، و لر کوچک یعنی لُر فیلی. زبان این دو بخش را بنا به بعضی مشابهت‌های تلفظی و حروف و کلمات، شبیه فارسی می‌داند؛ لکن این نظریه، نظریه‌ای ضعیف و نیاز به تحقیق دارد، زیرا زبان این دو بخش لُر، بیش از فارسی به کردی نزدیک‌تر است و هر دو زبان (کردی، لری، مترجم) به هم شباهت دارند (به بحث زبان در این کتاب رجوع فرمائید).

طایفهٔ لک، به زبانی کردی، نزدیک به لهجه کلهری تکلم می‌کنند، طایفهٔ ماهکی، (در اطراف مرزهای کرمانشاه و حلیلانه)، نیز به‌مانند لک صحبت می‌کنند؛ لیکن طایفه کردی شوهان، (که در جنوب پشتکوه می‌باشند)، به زبان کردی کرمانجی تکلم می‌کنند.

۶) در عراق عجم: طایفهٔ انبارلو ساکنند که در نزدیک طارم می‌باشند، و در اطراف بروجرد نیز طایفهٔ بیات و پیرانه‌وند ساکنند.

۷ـ در فارس: طایفهٔ (شوانکاره = شبانکاره) هستند که بسیار قدرتمند است و در تاریخ ولایت فارس و کرمان اقتدار خود را نشان داده و حتی مدّتی حکومتی را هم تشکیل داده است، منطقه کنونی آن، زارکان، ایستابانان، بورک، تاروم، خه‌یرا، تریز، کوروم، رونیز، لارودارابجرد می‌باشند که از شرق شیراز تا بجناورد ادامه دارد و تا ساحل خلیج‌فارس در دست آنهاست، در زراعت و تجارت بسیار پیشرفت نموده‌اند، بنابه وسعت مساکن آن، باید نفوسی بسیار و شاید بیست ـ سی هزار خانواری داشته باشند. در گذشته پنج بخش بزرگ بوده‌اند: اسماعیلی، رامانی، کارزویی، مسعودی و شاکانی. بدانگونه که خود روایت می‌کنند، امیر آنان نوادهٔ اردشیر اولین پادشاه ساسانی است. بخش شاکانی، در حوالی ساحل خلیج فارس می‌باشد و براساس تاریخ فرقه مهم آن رامانی است و فضلوی، حاکم شبانکاره و کرمان از این فرقه بوده (دایرة‌المعارف اسلام ـ جلد،۲).

۸) در ولایت کرمان: بعضی عشایر سیار کرد هستند. لیکن در ارتباط با آن تفصیلی به دست نیامد؛

۹) در ولایت تهران: طایفه پازوکی هستند و در جنوب ایران هم برخی از فرقه‌های این طایفه دیده شده‌اند؛

۱۰) در ولایت گیلان: طایفه عمرلو زندگی می‌کنند که فرقه‌های آن: قبه قرانلو، شمکانلو، بهادرلو، شاه کولانلو، و به شانلو می‌باشند؛ که می‌گویند در زمان نادرشاه از خراسان باین منطقه کوچ داده شده‌اند (مجموعهٔ جمعیت آسیای مرکزی ـ ۱۱).

۱۱) در ولایت مازندران: طایفهٔ مردانلو ساکنند که از عشایر مترقی کرد ایران می‌باشند (کرد ـ لر).

۱۲) در ولایت خراسان: و در فاصله بین مشهد و بجنورد، عشایر شادللو، زفرانلو = زعفرانلو، مترجم)، و عمرلو ساکنند، طایفهٔ زعفرانلو در سیاه چادرها (خیمه‌ها) زندگی می‌کنند و نیرومند می باشند.

تاریخ نادرشاه، از طوایف چمشگزک، و قره‌چورلی کُرد سخن می‌راند که نادرشاه می‌خواسته آنها را به جنگ با ترکمان‌ها تشویق و ترغیب نماید.

۱۳) در ولایت همدان: طایفه جوزیکان سکونت دارند.

کرد روسیه: در جمهوری ارمنی (اریوان)، چند فرقه‌ای از طایفه زیلانِ، بایزید زندگی می‌کنند؛ دکتر فریچ می‌گوید از طایفهٔ (بازوکی = پازوکی) نیز قریب ۵۰۰۰ خانواری در نزدیک اریوان ساکنند (کُرد ـ لُر، صفحه ـ ۳۵). به استثنای اینها در داخل جمهوری آذربایجان، و در استان الیزابت پول قدیم، و در زنگه‌زور، جوانشیر، جبرائیل و آراش*، بعضی عشایر کرد ساکنند که شهرستانی را، (مقصود از شهرستان‌مرکز شهروشهرها و توابع آن است، مترجم)، تشکیل می‌دهند.

در منطقه آخسخه نیز، کردان بسیاری هستند که در نوزده ناحیه پراکنده می‌باشند و همگی کشاورزند (کُرد ـ لُر).

کرد بلوچستان و هندوستان: طایفه براخوی، طایفهٔ بسیار قدرتمند عشایر کرد این دیار می‌باشد. مرکز تراکم آن‌ها در اطراف کلات است، از که تتا، تا لاس بلا که قریب ۲۲۰ مایل می‌شود منطقهٔ تراکم این طایفه است، تعداد آنها اگرچه از بلوچها کمتر است لکن قدرت و نفوذ آنان بیشتر است، حاکمیت مرکز بلوچستان که کلات است، در دست رئیس این طایفه می‌باشد، که از فرقه کامبَرانی است. این طایفه دو بخش بزرگ می‌باشد: سراوان (براخوی سَرو = براخوی علیا)، جاهله وان (براخوی خوارو = براخوی سفلیٰ).

در مورد نسبت این طایفه با قوم کُرد بعضی شبهه‌ها گفته شده، لکن به نظر من این شک و شبهه‌ها دلائلی ضعیف می‌باشند، زیرا نام آنها، خود دلیل بر ردّ این شبهات است.

علاوه بر آن در میان آنها طایفه‌ای بزرگ کُرد خالص وجود دارد که به کُردگه‌لی مشهورند که اصل و اساس براخوی را تشکیل می‌دهند، و محتمل است که از غرب ایران به اینجا آمده باشند، در واقع طایفه (براخوی) نیز ممکن است از همانجا مهاجرت کرده باشد.

تعداد نفوس طایفه براخوی ۴۰۰۰۰۰ نفر است (دایرةالمعارف اسلام).

در هندوستان هم بعضی از این طایفه مسکونند، و در ولایت سند ساکن می‌باشند، نفوس آنان ۴۸۱۸۰ نفر است. عشیره (براخوی)، همه سنی مذهبند، در زبان آنان بعضی کلمات بلوچی و ایرانی داخل شده و لهجهٔ آنها نزدیک به لهجه هند مرکزییِ، (دراوید) است، طبیعتاً

*- آراش = ارس.

این وضعیت در نتیجه اختلاط و همسایگی با ایران و بلوچ است. و صرف و نحو این زبان تقریباً مانند صرف‌ونحو بلوچی است.

به استثنای طایفهٔ براخوی، در میان عشایر بلوچ دو طایفه دیگر کُرد وجود دارند که بـه (مامه‌سنی = مام حسنی) مشهورند؛ و اینها نیز ممکن است از غرب ایران مهاجرت کرده باشند (دایرةالمعارف اسلام).

در افغانستان به نقل از شرفنامه، در افغانستان بعضی عشایر زنگنه وجود دارند که محتمل است از بلوچستان آمده باشند؛ مستشرق (مورغه‌ن سته‌رن = مورگه نسترن)، نـیز مـی‌گوید ممکن است بعضی عشایر کرد در افغانستان باشند، لکن این نظریه را تحقیق نکرده است.

۱۳ مارت ۱۹۳۱ جلد اول پایان یافت.

محمدامین زکی

ضمائم و توضیحات مترجم

[۱] اشاره مؤلف به سالهای ضعف و اضمحلال امپراطوری عثمانی قبل از جنگ جهانی اول است که نام «عثمانلی» از زبانها افتاده و کلمات ترک و تورانی بجای نام عثمانلی در آن کشور رایج شده بود و اندیشه و نظریه «پان ترکیسم»، در امپراطوری رو به زوال عثمانی قدرت و شدّت پیدا کرده بود، با به حکومت رسیدن کمیته «اتحاد و ترقی»، در سال ۱۹۰۸، پس از اندک مدتی تمامی شعارهای آزادی و برابری اقوام و ملل به فراموشی سپرده شد. و همان کمیته که قبل از حکومت، شعار وحدت اسلامی و آزادی و برابری اقوام و ملل مختلف تحت سلطه عثمانی را وجههٔ همت خود ساخته بود پس از رسیدن بقدرت سیاست خشن‌تری پیش گرفت، جمعیت‌ها و نشریات و مدارس غیرترک را منحل نمود و به جای وحدت اسلامی، پان‌ترکیسم و پان‌تورانیسم را به عنوان ایدئولوژی رسمی خود اعلام نمود.

[۲] در گذشته که وسائل تحقیق و تتبع موجود نبود و تحقیقات امروزی اتنولوژی ـ Ethnologie و اتنوگرافیEthnographie یعنی بررسی‌های نژادشناسی به استناد سنگ نوشته‌ها، اسناد و مدارک باستانی و کاوشهای علمی، وجود نداشته؛ پاره‌ای از مجهولات از جمله اصل و نسب قبایل، من‌جمله کُرد، براساس افسانه‌های باستانی و حکایاتی عجیب و موهوم که از نسلی به نسل دیگر منتقل و نهایتاً به صورت مکتوب در بعضی از آثار نویسندگان آمده، معلوم و معین می‌شده و لذا نسبت کُرد را بعضی از نویسندگان به عمروی قحطانی و جاساد (دیو)، و محمدافندی در انساب کُرد «به جن»؟ منتسب نموده که افسانه‌ها و اوهامی بیش نمی‌باشند و به موقع به آن اشاره خواهد شد.

[۳] اطلاعات عمومی تألیف عزت‌اله شکیباپور صفحه ۵۴۹ می‌نویسد: «سال رومی یا اُسکندری مبداء آن روز دوشنبه سال ۳۱۲ ق. م یعنی ۱۲ سال شمسی بعد از وفات اسکندر مقدونی است و آن مصادف است با ابتدای سلطنت سلوکوس، نیکاتر جانشین اسکندر... و ماههای آن بدین قرار بوده است:

کانون دوم ـ شباط ـ آذار ـ نیسان ـ ایاز ـ خزیران ـ تموز ـ آب ـ ایلول ـ تشرین اول ـ تشرین دوم ـ کانون‌اول».

لازم به توضیح است، ماه (ایار، یا «مایس»)، پنجمین ماه رومی و برابر با ماه «می May» مسیحی است و لذا «ایاز» اشتباه حروف‌چینی است؛ و ماههای فوق‌الذکر به ترتیب برابر با:

ژانویه ـ فوریه ـ مارچ ـ آپریل ـ می ـ جون ـ جولای ـ آگوست ـ سپتامبر ـ آکتبر ـ نوامبر ـ دسامبر در سال مسیحی، و ماههای: دی ـ بهمن ـ اسفند ـ فروردین ـ اردیبهشت ـ خرداد ـ تیر ـ مرداد ـ شهریور ـ مهر ـ آبان

ـ آذر در سال هجری می‌باشند. سال ۱۹۱۹ میلادی که یک‌سال پس از متارکه جنگ‌جهانی است با سال ۱۹۳۷ هجری مطابقت دارد و چون ماجرای آتش‌سوزی منزل مؤلف پس از پایان جنگ بوده است بنابراین از آنجاکه سال ۱۳۳۵ هجری مذکور برابر با ۱۹۱۷ میلادی است که هنوز جنگ ادامه داشته است، بنابراین بجای سال ۱۹۳۵ هجری، سال ۱۹۳۷ صحیح بنظر می‌رسد و شاید در حروف‌چینی اشتباهاً ۱۹۳۵ نوشته شده است.

[۴] متاسفانه کتابی که ترجمه شده است فاقد فهرست کتابهای ماخذ مورد اشارهٔ مولف است و با تلاشی که به عمل آمد موفق به پیداکردن نسخهٔ حاوی فهرست مذکور نگردید، ناگزیر با استفاده از متن کتاب اسامی مآخذ در پایان ترجمه خواهد آمد.

[۵] مقصود (امیر شرف‌خان بدلیسی)، مؤلف تاریخ مفصل کردستان «شرفنامه» به سال ۱۰۰۵ هجری می‌باشد.

[۶] ـ تألیف. ابن‌اثیر

[۷] رشید یاسمی به نقل از ابن‌اثیر ضمن حوادث سال ۲۴۴ (عهد معتصم عباسی)، غلبهٔ یکی از روسای کرد موسوم به جعفربن فهرجس را شرح می‌دهد که با سپاهی گران از کُردان بر موصل دست یافت، معتصم عبدالله‌بن السیدبن انس ازدی را به مقابله او فرستاد، در ماتیعس جنگ واقع شد و جعفرکرد به جبال داسن پناه برد و در آنجا عبداله را شکست داد و از سپاه او گروهی کثیر را به خاک انداخت. معتصم ایتاخ سردار معروف ترک را بجنگ جعفر فرستاد، در ۲۲۵ یا ۲۲۶ جعفر مغلوب شد و خود را مسموم کرد که به چنگ دشمن نیفتد. ایتاخ قتل و غارتی هولناک کرد و جماعتی کثیر از کردان را به اسیری برد (صفحه ۱۷۹ چاپ چهارم کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او)

[۸] به مقالهٔ ضمیمه «کردستان به قصد توضیح» رجوع کنید

[۹] به مقاله ضمیمه «کردستان به قصد توضیح» رجوع کنید

[۱۰] طبیعت جلگه پهناور بین‌النهرین راکه فرات و دجله در آن جاری است به دو قسمت تقسیم نموده، قسمت شمالی آن، که منطقه قدیم آشور بود، جزیره نامیده می‌شود. اصطلاح «جزیره» به این منطقه به این جهت بود که آبهای دجله و فرات علیا جلگه‌های آنجا را دربرمی‌گرفت، این منطقه به سه قسمت تقسیم می‌گردید و هر قسمت را «دیار» می‌گفتند و عبارتِ بودند از (دیار مُضَر، دیار ربیعه و دیاربکر؛ این سه منطقه هر یک بنام قبیله‌ای، که در زمانهای قبل از اسلام در زمان سلاطین ساسانی به آنجا کوچ نموده بودند، نام‌گذاری شده بودند و این سه قبیله عبارت بودند از قبیلهٔ مُضَر، قبیلهٔ ربیعه، قبیله بکر؛ بزرگترین شهر دیار ربیعه، موصل در ساحل دجله؛ و بزرگترین شهر دیار مُضّر، رقه در ساحل فرات؛ و آمد در ساحل دجله علیا، بزرگترین شهر دیاربکر بود، و این سه دیار اقلیم جزیره را تشکیل می‌دادند.

[۱۱] عربها قسمت جنوبی بین‌النهرین راکه بابل قدیم بود «عراق» می‌گفتند. شایان ذکر است که مراد از «بین‌النهرین» اراضی وسیع و پهناور حد فاصل دجله و فرات است که بطور طبیعی به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده بود که قسمت شمالی یا علیا را «جزیره» و قسمت جنوبی یا سفلی را «عراق» می‌گفتند.

[۱۲] جبال، ناحیه کوهستانی پهناوری که یونانیان آن را مدیا Media می‌گفتند و از طرف مغرب به جلگه‌های بین‌النهرین و از طرف شرق به کویر بزرگ ایران محدود بود، عربها آن را «جبال» می‌نامیدند،

لسترنج در سرزمین‌های خلافت شرقی چاپ سوم می‌نویسد: نام جبال بعدها متروک شد و در قرن ششم هجری در زمان سلجوقیان به غلط آن را «عراق عجم» نامیدند تا با عراق عرب که مقصود قسمت سفلای بین‌النهرین بود اشتباه نشود و در توضیح این مطالب می‌نویسد: مسلمانان بر نیمهٔ سفلای بین‌النهرین «عراق» می‌گفتند و اعراب دو شهر بزرگ کوفه و بصره را «عراقین» می‌گفتند که به معنی دو «پایتخت» است؛ لیکن در نیمه دوم قرن پنجم هجری که سلجوقیان بر تمام غرب ایران استیلا یافتند و همدان را پایتخت خود قرار دادند نفوذ و استیلای آنها تا بین‌النهرین مقرّ خلافت عباسی نیز رسید و از مقام خلافت لقب «سلطان العراقین» (یعنی سلطان دو عراق) به آنان اعطا شد. از این لقب چنین استنباط می‌شد که مقصود از عراق دومی ایالت جبال است یعنی همانجا که مقرّ سلاطین سلجوقی بود، از این‌رو مردم برای اینکه این عراق با عراق اصلی اشتباه نشود آن را «عراق عجم» نامیدند، همین مستشرق در همان ماخذ می‌نویسد کلمه عجم و اعجمی در زبان عربی اصلاً بر بیگانه و اجنبی اطلاق شده است به‌همان معنی که یونانیان کلمه «بربری - Barbarian» استعمال می‌کردند و چون ایرانیان اولین قوم بیگانه‌ای بودند که اعراب با آنها رابطه پیدا کردند از این‌رو کلمه عجم و اعجمی خاص «بیگانه ایرانی» گردید.

[۱۳] و بار تولد بزرگترین مستشرق دانشمند روسیه و اروپا در تذکره جغرافیای تاریخی ایران (ترجمه حمزه سرداد ور چاپ سوم انتشارات توس) می‌نویسد: در قدیم قسمت شمال غربی مدی را آذربایجان تشکیل می‌داد و این منطقه فقط بعد از اسکندر مقدونی اهمیت مستقلی کسب نمود و آن موقعی بود که آتروپات ایرانی که در سال ۳۲۸ از طرف اسکندر به عنوان ساتراپ، (تشکیلات دولت هخامنشی در سازمان سلطنت داریوش به این قرار بود که مملکت ایران را به‌چند قسمت تقسیم نموده و برای هر قسمت یک والی معین کرده بود که به زبان آن روزی دخشَرپوان = شهربان = نگهبان شهر) می‌گفتند و یونانیها آن را «ساتراپ» می‌نامیدند، مترجم)، به مدی اعزام شده بود و این ساتراپ موفق شد که دولت کوچکی در این سرزمین تشکیل دهد که بعد به اسم او معروف شد (که یونانی‌ها آن را Atropatene و ارامنه آن را Atrpatakan می‌گفتند و کلمه آذربایجان از همین جا است.

به نقل از دکتر عنایت‌اله رضا «آذربایجان و اران چاپ اول»، از دو هزار سال پیش یکی از مشهورترین نامهای جغرافی ایران در دوره‌های مختلف بوده و این نام به اشکال مختلف «آذربایگان» و «آذربایجان» و «آذربادگان» در کتابهای فارسی معروف است، تازیکان آن را «آذربیجان» و در کتابهای ارمنی بصورت «آذربایاقان» و «آذرباداقان» نگاشته شده و در کتابهای کهن پهلوی «اتورپاتکان» است. همین مأخذ درباره پیدایش این نام «آذربایگان»، قول استرابو جغرافی‌نگار معروف یونانی را از دیگران صحیح‌تر می‌داند و به نقل از وی می‌نویسد: چون دوره پادشاهی هخامنشیان به پایان آمد الکسندر ماکدونی (اسکندر مقدونی) بر ایران دست یافت. و در زمان مقدونی، سرداری به نام «آتورپات» در آذربایجان برخاسته آن سرزمینی را که بخشی از خاک مادان و به نام «ماد کوچک» معروف بود از افتادن به دست یونانیان نگاه داشت و آن سرزمین به نام او «اتورپاتکان» خوانده شد، و «آتورپاتکان»، بعدها به «آذربادگان» و «آذربایگان» تبدیل شد و چون عربها قادر به تلفظ حرف «گ» نیستند، «گ» را به «ج» بدل کردند و سرزمین مذکور را «آذربیجان» نامیدند، از این رو نام «آذربایگان» به صورت «آذربایجان» تلفظ شد که اکنون نیز مصطلح است: در مورد تبدیل حرف «د»، در نام «آذربادگان»، به حرف «ی» در نام «آذربایجان»، همین ماخذ می‌نویسد:

در آذربایجان گاهی نیز «د» به «ی»، تبدیل می‌شود، چنانکه آن را در خود نام آذربایجان می‌بینیم و هم‌چنین در کلمهٔ «مایان» که بی‌گمان «مادان» بوده، بخوبی تبدیل حرف «د» به حرف «ی» نمایان است.

شایان ذکر است، سرزمینی که در قسمت بالای آذربایجان و در شمال رود ارس واقع است؛ و در سال ۱۹۱۸ میلادی با اعلام «حزب دموکراتیک فدرالیستهای مساواتی ترک» مستقل شد، و بعداً «جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان» نامیده شد، در روزگار باستان «آذربایجان نام نداشت، و «آلبانیا» گفته می‌شد که به موقع به آن خواهیم پرداخت.

[۱۴] ناحیهٔ «موکان» یا «موقان» و یا «موغان = مغان»، در دهانه مشترک رود ارس و رودخانهٔ کُر = کور = کورا بود، در واقع بین اردبیل و رودخانه کورا (کُرْ = کور)، و رود ارس منطقه‌ای بود که مغان گفته می‌شد. (کسروی نام دو رود کر یکی در فارس و دیگری در قفقاز را به صورت «کور» نامیده و معتقد است که این دو رود بنام کوروش بزرگ «کور» نامیده شده).

[۱۵] اران (ارّان)، ذیل شماره {۱۳} اشاره شد که در قسمت بالای آذربایجان و در شمال رود ارس سرزمینی است که در روزگار کهن (آلبانیا) نامیده می‌شد و بعداً به جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، و اکنون جمهوری آذربایجان نامیده می‌شود. دکتر عنایت‌اله رضا در آذربایجان و اران می‌نویسد نام آلبانیای قفقاز در نوشته‌های جغرافی‌نگاران به شکلهای گوناگون آمده و حدس و گمانهائی پدید آورده و موجب دشواری‌هائی شده است؛ جغرافی‌نگاران یونانی و بیزانس این سرزمین را «آلبانیا» نامیده‌اند، مورخان و جغرافی‌نگاران ارمنی آن را به‌صورتهای «آغوان» ـ آغوانک، و «آلوان» ـ آلوانک آورده‌اند، مورخان و جغرافی‌نگاران اسلامی این نام را به‌صورتهای «الران» و (ارّان) نوشته‌اند و در بعضی موارد نامهای «الران» و «آلان» با هم آمده‌اند و چنین پنداری پدید آورده‌اند که گویا این دو نام یکی است، و در این زمینه محقق گرامی اجتهادی بسیار نموده است (به کتاب آذربایجان و اران تألیف دکتر عنایت‌اله رضا چاپ اول ۱۳۶۰ رجوع کنید).

صرفنظر از اینکه همانگونه که این محقق ارجمند اشاره نموده ناحیه «اران»، در گذشته (قبل از جمهوری آذربایجان)، هیچگاه نام آذربایجان نداشته است و از این ناحیه به اشکال گوناگون آلبانی، آران، ارران، اللران و الران و آلان و اللان یاد شده؛ از آنجاکه در اطلس تاریخی جهان تألیف کالین ملک‌ایودی (از آغاز تا امروز چاپ ۵ ـ ۱۳۶۴ ترجمه فریدون فاطمی صفحات ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷)، در نقشه‌های جغرافی این مناطق، نواحی قسمت بالای «آتروپاتن و ارمنستان»، و مغرب دریای خزر را، محل سکونت (آلان‌ها)، که به شرح همین مأخذ و منابع دیگر و تاریخ ایران از اقوام ایرانی بوده‌اند، نشان داده؛ و در نقشه‌های مذکور به‌نام آن قوم به وضوع اشاره شده و حال آنکه از کلمه «اران» ذکری به میان نیامده و در صفحه ۱۳۶ همین ماخذ بالصراحه ذیل شماره (۵) می‌نویسد «آلان‌ها یا ارانها، اقوام ساکن در قفقاز (آذربایجان شوروی فعلی)، و از نژاد ایرانی که احتمالاً از بخش سارومات‌ها بوده‌اند، یونانیان آنها را آلبانی می‌خواندند...»، و از طرفی نیز دکتر معین در فرهنگ لغت ص ۱۱۴ ذیل کلمه «اران» می‌نویسد: اران = آران = آلان = الان؛ سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب بحر خزر در قفقاز که روسها بدان نام آذربایجان (شوروی) داده‌اند و شهرهای عمده آن باکو، گنجه، شماخی، دربند، ایروان، نخجوان، و از شهرهای عمدهٔ آن بردعه می‌باشد، و رومیان و یونانیان باستان آن را Albania و ارمنیان (آغوانک) خوانده‌اند، عرب نام پارسی آن را (آران)، تغییر داده

(ارّان)، نامید؛ و ذیل آلان می‌نویسد: آلان = اران ۱ـ ناحیه‌ای در قفقاز اران ۲ـ قوم ساکن این ناحیه، مضافاً اینکه از تنگه آلان در جنوب سردشت کردستان نام می‌برد، و علاوه‌بر آن گردنه و گذرگاههای دیگری در کردستان بنام آلان وجود دارد، و همچنین ولایت «آلانی»، مذکور درصدر ۱۶ ایالت کردستان موردنظر حمداله مستوفی در نزهةالقلوب، مأخوذ از همین نام «آلان» می‌باشد؛ به نظر نگارنده نیز نام «آران» با نام «آلان» یکی می‌باشد و علت آن نیز به سبب اشتباهی است که شنونده فارس زبان در تشخیص آوای «ڵ» و «ڕ»، زبان کردی، با آن مواجه می‌شود، و چه بسا شنونده آوای حرف «ڵ» کردی را، «ر» فارسی؛ و یا آوای حرف «ڕ» کردی را، «ل» فارسی؛ تشخیص بدهد؛ شایان ذکر است حرف «ل» فارسی، در زبان کردی دارای دو آوا می‌باشد «ل» و «ڵ»، در مورد آوای «ل» کردی، با «ل» فارسی اشکالی در بین نیست و هر دو به مانند شم تلفظ می‌شوند مثل (لار کردی به معنی کج) یا «لامپ در فارسی»؛ لکن آوای «ڵ» کردی در فارسی وجود ندارد، وقتی کلمه «کاڵ = تارس»، و یا کلمه «گوڵ = گُل» درکردی تلفظ می‌شوند فارس زبان به تردید می‌افتد که آیا حرف «ل» تلفظ شده و یا «ر»؟ و آیا مشدّد است، یا بدون تشدید؟

و لذا روی همین اختلاف تشخیص بوده است که بعضی نویسندگان نام «آلان» را، یکی «ل مشدد» تشخیص داده و بصورت «اللان»، یکی «ڵ» کردی را، «ل و ر» فارسی تشخیص داده بصورت «الران»، یکی «ڵ» را دو تا «ر» تشخیص داده به صورت (آرران و یا ارّان مشدد)، و یکی «ڵ کردی» را همان «ر» فارسی تشخیص داده و به صورت اران نوشته‌اند و حال آنکه تمامی اسامی ذکر شده از قبیل الران، آران، ارّان و ارران و اللان در ابتدا یکی بوده و همان نام (آلان ـ Allon) قوم ساکن غرب دریای خزر و نواحی شمال آذربایجان و ارمنستان بوده است؛ اضافه می‌شود آوای «ڵ» در زبان کردی به مانند آوای «ل» در عربی در واژه «الله» می‌باشد. به مقاله (کردستان به قصد توضیح) در همین جلد و مقاله «زیر خاکستر تاریخ» در جلد دوم کتاب رجوع کنید).

[۱۶] دیار مضر شامل تمام زمین‌هائی بود که از سیمساط، (آنجاکه رود فرات از مسیل‌های تنگ کوهستانی خارج می‌شد)، تا عانه درکنار رودخانه فرات قرار داشت، و مرکز این دیار شهر رقه بود.

[۱۷] دیار ربیعه در مشرق دیار مضر واقع بود و شامل اراضی شرق رود خابور بزرگ، که از رأس العینی سرچشمه می‌گرفت، و اراضی واقع در مشرق رود هرماس که به درّه ثرثار می‌ریزد به دجله منتهی می‌شود، هم‌چنین دیار ربیعه شامل زمین‌هائی بود که در تل فافان تاتکریت که در طرفین دجله قرار داشت، بعضی اراضی غربی دجله تا نصیبین و جلگه‌های واقع در شرق دجله که بوسیله نهرهای زاب بالا و زاب پائین و خابور کوچک مشروب می‌شدند؛ مرکز دیار ربیعه «موصل» بود، لسترنج در سرزمین‌های خلافت شرقی به نقل از حمداله مستوفی می‌نویسد:

در حوالی شهر داقوق (از شهرهای موصل)، چاههای نفت وجود دارد و اضافه می‌کند که جغرافی‌نویسان متقدم عرب این محل را اسم نبرده‌اند.

[۱۸] دیاربکر، کوچکترین دیار سه‌گانه‌ای بود که ایالت جزیره را تشکیل می‌دادند؛ مرکز دیار بکر شهرِ «آمد» بود که آن را به صورت «حامد» نیز نوشته‌اند که همان «آمیدای ـ Amida» رومی است که بعدها به نام دیاربکر معروف گردید و تاکنون هم به‌همین نام خوانده می‌شود و قره «آمد»، یعنی آمد سیاه هم بـه آن می‌گویند زیرا از سنگ سیاه ساخته شده بود، شهر آمد در غرب دجله یعنی جانب راست آن واقع است و

کوهی به ارتفاع صدقامت بر آن شهر مشرف است (نقل از سرزمین‌های خلافت شرقی).

[۱۹] هفتمین اقلیم خود دارای دو اقلیم با نامهای «جزیره» و «عراق» بوده و این نظر باآنچه که لسترنج ذکر نموده تطبیق می‌کند زیرا او قسمت علیای بین‌النهرین را «جزیره» و قسمت سفلی آنرا «عراق» ذکر کرده، درست همانگونه که تقویم البلدان اقلیم هفتم را دارای دو اقلیم «جزیره»با سه دیار، و «عراق» با شهر حلوان قید نموده و لذا نباید تصور کرد که اقلیم هفتم دو بار تکرار شده*. حلوان بین خانقین و قصرشیرین واقع بوده، به نقل از لسترنج (سرزمین‌های خلافت شرقی)، ابن‌خردادبه و قدامه که در قرن هشتم از اقلیم عراق سخن رانده‌اند، عراق در آن زمان دوازده ولایت داشته که هر یک را استان گفته‌اند و هر استان چندین بخش داشته که هر بخش را طسوج می‌گفته‌اند و نخستین استان، استان شادفیروز (یاشاذفیروز) بوده. (حلوان)، مشتمل بر پنج طسوج بوده که دو طسوج آن، تامرا و خانقین بوده‌اند، و نیز در همین ماخذ می‌نویسد «شاهراه بزرگ خراسان از بغداد به طرف مشرق به آخرین حدود کشورهای اسلامی می‌رفت، بدین‌گونه که پس از عبور از جلگه بین‌النهرین در حلوان، از ایالت جبال، وارد ناحیه کوهستانی ایران می‌گردید، حلوان راگاهی نیز از خاک عراق عرب شمرده‌اند (ص ٦٨، ۲۰٦ سرزمین‌های خلافت‌های شرقی، لسترنج).

لسترنج صفحه (۲۰۷) می‌نویسد: خرابه‌های حلوان در حوالی «سرپل» دیده می‌شود که در آنجا روی رودخانه پلی وجود دارد، (مقصود از سرپل باید همان سرپل زهاب باشد مترجم).

[۲۰] مسلمانان ممالک روم شرقی را بطور کلی بلادالروم یا بلاد روم می‌گفتند، و دریای مدیترانه را نیز بحرالروم می‌نامیدند، و کلمه «روم» بر آن کشورهای مسیحی که باکشورهای اسلامی مجاور و نزدیک بودند اطلاق می‌گردید، و لذا مسلمانان زمانیکه بر سرزمین‌های پهناور آسیای صغیر، در اواخر قرن پنجم هجری با استیلای سلاجقه، دست یافتند آنجا را بلاد روم می‌نامیدند.

ملطیه یا ملاطیه که رومیان آن را (ملیتین ـ Melitene) گویند در زمان قدیم از مهمترین قلعه‌های مرزی مسلمین در مقابل رومیان بوده، استخری به نقل از لسترنج گوید در قرن چهار هجری شهری عظیم بود که در میان کوهستانی پر از درختان انگور و بادام و گردو دارای میوه‌های زمستانی و تابستانی بوده و این شهر مکرر به دست سپاهیان رومی و مسلمان دست به دست گردیده، ملطیه فعلاً استانی از استانهای ترکیه است و مرکز آن نیز شهر ملطیه می‌باشد که در ساحل فرات است. سیواس ـ Selastia در ساحل رود قزل ایرماق (هالیس) واقع است. یکی از استانهای فعلی ترکیه می‌باشد و مرکز آن شهر سیواس است. توقاد، یا توقات (که «ووقاط» هم نامیده می‌شود)، در مغرب نیکسار (یا نکیسار Nee - Caesaroa رومی‌ها)، سر راه آماسیه واقع است و حالیه استانی از استانهای ترکیه و مرکز آن توقاد می‌باشد.

[۲۱]کرمانشاهان که نام آن معمولاً بصورت مختصر کرمانشاه گفته می‌شود در نزد اعراب بنام «قرمیسین» معروف بوده که بصورت (قرماسین و قرماشین) نیز نوشته می‌شده، مقدسی، نخستین کسی است که اسم ایرانی کرمانشاهان را در کتاب خود آورده. شهرزور: یاقوت حموی (متولد ۵۵۴ ـ متوفی ٦۲٦ هجری قمری) در معجم‌البلدان می‌نویسد: در اقلیم چهارم است، ناحیه‌ای است وسیع و گسترده در کوهستان میان اربیل و

---

*- و نیز نباید تصور کرد که اقلیم عراق منحصر به شهر حلوان بوده، یا اقالیم دیگر محدود به‌همان شهرهای ذکر شده می‌باشد، بلکه شهرهای یادشده کردنشین بوده‌اند. م.

همدان، مردم این نواحی همه کُردند، معر پسر مهلهل گوید منطقه شهرزور چند شهر و ده دارد، «قصبه آن»، چون بین راه مدائن و «شیز» محل دو آتشکده بزرگ ساسانیان واقع بود نزد ایران به شهر «نیم‌ازای = نیمراه» موسوم بود مردم این منطقه همیشه بر سلطان یاغی هستندگوئی مخالفت و عصیان در نهاد آنهاست... مردمی خشن داردکه منطقه خود را آزاد نگه می‌دارندکلفتی دیوار این شهر ۸۰ ذرع است بیشتر امیران آنجا از خود مردم کُردند. مردم این سامان پس از فتح عرب موالی (نیم‌برده) عمربن عبدالعزیز شدند، کردان همیشه در مخالفت خلیفه زیسته‌اند... نزدیک این شهر کوهی بنام «شعران» و کوه دیگر بنام «زلم» هست که در آنجا زلم می‌روید و این داروئی است برای تقویت قوهٔ باه و جز در اینجا یافت نشود، در منطقه شهرزور شهر دیگری است و شیز نام دارد و مرد مش شیعه و صالحیه و زیدیه هستند که به دست علی پسر زید مسلمان شدند.

سلطانیه: لسترنج در همان مأخذ می‌نویسد: خرابه‌های سلطانیه تقریباً در نیمه راه میان ابهر و زنجان، در وسط جلگه بزرگی که مقسم آبهائی است که در جهت غربی به سفیدرود و در جهت شرقی به کویر می‌روند، واقع بوده، این شهر را ارغون‌خان بنیان‌گذاشت و اولجاتیو در سال ۸۰۴ هجری به اتمام رسانید و پایتخت دولت ایلخانان قرار داد، ابوالفداء گوید اسم مغولی آن «قنغرلان» است. حمداله مستوفی گوید «درین تومان نُه پاره شهر است دور باروش ارغون بنیاد کرده بود دوازده هزارگام و آنکه اولجایتو سلطان می‌ساخت و به سبب وفاتش تمام نکرده ماند سی‌هزارگام و در آن قلعه‌ایست از سنگ تراشیده که خوابگاه (یعنی خوابگاه ابدی) اولجایتو سلطان است». خرابه‌های آن مقبره (یا مسجد) که گنبدی برفرازش افراشته بود هنوز دیده می‌شود ولی از خود شهر اثری نیست، اگرچه حمداله مستوفی می‌گوید «و اکنون چندین عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد».

[۲۲] به مقاله «کردستان به قصد توضیح» رجوع کنید.

[۲۳] مقصود از عراقین (یعنی دو عراق)، که همان عراق عرب و عراق عجم است که ذیل شماره ۱۲ توضیح داده شد.

[۲۴] درسیم شهری از ولایت «خربوط» یا «حصن زیاد» سابق است که در غرب شمشاط واقع است، (لسترنج در سرزمین‌های خلافت شرقی به نقل از یاقوت صفحه ۱۲۵ می‌نویسد، قلعه حصن زیاد که فاصله چندانی از شمشاط ندارد اسم عربی شهر ارمنی‌نشین «خرت‌پرت» بوده که امروزه آن را «خربوط» گویند.

[۲۵] شرفنامه (با مقدمه محمد عباسی صفحه ۱۲ زیرنویس ۴)، چمشگزک را شهری جزء استان درسیم در ایالت خربوط ذکر کرده که به‌فاصله ۱۲۰ کیلومتر از شهر خربوط «حصن زیاد» فاصله دارد.

[۲۶] از محل و موقعیت «آلانی»، با اینکه در صدر ۱۶ ایالت کردستان آمده، نه حمداله مستوفی و نه لسترنج (در سرزمین‌های خلافت شرقی) آدرسی بدست نداده‌اند این نام بنام «آلان‌ها» یا «آلانی»ها که شرح آن قبلاً گذشت برمی‌گردد و به‌نظر می‌رسد محل آن فاصله بین آذربایجان و کرمانشاه یعنی همان «اردلان» باشد؛ زیرا امین زکی در صفحه ۱۲۱ به نقل از دایرةالمعارف اسلامی جلد ۲ صفحه ۱۰۳۴ در شرح لشکرکشی هرقل قیصر روم به کردستان در سال ۶۲۴ هجری می‌نویسد: هرقل به قصد تعقیب خسروپرویز ساسانی وارد شهرزور شد و ماه شباط را در آن شهر سپری نمود و تمامی قراء و قصبات را ویران کرد و به آتش کشید و سپس در تعقیب خسروپرویز به «اردلان» روی نهاد؛ شیخ محمد مردوخ در تاریخ مردوخ (دو جلد در یک جلد صفحه ۳۴) به نقل از همان مأخذ همین خبر را تأیید کرده است. لذا از آنچه که گذشت

می‌توان نتیجه گرفت که در تاریخ ۶۲۴ میلادی برابر با اوان قرن اول هجری قمری، نواحی شرقی شهرزور، که همان سنه و توابع آن، (یعنی حد فاصل بین آذربایجان و کرمانشاه)، «اردلان» یا «اردآلانی» نام داشته؛ و شاید به هنگام نام‌گذاری این ناحیه در دوره سلجوقی نیز همین نام را دارا بوده که جزء اول واژه مرکب مذکور یعنی «ارد = سرزمین»، بهر دلیلی که بوده حذف شده و جزء دوم آن یعنی «آلانی»، بعنوان یک ایالت جزء ۱۶ ایالت کردستان به‌شمار آمده (به مقاله «کردستان به قصد توضیح و مقاله زیر خاکستر تاریخ» در جلد دوم رجوع کنید).

[۲۷] زنجان را در سابق ایرانیان زنگان هم می‌گفته‌اند (نقل از یاقوت حموی)، حمداله مستوفی گوید آن را «اردشیر بابکان» ساخت و شهین خواند، در نیمه راه ابهر و زنجان خرابه‌های سلطانیه دیده می‌شود (سرزمین‌های خلافت شرقی).

[۲۸] ملازگرد را، منازگرت، منازجرد، ملاسگرد و ملازجر نیز گفته‌اند که از مهمترین شهرهای ساحل رود ارسناس (فرات شرقی = که امروزه مراد سوگویند)، بود، در سال ۴۶۳ هجری ملازگرد میدان نبرد قطعی رومیان و سلجوقیان بود که در آن جنگ رُمانوس چهارم بدست سلجوقیان اسیر شد و سبب گردید که آنان در آسیای صغیر مستقر شوند.

[۲۹] اشارهٔ مولف به سیاست حکومت عثمانی در کردستان، برخلاف سیاست شاهان صفوی در این ناحیه است، شاهان صفوی حکومت‌ها و امارات کرد را تصرف می‌نمودند و اداره آنها را به حکام قزلباش غیرمحلی خود واگذار می‌کردند، و حال آنکه سلاطین عثمانی با استفاده از وجود حکیم فاضل ملاادریس بتلیسی کرد موجبات رضایت کردان و تحبیب آنان را فراهم می‌نمودند و آنان را به قبول حکومت عثمانی تشویق می‌کردند، شادروان رشید یاسمی در پیوستگی نژادی و تاریخی کرد چاپ چهارم صفحه ۲۰۴ می‌نویسد:

«سیاست عثمانی درست به عکس بود، دربار عثمانی می‌خواست در مرز ایران همواره هرج‌ومرج و شورش برپا شود و امراء جزء استقلال پیداکنند تا در نتیجه اختلاف آنان بتوانند نفوذ خود را در آنجا جاری کنند چنانکه حکیم ادریس کُرد را مأمور این کار نمود و روسای کردستان را تشویق کرد که هر یک ناحیه‌ای را از خود دانسته از پادشاه صفوی سرپیچی کنند... در نتیجه حکیم ادریس موفق شد ۲۵ تن از روسای کرد را به اطاعت سلطان درآورد، امّا کردان از این وعده‌های استقلال نفعی نبردند بعد از آنکه سلاطین عثمانی حدود خود و ایران را به موجب عهدنامه تعیین کردند شروع به تنظیم ولایات شرقی کرده و قدرت اداری خود را بسط دادند...». آنچه که ادیب و مورخ کرد شادروان یاسمی در ارتباط با سیاست عثمانی نگاشته تجربه‌نشان داد که دقیقاً همانطوری بود که این مورخ به آن اشاره نموده، و سیاست تطبیق و تتریک کُرد، درست از زمانی آغاز شد که ترکمانان بر امراء کرد تسلط پیداکردند، لیکن این نکته نیز قابل انکار نیست که اگر سلاطین صفوی برخلاف رویه خشونت و عدم اعتماد به کردان نسبت به آنان محبت و ملاطفتی روا می‌داشتند هیچگاه کردان تمایل به قبول حکومت ترک بر کرد و جدائی از ایران را نداشتند صفحات کتاب گواه بر این مدعا است. شرفنامه (با مقدمه و تعلیقات محمدعباسی صفحه ۴۴۸) می‌گوید، مولانا ادریس حکیم ولد مولانا حسام‌الدین است که مدتها منصب انشاء سلاطین آق‌قویونلو متعلق به وی بوده... و تاریخی به فارسی در آثار و احوال سلاطین عثمانی و نظامات آنها نوشته و چون مبنی بر احوال هشت نفر از این سلاطین است تاریخ موسوم به «هشت بهشت» می‌باشد که مولف در مقدمه کتاب به آن اشاره نموده.

[۳۰] الشگرد تابع ولایت بایزید است و مرکز آن (طوپراق قلعه) است (به زیرنویس صفحه ۵۷ رجوع کنید)

[۳۱] ارزروم را اعراب ارزن‌الروم و نیز ارضروم نوشته‌اند، ارمنی‌ها آن را (کرن ـ Karin)، و یونانی‌ها (هاتئو دو سیوپلیس) می‌نامیدند، در ایالت قالیقلای ترکیه و یکی از استانهای ترکیه است.

[۳۲] (دایرةالمعارف بزرگ اسلامی چاپ تهران ۱۳۷۵ جلد ۷) ذیل کلمه «اردلان» می‌نویسد: «طایفه و نیز منطقه‌ای در شمال غرب ایران، اسکندربیگ منشی از اردلان با انتساب اُلکا (سرزمین) و عشیرت (طایفه) یاد کرده است، این واژه را برخی اردِلان هم نوشته‌اند... الی آخر». خوانندگان محترم توجه خواهند داشت که در زبان کردی «کسره»، با «ی» نوشته می‌شود و فتحه با «ه»؛ و چون کلمهٔ مرکب اردلان، از دو ترکیب {«ارد = در زبان کردی به معنی سرزمین»، و «آلان = نام آریانهای ایرانی، که عربها آن را به صورت «اللان» می‌نوشته‌اند»} تشکیل شده، لذا هرگاه حرف «د» این ترکیب درِ کردی با کسره تلفظ شود و حروف «الف، ال» وسط ترکیب حذف گردد ترکیب مذکور بصورت «اردیلان» بدانگونه که مولف آورده درخواهد آمد، و هرگاه حرف «د» بواسطه حرف «ا»ی الان، با فتحه تلفظ شود بصورت «ارده‌لان» همانگونه که در زبان کردی نوشته می‌شود، درمی‌آید و در زبان فارسی بشکل «اردلان» نوشته می‌شود. بی‌مناسبت نخواهد بود که یادآور شود تلفظ نامهای اماکن طبعاً با تغییر زمان تغییر پیدا می‌کند همانگونه «طری ثیث» که به «ترشیز»، و «همذان» به «همدان»، و «قاشان» به «کاشان» تغییر پیدا کرده است نام اردلان نیز ممکن است پس از تغییراتی بدین شکل درآمده باشد شایان ذکر است که عربها به اول اسامی معمولاً «الف و ل» اضافه می‌کردند که خود به آن اصطلاحاً «الف و ل» تعریف می‌گویند اگرچه این قاعده مختص اسامی عربی است، ولی قاعده مشخصی نداشت و به اسامی غیرعرب نیز الف و لام اضافه می‌نمودند مثلاً فرات را «الفراط» و مدینه را «المدینه» و سیرجان را «السیرجان» و الان را «اللان» می‌نوشتند، و معمولاً در سابق اماکنی را به‌نام طایفه‌ای که در آنجا ساکن بود نامگذاری می‌کردند مثل دریای خزر که چون طایفهٔ خزر در قرون وسطی در شمال آن بود به این نام خوانده شد و یا خلیج‌فارس و دریای گیلان و غیره، لذاگمان می‌رود مسکن الانها راکه ارد ـ الان بوده، عربها بصورت اردالّلان نوشته باشند، و بعداًکه به مرور زمان الف و لام عربی از نامهای فارسی حذف شده ترکیب فوق بصورت «اردلان» درآمده باشد. (به سرزمین‌های خلافت شرقی ترجمه محمود عرفان چاپ سوم صفحه ۲۳ رجوع کنید). و نکته جالب آنکه در انگلیس در ناحیه‌ای بنام Mull خلیجی بنام Rubh´Ardalanish و نیز ناحیه‌ای از همین منطقهٔ بنام Ardlanish وجود دارد و در فرانسه نیز شهری بنام Ardalan وجود دارد. و لذا واژه اردلان بقدری کهن و ریشه‌دار است که باید رسالاتی درباره آن نوشت (به اطلس جغرافی سال ۱۹۹۱ بریتانیا صفحات ۸۵ـ۸۴ رجوع کنید). م.

[۳۳] اشارهٔ مؤلف به پیمان ۱۹۲۱ دولت مصطفی کمال و مقامات ارمنستان شوروی است، کندال در کتاب کُردها ترجمه همشهری فاضل دکتر ابراهیم یونسی چاپ اول صفحه ۲۶۵ می‌نویسد: مرزهای اتحادیه جماهیر شوروی هیچ گونه خاک عمدتاً کردنشینی راکه پیوسته به کردستان باشد دربرنمی‌گیرد. پیمان سال ۱۹۲۱ دولت مصطفی کمال و مقامات ارمنستان شوروی در تعیین مرزهای جدید، ترکیبات نژادی نواحی را در نظر گرفت، این پیمان بخش گومرو ـ لنیناکان فعلی را به ارمنستان داد، و استان عمدتاً مسلمان‌نشین (یعنی کردنشین) قارص را به ترکیه واگذار کرد.

[۳۴] موصل در زمان جنگ اول جهانی جزو خاک عثمانی بود، و به موجب قرارداد (سایکس ـ پیکو

۱۹۱۶)، که طبق آن خاورمیانه بین قدرتهای بزرگ به مناطق نفوذ تقسیم شده بود، موصل در سهم فرانسه قرار گرفته بود، امّا چهار روز پس از متارکه جنگ اول جهانی دولت بریتانیا آنجا را تصرف کرد (چون قبلاً اطلاع پیدا کرده بود که در موصل منابع نفت فراوان وجود دارد)، بعداً فرانسه به‌تصرف موصل از طرف انگلیس اعتراض نمود، و در ملاقات لویدجورج از انگلیس و کلمانسو از فرانسه دولت بریتانیا منطقه سیلیسیا را به فرانسه داد و فرانسه چون از منابع نفت موصل خبر نداشت، از موصل چشم‌پوشی کرد لکن بعداً که از منابع نفتی اطلاع حاصل کرد، پیمان لوید جورج و کلمانسو زیر سئوال رفت، در نتیجه در تجدیدنظری که به عمل آمد طبق قرأردادی نفت موصل و عراق بین انگلیس و فرانسه و آمریکا تقسیم شد، و چون آزادیخواهان ترک مدعی بودند که در تاریخ متارکه جنگ، موصل جزء سرزمین‌های عثمانی بوده و به تصرف قوای متفقین درنیامده، و به موجب «میثاق ملی» پارلمانِ حزب اتحاد و ترقی، موصل را جزو ترکیه می‌دانستند، برای استرداد آن تن به قبول معاهده سور نمی‌داداند؛ اما از آنجا که متفقین در معاهده لوزان اراضی خیلی بیشتر از آنچه که در معاهده سور تعیین شده بود، برای ترکیه منظور نمودند، و ترکیه نتوانست از رقابت انگلیس و فرانسه و امریکا به نفع خود در مورد موصل استفاده بکند ناگزیر سرنوشت موصل به شورای جامعه ملل سپرده شد و سرانجام در سال ۱۹۲۶ موصل به عراق ملحق شد؛ تفصیل آن در همین کتاب و صفحات ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵ کتاب کردها ترجمه ابراهیم یونسی و نیز در مقالهٔ ضمیمه کتاب «ترکیه و آرزوی دیرین نفت موصول و... آمده است.

[۳۵] قهستان = کوهستان. در فاصله بین خراسان در شمال، سیستان = سجستان در جنوب شرقی، و کویر لوت در جنوب غربی واقع بود و از شهرهای مهم آن قاین و تون و طبس بودند. به نقشه شماره ۱ سرزمین‌های خلافت شرقی در پایان کتاب رجوع کنید.

[۳۶]، (مان ـ رود)، تصور می‌رود همان «میان رودان» است که جزیرهٔ بزرگی بین شط‌العرب و کارون‌بوده است و یاقوت حموی آن را «میان رودان» که کلمه‌ای فارسی است نامیده (سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۵۳).

[۳۷] حکام عمادیه = (آشب) را «بهادینان = بهدینان» می‌گفتند که منظور از آن معتقدان آئین بهی یعنی زردشتیانست، و بادینان هم می‌گویند. سرزمین باستانی «آشب» که در قرون وسطی به عمادیه شهرت داشته یکی از مراکز عمدهٔ کردان زردشتی بوده است (شرفنامه با مقدمه و تعلیقات محمدعباسی).

[۳۸] در زبان فرانسه به لندن، لوندره می‌گویند و مقصود از (لوندره) همان لندن است، و زبان لوندره یعنی زبان انگلیسی.

[۳۹] آمارهائی که ارائه شده مربوط بتاریخ قبل از تألیف کتاب «۱۹۳۱» می‌باشد، که با نفوس فعلی کرد، لر، قابل مقایسه نمی‌باشد.

[۴۰] در اینجا مؤلف عبارت «سیاست تتریک» را بکار برده، و در جاهای دیگر نیز از همین سیاست «تتریک و تهجیر» نام برده است، مقصود اعمال سیاستی است که ترکها و عربها به قصد «ترک و عرب کردن»، «کردان» آنها را به نقاط عمدتاً ترک و عرب‌نشین کشور اجباراً کوچ می‌دادند «تهجیر»، و یا اینکه بر آنان قوانینی تحمیل می‌کردند که خط و زبان و تاریخ و آداب و سنن و هویت خویش را فراموش بکنند، تا پس از مدتی فرزندان کردان در تأثیر محیط باگذشت یکی دو نسل تُرک بشوند «تتریک» لکن آنگونه که تاریخ نشان می‌دهد علیرغم اِعمال این سیاست «کُردان» همچنان کرد مانده‌اند و استحاله پیدا نکرده‌اند.

[۴۱] نویسندهٔ کتاب دوایی وارثان خلفا (سِر مارک سایس).

[۴۲] دو سال در کردستان تألیف کاپیتان هَی

[۴۳] رایتر (خاورشناس)

[۴۴] فیش خاپور در مغرب زاخو در استان دهوک است، و تصور می‌رود صامصاد، همان سمیساط یا «ساموتای» در ساحل غربی فرات و در مشرق حصن زیاد و بهسنی یا بهسنا باشد (نقشه شماه ۴ سرزمین‌های خلافت شرقی).

[۴۵] دیوریک ـ Diurik = دیوریکی. دفریکی (حمداله مستوفی، ابن بی‌بی)، تفریک، افریک(در کتابهای رومی و یونانی)، ابریق (سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۲۷).

[۴۶] این نقشه طبق نقشه عشایر کرد (سر مارک سایکس)، و نقشه نژادشناسی چهار قرن آخر عراق ـ میجر لونگریک، و نقشه سِرّی جامعه ملل و نقشه‌ای سِرّی که در سال ۱۹۱۴ برای ضابطین اردوی اطنه برابر معلومات و اطلاعات دایرت‌المعارف اسلام، و (کرد لَر، مهاجری مدیر عمومی) ترسیم شده، در کتاب مورد ترجمه به صورت رنگی چاپ شده و مناطق سبز رنگ آن که در فتوکپی به صورت سیاه نشان داده شده، محل تراکم کردان را نشان می‌دهد (در پایان همین جلد ضمیمه شده است).

[۴۷] اورفه = رها = اِدِسا

[۴۸]کنگره‌ای به ریاست بیسمارک در شهر برلن تشکیل شد (ژویه ۱۸۷۸)، به‌موجب معاهده‌ای که در این کنگره بسته شد مقدونیه مجدداً تحت تسلط عثمانی درآمد، و با پیوستن مقدونیه به عثمانی بار دیگر قسمتی از عیسویان بالکان گرفتار ستمکاری حکومت ترک می‌شدند، و لذا دولت عثمانی در این کنگره متعهد شده بود که طرز حکومت خود را در آنجا و در رابطه با عیسویان تغییر بدهد (آلبرماله ـ قرن نوزدهم و معاصر جلد ٦ ص ١٦٦).

[۴۹] امت موسیٰ پیغمبر، قوم یهود

[۵۰] در مورد اعتقادات یزیدی‌ها بعداً به تفصیل بحث شده

[۵۱] مسیحی

[۵۲] سنجار در ایالت جزیره واقع بود، در روایات اسلامی ذکر شده که کشتی نوح درکوه سنجار به زمین برخوردکرد سپس به سیرخود ادامه داد سرانجام روی کوه جودی در جانب خاوری دجله قرار یافت، یاقوت گوید چنانکه می‌گویند در شهر سنجار بود که آخرین سلاطین سلجوقی سنجار، یا سنجر پسر ملشکاه متولد گردید (سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۰۶)

[۵۳] «هورین» نزدیک «شیخان» در محال «قوره‌تو» می‌باشد (مردوخ). «شیخان» در مشرق «عراق» است.

[۵۴] قزل رباط (یعنی رباط سرخ) در محل جلولا واقع است که خانقین در مشرق آن واقع شده (سرزمین‌های خلافت شرقی ص ٦٨).

[۵۵] «عین کاوه»، «شقلاوه»، «کویه»، «شمامک» و «قره‌چوک» در منطقه «هولیر = اربیل» واقع بوده

[۵۶] «مخمور» در استان اربیل واقع است

[۵۷] اشارهٔ مولف به پیمان ۱۹۲۱ مصطفی کمال (ترکیه)، و مقامات ارمنستان شوروی آن زمان است که در تعیین مرزهای جدید ترکیبات نژادی را در نظر گرفتند و استان عمدتاً کردنشین (یعنی قارص را) به ترکیه

دادند و بخش «گومرو ـ لنیناکان فعلی) را به ارمنستان واگذار کردند (کردها ترجمه دکتر ابراهیم یونسی ص ۲۶۵).

[۵۸] مقصود از ماکران، همان مکران در حاشیه خشک خلیج‌فارس است که مرکز ایالت آن «فنزبور» یا «بنجبور»، که بعداً به «پنج‌گور» معروف شد، بوده (به نقشه شماره ۷ سرزمین‌های شرقی خلافت رجوع کنید)

[۵۹] «آزو = هاز و = حاز و = صاسون (ساسون) امروزه در مغرب دریاچه وان در ترکیه است (رشید یاسمی کرد و پیوستگی نژادی او).

[۶۰] یعنی محلی را که امروزه بهتان = بوختان (بحتان) و جزیره ابن‌عمر گویند، در قدیم «قردو» «کاردوک» می‌گفته‌اند و بعداً مورخان یونانی آنجا را «کردوئن» خوانده‌اند (کرد و پیوستگی نژادی او رشید یاسمی چاپ چهارم ص ۹۰).

[۶۱] تیگران‌دوم پادشاه ارمنستان بود که در قرن اول پیش از میلادولایت «کردوئن» را تصرف کرد و زاربینوس (Zarbinos) حاکم آنجا را به قتل رسانید (کرد و پیوستگی نژادی‌او رشید یاسمی چاپ‌چهارم ۲ص ۹۰).

[۶۲] مقصود مؤلف این است، که در عهد گزنفون که بحبوحهٔ انبساط و گسترش دولت هخامنشی بوده، اگر یک قبیلهٔ ایرانی در شمال دجله ساکن شده باشد، جای تعجبی ندارد، لیکن وجود قومی بنام «کار دوشوی» در این منطقه که ریشه و اساس نام آن «سامی» است منطقی به‌نظر نمی‌رسد. و لذا مؤلف ذکر نام قوم «کاردوشوی» را مورد تردید دانسته است.

[۶۳] رود «ارس ـ Aras» به یونانی آراکس Araxes و در مآخذ اسلامی «الرس ـ Ar. rass» نیز آمده (جغرافیای تاریخی ایران باستان تألیف دکتر محمد جواد مشکور ص ۲۲).

[۶۴] کنستانتین پروفیروژنیتوس ـ Constantine Prophyrogenitus (سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۱۴۷)

[۶۵] رشید یاسمی «کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او چاپ چهارم ص ۹۵» به نقل از پروفسورمینورسکی در انسیکلوپدی اسلام در این زمینه می‌نویسد: پس از آنکه فرق میان کرد وقرد و معلوم گردید که از دو ریشه مختلفند این سئوال پیش می‌آید که به چه ترتیب طایفه کورتی (یعنی کردان ایران) توانسته‌اند اراضی غرب سلسلهٔ زاگروس و مسکن طایفه قدیم قردو را فروگرفته و کوهستان آنتی توروس را تا شمال سوریه اشغال کنند؟.. ولی اجمالاً پیداست که فتوحات قوم ماد و پارس موجب تغییرات وسیعی شده است و طوایف ایرانی مهاجرت‌های دوروردراز کرده‌اند، مثلاً قسمتی از طایفهٔ ایرانی ساگارتیا که مسکنشان سیستان بوده در آن ایام کوچ کرده و رو به غرب نهاده‌اند چنانکه در عهد آشوریان این قوم را در کشور ماد (کردستان فعلی) می‌بینیم در عهد داریوش بزرگ هخامنشی مطابق کتیبه بیستون کرسی این طایفه در دشت آشور یعنی اربل بود و داریوش سردار آنان را «چتران تخمه» سیاست کرد و از قضا صورت این مرد در جزو اسیران کتیبه بیستون خیلی شباهت به‌کردان دارد،... مینورسکی گوید حرکت قبایل ایرانی از شرق به غرب با شتابی فوق‌العاده صورت گرفته و جای تعجب نیست که کردان خود را به سرعت در محل بومیان قدیم که در نتیجه هجوم ایرانیان ضعیف و پراکنده شده بودند قرار داده باشند. حتی کردان در این نهضت به‌جانب مغرب به ولایت آشور (شمال بین‌النهرین) هم اکتفا نکرده خود را به آسیای صغیر نیز افکنده‌اند، چنانکه در سالهای ۲۲۰ و ۱۷۱ قبل از میلاد چریکی‌های کرد «سیرتی» در جنگهای رومیها و سلوکی‌ها و پادشاهان پرگام شرکت جسته‌اند (تیت‌لیو Titelive) کتاب ۴۲ فصل ۵۸ بند ۱۳ و کتاب ۳۷ فصل ۴ بند ۹).

[۶۶] در گفتار مورخان قدیم در مورد اصل‌ونصب کردان موهوماتی بسیار وجود دارد، و از آنجا که به

حکم غلبه‌ای که قوم عرب پیدا کرده بود و اکثر طوایف می‌خواستند خود را به قوم غالب منسوب کنند تا از تطاول روزگار نجات یابند، و بعضی از اکراد هم بر این راه رفته و در ظاهر نسبنامه‌ای برای خود ساخته بودند، پاره‌ای مورخان فریب این ظاهرسازی را خورده و حکم به عربیت کردان کردند. که به نقل از «کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او چاپ چهارم ص ۱۰۹» به مواردی چند اشاره می‌شود که به شرحی که امین زکی و رشید یاسمی و مردوخ و سایر مورخین و مستشرقین در این باب نگاشته‌اند این موهومات و اشتباهات صحت ندارد:

«وقیل اصل الکرد من الجن و کل کردی علی وجه الارض یکون ربعه جنیاً و ذلک لانهم من نسل بلقیس و بلقیس بالاتفاق امهاجنیة... و قال ابوالمعین النسفی فی بحرالکلام قبل ان الجن وصل الی حرم سلیمان و تصرف فیها و حصل منها الاکراد» یعنی اصل کرد از جنیان اسُت و هر کردی که بر روی زمین است یک چهارم او از جن است و دلیلش آنست که کردها از نسل بلقیس هستند و بلقیس باتفاق همه اهل تاریخ مادرش جنی بوده است... و ابومعین نسفی در بحرالکلام گوید آورده‌اند که جنیان بحرم سرای حضرت سلیمان دست یافتند و در آن تصرف کردند و از نتایج آن طایفه کرد پیدا شد.

در مقدمه شرفنامه ص ۲۱ می‌نویسد بعضی حکما گفته‌اند الاکراد طایفة من الجن کشف‌الله عنهم الغطاء (یعنی کردان از جنیان هستند خداوند پرده از آنها برگرفته است) و نیز گوید بروایت برخی از مورخان دیو با انسان ازدواج کرده طایفه اکراد از ایشان پیدا شده (ص ۲۲). مسعودی در مروج الذهب در ضمن بیان اقوالی که در باب مبداء اکراد است گوید: بعضی برآنند که کردان از اولاد کنیزان حضرت سلیمان‌بن داود هستند. وقتی که ملک از دست سلیمان به در شد شیطان معروف به «جسد، یا جاساد» به کنیزان او روی آورد آنان که مؤمن بودند پناه بخدا بردند و نجات یافتند و کنیزانی که منافق و کافر بودند به آن شیطان تن دادند و از او بار گرفتند. پس چون خداوند بار دیگر ملک را به سلیمان عطا فرمود به کنیزانی که از شیطان حامله شده بودند نظر کرد و فرمود «اکردوهن الیٰ الجبال و الاودیه»، یعنی آنان را دور کنید و به کوهها و درّه‌ها طرد کنید، پس کنیزان را با اطفالشان در جبال جای دادند و رفته‌رفته نسل آنها زیاد شد و اکراد از این مبداء پیدا شدند. و لذا معلوم می‌شود که تمامی این افسانه‌ها از شباهت صوری لفظ (کرَدَ)ی عربی با کلمه «کُرْدْ» برخاسته است.

مسعودی در مروج‌الذهب گوید، بعضی برآنند که اکراد از نسل ربیعةبن نزاربن معدبن عدنان‌بن بکربن وائل هستند، در زمان قدیم بعلت پیش‌آمدهائی جدا شده خود را به کوهستان کشیده‌اند و در آنجا با مللی که در شهرها و آبادیها مسکن داشته‌اند مثل عجم و فرس (الاعاجم و الفرس) مجاور شدند در نتیجه زبان اصلی را گم کردند و لغت عجمی گرفتند و امروز هر شعبه از اکراد لغتی خاص دارد که همه در اصل کردی است. برخی گویند طایفه کرد از نژاد مضربن نزار هستند و بعضی قائلند که از تخمه کردبن مردبن صعصعةبن هوازن بوده‌اند، در زمان قدیم حوادثی بین آنها و غسانیان رخ داد و از قبیله اصلی جدا شدند. جمعی معتقدند که کردها از ربیعه و مضر هستند، در طلب آب و مرتع به کوهستان رفتند و تحت‌تأثیر همسایگان لغت عربی را از دست دادند. و نیز مسعودی می‌گوید... قول مشهورتر و صحیح‌تر این است که از ربیعةبن نزار هستند و یکنوع از کردان در ماه الکوفه و ماه البصره (دینور و همدان) ساکنند معروف به طایفه شوهجان و آنان خود منکر نیستند که نسبتشان به ربیعةبن نزاربن معد می‌پیوندد، اما طایفه ماجردان {وهم من اکنکور ببلاد آذربایجان} و هلبانیه و سراة و همه عشایری که در اطراف جبال مقیمند مثل شادنجان و لربه (لریه) و مادنجان و مزدیکان و

بارسان و خالیه و جابارقیه و جاوانیه و مستکان و نیز عشایری که در بلادشام مسکن گزیده‌اند چون دبابله و غیره قول مشهور راجع به نسب آنان این است که از نسل مضربن‌نزار هستند. و نیز مسعودی در کتاب دیگر خود (التنبیه و الاشراف) می‌گوید «بعضی از متأخرین اکراد که صاحب دانش و هوشند در شهرهائی که سابقاً ذکر کردیم ما را ملاقات نمودند اعتقادشان بر این است که کردها از نسل کردبن مردبن صعصعة‌بن حرب‌بن هوازن هستند، ورای بعضی بر این است که از نسل سبیع هوازن می‌باشند ولی حقیقت این است که علمائی که در باب نسب مضر سخن رانده‌اند هم حرب و هم سبیع را بلا عقب دانسته‌اند و اعقاب هوازن را از اخلاف بکربن هوازن محسوب داشته‌اند. اما بعضی از اکراد می‌گویند ما از نسل ربیعه و بکربن وائل هستیم در نتیجه جنگهائی که پیش‌آمد در عهد قدیم به خاک عجم افتادیم و در میان آنها متفرق شدیم لغت ما عوض شد و به چندین عشیره و تیره تقسیم شدیم».

و نیز تاج‌العروس از کتاب مناهج الفکر و مباهج العبر نقل کرده است «اما الاکراد فقال ابن درید فی جمهرة الکرد ابوهذالجیل الذین یسمون بالاکراد فزعم ابوالیقظان انه کردبن عمروبن عامربن صعصعة (و قال الکلبی هو کردبن عمرو مزیقیاء) و قعوا فی ناحیه‌الشمال لماکان سیل العرم و تفرق اهل الیمن» یعنی پدر این طایفه به گمان ابویقظان کردبن عمروبن صعصعة بوده آنگاه که سیل عرم در یمن واقع شد و ساکنین آنجا متفرق شدند کردان هم به کوهستانها روی آوردند... و مطالبی از این قبیل که کلاً افسانه و موهومات و اشتباه است که علت آن هم در ابتدا توضیح داده شد.

[۶۷] «اصطلاح قفقازی» برای اقوامی بکار می‌رود که نژاد آنها مشخص و معلوم نیست و بین علما در مورد نژاد آنها شک و تردید هست، و به‌علت توقف آنان از زمانهای بسیار قدیم در شعب کوهستان زاگروس و قفقاز آنان را «قفقازی» نامیده‌اند، بعضی از علما این اقوام مشکوک نژاد را، «طوایف سلسله زاگروس»، و بعضی دیگر از علما آنان را «آزیانیک» گویند. و لذا این اصطلاحات حاکی از نژادی بخصوص نیست.

[۶۸] جنوب شرقی استان اربیل

[۶۹] حلوان: بین قصرشیرین و کرند، حلوان راگاهی نیز از خاک عراق عرب شمرده‌اند (سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۲۰۶)

[۷۰] رود خابور، از دشتی نزدیک راس عین و رود دیگر (ثرثار)، از کوهی به همین اسم به طرف مشرق به خط مستقیم جاری است و به دیکلات (دجله) می‌پیوندد، (جغرافیای تاریخی ایران باستان دکتر محمدجواد مشکور).

[۷۱] ناحیهٔ طور عابدین در ساحل باختری دجله در سمت جزیره ابن‌عمر واقع است که اهالی آن مسیحیان یعقوبی بودند و دو رود «هرماس» و «خابور نصیبین» از آنجا برمی‌خاست. (طور عابدین راکموخی نیز می‌گفتند، امین زکی ص ۶۷)

[۷۲] نی‌سی بیس (نصیبین)، در دامنه جبال مارسیوس واقع بود، اهالی مقدونیه نصیبین را انطاکیه مقدونی می‌گفتند و رودخانه نزدیک آن را شط مقدونی می‌نامیدند. کردوئن جزو ایالتی بود که اروستان (عربستان) نامیده می‌شد و در بین‌النهرین علیا واقع بود و مرکز آن «نصیبین» نام داشت (جغرافیای تاریخی ایران، مشکور ص ۲۰۲ و ۱۶۹)، نصیبین از توابع دیاربکر است (مردوخ).

[۷۳] کاپادوکیه، یاکپادوکیه: از طرف شمال به دریای سیاه از مغرب به پافلاگونیه و از جنوب به کوههای

توروس و از مشرق به ارمنستان محدود بود و شامل ناحیه واقع بین رود هالیس و فرات بوده است. این ایالت به دو قسمت کاپادوکیه بزرگ و کاپادوکیه کوچک تقسیم می‌شد. مردم قسمت اول را یونانیان، شامیان سفید می‌نامیدند و کلمه شام که در یونانی قدیم سیریا بوده در کتب قدیم آرام نامیده می‌شده و عربها آن را شام گویند (جغرافیای تاریخی ایران باستان مشکور ص ۱۶۵)

[۷۴] کلیکیه، یاسیلیسیه (سیلیسیا)، از ولایات کوهستانی شمال شرقی دریای مدیترانه بود (جغرافیای تاریخی ایران باستان، مشکور ص ۱۶۶)

[۷۵] بغازکوی نزدیک آنکارا در آسیای صغیر است و نام قبلی آن «پتریا» بوده است. رشید یاسمی در «کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، چاپ چهارم ص ۹۳» می‌نویسد: در بغازکوی الواحی بدست آمده و ذکر قوم پاپانهی رفته که باحتمال قوی همان پاپهی باید باشد قرائت سابق آن کلمه غلط بوده است.

[۷۶] مقصود کتیبهٔ بیستون در عهد «داریوش بزرگ هخامنشی ـ Dara = Darius» است

[۷۷] اشاره مولف به داستان به خاک‌نشستن کشتی نوح بر کوه جودی در کردستان است، که بر این اساس، نسل دوم بشر، باید از همین جا «کردستان»، پیدایش و انتشار و تفرق پیداکرده باشد (به زیرنویس شماره ۴ ص ۸۱ رجوع کنید).

[۷۸] «هالمان» = «آلمان = حلوان دوره اسلامی = منطقهٔ زهاب فعلی)، خرابه‌های حلوان در حوالی سرپل زهاب دیده می‌شود.

[۷۹] «سومری‌ها و آکّدی‌ها، یا آکادی‌ها»: این مردمان از زمانهای بسیار قدیم که معلوم نیست از کی شروع شده در مملکتی که از قرن نهم پیش از میلاد به بعد موسوم به «کلده» شد سکنی داشتند، سومریها در رأس خلیج فارس و طرفین شط‌العرب، واکدی‌ها در طرف شمال شرقی آنها می‌زیستند، حدود سومر و آکاد بطور قطع مشخص نبود همین‌قدر گفته شده که (اور ـ Ur)، و (اوروک، یا ارخ ـ Uruk - Erech) و (نیپ‌پور ـ Nippur)، از شهرهای معروف سومر، و (سیپ‌پار ـ Sippar) و (کیش ـ Kisch) و بابل از شهرهای معروف آکاد بوده و اخیراً این نظریه قوت گرفته که سومر و آکاد ملت واحدی بودند. (تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، پیرنیا ـ حسن اقبال)

[۸۰] در مورد نژاد «سامی» و «حامی» به تاریخ مردوخ چاپ ۲ ص ۱۱ رجوع کنید.

[۸۱] سناخریب sonnacherib پادشاه آشور (۷۰۵ ـ ۶۸۲ پیش از میلاد).

[۸۲] شاید مقصود داستان جنگ آنتیوکوس و فرار «مولون» سردار رومی، روایت پولیب مورخ باشد. «بعد از قتل سلوکوس که در ماوراء توروس واقع شد آنتیوکوس برادر او که در داخل آسیا حکمرانی داشت به سلطنت نشست و سردار خود مولون را ساتراپ ماد کرد، سپس مولون یاغی شد، ولایت بابل همجوار ساتراپی خود را تصرف کرد نتیجتاً آنتیوکوس به جنگ او شتافت و بعد از عبور از دجله شهر دورس را تصرف کرد و سپس از جبل حمرین عبور نمود و به ولایت آپولونی رسید (آپولونی جزو ایالت بابل و در قسمت جنوبی دیاله واقع بود و باکشور ماد همسایه بود)، مولون چون از مردم خوزستان و بابل (که تازه به اطاعت او درآمده بودند) اطمینان نداشت که راه ماد را بر آنتیوکوس به بندند ناگزیر پلی بر دجله بست تا شاید نیروی خود را از آب گذارانیده به ارتفاعات آپولونی برسد و در اجرای این نقشه اعتماد او فقط به قوم کورتی Cyrti (کرد) بود (کرد پیوستگی نژادی و تاریخی او، ص ۱۵۹)». به هر تقدیر همانطور که در

زیرنویس اشاره شده در بند مذکور باید «در بند گه‌لی علی بیگ» در رواندز باشد.

[۸۳] نارام سین پادشاه آکاد و خلف «سارگن» پادشاه معروف آکاد است: نارام سین در قرن ۲۸ پیش از میلاد حکومت می‌کرده.

[۸۴] مورخین عهد قدیم همچنانکه از نوشته‌های آنها معلوم است اطلاعاتی راجع به عیلام نداشتند، تا اینکه حفریات شوش پیش آمد و قصر داریوش اول و قصری را که بعدها اردشیر دوم هخامنشی روی خرابه‌های قصر اول ساخته بود و امروز تلّ خاکی است کشف گردید، اگرچه، حفریات شوش هنوز باتمام نرسیده و چنانکه گویند نیم‌قرن لازم است تا اینکار به انجام برسد با این وجود تاریخ عیلام تا اندازه‌ای روشن شده... عیلام در عهود قدیم مملکتی بوده شامل: خوزستان، لرستان، پشت‌کوه، کوههای بختیاری و حدود آن از مغرب، دجله، از مشرق، قسمتی از پارس، از شمال، راهی که از بابل به همدان می‌رفت و از سمت جنوب، خلیج فارس تابو شهر بوده و شهرهای مهم آن شوش، ماداکتوروی رود کرخه، خایدالو، که گمان می‌کنند در جای خرم‌آباد امروزی باشد، اهواز؛ اهالی عیلام مملکت خود را (انزان سوسونکا) می‌نامیدند تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه. پیرنیا ـ عباس اقبال.

[۸۵] آمانوس نزدیک رود هالیس است (مردوخ چاپ ۲ ص)

[۸۶] حمورابی ششمین پادشاه سلسله‌ای بود که از ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ ق. م، سلطنت کرد، قوانین او را در حفریات شوش یافته‌اند و حالا در موزه (لوور ـ Lover) پاریس است، این قدیم‌ترین مجموعهٔ قوانین است که تا به حال بدست آمده، قدیم‌تر از آن قسمتی از قوانین سومری است؛ مجموعه حمورابی روی سنگ یک‌پارچه کنده شده و مربوط به زراعت و آب‌یاری و کشتی‌رانی و خرید غلام و کنیز و تکالیف آنها نسبت به صاحبان خود و مجازاتها و ازدواج و حقوق و میراث و غیره است. مبانی اخلاقی قوانین مذکور جالب توجه علماء است و وجود چنین قوانینی را در آن عهد دلیل تمدن عالی بابلی‌ها و سومری‌ها می‌دانند... تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، پیرنیا ـ اقبال ص ۳۱.

[۸۷] رافد به معنی «نهر» است، رافدین یعنی دو نهر، و مقصود از صحرای‌رافدین، دشت‌بین‌النهرین می‌باشد.

[۸۸] این نام در تاریخ به صورتهای دیگر از جمله (سَلْمَ نَصَرْ)، نوشته شده است. حسن پیرنیا ـ عباس اقبال در تاریخ ایران می‌نویسند (سلمانصر) سوّم که در سنه ۸۳۷ ق. م سفر جنگی بطرف کردستان کرده برای دفعه اول اسم دو نوع مردم را برده، یکی را (پارِسُوا) و دیگری را (آمادای) نامیده چنانکه این پادشاه گوید مردم اولی در کوهستان‌های مابین رود زهاب و دیاله و دیگری در جلگه‌های اطراف این صفحه سکنی داشته‌اند، مردم آمادای همان مادی‌ها بوده‌اند زیرا بعدها هم، آسوریها آنها را باین اسم می‌نامیدند... صفحه ۴۸ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه.

[۸۹] مقصود از مهاجرت اخیر، مهاجرت آریانها از شرق بحر خزر «کاسپین»، بنواحی شمال غربی ایران یعنی ناحیه «میدیا» است که در قرن نهم و یا هشتم پیش از میلا صورت گرفته است زیرا همچنانکه قبلاً اشاره شد آریائیها حدود سالهای ۲۵۰۰ قبل از میلاد در شمال و شمال شرقی بحرخزر ساکن بودند سپس در قرن نهم و هشتم به نواحی غربی شمال ایران یعنی ولایت میدیا آمدند.

[۹۰] مقصود از دره قارون همان درّه کارون می‌باشد.

پیوستها

ترکیه و آرزوی دیرین نفت موصل؟
و پارلمان کُرد عراق در تجربه‌ای دیگر؟[1]

یداله ـ روشن اردلان

مقاله‌ای که از نظر گرامی خوانندگان می‌گذرد، علتی جز اندیشه دربارهٔ مطالبی که این روزها مطبوعات در ارتباط با حملات ارتش ترکیه به شمال عراق منعکس نموده‌اند، ندارد، و از آنجاکه انطباق و ارتباط دادن این حملات، و آنچه که سلیمان دمیرل رئیس‌جمهور ترکیه در رابطه با مرزهای ترکیه و مناطق نفتی بین‌النهرین در مصاحبه با «تی. دی. ان» در دو سال پیش ابراز نمود، و بهانه‌ای که ظاهراً ارتش ترکیه به‌آن متشبث شده (تعقیب کردان شورشی تا نابودی آنان)، که مبیّن اشغال طویل‌المدت این منطقه است، و مسائل دیگر، از جمله مصمّم بودن ایالات متحده دائر به در فشار گذاشتن رژیم ترکیه، و حمایت حزب دموکرات کردستان عراق از این لشکرکشی علیه کرد؛ با تداوم حملات نظامی گستردهٔ ارتش ترکیه مجهز به‌انواع تسلیحات و نیروهای هوایی و زمینی و تانک و زره‌پوش و کشتار غیرنظامیان کرد و دربه‌دری و آوارگی هزاران کرد بی‌دفاع، علیرغم ابراز نگرانی سازمان ملل و اعضای جامعه اروپا (فرانسه و ایتالیا...)، و واکنش کشورهای همسایهٔ ترکیه (ایران، عراق، سوریه)، و محکوم کردن تحرکات نظامی ترکیه وسیله کشورهای عرب و بسیاری عوامل دیگر؛ چون و چراها و ابهامات و نگرانیهایی به‌وجود آورده که ذهن آدمی را به‌خود مشغول می‌نماید. مقاله حاضر استنباطی است از انگیزه این لشکرکشی که از نظر می‌گذرد:

اخباری که جراید جسته و گریخته از این حادثه ابراز نموده‌اند و نگرانیهای محافل سیاسی

۱- تلخیص این مقاله در شماره شهریور ماه ۱۳۷۶ ماهنامه ایران فردا چاپ شده.

به تعابیر گوناگون، شاید تا حدودی نظر به همین استنباط و سمت و سودارد که با مروری گذرا به این خبرها به آن می‌پردازیم: «عراق از سازمان ملل بارها درخواست نموده که برای خارج کردن نیروهای ترکیه از شمال عراق وارد عمل شود، چین از ورود نیروهای ارتش ترکیه به منطقه شمال عراق به شدت انتقاد کرد، سخنگوی وزارت خارجه چین گفت تمامیت ارضی عراق نباید خدشه‌دار شود» (روزنامه اطلاعات ۷۶/۲/۳۱)؛ «... حمله بیش از ده‌هزار تن از نیروهای مسلح ترکیه به شمال عراق برای سرکوب «حزب پ. ک. ک» موجب انتقاد وسیعی در میان متحدین غربی ترکیه از این اقدام شده و همسایگان ترکیه، یعنی دولت‌های ایران، عراق و سوریه را به شدت به واکنش واداشت و بنابه گزارش «آناتولی» خبرگزاری نیمه‌رسمی ترکیه سه کشور یاد شده اینک نیروهای خود را در نقاطی که با منطقه زدوخورد هم مرز می‌باشند متمرکز کرده‌اند، دولت عراق دیروز بار دیگر اقدامات دولت ترکیه را نقض فاحش حاکمیت خود خواند و اعلام کرد که دولت ترکیه باید بداند دوران سلطه «امپراطوری بیمار عثمانی» بر این منطقه از جهان سال‌های سال است به سرآمد است، ارتش‌های ترکیه و عراق در جنوب «دهوک» واقع در شمال عراق تنها دو کیلومتر از هم فاصله دارند، از سویی ارتش ترکیه با عناصر «پ. ک. ک» در «شمسه» واقع در شمال «دهوک» می‌جنگد و از سویی دیگر حزب دموکرات عراق با نیروهای «پ. ک. ک» در کوههای متین سرگرم زدوخور است*، امارات عربی متحده و سوریه از دخالت ترکیه در شمال عراق به شدت ابراز نگرانی کردند و خواستار خروج نیروهای ارتش ترکیه شدند، عبدالحلیم خدام معاون رئیس‌جمهور سوریه و شیخ حمدان‌بن زاید آل نهیان معاون وزیر خارجه امارات ضمن اعلام نگرانی از عملیات نظامی ترکیه خواستار خروج نیروهای ترکیه از خاک عراق شدند...» (اطلاعات ۷۶/۳/۱)؛ «... سخنگوی وزارت خارجه فرانسه به‌دنبال تحولات نظامی در شمال عراق اعلام کرد پاریس نگرانی شدید خود را از تجمع نیروهای ترکیه در مناطق کردنشین عراق ابراز می‌دارد، وی گفت: فرانسه همسایگان عراق را به صبر و بردباری دعوت می‌کند و از آنان می‌خواهد که از تزلزل بیشتر اوضاع منطقه خودداری کنند، پاریس پایبندی خود را به حاکمیت و تمامیت ارضی عراق اعلام می‌کند، دولت ایتالیا خواستار عقب‌نشینی هرچه سریعتر نیروهای ترکیه از شمال عراق شد... عبدالحلیم خدام معاون رئیس‌جمهور سوریه در یمن گفت: مشارکت نظامی

---

*- می‌گویند تاریخ تکرار می‌شود، امّا تکرار تاریخ، در تاریخ قوم کرد بیش از هر قومی نمایان است.

که بین ترکیه و اسرائیل شکل می‌گیرد ممکن است به منافع ترکیه در جهان عرب لطمه بزند، همچنین سوریه گفت: دست رژیم صهیونیستی را در پشت تهاجم ترکیه به شمال عراق می‌بینند؟ یک مقام سوری گفت تجاوز ترکیه ثمرهٔ پیمان بین ارتش ترکیه و اسراییل است، روزنامه «البیان» چاپ ابوظبی نوشت: تجاوز ترکیه به شمال عراق و نفوذ در خاک این کشور زنگ خطری برای تمام کشورهای منطقه است و ممکن است تمام منطقه را به یک جنگ سوق دهد...» (اطلاعات ۷۶/۳/۳).

و خلاصه با تمامی ابراز نگرانیهای مجامع، و واکنش‌های کشورهای همجوار می‌بینیم ارتش ترکیه همچنان شمال عراق را تحت اشغال نیروهای خود درآورده است و توجهی به‌این واکنشها و هشدارها ننموده است؟ حال اگر تحرکات نظامی ترکیه راکه از سالها قبل به تناوب به‌شمال عراق صورت گرفته و بخشهای شمالی از خاک این کشور را به‌تصرف درآورده، با سخنرانیهای رئیس‌جمهور ترکیه که در مواردی به تصریح و زمانی به تلویح تجدیدنظر در حدود و مرزبندی مرزهای دوکشور عراق و ترکیه را ادعا نموده، و علاوه بر آن به منابع نفتی موصل نیز، که از زمان متارکه جنگ جهانی اول و در جریان معاهده سور و لوزان موردنظر ترکیه بوده، و اینک به آن چشم دوخته و عکس‌العمل بی‌رنگ و مایهٔ سازمان ملل و جامعهٔ اروپا و مجامع دیگر را، در قبال تجاوز ترکیه، که از حد توصیه به‌خویشتن‌داری و صبر و شکیبایی تجاوز نمی‌کند، با این لشکرکشی و ادعاها بی‌ارتباط ندانیم، و نیز زمینهٔ تاریخی اختلافات ارضی را عاملی مؤثر برای به‌جریان انداختن این پروندهٔ مختومه بدانیم آن‌وقت خواننده گرامی نیز لااقل از این زاویهٔ دید به‌این نتیجه خواهید رسید، که هدف ترکیه با صرف هزینه‌های زیاد لشکرکشی آن‌هم در شرایط نابه‌سامان اقتصادی و سیاسی آن‌کشور با توجه به‌وضعیت کوههای صعب شمال کردستان و مبارزه باگروههای چریکی در دسته‌جات ۵۰ الی ۶۰ نفره، علیرغم واکنش‌های کشورهای مجاور، نه فقط در سطح مبارزه باکردان شورشی و نابودی نسل کرد در تعقیب سیاست‌های تتریک و تجهیر کرد، بلکه به‌منظور ایجاد اغتشاش و به‌هم ریختن نظم منطقه و متزلزل ساختن هرچه بیشتر صدام و ایجاد نفاق بین گروههای سیاسی کرد (حزب دموکرات عراق و اتحادیه میهنی کرد)، با دادن وعده‌های کاذب و حمایت ظاهری از یکی و تضعیف باطنی هر دو، و نهایتاً با تجزیه عراق، الحاق بخشی از آن سرزمین و یا تحصیل سهمی از منابع نفتی غنی عراق و موصل با هر عنوانی به کشور ترکیه است.

ترکیه آن زمان که از ترکهٔ امپراطوری عثمانی و تقسیم غنایم جنگی بین متفقین در مورد نفت موصل، بی‌نصیب ماند و از رقابت بین کشورهای آمریکا و بریتانیا و فرانسه به نفع خود نتیجه‌ای نگرفت، با ابراز «برابری و برادری کُرد و ترک»، در معاهده لوزان سرنوشت موصل را به‌جامعهٔ[1] ملل سپرد، اینک باگذشت سالها از آن‌زمان، با توجه به شرایط زمانی و مشارکت نظامی با اسرائیل و وضعیت رو به‌زوال صدام و نزاع نیروهای سیاسی کرد و اوضاع جانبی دیگر، ولو باحتمال، درصدد تحقق آرزوی دیرین خود برآمده است به‌این امید که از این نمد کلاهی هم نصیب وی گردد و چرخهای اقتصاد بیمار و فرسودهٔ خود را به قصد پرش و جهش از قرن حاضر به قرن آتی روغن‌کاری نماید، و به بهای نابودی و بی‌خانمانی اقوام و ملل درگیر در این قضیه، و شعله‌ور ساختن آتش جنگی دیگر در منطقه، مقصود غایی خود را تعقیب نماید، و در این راستا موضوع شورش حزب «پ.ک.ک» و ایجاد خط حایل مرزی در شمال عراق را مناسب‌ترین بهانهٔ اقدام و عمل خود قرار داده است، و از آنجا که در آستانه ورود به‌قرن بیست‌ویکم و تنظیم برنامه‌های درازمدت هزینه‌ساز اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فضایی، و تأمین و تقسیم این منابع بین کشورهای استعماری قرار داریم، چندان بعید نیست که قرارداد دیگری به‌مانند قرارداد سایکس پیکو، با شرکاء دیگر در جریان باشد، و در این راستا قوم بی‌کس کرد، با وعده‌هایی از قبیل آنچه درگذشته داده شد و هرگز عمل نگردید و جان و مال ملیون‌ها نفر از این قوم، بیهوده هدر رفت و سرانجام جز خسران و بدبختی و بقول امین‌زکی جز حواله و گواله چیزی عاید کُرد نگردید این بار نیز از روی ناچاری ولو با حسن نیت این قوم، به‌دنبال اشتباهات گذشته آلت بی‌ارادهٔ استعمار شود؟ و تجربه‌های تلخ گذشته را با نابودی جمعی قوم خویش مجدداً تجربه نماید، به‌همین جهت با مروری گذرا به‌تاریخ گذشته مواردی را یادآور می‌شود:

بدان‌گونه که در خبرها آمده حزب دموکرات عراق در این لشکرکشی علیه پ.ک.ک، با قوای ترکیه همدست و هم‌پیمان شده، و با وعدهٔ پاک‌سازی منطقه از حزب «پ.ک.ک» و محتمل سپردن آن به حزب دموکرات، شمشیر خود را علیه هم‌نژادان خود، (یعنی همانهایی که روزگاری دراز در یک سرزمین، در یک آب و خاک، با یک دین و مسلک، و یک آرمان و اعتقاد، به‌منظور اثبات هویت خویش و استرداد سرزمین‌های از دست رفته و ملحق

۱- کردها: عصمت شریف وانلی، مصطفی نازدار، ترجمهٔ دکتر ابراهیم یونسی.

به کشورهای عثمانی و عراق با هم متحد و علیه عثمانی و ترکیه و عراق می‌جنگیدند)، تیزکرده و پیش قراولان سپاه یورش، سیاست تهجیر و تتریک و طرفداران روش سرزمین‌های سوخته شده‌اند؟ یاللعجب تاریخ به گونه‌ای دیگر تکرار می‌شود؟ و در عصر تسخیر فضا و کرات آسمانی و فرود انسان بر این کرات و عصر تکنولوژی و ماهواره و کامپیوتر و اینترنت که هر لحظه پدیده‌ای محیرالعقول ارائه می‌شود، در این سوی جهان هنوز هم سیاست کهنهٔ استعمار «تفرقه بینداز و حکومت بکن»، همچنان با حدّت و شدّت دسته ـ دسته و گروه ـ گروه مردم بیچاره و بینوا را به کام مرگ سوق می‌دهد؟ و جالبَ آن‌که همین مردم در دور تسلسلی از اشتباهات، از تاریخ گذشته درس عبرت نمی‌گیرند؟

سراسر تاریخ کرد و کردستان مشحون و مملو از: استفاده از کرد به‌هنگام ضرورت، و نفی آنان پس از رفع نیاز است، ایجاد نفاق و تفرقه بین آنان و حمایت از یکی و تضعیف دیگری و برانگیختن یکی علیه دیگری است و در نهایت تضعیف و نابودی و نسل‌کشی قوم کرد است که در واقع همین سیاست استعماری است که موضوع کردستان و به‌عبارت واضح‌تر کردستان (عراق و ترکیه) را به‌صورت مسئله‌ای غامض درآورده است که جنبه بین‌المللی پیدا کرده است.

از آن‌جاکه اعمال سیاست «ایجاد تفرقه و نفاق» مستلزم وجود زمینه‌های اختلافات ارضی، نژادی، فرهنگی، مذهبی، ملی و بهره‌گیری استعمار از این زمینه‌ها با تحریک و تشدید عواطف و احساسات توأم است و خوشبختانه به‌شرحی که می‌آید این‌چنین زمینه‌هایی در کشور ما وجود ندارد و عامل مذهب نیز با توجه به وحدت دین موجب افتراق نیست و سیاست دولت نیز بر عدم ادعای ارضی نسبت به خاک همسایگان و مخالفت و جلوگیری از بروز و ظهور هر نوع تعصب قومی و نژادی مبنی بر ادعای الحاق سرزمین‌های کردنشین همسایگان ایران، به‌دلیل ایرانی بودن سکنهٔ آن، و حفظ و حراست سرحدات کنونی است بنابراین موضوع «کرد» در ایران به‌مانند سایر اقوام دیگر ایرانی در چهارچوب و محدودهٔ وفاق و وحدت ملی و قانون اساسی حل شده است و با اعمال اصل شوراها که با توجه به مقتضیات محل، اداره هر استان با نظر مردم همان محل صورت خواهد گرفت، ابواب نفوذ و تحریک احساسات و عواطف به‌روی بیگانگان بسته خواهد شد زیراکردان ایران از نژاد ایرانی هستند و زبان آنان «کردی» یکی از زبانهای ایرانی است، سرزمین آنها نیز با سرزمین ایرانیان یکی است و به‌قول معروف «صاحب خانه‌اند»، و ایران کشوری بیگانه نبوده که اراضی کردان ایران

راگرفته باشد و این سرزمین را به‌خود الحاق و اشغال و تصرف کرده باشد تاکردان بخواهند آن را بازستانند و لذا تمامی عناصر و عوامل و ارکان ملیت از جمله نژاد، زبان، دین، سرزمین و وحدت سرگذشت تاریخی در مجموعه و محدوده این سرزمین «ایران» متمرکز است و از آن ملتی واحد و ممتاز به‌وجود آورده است؛ اگر در گذشته در اثر تحریکات بیگانگان و بعضی عصبیت‌های خاص متأثر از سوء سیاست حکام وقت طغیانها و شورشهایی شده، به‌قول شادروان رشیدیاسمی این شورشها محدود به وقت معیّن و حدود معیّن و مقصودی معیّن بوده است، یعنی زمانی‌که ایران کانون نژادی کرد دستخوش تطاول بیگانگان یا ضعف و هرج و مرج داخلی شده در این فواصل امراء کرد اطاعت نکردن از زمامداران را فریضه خود شناخته‌اند؛ امین زکی[1] مورخ بلندآوازهٔ کرد در این زمینه می‌نویسد: از ادوار قدیم تا به امروز، قوم کرد در خدمت و حمایت از حاکمان عادل و با انصاف خود هیچ‌گونه قصوری نکرده است، و هر حکومتی که رعایت حق کُرد راکرده باشد و با عدل و انصاف و حسن سلوک با او رفتار کرده باشد همواره از این قوم خیر و برکت دیده و بهره گرفته و از قابلیت و جسارت جنگی او نیز بسی استفاده برده است، و هر حاکمی که قصد ظلم و تجاوز به‌حقوق و شرف او را داشته به‌عکس از وی زیان دیده است. فلذا عصیان قوم کرد هرگز نسبت به قوم و هم‌نژاد و هم‌وطن خود نبوده است که آن‌را بتوان به‌عنوان دلیلی بر وجه افتراق بین کرد و سایر اقوام ایرانی برشمرد.

امّا وضعیت کرد در عراق و ترکیه فرق می‌کند: زبان رسمی آنها ترکی و عربی است (مقصود از لفظ ترک و ترکی که در این مقاله می‌آید اقوام ترکمان و زبان آنان است که نباید با موضوع ایرانیان اصیل «اصطلاحاً ترک زبان» خلط بشود)، یعنی زبان آنها تورانی و سامی است، و نژاد آنان نیز با نژاد کردان یکی نیست و آداب و رسوم و عادات و خلقیات و آرمان و آرزو و سرزمین و خلاصه ارکان ملّیت کرد (جزدین)، با ترک و عرب یکی نبوده و نیست؟

۱- «تاریخ کرد و کردستان» تألیف امین زکی بیگ وزیر فرهنگ حکومت عثمانی است، این کتاب در سال ۱۹۳۱ تألیف شده و یکی از معتبرترین کتابهای مأخذ تاریخ کرد و کردستان است که با استفادهٔ قریب به دویست و پنجاه اثر انگلیسی، فرانسه، آلمانی و عربی و ترکی و فارسی تألیف شده است و مأخذ بسیاری از کتابهای تاریخی است که بعد از آن تألیف و انتشار پیداکرده است، این اثر ارزشمند به زبان‌کردی نوشته شده که وسیله نگارنده به‌فارسی ترجمه شده و در آتیهٔ نزدیکی در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت، بیشتر مطالبی که در این مقاله آمده مستند به‌همین مأخذ می‌باشد.

ترک، کُرد را، «داغ ترک لری = ترک کوهی»[1] و عرب کرد را «طایفة من الجن»[2] و ذریهٔ شیطان[3] و طردشدگان به کوه‌ها و درّه‌ها «اکرد و هن الاجبال و الاودیه!» و موهوماتی از این قبیل می‌دانند، عربها کوشش می‌کنند در افکار و انظار عموم کردها را بی‌اعتبار و بی هویت جلوه بدهند، می‌گویند «کردها نه یک ملّتند و نه یک ملّیت، بلکه تجمعی هستند از ایلات، بدون وجدان ملی و فرهنگ، به زبانی صحبت می‌کنند که یک زبان نیست بلکه گویشی است مرکب از الفاظ خارجی، هر طایفهٔ کرد یک لهجه خاص دارد، شغلشان هم راهزنی است... در سالهای قبل که کردستان شمالی علیه دولت عثمانی قیام کرده بود همین حرفها را ترکها نیز در مورد کردها می‌زدند...» (به مقاله ضمیمه چاپ چهارم کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او به‌قلم دکتر محمود افشار رجوع کند)، و خلاصه تاریخ کرد سراسر مملو از تعدی و تجاوز اقوام عرب و ترک به‌قوم کرد، و تشتت و اختلاف و تفرقه بین طوایف این قوم بوده است و همین زمینه‌ها مناسب‌ترین عوامل اجرای سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» وسیله استعمار، چه در گذشته و چه در قرن معاصر به مقتضای زمان گاهی بنام ملّیت، گاهی به‌اسم مذهب، و زمانی به‌نام اختلاف نژادی، و حالیه بعنوان دفع کردان شورشی و تروریست!؟، با حمایت از یک‌طرف و تضعیف طرف دیگر، قوم کُرد را نابود و منافع خود را در منطقه حفظ نموده است.

ایجاد نفاق بین کرد، استفاده از تفرقه، نابودی کرد، نفی و استحاله کرد؟

در گذشته دور، حکومت «آق‌قویونلو»، به‌حمایت امرای کرد چمشگزک، امرا و عشایر کرد نواحی دو ملی و جزیره و بتلیس را نابود کرد و اراضی و املاک آنان‌را تصرف نمود[4] (۸۷۵ هق)؛ در دوره امپراطوری عثمانی، با استفاده از سیاست خشک و خشن صفویه و رفتار ناشایست آنها باکرد، و عصبیت این قوم از سوءرفتار صفویه، و نیز با استفاده از وجاهت و احترام قومی و فضل و کمال حکیم ادریس بتلیسی، حکومت عثمانی امرای کرد بتلیس، حصن کیف، سعرد، صاسون، ارزن، اتاق، میافارقین، اکیل، پالو، جزیره ابن‌عمر، سوزان، رها،

۱- مقالهٔ ضمیمه «کتاب کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او»، چاپ چهارم به‌قلم دکتر محمود افشار.
۲- مقدمهٔ شرفنامه، با مقدمه و تعلیقات محمد عبّاسی.
۳- همان مآخذ.
۴- امین زکی

موصل، کرکوک، هولیر و شانزده ایالت دیگر کردنشین را با وعده‌های فریبندهٔ استقلال و آزادی و تشکیل «امارات مستقل کرد» و سپردن این امارات به امراء کرد، این امارات را از جبهه ایران جدا نمود[۱] و با اعطای نشان و حمایل و طپل و «بیرق»، (به‌ظاهر استقلال) به آنان، بر قسمت اعظم کردستان عراق و ترکیه حالیه استیلا پیداکرد، یعنی سرزمینی که تا آن‌زمان در مقابل قوای آشور و روم و ترکمان ایستادگی نموده بود، با این سیاست به زیر یوغ اسارت و اطاعت عثمانی رفت؛ درست است که این امارات به‌ظاهر مستقل، تشکیل شدند و به کمک نیروی کرد علیه کرد، نواحی غربی آذربایجان و شیروان، گرجستان، وشاره زور (موضوع قرارداد استانبول ۱۵۸۹ میلادی = ۹۹۹ هجری)، نیز به‌تصرف عثمانی درآمدند و متعاقب آن نیز به کمک امیر کرد عمادیه، و اردوی کرد با دینان، و روسای کرد موصل، و هولیر = اربیل و کرکوک و شاره زور = سلیمانیه، حکومت عثمانی، بغداد را هم متصرف[۲] شد و قرارداد زهاب (محرم ۱۰۴۹ = ۱٦۳۹ میلادی)، و الحاق سرزمین‌های غرب زاگرس را این حکومت بر دولت ایران تحمیل نمود و حکومتی عثمانی با اجرای این سیاست به مراد خود رسید لیکن دیدیم که همین امارات مستقل پس از انجام مقصود عثمانی چگونه به طرفة‌العین برچیده شدند و محو و نابود گردیدند و جالب آن‌که در نابود کردن امرا و امارات کرد، آنکه بیش از ترکمانها گوی سبقت می‌ربود همین امرای کرد و عشایر کرد بود؟[۳]که از فردای پیمان زهاب (۱۰۴۹ ه.ق)، ابتدا امرای دیاربکر، مزوری، عمادیه، سنجار، شوشیک، سوران، ... و سرانجام در سال ۱۰٦٦ ه.ق امیر عبدال خان، امیر بتلیس نیز چگونه به سرنوشت غم‌انگیز سایر امرای کرد گرفتار گردید و نابود شد و آنکه بیش از همه در نابودی این امیر کوشش و تقلا نمود باز هم کرد بالاخص کردان محمودی بود[۴].

از شرح بیشتر حوادثی این‌چنین و اتفاقات قرون بعد می‌گذریم و به‌ذکر حوادثی چند در قرن نوزدهم‌میلادی که بعضی از امارتهای‌کرد چندبار به‌عزم استقلال‌از عثمانی قیام‌نمودند می‌پردازیم:

قیام عبدالرحمن پاشای ببه: این امیر برای تأسیس حکومتی مستقل چند بار با عثمانی جنگید، دوبار در دربند بازیانه با اردوی بغداد مصاف کرد، و از آنجا که خالد پاشا (برادرش) در هر دو بار، با والی بغداد متفق و متحد شده بود، این امیر توفیقی پیدا نکرد، برای سومین بار در

۱- امین زکی
۲- همان
۳- همان
۴- امین زکی

زمان عبداله پاشا والی بغداد به بغداد حمله نمود و در نزدیکی کفری با اردوی والی بغداد روبه‌رو شد لکن شانس مساعدت ننمود شکست خورد و اگر کینه‌توزی و حسادت اقوام و اقربای خود نبود شاید می‌توانست غلبه یابد و حکومتی مستقل در بغداد تأسیس نماید؛

قیام دیگر قیام محمد پاشای رو اندزی: است، این امیر پس از رسیدن به امارت در صدد برآمد تا با استفاده از مشکلات امپراطوری عثمانی در جنگ با روسیه، کردستان را مستقل نماید و لذا امارت کوچک شیروان، برادوست، خوشناو، سورچی، حریر، (هولیر = اربیل) و التون کوپری را ضمیمه متصرفات خود نمود سپس کویه و رانیه را از امرای بابان گرفت و مستملکات خود را به رودخانه کویه رسانید و والی بغداد عثمانی، ناگزیر حکومت میرمحمد را به‌رسمیت شناخت و عنوان پاشایی را بدو داد، میرمحمد در سال ۱۸۳۱ میلادی به‌عزم تنبیه یزیدی‌های شرق موصل به‌آن دیار لشکرکشی نمود و پس از سرکوب آنان و گسترش نفوذ خود در آن نواحی و جزیره ابن‌عمر، سال بعد عقره را به‌تصرف درآورد و اسماعیل پاشا حاکم آنجا را فراری داد و سپس زیبار که در تصرف امیر عمادیه بود، و پس از آن (عمادیه) را نیز به‌تصرف درآورد و متعاقب آن دهوک و زاخو را نیز مسخر و تمامی ولایت بادینان را به زیر اطاعت خود درآورد و آوازهٔ نفوذ و اقتدار میرمحمد (پاشاکوره) در همه جا پیچید تا آنجاکه سلطان عثمانی به وحشت افتاد، در نتیجه حکومت عثمانی صدراعظم پیشین مصطفی رشید پاشا (والی سیواس)، را مأمور تسکین آن مناطق نمود و به والی بغداد و حاکم موصل فرمان دادکه در این مأموریت مصطفی رشید پاشا راکمک نمایند. سرانجام لشکر رشید پاشا به موصل آمد و با لشکر حاکم موصل (اینجه بایراقدار)، متفقاً به رواندز حمله نمودند، لشکر والی بغداد نیز به‌آنها ملحق شد و این سه لشکر بزرگ در دشت حریر آمادهٔ کارزار شدند، به یک روایت می‌نویسند خطیب رواندز که از علمای مشهور بود در خطبه روز جمعه از خلاف شرع بودن جنگ با اردوی خلیفه، بحث نموده بود و همین خطبه لشکریان محمد پاشا را از جنگ با اردوی خلیفه دلسرد نمود، به روایتی دیگر می‌نویسند عالم رواندز (خطی افندی) پرهیز از جنگ و تسلیم را به محمد پاشا توصیه نمود؛ به هر تقدیر محمد پاشا در مقابل وعده‌های مصطفی رشید پاشاکه از قرارگاه اردو طی نامه‌ای به محمد پاشا تأمین داده بود، از جنگ با اردوی خلیفه صرف‌نظر کرد و خود را تسلیم نمود و رشید پاشا او را به استانبول فرستاد و توصیه او موجب استخلاص محمد پاشا و مراجعت به رواندز گردید لکن پس از

فوت رشید پاشا والی بغداد به دربار استانبول نوشت که مراجعت محمد پاشا به رواندز موجب ناامنی خواهد بود و همین موضوع سبب صدور فرمان قتل محمد پاشا گردید و فرمان قتل وقتی اجرا شد که محمد پاشا در راه مراجعت به رواندز در سیواس بود و همان‌جا نیز امر اعدام انجام شد[1]؟

قیام احمد پاشای ببه: احمد پاشا به قصد قیام علیه عثمانی لشکری منظم متشکل از چهار هنگ و هر هنگ متشکل از هزار جنگجو براساس تعالیم نظامی جدید فراهم آورد و سپس به کویه حمله نمود ولی موفق به تصرف کویه نشد و علت آن را چنین می‌نویسند که یکی از برادران وی (محمود پاشا) به‌اتفاق لشکر ایران در همان زمان سلیمانی را تصرف کرده بود و برادر دیگر وی عبداله پاشا با والی بغداد نجیب پاشا متحد و منفق شده بود؟

قیام امیربدرخان، سیاست این امیر از یک طرف جلوگیری و مخالفت از حیله و تزویر حکومت عثمانی در حکومت خود (جزیره و بوتان)، و از طرفی دیگر سعی و تلاش برای رهایی و نجات تمامی ولایات کردستان از سلطه امپراطوری عثمانی، از طریق اتحاد و اتفاق بین تمامی امرای کرد بود، و در این راه عشایر وان، حکاری، خیزان و موش را با بسیاری از شیوخ و امرای کرد با خود متحد نمود، امتناع نسطوریهای بوتان از پرداخت مالیات و رسومات و تأدیب آنان وسیله بدرخان از طرفی موجب وحشت سلطان عثمانی و از جانب دیگر سبب مداخلات سیاسی اروپا شد، و همین موضوع بهانه‌ای بدست عثمانی داد و علیه بدرخان وارد جنگ شد ولی از قوای کرد شکست خورد و امیربدرخان استقلال خود را اعلام نمود و در سال ۱۲۵۸ ه.ق به‌نام خود سکه زد و نفوذ خود را تا سرحد وان، سابلاخ، رواندز، و موصل گسترش داد و قلعه‌های سنجار، سَعرد و ویران شهر و سیورک را به‌تصرف درآورد و شنو و اورمیه را نیز مسخر نمود، در سال سوم جنگ امیرعزالدین از خویشاوندان امیر که فرمانده جناح چپ اردو بود به امیر خیانت نمود و با افراد تحت فرماندهی خود به اردوی ترک پیوست و مرکز ایالت جزیره را تصرف نمود، ناگزیر امیربدرخان با مقداری از اردوی خود به جزیره شتافت و آنجا را از قوای ترک و عزالدین شیر پس گرفت و خلاصه خیانت عزالدین شیر، خویشاوند امیر سبب شکست اردوی امیر در مقابل عثمانی شد و سرانجام امیربدرخان

۱- امین زکی

جزیره را نیز ترک کرد و به قلعه اریخ رفت و پس از محاصره این قلعه به‌مدت هشت ماه نتیجتاً این امیر و فرزندانش دستگیر و به استانبول فرستاده شدند و حکومت عثمانی به مناسبت همین پیروزی (مدال «حرب» کردستان) را به‌عنوان افتخار ارتش عثمانی ایجاد نمود[1]؟

قیام عزالدین شیر، یا یزدان شیر، پس از خاموش شدن قیام بدرخان و تخلیه ولایات کردستان از نیروهای مبارز کرد، وسیله حکومت عثمانی، عزالدین شیر به بهانه نابود ساختن امیربدرخان علیه حکومت عثمانی قیام نمود و ادعای استقلال کرد، و ظرف مدتی کوتاه منطقه‌ای وسیع از بغداد تا دریاچه وان و دیاربکر را به زیر نفوذ خود درآورد و با قوای عثمانی به‌جنگ پرداخت، بریتانیا و فرانسه از ترس نزدیک شدن حکومت عزالدین شیر به روسیه روی خوشی به‌این قیام نشان نمی‌دادند، و با حیلهٔ میانجی‌گری و دادن پول به رؤسای عشایر عزالدین شیر، از طرفی آنها را از جنگ در کنار عزالدین شیر منع نمودند و از طرف دیگر به عزالدین شیر توصیه مذاکره و صلح با عثمانی نمودند و محض ورود عزالدین شیر به استانبول وی را دستگیر و زندانی کردند، با دستگیری وی تمامی لشکریان او پس از مقاومتی بی‌نتیجه پراکنده گردیدند؟

اگر حوادث و اتفاقات و قیامهائی که به‌اختصار گذشتیم، و حوادث دیگر تاریخ راکه به سبب رعایت ایجاز از ذکر آن صرف‌نظر نمودیم: به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، می‌بینیم که اگر نه همه بلکه قیامهای سده نوزدهم (که به مواردی چند اشاره شد)، به‌طور کلی قیامی عمومی بود، یعنی نه فقط یک یا دو و یا سه امیر، بلکه تمامی امراء کرد عثمانی در این قیامها مشترک‌المنافع، و هدف قیام «یکی بود»، یعنی رهایی تمامی کردان امپراطوری عثمانی از یوغ اسارت آن حکومت؛ با این‌وصف هیچ یک از این قیامها به سرانجام نرسید و علاوه بر آن خسارات و ضررهایی فراوان جانی و مالی بر این قوم وارد شد، و آنچه که عجیب می‌نماید لطمات و صدماتی است که از جانب همین قوم بر خود آنان وارد گردید، و متعاقب آن نیز با همین سبک و سیاق و علیرغم رنج بسیار و مصائب فراوان و تجارب تلخ گذشته، باز هم همچنان با همان شیوهٔ گذشته عمل گردیده است؟

امین زکی مورخ و محقق کرد در علت‌یابی این‌چنین وضعیتی عجیب، با توجه به دوره دوام و سرکوب این قیامها، علت عدم موفقیت آنها را بیش از تأثیر عوامل خارجی، تحت تأثیر

۱- امین زکی

عوامل داخلی، یعنی عمل و اقدام خود «کرد» دانسته، و می‌نویسد: معلوم می‌شود قوم کرد هنوز برای انجام این‌چنین طرحها و نقشه‌هایی از رشد سیاسی کافی بهره‌مند نبوده‌اند و از اوضاع سیاسی و شرایط مناسب آگاهی و وقوف چندان نداشته‌اند و به‌عنوان مثال به‌موارد زیر اشاره می‌کند:

او می‌نویسد: در حقیقت میرعلی (جانپولا)، در مدتی کم اساس حکومتی بزرگ را بنا نهاد و زمانی‌که میرعلی با صدراعظم مشهور عثمانی (قویوجی مراد پاشا) در جنگ بود، به یک باره با حمله یک لشکر ۴۰/۰۰۰ نفرهٔ کرد روبه‌رو شد و همین امر موجب شکست و نابودی میرعلی گردید! شکست عبدالرحمن پاشای‌به نیز در نتیجه اتحاد برادر عبدالرحمن پاشا با والی بغداد بود، که در موقعیتی خطیر، با قسمت اعظم لشکریان عبدالرحمن پاشا به اردوی عثمانی ملحق شد و این فاجعه سه بار در سالهای ۱۸۰۵، ۱۸۰۸، ۱۸۱۲، دوبار در دربندبازیانه و یک بار در اطراف کفری، در زمان والیان بغداد (علی پاشا، لاز سلیمان پاشا، عبداله پاشا)، اتفاق افتاد. همچنین می‌گوید علل ناکامی و شکست حرکت استقلال‌طلبانهٔ محمد پاشای رواندزی به‌جهات زیر بوده:

۱ـ افراط در تعصب و اعتماد بیش از حد به علمای بی‌خبر از سیاست، ۲ـ بی‌مبالاتی به اتحاد و اتفاق با امرا و حکام مجاور ۳ـ حسادت امرای به و بادینان و جزیره، و چنانچه محمد پاشا آنچنان غرور نداشت و امرای ایالات مجاور نیز از حسادت و کینه‌توزی دست می‌کشیدند و بین خود اتحاد و اتفاق می‌نمودند طبیعتاً حکومت عثمانی قادر به شکست آنها نمی‌شد، لکن تفرقه و نفاق بین آنان مسبب نابودی همه آنها گردید. و اضافه می‌کند:

به‌راستی جای عبرت است که اسماعیل پاشای بادینانی در دشمنی با محمد پاشا چیزی کم نگذاشت و وقتی که اردوی عثمانی بر محمد پاشا تاخته بود، او با خوشحالی تمام، بر سرنگونی محمد پاشا نظاره می‌کرد لکن چیزی نگذشت که همان لشکر نیز بر او تاخت و در عمادیه او را دستگیر کردند و به بغداد فرستادند و بدین‌ترتیب امارات سوران و بادینان نیز از بین رفتند؟ و حرکت احمد پاشای‌به نیز به‌همین نحو به سبب حسادت محمود پاشای عمویش، و عبداله پاشای برادرش، به‌سرانجام نرسید؟ و سپس به قیام بدرخان بیگ می‌پردازد و می‌گوید سبب شکست و سقوط قیام بدرخان بیگ نیز همچنین داخلی و از جانب خودکرد بود و در واقع وقتی که این امیر در مقابله با عثمان پاشا در حال جنگ بود، عزالدین شیر، از

خویشاوندانش، با ترکها متحد شد و جزیره را تصرف نمود که در نتیجه موجب شکست و نابودی امیر بدرخان گردید؛ و همین عزالدین شیر بعد از مدتی خود علیه عثمانی قیام نمود لکن فایده‌ای نداشت زیرا همان لشکر ترکی، که برای نابودی بدرخان با او اتفاق کرده بود، همانها پس از چند درگیری و جنگ و ستیز عزالدین شیر را نیز نابود ساختند، و تحت تأثیر همین نفاقها بود که در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی حکومت عثمانی با استفاده از نیروی کرد، امارت بتلیس را نیز تحت فشار قرار داد و آخرین امیر این امارت که (شرف بیگ بود) مدتی زیاد مقاومت نمود که سرانجام فایده‌ای نداشت و در سال ۱۸۴۹ میلادی او و هم با همان ترتیب یعنی به‌وسیله نیرو و قدرت کرد، به زیر یوغ ترک رفت؟

امین زکی در نتیجه گیری از این مبحث می‌گوید: به‌راستی تاریخ آینهٔ عبرت است، و انسان و اقوام باید دائماً از تاریخ استفاده نمایند، و به جهات و دلائل عدم موفقیت در امور در گذشتهٔ توجه کافی داشته باشند که مبتلا به‌این مصیبت‌ها و فلاکت‌ها نشوند، و اضافه می‌کند: «به‌همانگونه که اشاره شد علت اصلی و اساسی عدم توفیق قیامهای کرد، عدم رشد* بوده، دیروز همین بود و امروز هم همین است، برای تشکیل جامعه‌ای مستقل آن‌هم در این دوره قبل از هر چیز دو عامل ضروری است: علم و ثروت، هر قومی که از این دو گنجینه محروم باشد به استقلال نمی‌رسد، و هر تلاشی که در این راه مصروف بدارد، بی‌نتیجه خواهد بود، و جز ضرر مالی و جانی برای آن قوم ثمره‌ای دیگر ندارد، ممکن است بنابه شرایط و اوضاع و احوال جهانی به‌این مقصود هم برسند، لکن سرانجام خیری از آن نخواهند دید و به امنیت و آسایش نخواهند رسید، و به نوعی دیگر اسیر خواهند شد؛ و برای اثبات درستی این نظر مثال فراوان وجود دارد.[1]

*- واژهٔ جامعی که مورخ دلسوز کرد در اینجا استعمال نموده، لفظ «پی‌نه‌گه یشتنیه‌تی» است که در ترجمه به عدم رشد و بلوغ ترجمه شده است. یعنی رشد و بلوغ اجتماعی و سیاسی که اگر نگوئیم تمام، لااقل اکثریت قوم باید به‌این رشد برسند. این رشد در افراد قوم اعم از رهبران احزاب سیاسی و دیگران باید به گونه‌ای باشد که هر کس در هر مقام و موقعیتی که هست، وجدان ملی او، در تأثیر خواسته‌ها و تمایلات شخصی و گروهی و حزبی و ایل و عشیره‌ای قرار نگیرد، و حال آنکه به شرح مذکور معلوم می‌شود که اکثریت قوم کرد در آن زمان به این درجه از «وجدان ملی و سطح آگاهی و شعور اجتماعی نرسیده و مصالح عمومی را فدای نفع و تمایل شخصی نموده است.

۱- امین زکی

جذب و ادغام و استحاله کرد

در قرن نوزدهم ممالک عثمانی شامل شبه‌جزیرهٔ بالکان در اروپا، آسیای صغیر، ارمنستان، شام، فلسطین، بین‌النهرین و عربستان در آسیا، مصر و طرابلس غرب در افریقا بود، و مردم این کشورها جملگی سلطان عثمانی را امیرالمؤمنین می‌خواندند و لااقل در امور مذهبی اطاعت او را بر خود واجب می‌شمردند، در این متصرفات وحدت دین، زبان، رسوم و عادات و اعتقادات وجود نداشت و سرزمین‌های این ممالک در اثر جنگها به‌هم متصل و مرتبط شده بود؛ در سراسر خاک عثمانی استبداد مطلق، ستمکاری سلاطین و عمال و ضابطین حکومت، ظلم و تعدی سپاهیان ینی‌چری، عدم تساوی افراد در برابر قانون، تعدی و تجاوز به مال و جان و حقوق مردم، آن‌چنان خشم عمومی را برانگیخته بود و عدم تعادلی را بین طبقه ستمگر و ستم‌دیده به‌وجود آورده بود که تجزیه و تلاشی و سقوط امپراطوری سرنوشت محتوم آن امپراطوری بود؟[1]

در آن زمان، یعنی همان زمانی که خیزش‌ها و قیامهای فردی سدهٔ نوزدهم امرای کرد علیه عثمانی، یکی پس از دیگری با خیانت و یا به جهت کسب موقعیت و مقام شخصی، به شکست و ناکامی می‌انجامید، در سایر ممالک امپراطوری طی مراحلی انقلاباتی به‌وقوع پیوست، و در نتیجهٔ آن یونان، صربستان، مصر، رومانی، بلغارستان و جزایر کرت، بعضی‌ها به‌طور تام و تمام و بعضی نیز به استقلال داخلی رسیدند[2]، تضادها و تناقضات داخلی، استبداد مطلق، هزینه سنگین نگهداری ارتش عظیم، مخارجات لشکرکشی‌های زیاد، بازپرداخت وامهای خارجی، حمایت دولت‌های یونان، روسیه، بریتانیا از شورشهای عیسویان جزایر کرت و مقدونیه و متعهد ساختن امپراطوری به حفظ امنیّت و آسایش سایر عیسویان آن امپراطوری، عدم رضایت اقوام مختلف امپراطوری و عوامل خارجی، مجموعاً شرایطی را به‌وجود آورده بود، که امکان جدایی هر یک از اقوام مختلف و اجزاء متشکلهٔ عثمانی، از جمله: کرد، عرب، ترک و مسیحی جنبهٔ عملی پیدا کرده بود.

در چنین شرایطی که ملل تحت انقیاد بالکان، حداکثر استفاده را از اوضاع نابسامان امپراطوری نمودند، امرای قبایل کرد در منتهاالیه دیگر امپراطوری، غرق در حسد و

۱- آلبرماله جلد ۶ تاریخ قرن نوزدهم و معاصر. ۲- آلبرماله جلد ۶ تاریخ قرن نوزدهم و معاصر

خودخوری و به جهاتی که اشاره شد به نفع قوم خود بهره‌ای نبردند، و با پیروی از همان شیوه و سبک و سیاق گذشته، این بار در دام دیگری، «پان اسلامیسم» و «سیاست جذبِ»[۱] سلطان عبدالحمید دوّم ملقب به سلطان سرخ گرفتار شدند؟

عبدالحمید دوم (۱۸۷۵ - ۱۹۰۹) که پس از انقلاب آزادیخواهان ترک در قسطنطنیه و خلع عبدالعزیز و سلطان مراد پنجم از سلطنت به قدرت رسیده بود، در بادی امر که خود را، از طرفی با اوضاع رو به زوال و ناتوانی حکومت در ادارهٔ امور عدم تمرکز قدرت، عدم امنیت نقاط کردستان و شورشهای کردان و افکار آزادیخواهان و خواستاران اصلاحات «جمعیت جوانان ترک» مواجه می‌دید، و از طرف دیگر، ناگزیر به‌انجام اصلاحاتی برای حفظ امنیت عیسویان در مقابل کرد و چرکس، موضوع معاهده برلین (ژویه ۱۸۷۸ ماده ۶۱)، و نیز ناگزیر به‌اصلاحاتی در نظام ارتش و استفادهٔ از قوای چریکی به سبک «مسکو»[۲] بود، و انجام این اهداف را با خط مشی آل عثمان در گذشته «دشمنی و خصومت با اقوام مختلف بالاخص کرد، حکومت استبدادی»، در تضاد می‌دید، درصدد استفادهٔ از جاذبه «اسلام»، در وحدت مسلمانان و اعمال «سیاستِ جذب - Assimilatinioust-policies» به‌منظور سازش با طبقات حاکم کرد، و نتیجه دسترسی به اهداف زیر برآمد.

۱- تسلط و چیرگی بر جامعه فئودالی و امرای کردستان، ۲- ادغامِ امراء و روسای قبایل در سازمانهای کشوری و لشکری ترک، ۳- ایجاد تمرکز قدرت و جلوگیری از اغتشاشات و شورشهای محلی و جمعی، ۴- تأمین پشتیبانی قوای کرد در برخوردهای احتمالی با روسیه و شورشهای دیگر و عمدتاً به‌منظور سرکوب جنبشهای ملی ملل مختلف از قبیل اعراب، ارمنی، آلبانیایی و حتی کردهایی که با حکومت همچنان مخالف باقی بمانند.[۳]

و در این راه با وعدهٔ سهیم کردن کردان در حقوق و امتیازات حکومت و حاکمیت، و با بذل و بخشش املاک و امتیازات و مقرّری‌ها و اعطای نشانهای لیاقت و گشودن درهای کاخ سلطنتی به روی تبعیدشدگان و مغضوبین و بهره‌مند شدن از خوان کَرَم و سفرهٔ پرطعام گرم سلطان، عدم رضایت عمومی کردان از حکومت و عاملین و ضابطین سرکوبگر را، با رضایت تنی چند از امراءِ کرد، تسکین نمود؟

۱- آذربایجان و اران، دکتر عنایت‌اله رضا، کردها

۲- امین زکی، کردها

۳- کردها - امین زکی

و لذا عبدالحمید با اجرای سیاست فوق در سال ۱۸۸۵ میلادی به سبک استفادهٔ ارتش روسیه از قوای چریکی کرد، سپاهی با نام سلطان عبدالحمید، به‌نام «حمیدیه سواری آلایلری» متشکل از سران و امرا و اعضای کرد به سرپرستی مشیرشاکر پاشایِ ترک تشکیل داد؛ غرض از تشکیل این سپاه بیش از جنبهٔ استفادهٔ نظامی، در واقع استفادهٔ سیاسی آن، یعنی جذب و ادغام نیروها و امرای کرد، در ارتش ترک، و برقرار ساختن نفوذ عثمانی، در کردستان، و علاقمند کردن نیروهای شورشی کرد به حکومت و سرکوب قوای شورشی کرد، و بالاخص تأمین امنیت مناطق کردنشین عثمانی به‌منظور جلوگیری از تعرض احتمالی کردان به عیسویان بود که حکومت عثمانی در اجرای ماده ٦١ معاهده برلین (ژوئیه ۱۸۷۸)، آرامش و امنیت آنها را تعهد و تضمین کرده بود.[۱]

تشکیلات سپاه حمیدیه تا زمان جنگ نیز دوام پیدا کرد، منتهی پس از دورهٔ مشروطیت عثمانی، نام آن به «خفیف سواری آلایلری» تغییر پیدا کرد؛ هنگهای حمیدیه ابتدا در نواحی مجاور قفقاز روسیه «ارزروم و مناطق شمالی بتلیس و وان» تشکیل شدند، در اینجا کردها مستمراً علیه حکومت شوریده بودند، این ناحیه در ضمن محل سکونت بخش مهمی از ارامنه بود که جنبش آزادیبخش ملی آنها سخت فعال بود، رؤسای عشایر ناز و نوازش می‌شدند، پول خوب می‌گرفتند و اغلب با عنوان صاحب‌منصب، یا پاشا به مشاغل گمارده می‌شدند، سلطهٔ این رؤسا بر دهقانان، با پیوستن به سپاه حمیدیه سخت تحکیم شده بود و حکم و اقتدارشان حتی بیش از گذشته شده بود زیرا اکنون حکومت و خلیفه پشتیبان آنها شده بود؛ و اینان نیز در عوض شدیداً نسبت به ولی‌نعمت خود؟ «عبدالحمید» وفادار بودند؛ هنگهای حمیدیه تحت فرماندهی افسران ترک در سرکوب جنبِشهای ارمنی‌ها در سالهای ۱۸۹۴-۱۸۹٦ وارد عمل شد که به مرگ دهها هزار تن انجامید، بعدها کردهای درسیم جنوب کردستان را که علیه استبداد شوریده بودند، سرکوب نمودند و با ملی‌گرایان عرب نیز جنگیدند.[۲]

عبدالحمید برای تحکیم دوام اصول سیاست خود و نیز تعمیق علایق و افکار کُردان نسبت به حکومت عثمانی، در سال ۱۸۹۲ دو مدرسهٔ عشایری در بغداد و استانبول تأسیس نمود، و مراد از آن جایگیرساختن اصول وفاداری نسبت به سلطان در ذهن فرزندان رؤسای عشایر

۱- امین زکی ۲- کردها

کرد و عرب بود، که اگرچه عمر آن دو مدرسه کوتاه بود، لکن در القای این تفکر[۱] مؤثر بود، و خلاصه اجرای این سیاست در کردستان آن‌چنان تأثیری به‌جای گذاشت که پس از شورش (شیخ عبیداله ۱۸۸۰) شورش عمده دیگری به‌وقوع نپیوست، و با اجرای آن (به‌قصد شرکت در سپاه حمیدیه) امرای کرد آن‌چنان ولعی از خود نشان دادند که گویی مسابقهٔ دو سرعت با هم گذاشته بودند و تقدم بر همفکران خود را (به‌منظور پیوستن به‌این سپاه سرکوب‌گرِ کُرد ـ علیه کرد؟)، نشانه برتری و ارجحیت و فیس و افاده خود می‌پنداشتند؟ و لذا اکثریت آنان جذب و ادغام در امور لشکری و کشوری گردیدند، و به تناسب درجهٔ علایق و وابستگی، هریک به مشاغلی و مناصبی گمارده شدند، بحری بیگ یکی از پسران بدرخان، به آجودانی شخص سلطان تعیین شد، اخلاف عبدالرحمن پاشا مشاغل مهمی در دستگاه حکومت و دانشگاه کسب کردند، شیخ عبدالقادر، پسر شیخ عبیداله در ۱۹۰۸ به ریاست سنای عثمانی رسید و بعدها به ریاست شورای حاکمیت منصوب گردید.[۲] و در نتیجهٔ، عدم رضایت همگان از حکومت عثمانی و شعار آزادی و استقلال کُرد، با ارضای تمنیات تنی چند از امراء کرد و چند شغل و مقام تسکین پیدا کرد؟ و از آن به‌بعد شعار آل عثمان خونخوار و دشمن نابکار کُرد، به «شعار حمید بابای پرهیزگار» بَدَلْ گردید[۳]؟ که این‌هم تجربه‌ای بود از جذب و استحاله کرد؟

از این حادثه هم که بگذریم به‌سالهای مشروطیت عثمانی و فعالیت جوانان ترک و حزب «اتحاد و ترقی» می‌رسیم که تنی چند از پیشروان ملی کرد از فعالان همین حزب بودند (۱۹۰۸) و با بقدرت رسیدن حزب «اتحاد و ترقی» رهبران کرد به امید تحقق خواسته‌های ملی کرد، از نظام جدید فعالانه پشتیبانی[۴] کردند و طبق قانون اساسی مشروطیت (که عموم مردم در برابر قانون یکسان بودند و به مطبوعات آزادی عمل داده شده بود)[۵]، با تأسیس باشگاههایی در شهرهای بتلیس، دیاربکر، موش و ارزنجان و موصل فعالیت اجتماعی خود را شروع نمودند، امیرعلی بدرخان بیگ و ژنرال شریف پاشا و شیخ عبدالقادر پسر شیخ عبیداله که رئیس سنای عثمانی نیز بود، با استفاده از همین اوضاع و شرایط بالنسبه آزاد که در «بهار ترکهای جوان» در کشور پدید آمده بود جمعیتی به‌نام «تعالی و ترقی کردستان» و مجله‌ای با

۱- کردها

۲- کردها، کردها و کردستان (درک کنیان) ترجمه دکتر ابراهیم یونسی

۳- کردها

۴- کردها

۵- آلبرماله

نام «کرد تعاونی و ترقی گازتسی» به‌زبان کردی منتشر نمودند و کمیته‌ای موسوم به «کمیته کرد برای نشر دانش» مدرسه‌ای کردی را تأسیس کرد، لکن متعاقب شورش ۱۹۰۹ و سقوط سلطان عبدالحمید دوم، ترکهای جوان نیز از آنجاکه دیگر نیازی به درس خواندگان و مبارزین غیر ترک نداشتند تمایلات نهانی و باطنی افراطی خود را پیش کشیدند و لذا کلیه مدارس و جمعیت‌ها و نشریه‌های غیر ترک را منحل و ممنوع کردند و اشخاص سرشناس وابسته به‌این مجامع را زندانی و یا اعدام نمودند و کوشندگان برجسته کرد را به زندانهای طویل‌المدت محکوم نمودند. عده‌ای مخفی و عده‌ای مجدداً جلای وطن کردند.[1] و خلاصه همین ترکهای جوان نیز به‌خلاف آنچه که) در مورد آزادی، و برابری حقوق اقوام و ملل، به مبارزین و هم رزمان خود) وعده داده بودند، عمل کردند، تا آنجاکه به‌جای حاکمیت «مسلمین» درصدد جاانداختن حاکمیت «ترکان»، یعنی «پان ترکیسم» و نفی هویت کرد برآمدند؟

در تصویب‌نامهٔ کمیته مرکزی حزب «اتحاد و ترقی»، مورخ سال ۱۹۱۱ میلادی از تغییرنام «امپراطوری عثمانی»، به «امپراطوری اسلامی» سخن رفته بود، و نیز ملتهای دیگر امپراطوری اسلامی را (غیر از ترکها)، از حق تأسیس سازمانهای ملی منع کرده بودند، و علاوه بر آن «رواج زبان ترکی را بهترین وسیله برای تثبیت حاکمیت مسلمین و استحالهٔ دیگر ملتها دانسته بودند[2]».

مراد از استحالهٔ ملی، مستحیل شدن ملّت و یا مللی در ملّت دیگر است، به‌این معنی است که اقوام دیگر امپراطوری، کرد، عرب، ارمنی باید در ترک مستحیل شوند؛ و جالب آنکه در تصویب‌نامه، تثبیت حاکمیت مسلمین موکول و منوط به ترویج زبان ترکی شده بود، یعنی اگر زبان ترکی ترویج نشود حاکمیت مسلمین تثبیت نمی‌گردد؟ به‌عبارت دیگر اگر مقصود تثبیت حاکمیت مسلیمن بود؟ چه ضرورتی به ترویج زبان ترکی داشت؟ و لذا مشخص می‌گردد که مقصود گردانندگان کمیته حزب، جاانداختن حاکمیت ترکان یعنی «پان ترکیسم» به‌جای حاکمیت مسلمین و نفی هویت اقوام کرد و عرب و ارمنی بوده است. نویسنده محترم کتاب آذربایجان و اران در این زمینه می‌نویسد: هرگاه در این تصویب‌نامه واژهٔ «ترکان» را به‌جای «مسلمین» قرار دهیم، جمله بدین صورت درمی‌آید: «رواج زبان ترکی بهترین وسیله برای تثبیت حاکمیت ترکان است».

۱- کردها ۲- آذربایجان و اران

به‌هر تقدیر، شرایط اختناقی که متعاقب شورش ۱۹۰۹ ترکهای جوان و سقوط عبدالحمید دوم به‌وجود آمد، تحرکاتی را سبب گردید؛ اگرچه شورش درسیم در بهار «ترکهای جوان»، یعنی همان زمانی که اوضاع بالنسبه مناسبی در کشور پدید آمده بود، علیه ترکها شروع شده بود و تا پایان سال ۱۹۰۹ دوام پیداکرد، و متعاقب آن شورش‌های موصل و بتلیس نیز علیه ترکها به‌وقوع پیوست با این وجود در مقابله با رفتار ناشایست «اتحادیون»، یک سری فعالیت‌های پنهانی و رشته‌های پیوندی بین کوشندگان کرد و میهن‌پرستان ارمنی و عرب (یعنی ملتهای غیر ترک)، در مبارزه مشترک علیه دیکتاتوری «اتحادیون» ایجاد شد؛ ملی‌گرایان کرد نسبت به شورش اعراب که در این فاصله در یمن و عراق عرب (بغداد و بصره) و جبل و جزیره (سوریه) درگرفته بود ابراز همدلی و موافقت کرده بودند و فرستادگانی نیز از سوی امام یحیی شیخ سعید، رهبر شورشیان یمن برای گردآوری اعانه برای جنبش به کردستان آمده بودند. که با فرارسیدن جنگ اول جهانی فعالیت‌های ملتهای غیرترک علیه «دیکتاتوری اتحادیون» متوقف گردید.[1] که این‌هم تجربه‌ای علاوه بر تجربه‌های تلخ دیگر بود؟

با پایان جنگ نیز، آن زمان که ترکها دریافتند که استقلال ترکیه نه با واسطه قیومیت آمریکا و نه از طریق تحت‌الحمایگی انگلیس، بلکه از راه اقدام به جنگهای رهایی‌بخش تأمین خواهد شد مجدداً توسل به کردستان پیدا کردند؟ مصطفی کمال خود را «منجی کردستان» و هوادار «خلیفهٔ دربند نیروهای اشغالگر» و مدافع «سرزمین‌های آلوده به لوثِ وجود مسیحیان بی‌دین» معرفی کرد؟ و از کردها می‌خواست که در «مبارزه برای بیرون راندن مهاجمان بیگانه از وطن اسلامی متحد شوند»، آن زمان مصطفی کمال از ملت «ترک» و وطن ترک نامی نمی‌برد و در عوض یا بر برادری بین کرد و ترک تأکید می‌کرد، یا از ملت عثمانی نام می‌برد که درگیر جنگ با نیروهای اشغالی بود[2]؟ و جالب آن‌که در کنگره جمعیت تعالی کردستان به ریاست شیخ عبدالقادر و نواب رئیس ـ امین علی بیگ، پسر بدرخان و ژنرال فواد پاشا، و دبیر کلی ژنرال حمید پاشا، بحث‌ها و مشاجرات زیادی در ارتباط با برخورد جمعیت با شرایط و اوضاع بعد از جنگ، بین رهبران سنتی و جوانان مبارز کرد درگرفته بود، و علیرغم تمامی مصائب و نیرنگها و سوءاستفاده‌ها و نفی هویت‌ها و انکار موجودیت‌ها و... که شرح آن به‌اختصار گذشت، باز هم رهبران سنتی کرد از فکر حکومتی خود مختار در چهارچوب

۱- کردها

۲- کردها

عثمانی دفاع می‌کردند؟ و حال آنکه تمامی آثار هویدا و نهان نشان می‌داد که این چهارچوب متلاشی گردیده؟ عبدالقادر می‌گفت «پشت کردن به ترکها در زمان احتیاج و ضربه زدن به آنها در شأن مردم کرد نیست و اکنون باید آنها را یاری کنیم؟ و می‌گفت: چون ترکها قبلاً با نظر ما درباره تأسیس کردستانی خودمختار که تابع سلطان باشد موافقت کرده‌اند به‌وعده خود وفا خواهند کرد و تازه اگر ترکها خلف وعده کنند ملت کرد می‌تواند با توسل به زور از حق خود دفاع نماید؟».

و حال آنکه دیدیم که چند سال بعد همین «منجیان جامعه کرد» و فرمانروایان ترک از وعده‌های خود عدول کردند و کردها در کوشش خود در دفاع از خویش با توسل به اسلحه شکست خوردند، و مصطفی کمال همین شیخ بس بزرگوار را به پای چوبه‌دار فرستاد[1]؟ و باز هم دیدیم مبارزان کردی که هم در جبهه گرجستان و هم در جبههٔ ارمنستان و هم در غرب با یونانیان جنگیده بودند می‌پنداشتند کشوری را بنیاد خواهند کرد که همچنان‌که مصطفی کمال وعده کرده بود، کرد و ترک در آن «برادر و برابر» خواهند بود. وقتی که جنگ پایان پذیرفت کردها دریافتند که خود نیروی سازمان‌یافته‌ای ندارند؛ تنها نیروی سازمان یافته ارتش بود، که آن نیز تحت حکم و فرمان کادرهای ناسیونالیست ترک بود، و در یکم نوامبر ۱۹۲۲، مصطفی کمال به مجلس اعلام کرد «کشوری که اکنون تأسیس کرده‌ایم کشوری است ترک»[2]؟ این است نتیجه خام خیالی؟

به‌راستی وجود این‌چنین حالتی از دوگانگی و خصومت و دشمنی، بین قوای ملی حکومتی، موجب تأسف است؟ آرزو می‌شد، که پس از سالها و قرون متمادی دشمنی و عناد لااقل پس از جنگ جهانی، ملت کرد با برادران ترک، همانطوری‌که آتاتورک در جریان جنگهای استقلال و هنگام نیاز وعده کرده بود، درکنار هم و با صلح و صفا راه چاره‌ای، برای جلوگیری از تفرقه و نفاق و نفی یکدیگر، بیابند و از جنگ و ستیز و برادرکشی پرهیز نمایند، و این تکلیف بیش از آنچه که متوجه کرد بود، وظیفهٔ بزرگان و رهبران جامعه ترک بود که می‌بایست در قبال خدمات کرد درگذشته و بالاخص خدمات و فداکاریهایی که قوم کرد، در جریان جنگهای تأسیس جمهوری، چه در ابتدا و چه در جریان جنگهای استقلال ترکیه نموده بود، با این قوم عادلانه و منصفانه، به‌مانند سایر افراد آن جامعه، برخورد می‌نمودند و آن

۱- کردها

۲- کردها

حقوق طبیعی انسانی و الهی، که برای پیشرفت و ترقی فرهنگ و علم و دانش و بهداشت و رفاه و آبادانی و عمران جوامع بشری لازم است از این قوم دریغ نمی‌کردند، و حاکمیت فیزیکی خود را بر این مردمان به حاکمیت برقلوب آنان تبدیل می‌نمودند؛ امین زکی می‌نویسد: «به‌عقیده من شناختن این حقوق طبیعی و اعطای آن به این مردم نه فقط برای قدرت حاکمه ضرری نداشت، بلکه فایده‌ای مادی و معنوی هم داشت، زیرا با این عمل قلوب کُرد به جای بغض و نفرت از قدرت حاکمه، سرشار و مملو از سپاسگذاری و امتنان می‌شد، و این عنصر فداکار و باارزش، در مواقع صلح و آرامش خادم رفاه و ثروت حکومت، و در مواقع جنگ سلاحی برنده و نیرومند برای دفع و انهزام دشمن می‌بود. و اضافه می‌کند:

وضعیت قدرت حاکمه، یعنی حکومتی که بر ملت حکم می‌داند، (چه این ملت از یک قوم و چه از اقوام مختلف تشکیل یافته باشد، به‌مانند پدری رحیم و یا وصیی بسیار عادل و باوجدان و خداشناس می‌باشد؛ همانگونه که وصیی بی‌انصاف و متجاوز به حقوق موصی‌له، در برابر شرع و قانون و وجدان بشریت مسئول است، قدرت حاکمه نیز اگر حقوق اقوام مودوعه (ودیعه الهی) را رعایت ننماید، و در رشد و ترقی و رفاه آنان قصور بکند در حضور حق‌تعالیٰ وبشریت سزاوار ملامت و سرزنش و سزا خواهد بود، و اگر تنها به تمدید و تطویل مدت حکومت و حاکمیت خویش بیندیشد، این کار سرانجام نخواهد داشت و در موقع خطر و ضرورت به عوض کمک و فداکاری اقوام مظلوم، جز نفرت و دشمنی چیزی دیگر از آنان نخواهد دید.

متأسفانه، از فردای جنگ جهانی که منطقهٔ کردستان عثمانی بین کشورهای عراق، سوریه، ترکیه تقسیم گردید، دامنهٔ اختلافات و نزاعها شدیدتر شد و از آن زمان تاکنون که قریب به یک قرن می‌گذرد همچنان ادامه دارد، با تشکیل پارلمان ملی کرد در کردستان عراق در سالهای اخیر، انتظار می‌رفت: رهبران قوم بالاخص رهبران سیاسی با بهره گیری از تجربیات تلخ گذشته، براساس خط مشیی معیّن و مشخص، که متضمن رفاه و آسایش، سعادت و ترقی، پیشرفت سطح علم و دانش و ثروت و امکانات باشد، توأم با هوشیاری و دلسوزی و برادری و وحدت، مکارم اخلاق و رشد اجتماعی و سیاسی خود را به ثبوت برسانند، و از بروز جنگها و اختلافات قبیله‌ای و خودخوری‌ها و حسادتها و لجاجب‌ها که نتیجه‌ای جز ضرر فردی و اجتماعی ندارد پرهیز نمایند. که متأسفانه علیرغم این انتظار و با درگیریهای پی‌درپی بین

گـروههای سـیاسی پـارلمان، و اوضـاعی کـه ایـنک بـه دنـبال اتـحاد هـمبستگی حزب‌دموکرات‌عراق در کنار ترکیه، علیه حزب «پ. ک. ک.» و نیز اتحادیه میهنی، به‌وجود آمده، مسئله کردستان وارد مرحله‌ای جدید و بحث‌انگیز شده است. و چون در این میان رئیس جمهوری ترکیه از موضوع چگونگی تعیین مرزهای آن‌کشور در معاهدات سور و لوزان و مسئله موصل و نفت آن در مصاحبه‌ای سخن به‌میان آورده است لذا با شرح جزئیات وقایع بعد از جنگ جهانی و ذکر آن قسمت از بیانات رییس جمهور ترکیه که با موضوع ارتباط دارد به بحث خود ادامه می‌دهد:

نتایج جنگ جهانی و مسئله موصل

با پایان جنگ جهانی (سی‌ام اکتبر ۱۹۱۸) پیمان متارکه جنگ در مَدْرَس به‌امضا رسید و سرزمین‌های عثمانی با تغییراتی[1] چند طبق معاهدهٔ سایکس ـ پیکو (۱۶ می ۱۹۱۶)، تقسیم شد، این معاهده که بین بریتانیا و فرانسه در مورد تقسیم خاورمیانه بسته شده بـود، در اول سپتامبر ۱۹۱۶، با اختصاص سهمی از این تقسیمات به دولت روسیه به تأیید آن دولت نیز رسیده بود، امّا از آنجا که در سال ۱۹۱۷ در روسیه انقلاب شد و دولت جدید بـه‌موجب اعلامیه سوم مارس ۱۹۱۷ پیمانهای دولت تزاری درباره تقسیم ایران و امپراطوری عثمانی را بی‌اعتبار دانست، در نتیجه سهم روسیه مورد حرص و آز آمریکا که بعداً در جنگ وارد شد و به متفقین کمک نمود، قرار گرفت، شایان ذکر است در طی جنگ جهانی یهودیان و اعرابی که خارج از فلسطین بودند با قوای متفقین همکاری می‌کردند و خواهان آن بودند کـه پس از شکست عثمانی در آن سرزمین استقلال پیدا کنند، لذا متفقین تعهداتی متنوع و متضاد درباره سوریه و فلسطین به‌عهده گرفتند، بریتانیا به‌وسیلهٔ نماینده عالی خود در مصر و سـودان بـه شریف حسین مکه وعدهٔ استقلال[2] داده بود، و شریف حسین مکه با قبول این وعده و انتظار حاکمیت بر سرزمین‌هایی که فلسطین نیز جزو آن باشد علیه عثمانی قیام نمود، لکن با افشای قرارداد سایکس ـ پیکو وسیله حکومت انقلابی شوری مشاهده شد که این قرارداد با آنچه که با شریف حسین مکه قرار گذاشته شده بود تفاوتی فاحش دارد، و در مورد فلسطین به اصرار

۱- جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا ترجمه درّه میرحید (مهاجرانی)
۲- گیتاشناسی کشورها (از انتشارات گیتاشناسی)

روسیه قرار شده بخش اعظم آن را یک رژیم بین‌الملل اداره[1] کند و شهرهای عکا و حیفا به‌تصرف بریتانیا درآید و منطقه سیلیسیای ترکیه نیز (منطقه‌ای قدیمی در جنوب شرقی آسیای صغیر که تا امتداد ساحل مدیترانه، جنوب کوههای توروس گسترش داشت «به‌عنوان یک منطقه جدید در ترکیه، ارمنستان کوچک هم خوانده می‌شود»)، در سهم فرانسه گنجانیده شود[2]، صهیونیست‌های انگلیس نیز به سرکردگی وایزمن، دولت بریتانیا را تشویق می‌کردند که اگر انگلستان از نهضت صهیونیستی و آژانس یهود، که کار آن اسکان دادن یهودیان سراسر جهان در فلسطین و تشکیل دولتی مستقل است، حمایت نماید، یهودیان سراسر جهان از بریتانیا در جنگ با متحدین حمایت خواهند نمود، و به‌موجب اعلامیهٔ ماه نوامبر ۱۹۱۷ وزارت خارجه انگلیس به سرپرستی آرتور جمیز بالفور پشتیبانی بریتانیا از ایجاد میهن ملی یهود تعهد شده بود.[3]

و لذا پس از متارکه جنگ سرزمین‌های از دست رفته عثمانی طبق قراری که داده شده بود، تا وقتی که قرارداد صلح بسته شود، تحت مدیریت خاصی بنام «ادارهٔ سرزمین‌های اشغالی توسط دشمن» درآمدند.[4] چهار روز پس از پیمان متارکه، نیروهای انگلیس (علیرغم قرار گرفتن منطقه موصل در سهم فرانسه به‌موجب قرارداد سایکس ـ پیکو)، از آنجا که به منابع نفتی این منطقه آگاهی داشتند موصل را نیز به‌تصرف خود درآوردند؛ این اقدام از طرفی با منافع فرانسه در تضاد بود، و از سویی با «میثاق ملی ترکیه»، که حزب ناسیونالیست مصطفی کمال یک‌سال پس از ترک مخاصمه به قدرت رسیده بود، و به مثابه اصول سیاست حزب تصویب شده بود؛ به‌موجب این مصوبه پارلمان اعلام شده بود که سرزمین‌هایی که تا سی‌ام اکتبر ۱۹۱۸ به اشغال نیروهای متفقین درنیامده جزو لایتجزای کشور عثمانی می‌باشند، در پی اشغال موصل دولت فرانسه به اقدام انگلیس اعتراض کرد، در پی ملاقات للوید جورج از انگلیس و کلمانسو از فرانسه، چون دولت فرانسه از وجود منابع نفتی موصل بی‌اطلاع بود، در نتیجه کلمانسو با قبول نواحی سیلیسیا در سهم خود، از منطقه موصل چشم‌پوشی نمود، و وقتی که فرانسه از وجود منابع نفتی موصل آگاهی پیدا کرد، موافقت‌نامهٔ للوید جورج و کلمانسو زیر

۱- جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا.
۲- جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا.
۳- گیتاشناسی کشورها
۴- جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا.

سؤال رفت[۱]، و چون در بستن قرارداد صلح تأخیر شده بود بریتانیا و فرانسه شورای عالی جامعه ملل را تشکیل دادند و نتایج تصمیمات این کنفرانس در سال ۱۹۲۰ در شهر سان‌ریمو فرانسه اعلام شد و بریتانیا و فرانسه این حق را برای خود محفوظ داشتند که از جانب جامعه ملل به اداره سرزمین‌های فتح شده بپردازند، با اعلام تصمیمات کنفرانس سان‌ریمو بریتانیا قیمومت فلسطین جدید، ماورای اردن، و عراق را به‌عهده گرفت و همچنان موصل را در تصرف داشت، فرانسه نیز قیمومت بر لبنان و سوریه را به‌عهده گرفت و متعاقب آن دمشق را به‌زور اشغال نمود. (ناگفته نماند که مرز، بین سوریهٔ فرانسه، و عراقِ بریتانیا، در سال ۱۹۲۲ تعیین شد و با این ترتیب ولایت کردنشین جزیره که موصل نیز جزو آن است به دو بخش تقسیم شد).[۲]

در معاهده سور (دهم آگوست ۱۹۲۰) که بین مقامات عثمانی و متفقین پیروز صورت گرفت، اختصاص سیلیسیا به‌فرانسه، تعلق بخش‌هایی از عثمانی که تحت اشغال یونانی‌ها و ایتالیاییها بود (یعنی بخشهایی از آنچه که امروز به‌نام ترکیه نامیده می‌شود)، به یونانی‌ها و ایتالیاییها، و نیز بخش زیادی از شرق ترکیه به جمهوری ارمنستان، و پیدایش دولتی کوچک به‌نام کردستان مشروط به همه‌پرسی، مورد تأیید کنفرانس قرار گرفته بود و قرار شده بود منطقه تنگه‌های ترکیه نیز به‌صورت یک منطقه بین المللی و غیر نظامی اداره شود.

ماده ۶۲ معاهده سور severes در مورد کردستان مقرر می‌داشت کمیسیونی مرکب از نمایندگان دولت‌های بریتانیا و فرانسه و ایتالیا ظرف مدت شش ماه از اجرای پیمان، مقدمات تأسیس حکومت خود مختار کرد را در شرق فرات و در جنوب ارمنستان، در حد فاصل مرزهای ترکیه و سوریه و عراق، فراهم نماید و در هر مسئله‌ای بین نمایندگان دولت‌های مزبور اتفاق‌نظر حاصل نشود موضوع به دولتهای متبوع ارجاع گردد، و مسئله خودمختاری کرد باید متضمن تضمین‌هایی برای حمایت از آشوریان و کلدانیان و سایر گروههای قومی و مذهبی ساکن ناحیه باشد؛ و نیز همین ماده مقرر می‌داشت که کمیسیونی دیگر مرکب از نمایندگان بریتانیا و فرانسه و ایتالیا و ایران و کردستان به‌منظور بازدید از منطقه باید تشکیل شود و تعیین نماید که چه تغییراتی باید در مرز ترکیه، (آن‌جاکه با مرز ایران، به‌نحوی که در این پیمان مقرر است) داده شود. و به‌موجب ماده ۶۳ پیمان مذکور دولت عثمانی موافقت نموده بود که

۱- کردها

۲- کردها و کردستان

تصمیمات این کمیسیونها را ظرف سه ماه از تاریخ اعلام بپذیرد. هم‌چنین به‌موجب ماده ٦۴ ترکیه متعهد شده بود، که هرگاه پس از یک سال از اجرای پیمان فوق، از جمعیت کرد مناطق یاد شدهٔ ماده ٦٢، همه‌پرسی به‌عمل آید و ثابت شود که جمعیت این مناطق می‌خواهند از ترکیه مستقل شوند و شورای جامعه ملل تشخیص دهد که این جمعیت شایستگی استقلال دارند و توصیه نماید که این استقلال بدانها داده شود، ترکیه توصیه شورا را بپذیرد و از هرگونه ادعایی برآن مناطق چشم بپوشد. لازم به‌یادآوری است که موضوع کردهای منطقه موصل از این وضعیت مستثنی شده بود و تعیین تکلیف وضعیت آنان موکول به تأسیس خودمختاری کردستان و چشم‌پوشی ترکیه از آن به‌شرح فوق شده بود، و ماده مذکور مقرر می‌داشت، هرگاه این چشم‌پوشی از جانب ترکیه به‌عمل آید و کردهای ساکن آن بخش از کردستان که اکنون جزو موصل هستند بخواهند جزو اتباع این کشور تازه تأسیس کُرد بشوند قدرتهای عمده متفق ایرادی به‌این امر نخواهند داشت.[1]

و خلاصه آنکه به‌موجب معاهده سور دولت عثمانی تجزیه گردید، و ولایات ادرنه و تراس با تمام جزایر دریای اژه، غیر از جزیره رودس Rhodes که ایتالیا تصاحب کرده بود، به‌تصرف یونان در آمد، برای دولت ترکیه (عثمانی قدیم)، در اروپا بجز بندر قسطنطنیه و حوالی آن، و در آسیا غیر از شبه‌جزیره آناطولی چیزی نماند، حتی بندر ازمیر را هم متفقین به یونان بخشیده بودند و همین موضوع موجب جنگی سخت میان ترکیه و یونان شد، ارمنستان هم به‌استقلال رسید، سوریه و بین‌النهرین را نیز دولتهای فرانسه و انگلیس به‌عنوان قیمومیت تصرف کردند ولی دولت فرانسه در تعیین حدود سوریه از شمال با مخالفت دولت تازه ترکیه مواجه شد و پس از آنکه دو سال با سپاه ترک به‌فرماندهی مصطفی کمال پاشا جنگید سرانجام به‌موجب معاهده آنقره (اکتبر ١٩٢١)، از تصرف ارمنستان صغیر و سیلیسی چشم پوشید، سرزمین فلسطین هم با مقرراتی خاص به‌دولت انگلیس سپرده شد، مملکت حجاز هم چون هنگام جنگ به‌تحریک انگلستان برضد سلطان عثمانی برخاسته بود، استقلال دادند[2]، و تنها قومی که از این تقسیم بی‌نصیب ماند و جز حواله و شرط و شروط که آنهم هرگز عملی نگردید و چیزی عایدش نشد قوم کُرد بود؟

معاهده سور مورد اعتراض ملیون ترک به رهبری مصطفی کمال قرار گرفت و منجر

۱- امین زکی. کردها، کردها و کردستان.　　۲- آلبرماله

به‌جنگهای استقلال ترکیه شد، و در نتیجه با شکست اردوی یونان در اناطولی و تخلیه اطنه از قوای فرانسوی و حمایت فرانسه از حکومت آنکارا معاهده سور عملی نشد و متفقین ناگزیر به امضای پیمانی جدید بنام پیمان لوزان شدند[۱]، پیمان لوزان که در چهارم ژویه سال ۱۹۲۳ بین بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، یونان، رومانی، و صرب ـ کروآت ـ اسلاونه و ترکیه به‌امضا رسید و در واقع به معنای شناخت کشور جدید ترکیه بود و موضوع استقلال ارمنستان و خودمختاری کردستان را از بین برد و مسئله کردستان محدود و منحصر به مسئله موصل گردید قبلاً اشاره شد که دولت بریتانیا با دادن منطقه سیلیسیا به فرانسه، موصل را تحت قیمومت خود گرفته بود و دولت ترکیه با توجه به مصوبه پارلمان منطقه موصل را متعلق به‌خود می‌دانست. دولت فرانسه همینکه از منابع نفتی موصل باخبر شد قرارداد للوید جورج و کلمانسو را زیر سؤال برد و مذاکرات این دو دولت به پیمان سان‌ریمو انجامید که در بیست و چهارم آوریل سال ۱۹۲۰ به‌امضاء رسید و در ۲۳ دسامبر همان‌سال در آن تجدیدنظر شد، در این پیمان گفته می‌شد که «دولت بریتانیا تعهد می‌کند در صورتی که منابع نفت بین‌النهرین وسیله دولت انگلیس بهره‌برداری شود به‌میزان ۲۵٪ تولید خالص ملی نفت خامی که استخراج خواهد شد، به دولت فرانسه یا اشخاصی که دولت مزبور تعیین نماید واگذار کند و چنانچه بهره‌برداری از نفت بین‌النهرین را شرکتی خصوصی انجام دهد ۲۵ درصد سهام شرکتهای مزبور به دولت فرانسه واگذار شود؛ و لذا با بستن این معاهده فرانسه در قبال گرفتن سیلیسیا از انگلیس و سهمی از نفت بین‌النهرین به‌شرح فوق از موضوع موصل چشم‌پوشی نمود؛ و چون ایالات متحده با تقسیم منابع نفتی بین‌النهرین به‌شرح فوق معترض بود و این قرارداد را بی‌توجهی به منافع خود می‌دانست سرانجام پس از مذاکرات بسیار او نیز ۲۰٪ سهام ترکیش پترولیوم را، که حق انحصاری از بهره‌برداری حوزه‌های نفتی موصل و بین‌النهرین را داشت، تحصیل نمود و به‌این ترتیب دولتهای آمریکا و بریتانیا و فرانسه سرانجام در ماه می ۱۹۲۳ مسأله توزیع و تقسیم سهام شرکت نفت ترکیه (ترکیش پترولیوم) را حل و فصل کردند، دولت ترکیه امیدوار بود تا از رقابت بین این سه کشور به نفع خود استفاده نماید، لکن چون قضیه نفت را فیصله یافته دید. ناچار پذیرفت که سرنوشت موصل «نهایتاً توسط شورای جامعهٔ ملل تعیین شود».[۲]

۱- امین زکی

۲- کردها، جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا

و شورای جامعه ملل در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۴ قرار اعزام هیئتی را به منطقه و همه‌پرسی از اهالی صادر نمود و این هیئت پس از دیدار با حکومتهای انگلیس و ترک در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۵ در معیت نماینده ترک به بغداد رسیدند و از آنجا در معیت نماینده عراق به موصل رفتند و در تاریخ ۱۶ ژویه، همان‌سال گزارش مفصل خود را به شورای جامعه ملل تقدیم نمودند. در این گزارش در مورد همه‌پرسی از اهالی موصل چنین آمده بود، «باید درخصوص تعیین مأمورین کُرد، به‌منظور ادارهٔ امور ولایت موصل و امور اداری و قضایی و آموزش به زبان کُردی، خواسته‌ها و آرزوهای قوم کُرد برآورده شود و زبان کردی به‌عنوان زبان رسمی آنان شناخته شود و هیئت بر این باور است که اگر به کردها تعهدی داده نشود که پس از چهار سال، بعد از قبولی معاهده انگلیس و عراق و انقضای مراقبت و نظارت جامعه ملل، حکومتی محلی تأسیس نمایند، در آن‌صورت اکثریت آنان قبول حکومت ترک را به حکومت عرب ترجیح می‌دهند» (صفحه ۱۱۱، ماده ۷، فقره ۲، ترجمهٔ گزارش کمیسیون تحقیق جامعه ملل، نقل از امین زکی (زبده تاریخ کرد و کردستان ـ جلد اول صفحه ۱۹۷). شورای جامعه ملل بر مبنای این گزارش و با در نظر گرفتن بعضی شرایط احتیاطی قرار الحاق موصل را به عراق در تاریخ ۱۶ ژانویه سال ۱۹۲۵ صادر نمود که ترجمهٔ مادهٔ سوم آن قرار چنین است:

«حکومت انگلیس به صفت این‌که قیمومت حکومت عراق را دارد، باید آن امنیت و تدابیری را که برای ادارهٔ محلی کردان عراق در گزارش هیئت تحقیق آمده و در قرار نهائی شورای جامعه ملل توصیه شده فراهم کند و مراتب را به شورای جامعه ملل گزارش نماید». و بنا به درخواست شورای جامعه ملل وزیر مستعمرات انگلیس در تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۲۶ طی گزارشی مفصل تأمین تدابیر و حسن نیت عراق را در اداره محلی موصل، به جامعه ملل تقدیم نمود، (نقل از همان ماخذ). لکن قبل از اینکه این گزارش مورد تأیید و یا عدم تأیید شورای جامعه ملل قرار بگیرد و شورا نظر خود را دایر به الحاق موصل به عراق و یا نظری غیر از آن اعلام بکند در پنجم ژوئن ۱۹۲۶ موصل به عراق منظم شد، و به‌رغم تمایل مردم محل به‌تأسیس یک کشور مستقل کرد، و توصیه‌های هیئت اعزامی، موصل تحت قیومت بریتانیا قرار گرفت.[۱] زیرا که از ترکه عثمانی به شرحی که گذشت و در آتی اشاره می‌شود هر یک به

۱- کردها

قدّر قدرت به سهمی رسیده بودند.

حال که موضوع زمینه‌های تاریخی اختلافات کرد و عثمانی و متعاقب آن ترکیه، و احیای این کشور با عدم اجرای معاهده سور، و با انعقاد معاهدهٔ لوزان و ادعای آن کشور به منطقه موصل به‌شرحی که گذشت تا حدودی مشخص گردید به موضوع اصلی و انگیزه لشکرکشی ترکیه به شمال عراق و نقطه‌نظرهای ریاست‌جمهوری آن‌کشور در مصاحبه یاد شده می‌پردازیم:

ریاست‌جمهوری ترکیه در مصاحبه مفصلی با «تی. دی. ان» ذیل عنوان «دمیرل: اروپا نباید ترکیه را تنها بگذارد» که ترجمهٔ بخشی از آن در شماره ۲۰۵۳-۱۲ آذرماه ۱۳۷۴ صفحه ۸ روزنامه ابرار درج شده بود، در پاسخ به این سئوال: «در شمال عراق، سربازان ما غالباً در حال عقب نشینی هستند، نظر شما دربارهٔ یک امنیت بادوام در این منطقه چیست؟ دمیرل در جواب با این بیان: برای برقراری یک‌چنین حالتی چه می‌توان انجام داد؟» نقطه‌نظرهای خود را به‌تفصیل ابراز نموده که خلاصه آن به‌شرحی است که می‌آید:

«دمیرل نقشه خطوط مرزی ترکیه و عراق را، که در آن نقاط تمرکز نیروهای حزب کارگران کردستان مشهود است، نشان می‌دهد). چرا ترکیه اقدام به‌انجام چنین عملیاتی در شمال عراق کرده است؟ به‌سبب آن‌که آنها با ۲۵۰۰ تن نیرو در یک خط ۷۳۸ کیلومتری صف‌آرایی کرده‌اند و این در حالی است که ارزش تخمینی انواع و اقسام تجهیزات ایشان بالغ بر ۵۴۲ میلیارد لیره است،... چه باید کرد؟ این مردم در گروههای ۶۰ تا ۱۰۰ نفره از کوهها عبور کرده‌اند و ما نیز باید از این کوهها بگذریم، این امر محال است که شما بتوانید از ورود آنها به کوههایی که بیش از ۲۸۰۰ متر ارتفاع دارد ممانعت بکنید، به‌عبارت دیگر وضعیت مرزهای منطقه، ما را در انجام چنین کاری ناتوان می‌سازد، این غیرممکن است که شما بخواهید کوههای بالای ۲۸۰۰ متر ارتفاع را به‌عنوان مرز قرار دهید و از آن دفاع کنید... به‌علاوه هشت ماه از سال این کوهها پوشیده از برف و آنها به‌خوبی می‌دانند که چگونه با گروههای ۶۰ تا ۱۰۰ نفره از منطقه عبور کنند و به ما ضربه بزنند، حال ترکیه چه باید بکند؟ در حقوق بین‌الملل به چنین حالتی «وضعیت ضروری» یا «حفظ جان» می‌گویند، در حال حاضر ترکیه به این حد رسیده است، مشکل ما این حقیقت است که این مرزها اشتباهند، این مرزی است که براساس نفت تعیین شده است، به‌عبارت دیگر جایی که منابع نفتی به انتها می‌رسد جایی است که مرزهای ترکیه آغاز می‌شود، این زمین‌شناسان بوده‌اند که مرزها را تعیین

کرده‌اند، شما این مسئله را می‌دانید که استان موصل قبلاً متعلق به عراق نبوده و تا قبل از معاهده لوزان به ترکیه تعلق داشته است، صریحاً بگویم که این مسئله به رأی‌گیری محول شده بود سپس به‌خاطر اتفاقاتی که در دو کشور رخ داد در سال ۱۹۲۶ این منطقه به عراق ملحق شد، در سال ۱۹۲۴ این سرزمین‌ها هنوز داخل مرزهای «معاهده ملی» (منظور آقای رئیس‌جمهور همان میثاق ملی است که اشاره شد)، (مرزهای ترکیه که در زمان «جنگ آزادی‌بخش» توسط آنکارا تعیین شده بود)، به‌عبارت دیگر زمانی‌که دولت عثمانی در پایان جنگ اول جهانی فروپاشید منطقه موصل هنوز هم قسمتی از آن امپراطوری بود، امروز تمامی مناطق کرکوک، موزال، و شمال عراق به عنوان دردسری برای ترکیه محسوب می‌شوند... زمانی‌که ترکیه مشغول به دفاع از مرزها، سرزمین و مردم خود می‌باشد، اروپا می‌کوشد ترکیه را منزوی نماید، بعضی می‌گویند ترکیه با انجام این عملیات به هدف خود رسیده است، پس باید منطقه را ترک نماید، پاسخ من این است: که اگر ترکیه عقب‌نشینی نماید چه چیز رخ می‌دهد؟ در چنین حالتی دوباره این منطقه تصرف خواهد شد، اگر دوباره تصرف شود چه خواهد شد؟ ترکیه نمی‌تواند بگوید «بگذارید این دفعه آنها بیایند، ما به آنها صدمه‌ای نخواهیم زد چراکه دنیا به هراس خواهد افتاد، در آن‌صورت آنچه ضروری باشد انجام خواهد شد ... و الیٰ آخر».

در این مصاحبه آقای رئیس‌جمهور ترکیه به نکات جالبی اشاره نموده‌اند که پرداختن به هر یک از آنها مستلزم مقالاتی چند می‌باشد و لذا در آن میان به دو مطلب زیر می‌پردازیم:

یکی این‌که می‌گویند: اگر ما از خاک عراق عقب‌نشینی کنیم کردها دوباره می‌آیند، و اگر بیایند ما باید مجدداً آنها را تا داخل خاک عراق تعقیب کنیم؛ و لذا آقای رئیس‌جمهور با نشان دادن فرضیه‌ای، از دور تسلسل حمله و تعقیب به‌حکم قضیه می‌رسند، که نباید خاک عراق را تخلیه کنیم!؟

وقتی که مسائل و مشکلات اجتماعی ملتی در رابطه با حاکمیت، این‌چنین مورد معاینهٔ بالینی و نظری قرار می‌گیرد، بدون شک دارویی نیز، که نه برای درمان، بلکه برای نگهداری بیمار به‌همین وضع تجویز می‌شود طبعاً چیزی جز نسخه‌ای که آقای رئیس‌جمهور پیچیده‌اند نخواهد بود؟ با این تذکر که ایشان در این مصاحبه نگفته‌اند؛ که اگر این محکومین فرضاً به کشورهای دیگر هم‌مرز با ترکیه مثلاً ایران، سوریه، ارمنستان و گرجستان می‌گریختند، آیا در

آن‌صورت نیز ارتش ترکیه در تعقیب آنان این کشورها را نیز اشغال می‌نمود؟ و این‌چنین تجاوزاتی به‌خاک کشورهای مجاور با «حقوق بین‌الملل» و «وضعیت ضروری» و «حفظ جان»، بدان‌گونه که اشاره نموده‌اند تطبیق می‌کند؟ و آشنایی این بینوایان به رموز جنگی و آگاهی آنان به راههای گریز کوهستانی به‌خاطر «حفظ جان خود» جرم است؟ آیا ایجاد منطقه حایل در خاک کشور دیگر، با حقوق بین‌الملل مطابقت دارد؟ و اصولاً مگر این‌چنین منطقهٔ حایلی در جنوب لبنان مانع جنگهای خونین حزب‌اله و ارتش صهیونیست‌ها شده است، که ترکیه نیز به تبعیت از این سیاست منطقه حایلی در شمال عراق ایجاد نماید؟ و آیا تنها راه برخورد با خواستهای این قوم، که به شهادت شورشهای پی‌درپی به حقوق خود واقف و قرنها پیش از عثمانی و ترکیه در همین سرزمین سکونت داشته‌اند و در جنگهای جمهوری و جنگهای استقلال ترکیه «برادر و برابر یاد می‌شدند»، و به نسبت جمعیت سهمی به‌مراتب بیش از اقوام دیگر در این جنگها داشتند، همان اعمال گذشتهٔ «تتریک و تهجیر و تقتیل»[1] است؟

آقای رئیس‌جمهور در همین مصاحبه در پاسخ به سؤال دیگر می‌گویند.

«ایشان به‌دنبال حقوق نیستند، اینها تجزیه‌طلبان میهن‌پرست هستند، ناسیونالیست‌های نژادپرست، در این حالت هرگونه اعطای امتیاز به تروریسم از سوی ترکیه نوعی ضعف محسوب خواهد شد، این جایزه و پاداشی است که به کشتارکنندگان اهداء می‌شود...».

این‌چنین اظهارنظر رئیس‌جمهور ترکیه، «که اینها به دنبال حقوق نیستند و تجزیه‌طلبانی میهن‌پرست هستند و...»؛ آن‌هم در قرن حاضر که بسیاری از واژه‌ها ماورایی مورد پرسش قرار گرفته‌اند و آن جاذبه‌های افسانه‌ای پیشین را، لااقل با تعبیری که آقای رئیس‌جمهور به کار برده‌اند «میهن‌پرستان تجزیه‌طلب»، تا حد زیادی از دست داده‌اند، توجیهی بیش برای تجاوز به حقوق اساسی و طبیعی کرد ترکیه نیست؛ طبیعی است که هر انسان به‌خانه و کاشانه و محیط اجتماعی و پرورشی خود که از مواهب الهی و طبیعی آن بهره‌مند شده و در دامان پرمهرومحبت او پرورش یافته و از وجب به وجب هر منطقه آن خاطره‌ها دارد و به‌خاطر حفظ آن از دستبرد بیگانگان جان‌فشانی‌ها کرده است و رنجها برده است و از آب و هوا و نعمات خدادادی و امتیازات اجتماعی آن بهره‌مند شده است عشق می‌ورزد، وطنش را دوست دارد و در راه عمران و آبادانی و پاسداری از حریم وطن تا حد نثار جان ایستادگی

۱- امین زکی

می‌کند؛ علاقمندی کردان نیز به وطن خویش از این مقوله خارج نیست. در مقابل این عشق و علاقه نیز انتظار و توقع دارند، مام وطن آغوش گرم و پرمهر و محبت خود را به روی آنان بگشاید و سایه رأفت خود را بر سر آنان نیز بگستراند و این فرزندان را نیز از باد و طوفان و حوادث ناگوار زمان به‌رهاند. و دشواری هنر حکومت کردن و این‌چنین تکلیف و وظیفهٔ بس بزرگی را به گردن گرفتن در گرو همین است، که چگونه باید توده‌های مردم را در انجام خدمات عمومی برای پیشرفت و سعادت و ترقی و رفاه و علم و ثروت مملکت «وطن» بسیج نمود، و چگونه باید توقعات و انتظارات مردم را از «وطن» برآورده کرد؟ با طرد و تهجیر و تقتیل؟ یا با وسایل و ابزار و اندیشه‌هایی که علوم و فنون مملکت‌داری در اختیار گذاشته است؟

و لذا با طرح این‌چنین سئوالاتی است که فرضیهٔ تصوری و راه حل استبدادی دچار نارسایی علمی و طبیعی می‌شود، و حقیقت موضوع بدان‌گونه که هست پدیدار می‌گردد؟ هرچند انگیزه لشکرکشی در این مصاحبه به‌وضوح و بالصراحه با ذکر مسئله مرزها و نفت موصل بیان شده است، که شرح آن گذشت و بهانه‌ای بیش نیست.

نتیجه: اگر چه حادثهٔ قتل آرشیدوک فرانسوا فردیناند ولیعهد اطریش در «سرایه‌و» به‌ظاهر باعث جنگ عالم‌سوز جهانی شد، لکن علل اساسی آن رقابت‌های آلمان و انگلیس در سیاست دریایی و اختلاف آلمان و اطریش با روسیه در مسایل بالکان و شرق، و در مسائل اقتصادی، تجارتی و مستعمراتی و به ویژه نفوذ آلمان در امپراطوری عثمانی به شکل فروش تسلیحات، کمک‌های نظامی و فعالیت‌های اقتصادی و گرفتن امتیازات بود، که کشورهای فرانسه، بریتانیا و روسیه را به‌جهت ترس از توسعه‌طلبی آلمان به همدیگر نزدیک نمود و با بستن معاهده ۱۹۰۴ بسیاری از اختلافات بالقوه بین انگلیس و فرانسه را مرتفع نمودو با قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روسیه منطقه خلیج فارس به عنوان حوزه نفوذ بریتانیا به رسمیت شناخته شد، و صحنه برای جنگی که بتواند چهره اروپا و خاورمیانه را تغییر دهد آراسته گردید! سلطان عثمانی در این جنگ شکوه و جلال و هیئت و هیبت گذشته زمان سلطان سلیمان خان قانونی را می‌دید؟ کشورهای قدرتمند نیز هریک تصور برتری بر دیگری را داشتند، بسیاری از مردم نیز از جنگ، تصوری جز تغییر چند ارباب نداشتند، تعدادی هم افکاری کاملاً متفاوت دربارهٔ ترتیب ارضی و سیاسی منطقه داشتند و خلاصه جرقهٔ آتشِ کشته شدن ولیعهد اطریش، تعمداً «با همین بهانه» به بشکه باروت آماده شدهٔ جنگ، زبانه کشید؟

با متارکهٔ جنگ، اگرچه بریتانیا ولو به‌ظاهر علاقمندی خود را به تأسیس کشوری کُرد، نشان داد، و از ماههای پایانی جنگ، منطقه بین‌النهرین را اشغال کرده بود و با علم و آگاهی به منابع نفتی موصل، و پیش‌بینی بروز مشکلاتی در مذاکرات و معاملات و معاهدات درصدد جلب حمایت و ایجاد ارتباط با مردم محل و رهبران کُرد برآمده بود و از همان اوایل کار یعنی از ۱۹۱۸ به فکر تماس با رهبران کرد افتاده بود و سرپرسی سایکس که بعدها نماینده عالی بریتانیا در عراق شد برای گفت‌وگو با ژنرال شریف پاشا رئیس هیأت نمایندگی کُرد در کنفرانس ورسای به‌منظور بحث درباره کردستان خودمختار یا مستقل به مارسَی رفت؟ و آمریکاییها نیز که به پیروزی متفقین کمک کرده بودند، برای دسترسی و تصاحب سهمی از غنایم جنگی و ماترک عثمانی، خود را حامی کرد و ارمنی معرفی نموده بودند و گزارش کمیسیون کینگ کرین به کنفرانس صلح، تأسیس کشوری کُرد را توصیه می‌کرد؛ فرانسه نیز در کنفرانس صلح به‌رغم بی‌میلی ابتدایی، سرانجام با قید و شروطی با تأسیس کشوری کُرد موافقت کرد، با این‌وصف مشاهده شد، علیرغم اظهار تمایل ظاهری، و اصول ویلسن رئیس‌جمهور آمریکا درخصوص حق تعیین سرنوشت ملل تابع امپراطوری، و تأسیس کشورهای تازه استقلال‌یافتهٔ خاور میانه (عراق، سوریه، لبنان، اردن و غیره)، که امپریالیسم در جهت اهداف خود و موافق با نیازهای خود به‌وجود آورده بود، در تأسیس کشوری کُرد، چه مستقل و چه خودمختار چندان رغبتی از خود نشان ندادند، در حالی‌که از حیث فرهنگ و معارف و بینش و آگاهی سیاسی و اجتماعی، کردان در همان مرحله‌ای بودند که دیگر کشورهای تازه استقلال یافته قرار داشتند؛ و لذا با تقسیم امپراطوری عثمانی در معاهده سور، اگرچه غیر از شبه‌جزیره اناطولی در آسیا برای عثمانی چیزی باقی نماند، و ارمنستان مستقل نیز تأسیس گردید، برای وعده‌های تشکیل کردستان مستقل یا خودمختار نیز، در خارج از منطقهٔ نفتی موصل، «کردستانی کوچک» با شرط و شروطی و تأیید جامعه ملل پیش‌بینی گردید، و منطقه موصل از آن مستثنی شده بود و همچنان تحت قیمومت بریتانیا باقی مانده بود و الحاق آن به کردستان موکول به‌تأسیس کردستان و اظهار تمایل مردم به الحاق به‌آن و انجام همه‌پرسی و تأیید جامعه ملل گردیده بود، که در حدّ وعده وعیدها و تعارفات دیپلماتیک چیزی بیش نبود؟ و متعاقب آن همین‌که ترکیه از نفت موصل چشم‌پوشی کرد (۱۹۲۳)، وضعیت عوض شد، و علاوه بر واگذاری سیلیسیا از جانب فرانسه به ترکیه، اردوی یونان در

اناطولی در جنگ با ترکهای جوان محو و نابودگردید، سپاهیان فرانسه از اطنه عقب نشستند و به اتکاء فرانسه، ترکیهٔ ناتوان به قدرت رسید، و سهام نفت بین‌النهرین به‌شرح: (بریتانیا ۵۲/۵، ایالات متحده آمریکا ۲۱/۲۵، فرانسه ۲۱/۲۵، درصد تقسیم گردید؛[1] و لذا با این معاملات معاهده سور عملی نشد و با انعقاد معاهده لوزان ترکیه (با محدوده امروز) احیا گردید و وعده‌های ارمنستان مستقل و کردستان خود مختار به‌مانند حباب روی آب ترکید و محو و نابودگردید و مسئله کردستان منحصر به موصل شد که آن‌هم در ۱۹۲۶ به‌عراق ملحق گردید؟

تصور من از بازی سیاسی اخیر ترکیه نیز تمهید مُقدماتی دیگر «با تعقیب نیروهای حزب «پ. ک. ك» به‌منظور تضعیف این رقیب قوی‌پنجه و اشغال شمال عراق و اقدامات و عملیاتی در آن نواحی، که به تعبیری (انهدام پایگاههای حزب مزبور و به تعبیری احداث پایگاههایی برای خود، به قولی با هماهنگی سیاست منطقه‌ای اسرائیل در تعقیب شعار معروف بنیانگذار آن «حدودَكَ یا اسرائیل مِنَ الفراط الی النیل»، و به قولی دیگر احداث منطقه‌ای حایل در شمال عراق، به گفتهٔ عبدالحلیم خدام در روزنامه اطلاعات ۲۱۰۷۷-۷۶/۳/۲۸ ص ۱۶، جهت استقرار کلیه تبعیدشدگان فلسطینی، یا در جهت طرح اسرائیل در جنوب لبنان، به امید جلب حمایت، یا لااقل عدم مداخلهٔ جامعه اروپا، با پشتیبانی از سیاست آمریکا در جهت نابودی صدام، و حمایت اسرائیل به‌دلیل معاهدات فیمابین، با توسل به اختلافات احزاب سیاسی مجلس ملی کرد عراق و نفاق آنان و برانگیختن گروههای سیاسی کُرد علیه هم و بهره جستن از اختلافات)، به‌جهت سوق دادن و آماده‌کردن شرایط منطقه در جهت بحرانی دیگر و نهایتاً تجزیه عراق و تسهیم و تقسیم نفت بین‌النهرین و ترسیمی دیگر در مرزبندی منطقه است. و طبیعی است در چنین شرایطی علی‌القاعده و طبق مرسوم شعارهای «وحدت کُرد و ترك، برادری و برابری حقوق، استقلال یا خودمختاری» با شدت وحدّت هرچه بیشتر مجدداً آغاز شود.

در خاتمه بدون داشتن هیچ‌گونه ارتباط و وابستگی به یکی از این احزاب وگروهها، و یا وابستگی و پیوستگی به احزاب وگروههای سیاسی دیگر، و یا تنقید و انکار یکی و تأیید و جانبداری از دیگری، با اعلام موضع خود به‌قول معروف که من: «نه اینم» و «نه آن»، بلکه «یک ایرانی کرد هستم» نقطه‌نظرهای خود را، که حاصل اندیشه دربارهٔ مطالبی بود که مطبوعات

۱- جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا.

منعکس نموده بودند، به‌شرحی که گذشت به‌نظر خوانندگان گرامی به ویژه هم‌نژادان کرد رسید.

اینک که دو سال از نوشتن این مقاله گذشته است و ناشر محترم برای بازخوانی و تصحیح کتاب مورد انتشار آن‌را به راقم سطور سپرده است، بد نیست اضافه شود، همانگونه که در مقاله پیش‌بینی شده بود به‌منظور تضعیف حزب P.K.k، رهبر سیاسی آن عبداله اوج‌آلان در دام گستردهٔ کشورهای هم‌پیمان گرفتار شده است و در زندانِ ترکیه، نه به‌اتهام فعالیت سیاسی و دفاع از خلقی مظلوم و بی‌پناه، بلکه به جرم قتل ۳۱۰۰۰ کشته و صدمیلیارد دلار خسارت جنگی بر صندلی اتهام نشانده شده است، در حالیکه اگر این محاکمه صورتی حقیقی داشت، به‌جرم قتل ۲٦،۰۰۰ نفر که در ترکیه اعم از مبارزین P.K.K و غیرنظامیان کرد و بسیاری دیگر از روشنفکران و ویرانی چهارهزار روستای کردنشین به‌وسیله ارتش ترکیه و آوارگی و بی‌خانمانی بیش از سه ملیون غیرنظامی کرد (نقل از مجله گزارش شماره ۱۰۱ تیرماه ۷۸ ص ۵۰ تهران)، به‌جای محاکمه اوج‌آلان می‌بایستی مسببین و عاملان جنایات کشتار کُرد و ترک بر صندلی اتهام نشانده و محاکمه و اعدام می‌شدند.

نیکسون رئیس‌جمهور اسبق آمریکا در کتاب «جنگ واقعی، صلح واقعی» می‌نویسد:

ملت‌ها بر اثر شیوه‌هایی که برای جوابگوئی به چالشهای خاصی که رویارویشان قرار می‌گیرد، می‌میرند یا زنده می‌مانند... در حالی که قدرت به هیچ‌وجه موجد حق نیست، حق نیز به‌خودی‌خود ایجاد قدرت نمی‌کند، ...ملّتی جان به‌در می‌برد که برای مقابله با این‌چنین لحظاتی به پاخیزد، برای تشخیص این‌چنین خطراتی دارای عقل و خرد باشد و ارادهٔ تدافع و مقابله با خطرات را دارا باشد.

همین نویسنده به‌نقل از سِررابرت تامپسِن، کارشناس انگلیسی جنگهای چریکی، قدرت ملی را، با قاطعیت به‌عنوان نیروی انسانی به‌علاوه‌ی منابع به‌کاربرده شده، اراده زمان تعریف کرده است.

امروز با دستگیری و حتی اعدام و حبس ابد اوج‌آلان مشکل و معضل کُرد در خاورمیانه برطرف نمی‌شود، بلکه این‌موضوع با اعتراضات میلیونی آزادگان کُرد در سراسر کشورها و خودسوزی‌های حماسی بی‌سابقه در تاریخ، مسئله‌ای منطقه‌ای را به معظلی بین‌المللی قابل طرح و حمایت در داخل سازمانهای بین‌المللی و مجامع طرفدار حقوق طبیعی و انسانی کشانده است. و کُردان که به مانند ژاپن پس از جنگ در تمامی نقاط دنیا پراکنده شده‌اند و

به‌تمامی علوم و فنون و خرد سیاسی و اجتماعی و بهره گیری از منابع و امکانات و بسیج اراده ملت کُرد از راههای مختلف رسانه‌ها و مطبوعات آگـاهی تـام و تـمام و حـتی بـیشتر از حکومتهای عراق و ترکیه پیدا کرده‌اند، بیش از هر زمان شایستگی اداره خود را در این دو کشور با حفظ حقوق سایرین دارند، و لذا پیش از آنکه بحرانی در منطقه ایجاد شود اقتضا دارد مجامع بین‌المللی و این دو کشور تسلیم حقوق حقه این ملت بشوند.

والسلام

به قلم یداله ـ روشن اردلان

کردستان به قصد توضیح[1]

یداله ـ روشن اردلان

اگرچه مقالهٔ «زیر خاکستر تاریخ» به انگیزهٔ نقد مقدمهٔ کتاب «زنـدگی در دوران شش پادشاه» و به قصد اصلاح مقدمهٔ، با درج همان مقاله در چاپ‌های بعدی کتاب مذکور نوشته شده بود که به همت آن روزنامه درج و منتشر گردید، لیکن چون در ارتباط با موضوع، مطالبی عنوان شد که مورد توجه علاقه‌مندان قرار گرفت و طی تماس‌های تلفنی و در دیدارهـای خصوصی و نیز با درج مقاله نویسندهٔ محترم آقای «حاج مهدی آستانه‌ای» (فقط یک پیشنهاد است ـ شماره ۲۰۹۸۶ مورخـه ۲۰ بـهمن ۷۵ صـفحه ۶ روزنـامه اطـلاعات) خـواسـتار توضیحاتی بیشتر شده‌اند به‌شرح زیر ادامه می‌دهد:

۱ـ نام کردستان

سرزمینی که مقارن جنگ جهانی بزرگ به سه قسمت تقسیم شده بود و دو بخش آن در خاک عثمانی و روسیه و یک بخش آن نیز جزو ایران باقی مانده بود و متعاقب آن با سقوط و فروپاشی امپراطوری عثمانی، بخشی از آن به روسیه و بخشی در سهم ترکیه و بخشی نیز جزو کشورهای تازه استقلال یافته عراق و سوریه قرار گرفت، به اعـتبار سـاکـنان «کـرد» آن «کردستان» و به تعبیری دیگر که در کتب آمده به نامهای «کردستان ایران»، «کردستان عراق»،

۱- این مقاله در شماره‌های $\frac{۲۱۰۰۹}{۷۵/۱۲/۲۰}$ و $\frac{۲۱۰۱۰}{۷۵/۱۲/۲۱}$ روزنامه اطلاعات به چاپ رسید.

«کردستان ترکیه» و حتی «کردستان روسیه و سوریه» از آن یاد می‌شود.

در گذشته دور و اعصار کهن (به استثنای بخش غربی ایران، بدانگونه که حمدالله مستوفی به‌سال ۷۴۰ هجری در نزهةالقلوب نقل نموده و کردستان ترکیه به نقل از واسیلی نیکیتین ترجمه فاضل و همشهری محترم محمدقاضی صفحه ۷۷ که در پایان قرن هفدهم میلادی ظاهر شده و جغرافیای اداری عثمانی تنها سه محل یعنی «درسیم»، «موش» و «دیاربکر» را به نام ایالت کردستان می‌شناخت)، نواحی مذکوره دارای عنوان «کردستان» نبوده است. به عبارت دیگر تا قرن دوازدهم میلادی از نام کردستان در هیچ تألیف و نوشته و سند و مدرکی اثری نبود، و لذا چه آن زمان که اقوام کهن «لوللو». «گوتی»، «کاسای» و «سوباری» در منطقه زاگروس ساکن بودند و چه آن روزگار که دولت‌های مقتدر ماد و هخامنشی (پارس) و مقدونی و روم و اشکانی و ساسانی و حتی در دورهٔ حکومت اسلامی (الا آنچه که حمدالله مستوفی اشاره نموده و بعداً به آن خواهیم پرداخت) که بر این مناطق تصرف و تسلط داشتند، در هیچ ماخذ و منابعی نامی از «کردستان» دیده نمی‌شود.

شایان ذکر است که پس از ظهور اسلام و رحلت محمدمصطفی (ص) که اعراب حکومت ساسانی را (دولت ساسانی در این زمان شامل ایران و بین‌النهرین بود) برانداختند به روم شرقی (دولت مقتدر دیگر) به جز بلاد ثروتمند سواحل جنوبی و غربی مدیترانه، کاملاً استیلا پیدا نکردند و خلفای عباسی نیز پایتخت حکومت اسلامی را از شام به بغداد (بالای تیسفون پایتخت زمستانی ساسانی) انتقال دادند و این پایتخت مرکز شرقی دولت اسلامی گردید و لذا تمامی نواحی پهناوری که مملکت ساسانیان را، پیش از ظهور اسلام، تشکیل می‌داد اسماً در اطاعت عباسیان بود.

این سرزمین پهناور از طرف شرق به صحاری آسیای مرکزی و کوههای افغانستان، و از طرف مغرب به امپراطوری روم شرقی محدود بود و این محدوده به چندین قطعه تقسیم شده بود که نام و حدود آن‌ها در دورهٔ فرمانروایی اعراب، غالباً همانی بود که در دروه ساسانیان بوده است، لیکن در مواردی این اسامی تغییر داده شده است، لذا به قصد درک بهتر مطلب موضوع بحث، به قطعاتی چند داخل این محدوده پهناور اشاره و در هر مورد توضیحاتی مختصر داده می‌شود:

۱ـ جبال. در کتاب «نظری اجمالی به تاریخ و جغرافیای ایران» نوشته پروفسور «و.

بارتولد» به زبان روسی (صفحه ۱۳۸) مذکور است که جغرافی‌دانان عرب منطقه کوهستانی الجبال راکه شهرهای ری و اصفهان و همدان و شهرهای دیگر در آن بود شامل کوهستانهای شمال همدان تا مرزهای آذربایجان نیز می‌کردند. بیشتر مردمان ساکن در این مناطق کوهستانی مانند امروز «کُرد» بودند، ایالت واقع بین کرمانشاهان و آذربایجان اکنون به نام «اردلان» معروف است و شهر مهم آن «سیناهو» یا «سنه» است و در دنبالهٔ همین مطلب اضافه می‌کند: «در دوران ساسانیان، اردلان (کردستان امروز) و نهاوند با هم ایالت «ماه» را تشکیل می‌دادند «نقل از کرد و کردستان واسیلی نیکیتین ترجمه محمد قاضی صفحه ۷۶ زیرنویس شماره ۳).

و نیز نقشه سیاسی آسیای باستان در همین مأخذ صفحه ۳۹۴ اراضی بین کرماشان و آذربایجان را با عنوان «اردلان» مشخص نموده است. از طرف دیگر لسترنج در سرزمین‌های خلافت شرقی در تعریف از ایالت جبال می‌نویسد: «ناحیه کوهستانی پهناوری که یونانیان آن را «مدیا» می‌گفتند و از باختر به جلگه‌های بین‌النهرین و از خاور به کویر بزرگ ایران محدود بود نزد جغرافی‌نویسان عرب به نام «ایالت جبال» معروف بود. این نام بعدها متروک شد و در قرن ششم هجری در زمان سلجوقی‌ها به غلط آن را «عراق عجم» نامیدند تا با «عراق عرب» که مقصود، قسمت سفلای بین‌النهرین بود اشتباه نشود». کلمهٔ «عجم» و «اعجمی» در زبان عربی اصلاً به بیگانه و اجنبی اطلاق شده است؛ به همان معنی که یونانیان کلمه «بربری» را استعمال می‌کردند و چون ایرانیان اولین قوم بیگانه‌ای بودند که اعراب با آنها رابطه پیداکردند از این‌رو کلمه عجم و اعجمی خاص «بیگانهٔ ایرانی» گردید. و نیز در مورد چگونگی تغییر نام «جبال» به «عراق عجم» می‌نویسد: «کلمهٔ عراق را مسلمانان بر نیمه سفلای بین‌النهرین اطلاق می‌کردند و اعراب دو شهر بزرگ کوفه و بصره را «عراقین» می‌گفتند که به معنی دو پایتخت عراق است. این نامگذاری در ادبیات عرب نیز بکار رفته بود. اما در نیمهٔ دوم قرن پنجم که سلجوقیان بر تمام مغرب ایران استیلا یافتند و همدان را پایتخت خود قرار دادند نفوذ و استیلای آنها تا بین‌النهرین (مقر خلافت عباسی) نیز رسید و از مقام خلافت لقب «سلطان العراقین» به آنها اعطا گردید. از این لقب اینطور فهمیده شد که مقصود از عراق دومی «عراقین = دو عراق» ایالات «جبال» است؛ یعنی همانجاکه مقر سلاطین سلجوقی بود. از این‌رو مردم برای این که این عراق با عراق اصلی (عراق عرب) اشتباه نشود آنجا را «عراق عجم» نامیدند. (همان مأخذ صفحه ۲۰۰).

۲ـ مزوپوتامیا:

جلگه پهناور حد فاصل دو رود دجله و فرات را یونانی‌ها «مزوپوتامیا» به معنی «بین‌النهرین» می‌نامیدند، این جلگه پهناور که دو رودخانه مزبور به فواصل مختلف در آن جاری است از نظر طبیعی به دو قسمت تقسیم شده، قسمت شمالی یا علیای آن که سرزمین قدیم آشور باشد بیشتر شامل مراتعی است که جلگه‌ای سنگلاخ آن‌را پوشانیده است و قسمت جنوبی یا سفلای آن که بابل قدیم باشد سرزمینی است حاصل‌خیز با خاک رسوبی و نهرهایی که در آنجا کشیده شده است. اعراب قسمت شمالی بین‌النهرین را «جزیره»، و قسمت جنوبی آن‌را «عراق» می‌نامیدند. سرحد بین دو قسمت شمالی و جنوبی یعنی جزیره و عراق در دوره‌های مختلف تغییر می‌کرد، جغرافی‌نویسان قدیم عرب، حدّی را که معین می‌کردند خطی بود که به طرف شمال از شهر «انبار» واقع در ساحل فرات به «تکریت» واقع در ساحل دجله کشیده می‌شد، لیکن جغرافی‌نویسان بعدی، حد عراق و جزیره را خطی قرار دادند که از تکریت تقریباً به سمت غرب کشیده می‌شد و در زیر «عانه» واقع در ساحل فرات به فرات می‌رسید و بدین ترتیب بسیاری از شهرهای ساحل فرات که در شمال «انبار» بود، داخل در منطقه عراق نمودند. اصطلاح «جزیره» به این جهت بوده که آبهای دجله و فرات علیا، جلگه آنجا را دربرمی‌گرفت و حالت جزیره مانندی به این منطقه می‌داد. منطقه جزیره به سه قسمت تقسیم شده بود «دیار ربیعه»، «دیار مضر» و «دیاربکر» که به نام سه قبیله «ربیعه» و «مضر» و «بکر» که در زمانهای قبل از اسلام و در تحت فرمانروایی سلاطین ساسانی به آنجا کوچ نموده بودند، و هر منطقه‌ای (دیار) به نام آن قبایل مشهور شده بود و «موصل» در ساحل دجله بزرگترین شهر دیار ربیعه، و «رقه» در ساحل فرات مرکز دیار مضر و «آمِد» در ساحل دجله بزرگترین شهر دیاربکر بود.

۳ـ بلاد روم:

مسلمانان ممالک روم شرقی را به‌طور کلی «بلاد روم» یا «بلادالروم» می‌گفتند و رفته رفته «بلاد روم» به روم تنها اختصار یافت و کلمه روم بر آن کشورهای مسیحی که با کشورهای اسلامی مجاور نزدیک بودند اطلاق گردید و چون اعراب در اواخر قرن پنجم هجری بر سرزمین‌های پهناور در آسیای صغیر استیلا پیدا کردند، آنجا را روم می‌نامند. حدود بلاد

اسلامی و روم در زمان امویان و عباسیان و حتی تا یک قرن و نیم پیش از حمله مغول، از دو سلسله جبال «طوروس» و «آنتی طوروس» تشکیل می‌شود و این حدود را خطی طولانی، (که از سنگرها و دژها ـ که در عربی ثغور می‌گفتند ـ تشکیل می‌شدند) تعیین می‌نمود. این سنگرها گاهی در دست مسلمانان و زمانی به تصرف رومی‌ها درمی‌آمد و همینطور دست به دست می‌گشت. و به دو دسته تقسیم می‌شد: ثغور شمال شرقی که از جزیره حراست می‌نمود و «ثغور جزیره» نام داشت و شامل «ملاطیه» (ملطیه)، «زبطره». «حصن منصور»، «بهسنا»، «حدث». «مرعش». «هارونیه»، «کنیسه» و «عین زربی» بود، و «ثغور شام» که از شام حفاظت می‌نمود در مجاورت ساحل شمالی خلیج «اسکندرون» قرار داشت که شامل «مصصیه»، «ازنه» و «طرطوس» بود.

با شرح آنچه که گذشت برمی‌گردیم به دنباله موضوع که اشاره شد: در گذشته تا زمان ساسانیان و حتی دوره اسلامی (به استثنای زمان سلجوقی) علیرغم موجودیت فعال «کُرد» در هیچ منبع و مأخذی ذکری از نام «کردستان» نشده است و اینک به نقل از «امین زکی» مورخ نامدار کرد با توجه به توضیحاتی که در فوق داده شد، موضوع را تعقیب می‌کنیم: این مورخ در «تاریخ کرد و کردستان» می‌نویسد: در دورهٔ حکومت‌های مقدونی و روم و اشکانی و ساسانی از ولایت کردستان با نامی مخصوص ذکری به میان نیامده است و همواره از قسمت میانی آن با نام «ارمنیه» و «ارمنستان» یاد شده است و در اوائل حکومت اسلامی، بخشی از وطن کرد در داخل ولایت «آذربایجان» و بخش مرکزی یا میانی آن در داخل ولایت «جزیره» نشان داده شده است. در دوره خلافت اموی و عباسی نیز با مختصر اختلافی همین تقسیمات اداری برقرار بوده است و ولایات کردستان، در داخل ولایات: جزیره، عراق، جبال، آذربایجان، موکان = مغان و اران و ارمنیه و روم واقع بوده، و در دنباله مطلب اضافه می‌کند، کتاب «تقویم البلدان» هم تا حدودی این تقسیمات را تأیید می‌کند و ولایات کردنشین را در داخل پنج اقلیم به شرح زیر نشان می‌دهد:

۱ـ اقلیم جزیره: که شامل ولایات دیار مضر «رقه» دیار ربیعه «موصل» دیاربکر «آمد»؛

۲ـ اقلیم بلاد روم: که شامل، ملاطیه «ملطیه» توقاد وسیواس؛

۳ـ اقلیم عراق: که شامل حلوان؛

۴ـ اقلیم ارمنیه و اران و آذربایجان: که شامل وان، برزعه، تبریز، اردبیل و مراغه؛

۵ـاقلیم جبال: که شامل سلطانیه، همدان، قرمیسین (کرمانشاهان) اربیل، شهرزور و... بوده است. همین مورخ به‌نقل از لسترنج (سرزمین‌های خلافت شرقی) می‌نویسد: این مستشرق در ارتباط با تقسیمات اداری دوره خلفا، توضیحاتی دقیق ارائه داده و بر روی نقشه نیز ترسیم نموده و لذا طبق این اثر، تقریباً به همانگونه که «ابوالفداء» گفته است، ولایات کردستان در داخل ولایات، خوزستان، جبال، عراق، جزیره، ارمنیه، اران، موکان = مغان و آذربایجان واقع بوده و در ذیل عنوان «کردستان» وحدت اداری نداشته‌اند.

اصل نام کردستان، یا «کردستان به معنای خاص»؛ در مقاله «زیر خاکستر تاریخ» در حدّ موضوع به نام باستانی منطقه مورد بحث به (نقل از دایرةالمعارف[1] اسلام جلد ۲ صفحه ۱۰۳۴) در کتاب «امین زکی» اشاره‌ای مختصر شد و یادآور شدیم که از سال ۶۲۲ میلادی هنگامی که هراکلیوس «هرقل» قیصر روم با خسروپرویز ساسانی بنای ستیز گذاشت، ابتدا به ارمنیه و کردستان روی نهاد و سپس به آذربایجان حمله کرد و آتشکده‌های آنجا را منجمله آتشکده مشهور و معروف «آذرگشتاسب» را تخریب و غارت نمود و سپس در تعقیب خسروپرویز عازم نواحی جنوبی «شهرزور» شد. قراء و قصبات این منطقه راکلاً به آتش کشید و ماه شباط سال ۶۲۸ میلادی را در «شهرزور» سپری کرد و سپس در تعقیب شاه ساسانی روی به «اردلان» نهاد. این جریان به شرحی که گذشت (به نقل از امین زکی) با ظهور با سعادت حکومت اسلامی مصادف بود که در همان زمان آفتاب هدایت از افق مکّه مکرّمه طلوع کرد و به تدریج روشنی‌بخش ولایات اطراف گردید.

(هجرت مبارك حضرت محمد (ص) که مبدأ تاریخ هجری است، با سال ۶۲۲ میلادی مصادف است)؛ مدرك دیگر که در این‌خصوص به آن اشاره شد کتاب «نظری اجمالی به تاریخ و جغرافیای ایران» نوشته پروفسور «بارتولد» بود که می‌گوید: در دوران ساسانیان منطقه «اردلان» و «نهاوند» با هم ایالت «ماه» را تشکیل می‌دادند که می‌تواند مؤید نظر فوق باشد و نیز نگاهی به نقشه سیاسی آسیای باستان (صفحه ۳۹۴ کرد و کردستان تألیف واسیلی نیکیتین ترجمه آقای محمد قاضی) به وضوح این قول را تأیید می‌کند، لذا با این توضیحات به اصل نام کردستان می‌پردازیم.

۱- کرد و کردستان «امین زکی» جلد اول صفحه ۱۲۱. تاریخ مردوخ تألیف آیت‌الله مردوخ، صفحه ۳۴.

«امین زکی» در این باب می‌نویسد: اصل نام کردستان بدانگونه که روایت می‌کنند از طرف سلجوقی‌ها به منطقه، بین آذربایجان و لرستان و یا به ولایات غرب زاگروس یعنی سلسله کوههای بین آرارات و خوزستان که حدود فعلی عراق و ترکیه، با ایران است، داده شده. او اضافه می‌کند که بنا به روایت اول، این نام محتملاً برای ولایت «سنه»، «دینه‌ور»، «همدان» و «کرماشان»؛ و بنابه روایت دوم شاید این نام فقط برای ولایت «شهرزور» و «کویه» اختصاص یافته باشد.

همین مأخذ به نقل از لسترنج در «سرزمین‌های خلافت شرقی» مستنداً به قول حمدالله مستوفی می‌نویسد: در اواسط قرن ششم هجری، «سلطان سنجر سلجوقی» بخش غربی جبال را که تابع کرماشان بود، جداکرد و نام آن را «کردستان» گذاشت و سلیمان شاه برادرزاده‌اش را حاکم آنجا نمود. و سپس به نقل از حمدالله مستوفی که محاسب مالی مغول بوده. می‌نویسد: در دوره مغول (قرن هشتم) درآمد کردستان به یک دهم تنزل پیداکرد و سلیمان شاه «بهار» را مرکز حکومتی خود قرار داده بود، و در دوره مغول از طرف «اولجایتو» در «سلطان‌آباد چمچمال» مرکز حکومتی دیگری بنا شد و شهرهای مشهور این کردستان طبق نقشه و توضیحی که لسترنج داده، کرمانشاه، حلوان، چمچمال، الیشتر، کنگاور، دینور، شهرزور و بهار بوده است. از طرف دیگر همین مورخ به نقل از «شرفنامه» می‌گوید: این نام تنها به منطقه «درسیم» داده شده و به نقل از مؤلف «نجات و احکام» می‌نویسد: فقط به منطقه «چمشگزک» گفته شده و به نقل از حمدالله مستوفی در کتاب «نزهةالقلوب» در «مسالک و ممالک» می‌نویسد: قبلاً مرکز کردستان «بهار» بوده که بعداً به «سلطان آباد» انتقال پیداکرد. و ولایت «ارمن» و «جزیره» جزو کردستان غربی بوده و «اربیل» و «آمیدی = عمادیه» جزو ولایت جزیره بودند و طبق این اثر در قرن هشتم هجری، کردستان شامل ۱۶ ایالت بدین شرح بوده است: آلانی، الیشتر، بهار، خفتیان، دربند تاج‌خاتون، دربند زنگی، داربیل، ویزبیل، دینور، سلطان‌آباد، شهرزور، کرمانشاه، کرندوخوشان، کنگاور، ماهی دشت و واسطام = طاق بیستون. همین مورخ در ادامه بحث می‌گوید: در واقع «سرزمین‌های خلافت شرقی» نیز در نقشه شماره پنج و ذیل عنوان کردستان تنها کرمانشاه و شهرزور را نشان می‌دهد که مرکز آن هم کرماشان = قرمیسین بوده و این ایالت هم یکی از چهار ایالت جبال، یعنی (کردستان، همدان ری و اصفهان) بوده است.

از آنچه که به شرح فوق (به نقل از لسترنج در «سرزمین‌های خلافت شرقی» و حمدالله مستوفی و امین زکی) آمده، چند نکته مورد توجه است: اول آنکه لسترنج در کتاب خود که تألیف حمدالله مستوفی را تصحیح نموده، همواره اشاره به کرمانشاه و توابع آن دارد که می‌نویسد، از دورهٔ سلجوقیان به کردستان یعنی بلادکرد معروف بوده است و نسبت به ذکر نام بقیهٔ ولایات اینِ ایالت در دوره سلجوقی و مغول اشاره‌ای ندارد، و تأکید می‌کند: «در نیمهٔ قرن ششم هجری سلطان سنجر سلجوقی قسمت غربی ایالت جبال یعنی آنچه راکه از توابع کرمانشاه بود، جداکرد و آن راکردستان نامید؛ دوم آنکه از جمله شهرهایی که لسترنج به شرح نقشه جزو این کردستانِ موردنظر نام برده «کرمانشاه، کرند، الیشتر، چمچال = سلطان‌آباد، کنگاور، دینور، سیسار = سی‌سر، بیستون و شهرزور» می‌باشند که عمدتاً شهرهایی هستند که تابع کرمانشاه بوده‌اند؛

سوم آنکه به‌نقل از امین زکی، سایر شهرهای کردنشین واقع در قسمت غربی جبال به شرح «حلوان، زنگان = زنجان، سابلاخ = ساوجبولاق، لر بزرگ، لر کوچک، بروجرد، خرم‌آباد، اسدآباد، خوی، سلماس، اوشنو، سرآو، ده خوارقان، ماکو، ملازگرد و وان» از محدوده کردستان موردنظر خارج شده‌اند. فی‌المثل، حلوان داخل عرب شده، زنگان و سابلاخ، لربزرگ و کوچک، بروجرد، خرم‌آباد، و اسدآباد داخل عراق عجم شده و خوی و سلماس، اوشنو و سرآو، ده خوارقان و ماکو داخل آذربایجان گردیده. و ملازگرد و وان هم داخل ارمنیه شده، بنابراین صرفنظر از آنچه که گذشت، از آنجاکه به نقل از تاریخ امین زکی و مستنداً به قول میجر لونگریک و دکتر فریچ (مستشرق)، در مأخذ اخیرالذکر[1]، چون حکومت اردلان لااقل از سالهای ۶۱۷ هـ. در نواحِی شهرزور، سلیمانیه، رواندز و عمادیه قدرت و اقتداری فراوان داشته و عشایر نواحی شهرزور و نواحی شرقی و هورامانی را تحت نفوذ داشته و به قول امین زکی (در همین مأخذ) از قدرتمندترین حکومت‌های آن نواحی در زمانی تألیف کتاب حمدالله مستوفی بوده که بعداً مراکز حکومتی آنان از شهرزور به مناطق پلنگان، حسن‌آباد، سیناهو = «سنه = سنندج»، انتقال پیداکرده و تا سال ۱۲۸۴ هجری در منطقه بین کرمانشاه و آذربایجان یعنی حدود شش قرن و نیم بلاانقطاع حکومت نموده است، و آن زمان که حمدالله مستوفی کتاب مزبور را تألیف نموده (۷۴۰ هجری)، حداقل یک قرن قبل از آن

۱- کرد و کردستان «امین زکی» جلد دوم صفحه ۳۲۵.

حکومت اردلان در این مناطق حکومت نموده و مراکز حکومتی آنان از اهمیت حساس نظامی و سیاسی فراوان برخوردار بوده است، و علی‌رغم این بدیهیات، و واقعیات تاریخی در کتاب نزهةالقلوب از شهرهای مهم بین آذربایجان و کرمانشاه یعنی محل حکمرانی حکومت اردلان ذکری به میان نیامده است، در بادی امر چنین تصور می‌شود که شاید به همانگونه که بسیاری از شهرهای قسمت غربی جبال، به شرحی که گذشت، از محدوده این نام‌گذاری خارج شده، منطقه کردستان حالیه نیز (یعنی فاصله آذربایجان و کرمانشاه)، در آن زمان جز ماد بزرگ و یا همان عراق عجم موردنظر حمدالله مستوفی بوده. لکن با نگاهی دقیق به اسامی ۱۶ ایالت کردستان به ویژه ذکر نام ایالت «آلانی» در صدر ۱۶ ایالت یاد شده که قطعاً این اولویت به جهت اهمیت سیاسی و یا نظامی و یا آبادانی آن بوده است، و علی‌الخصوص با توجه به سابقه تاریخی این نام، به این نتیجه می‌رسیم که آن تعداد از ایالات (جزو ۱۶ ایالت کردستان)، که به جهت عدم ذکر موقعیت و محل آنها لسترنج در نقشه شماره ۵ کتاب خود به آن اشاره ننموده است در محل و موقعیت کردستان حالیه واقع شده و شاید تابع آلانی بوده‌اند، و ایالت «آلانی» به شرحی که خواهد آمد همان ایالت اردلان یا «ارد ـ آلانی» است که از زمان ظهور اسلام نام آن در این منطقه جاری بوده است و «آلانی» مذکور در کتاب حمدالله مستوفی جزو دوم، از کلمه مرکب «ارد ـ آلانی» است که با تسلط سلجوقی و یا در زمان تألیف کتاب، جزو اول آن، (یعنی کلمه کُردی «ارد»[1] که به معنی «سرزمین، خاک و به تعبیری وطن است». به هر دلیلی سهواً و یا عمداً حذف شده است، و جزو دوم آن «آلانی» به‌جای نام منطقه «اردلان» استعمال شده است که در این حالت نیز باز هم مصداق نام اولیه خود را پیدا کرده است. یعنی با ریشهٔ کهن خود «آلانی» مذکور در کتاب قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران ارتباط پیدا می‌کند. و نیز با اسامی قدیمی بعضی از گردنه‌ها و گذرگاهها و معابر به نام «الان»[2] در کردستان که هم‌اکنون به همین نام معروفند ارتباط تاریخی و لغوی خود را حفظ و برقرار نموده است و مشخص می‌شود که نام آلان و آلانی سابقه کهن و تاریخی مستمری از گذشته‌های خیلی دور و از ابتدای ظهور اسلام داشته است که (که شرح آن گذشت) و به منطقه کردستان حالیه ایران اطلاق شده است و لذا ورود آن به فرهنگ ایران زمین محدود و منحصر

۱- فرهنگ کردی ـ فارسی «هه‌ژار» عبدالرحمن شرفکندی.

۲- واسیلی نیکتین ترجمه محمد قاضی صفحه ۱۰۹ و ۹۵.

به دوره سلجوقی و مغول نبوده است: زیرا آلان‌ها از طوایف آریانهای ایرانی و یکی از مقتدرترین آنها بودند که در ابتدای سالهای ۶۰ میلادی نامشان در تاریخ ثبت شد و طوایف بسیار و سرزمین‌هایی وسیع را در جلگه‌های آسیا و کناره‌های غربی دریای خزر و نواحی کردستان به تصرف درآوردند و نام خود را به طوایف و سرزمین‌ها دادند و آنها را «آلانی»[۱] می‌گفتند.

لذا اطلاق «آلانی» به منطقه مزبور به مانند آن است که گفته شود «اردلان» یا «اردآلان»، یعنی چه بگوئیم «آلانی» و چه بگوئیم «اردلان» مفهوم آن یکی است و معنیٔ آن، سرزمین آریائیان و خاک ایران است. ممکن است این سؤال مطرح شود که واژه «آلان»، با «ایران» چه ارتباط دارد؟ که توضیحی مختصر داده می‌شود:

حرف «ل» و «ر» در زبان فارسی قابل تبدیل به همند. همچنانکه، شلیل را، شلیر و سوراخ را، سولاخ هم می‌گویند و از طرف دیگر چون واژه «آلان» در نواحی کردنشین استعمال می‌شده و تشخیص آوای «ڵ» و «ڕ» نیز در زبان کردی، در موارد بسیار، خیلی مشکل است و چه‌بسا کلمه‌ای که با «ل» تلفظ شود، «ر» تشخیص، و یا واژه‌ای که با «ر» تلفظ گردد، «ل» تشخیص شود، و یکی آن‌را مشدد و دیگری آن‌را با دو تا «ل» و یا دو تا «ر» بنویسد،[۲] به همین سبب واژه آلان نیز به صور گوناگون: الان، الان، اللان و اران، ارران، اران، ایران، در کتب مختلف آمده که در نتیجه به «اران» تبدیل شده است؛ کلمه‌ای آشنا به نزد هر ایرانی زبان (آران کاشان، آران آذربایجان)؛ یعنی همان موضوعی که نولدکه به نقل از تاریخ ایران[۳] می‌نویسد تا ۵۰۰ سال قبل «ایران» را با «یاء» مجهول تلفظ می‌کرده‌اند! تلفظ «ایران» با یاء مجهول همان کلمه «اران» یا ERON مأخوذ از ریشه «الان = ALLON» است! توضیحاً متذکر می‌شود: تلفظ واژه «ایران» در زبان کردیِ نیز همان واژه «اران» با یاء مجهول است که در نوشتن، کسره به «ی» تبدیل و به صورت «ایران» نوشته می‌شود! بنابراین «الان = اران = ایران» لذا به شرح مرقوم آنچه که گذشت نه فقط با شواهد تاریخی و قول حمدالله مستوفی مغایرت و منافات ندارد، بلکه مبین و مکمل و مؤید اظهار وی و در تأیید نظریه‌ای است که در ارتباط با نام «اردلان» در مقاله «زیر خاکستر تاریخ» به آن اشاره شد...

۱- قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران تألیف رقیه بهزادی از انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

۲-کردی بیاموزیم، گزارش صدیق صفی‌زاده «بورکه‌ای» انتشارات بلخ وابسته به بنیاد نیشابور.

۳- تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه تألیف حسن پیرنیا ـ عباس اقبال زیرنویس صفحه ۱۲.

به هر تقدیر، منطقه مورد بحث (یعنی آنچه که بعدها کردستان ایران نامیده شد) که از شمال به خاک گروس، از جنوب به خاک کرمانشاه، از شرق به خاک همدان و از غرب رشته جبال زاگروس، و شامل نواحی شهرزور، از دوره مغول به شرحی که گذشت و بعد از آن‌هم تا زمان سلاطین صفویه، در منطقه حکومت‌های اردلان بوده و این مناطق به استثنای نواحی غربی زاگروس منطقه «اردلان» نامیده می‌شده است.

با قدرت گرفتن حکومت عثمانی از سال ۸۵۷ هجری (۱۴۵۳ میلادی) و بنای گسترش ارضی و تجاوزات به نواحی اروپا و آسیا و از این طرف تأسیس حکومت مقتدر صفویه (۹۰۷ هجری) در ایران، سیاست تجاوز و توسعه‌طلبی عثمانی و تملک ولایات کردنشین مرزی موضوع جنگهای طولانی این دو کشور و قراردادهای ارضی متعددی است که در تاریخ آمده است. سیاسیت سلاطین صفوی، برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی مملکت، پایان دادن به حکومت‌های محلی و جایگزینی سران قزلباش به جای امراء کرد بود؛ موضوعی که با احساسات قومی کرد (که خود را ایرانی و وابسته و همبسته ایران می‌دانستند) نیز سَرِ سازگاری نداشت.

و در آن سوی قضیه سلاطین عثمانی با سوءاستفاده از همین نارضایتی، (علیرغم آنکه قوم کرد به آنها علائق و وابستگی نداشت)، و با وعده و وعیدهای بی‌اساس، تعدادی از امراء کرد را به سوی خود جلب کردند و احساسات آنان را علیه حکومت صفویه تحریک نمودند. در این زمینه امین‌زکی می‌نویسد:

«سیاست شاه‌اسماعیل در کردستان به مانند حکومتهای قبلی، از بین بردن امارات کرد و جایگزین کردن آنها با تأسیس حکومتهای والیان قزلباش بود و این معامله باکرد، دقیقاً عکس آن سیاستی بود که حکومت عثمانی با استفاده از وجود فاضل مشهور ملاادریس تبلیسی در کردستان اعمال می‌نمود» و اضافه می‌کند: «به هنگام ورود شاه اسماعیل به خوی یازده نفر از امراء کرد به نزد وی رفتند و عرض اطاعت و اخلاص نمودند، لیکن علی‌رغم امید آنان، شاه‌اسماعیل همه را زندانی کرد و حال آنکه یاوزسلطان سلیم در سفر چالدران از اردوی آماسیه چندین بار مولانا ادریس بتلیسی را به کردستان اعزام داشت که عشایر کرد را علیه شاه اسماعیل تحریک و تشویق کند، و همین حرکت، تأثیری فراوان داشت تا آنجا که بعد از

جنگ چالدران و شکست شاه اسماعیل، از هر طرف عصیان و اختلال بپا خاست».[1]

امین زکی با انتقاد از این سیاست، در حقیقت به دنبال آن است که چگونگی توفیق ملاادریس بتلیسی در جلب ۲۵ تن از سران کرد را به حمایت از دولت عثمانی مشخص نماید و در نتیجه گیری از همین بحث به قرارداد صلح استانبول (۱۵۸۹ م ۹۹۹ هـ) که به موجب آن ولایات غرب آذربایجان، شروان گرجستان، ارمنستان، لرستان و شهرزور در تصرف عثمانی قرار گرفت اشاره می‌کند و متعاقب آن به قرارداد صلح ۱۰۲۰ هـ[2] ایران و عثمانی اشاره می‌نمایند که حدود قرارداد صلح، با سلطان سلیم، اساس صلح قرار گرفت و یکی از شروط عثمانی‌ها در همین صلحنامه آن بود که دولت ایران از «هلوخان اردلان» حاکم اردلان و شهرزور، حمایت نکند؟ گنجاندن این شرط در قرارداد صلح مزبور مبیّن خصومت قوم کرد با عثمانی و نشانه‌ای دیگر از وابستگی و پیوستگی قوم کرد به هم‌نژادان ایرانی است. استاد فقید «رشید یاسمی» مورخ سرشناس کرد و ادیب و شاعر ایرانی در این زمینه نیز می‌نویسد: «در سال ۱۰۲۶ هـ ـ شاه‌عباس بزرگ که از نامداران روزگار است لشکری به سرداری قرچقای خان تا ارزنةالروم فرستاد. عثمانیان سعی بسیار کردند که طوایف کرد را بر ایرانیان برانگیزند ولی رؤسای آن طوایف مثل ضیاالدین خان فرزند شرفخان بدلیسی از فرمان سلطان عثمانی سرپیچی و به نفع دولت ایران به ولایات خود برگشتند و در نتیجه جنگی درگرفت که بسیاری از ترکان عثمانی به هلاکت رسیدند».

اگر بخواهیم جزء به جزء وقایع و حوادث گذشته را بنویسیم، مطلب به درازا خواهد کشید. لذا به‌قصد اختصار و پایان دادن به این مبحث اشاره می‌شود. که در دورهٔ صفویه، ایالت بزرگ کردستان بتدریج کوچک و کوچکتر شد؛ یعنی از یک طرف اراضی همدان (در مشرق) از آن جدا گردید، و از طرف دیگر با معاهده صلح سارو تقی (اعتمادالدوله!) (۱۰۴۹ هـ ۱۶۳۹ م.) (معاهده صلح قصر شیرین، زهاب)، سرزمین‌های غرب سلسله جبال زاگروس هم از آن جدا شد و به حکومت عثمانی الحاق گردید. اجمال داستان این صلح بدین قرار بود: در زمان سلطان مراد چهارم که مردی جنگجو و کینه‌توز بود، شاه‌عباس به منظور مذاکره در اختلافات

۱- کرد و کردستان «امین زکی» جلد اول صفحه ۱۶۰-۱۶۱.

۲- قرارداد ۲۵ جمادی‌الاول ۱۰۲۰، کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او «رشید یاسمی» چاپ چهارم صفحه ۲۰۶.

فیمابین، رسولی به نزد وی فرستاد، اما از آنجاکه عثمانیها سرزمین بین‌النهرین و حوالی آن را ملک طلق خود می‌دانستند، سلطان مراد حاضر به مذاکره نشد. در نتیجه شاه‌عباس در مدت کوتاهی بغداد و سراسر عراق (به جز بصره) راکه از زمان شاه‌تهماسب در تصرف عثمانیها بود. تسخیر کرد. در سال ۱۰۳۵ هجری، سلطان مراد با قوایی عظیم و مجهز به توپخانه برای استرداد بغداد کوشید و مدت ششماه بغداد را محاصره کرد و در مضیقه قرار داد، اما باز هم توفیقی نیافت، و در سال ۱۰۳۸ هجری با شورش در سپاه عثمانی و تضعیف آن حکومت، بصره نیز به تصرف سپاه ایران درآمد و با فتح بصرهٔ، ایران بر سراسر بین‌النهرین تسلط پیدا کرد. با درگذشت شاه‌عباس و به سلطنت رسیدن فرزندِ هفدهٔ ساله صفی میرزا (ولیعهد مقتول) به‌نام «سام میرزا» که به نام پدرش شاه صفی لقب گرفت، سلطان مراد، خسروپاشا صدراعظم خود را در رأس سپاهی عظیم از راه موصل مأمور فتح بغداد کرد و از طرف دیگر موراوی را که از سرداران مورد توجه شاه‌عباس بود و در گرجستان علم طغیان برافراشته بود و براثر گوشمالی شاه عباس به عثمانی پناه برده بود در رأس سپاهی دیگر روانه آذربایجان نمود. و در نتیجه سپاه عثمانی وارد مریوان شد و از آنجا تا همدان پیشروی نمود و همدان را هم تصرف کرد و پایتخت باستانی ایران به مدت شش روز گرفتار قتل‌عام سپاه عثمانی بود و اغلب بناهای تاریخی، ویران و تخریب گردید و پس از ایجاد این صحنه توحش و بربریت، از راه جبال زاگرس، به بغداد عزیمت نمود. سلطان مراد در سال ۱۶۳۵ میلادی، شخصاً فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و به ایران حمله نمود، او قلعه مستحکم ایروان را محاصره کرد و حاکم قلعه نیز که مأمور دفاع از قلعه بود، خیانت کرد و تسلیم ترکها شد شهر تبریز که هدف بعدی عثمانیها بود، تسخیر شد و پس از این فتوحات، به استانبول بازگشت، شاه صفی مجدداً ایروان را فتح و به اصفهان مراجعت نمود. دوباره سلطان مراد در سال ۱۶۳۸ میلادی (۱۰۴۸ هجری) از راه موصل به بغداد لشکر کشید و این شهر راکه پانزده سال در دست ایرانیان بود، فتح نمود و دستور قتل‌عام ایرانیان بغداد را صادر کرد. عده زیادی به قتل رسیدند و شاه صفی به ناچار پیشنهاد صلح نمود، مذاکرات بغداد منتهی به انعقاد عهدنامه صلح قصرشیرین (زهاب) در سال ۱۶۳۹ میلادی (۱۰۴۹ هجری) گردید که از طرف ساروتقی «اعتمادالدوله!؟» و «مصطفی پاشا» صدراعظم عثمانی به امضا رسید و به موجب آن عراق و بصره و نواحی آن در غرب سلسله جبال زاگرس از جمله شهرزور به عثمانی الحاق گردید و

در مقابل، ایروان به ایران ملحق شد.[1]

سرانجام ولایت بزرگ «کردستان» به شرحی که گذشت، منحصر به منطقه اردلان یعنی کردستان ایران گردید که مرکز آن شهر سنندج حالیه بوده است. از آن تاریخ به بعد نیز تا سال ۱۳۱۷ خورشیدی = ۱۹۳۸ م. همین نام «اردلان» بر این منطقه جاری بود (به نقشه‌های ضمیمه رجوع کنید). در سال ۱۳۱۷ شمسی، رضاشاه با وضع قانون تقسیمات کشوری ظاهراً به بهانه حذف اسامی ترکی و عربی از نام استانها و شهرهای کشور، ضمن حذف به موقع نام یکی از استانها و بعضی شهرستانها و تعیین اسامی جدید، (به همانگونه که آقای آستانه‌ای از گیلان اشاره نموده‌اند، و اینک از اذهان خارج و به نسیان سپرده شده است)، متأسفانه در این سوی قضیه که معلوم نشد به چه دلیل؟ نام «اردلان» را نیز که یک نام «کردی ـ فارسی» و باستانی و یادگار نیاکان آریایی و همریشه با نام ایران بود، از این منطقه حذف نمود،[2] و شهرستان سنندج و توابع آنرا به انضمام شهرستانهای ایلام، شاه‌آباد، کرمانشاه، ملایر و همدان و... را جزو استان پنجم اعلام نمود (نقشه‌های استان پنجم در پایان کتاب چاپ شده). با این حال تا چندین سال بعد از آن هم این نام در کتابهای درسی و نقشه جغرافیا با عنوان «اردلان =کردستان» و یا «سنه اردلان» دیده می‌شد و هنوز هم در بعضی از اشعار و سروده‌های شعرا و زعمای قوم، به این نام اشاره می‌شود. به اشعار کردی و سروده‌های حماسی، فرهنگی دلسوز، آقای «محی‌الدین حق‌شناس» رجوع کنید و داستانِ «سنهٔ قهرمان، سنهٔ اردلان» را از زبان او بشنوید...

سرانجام در سال ۱۳۴۳ شمسی، با تقسیمات کشوری دیگر، نام کردستان بر این منطقه اطلاق شد، لذا با جدا شدن رسمی اراضی قسمت‌های غربی زاگرس (موضوع قرارداد ۱۰۴۹ = ۱۶۳۹)، و متعاقب آن تصرف ایالات شمال غربی ایران وسیله روسیه تزاری (موضوع عهدنامه گلستان ۱۲۲۸ = ۱۸۱۳) و نیز ترکمانچای (۱۲۴۳ = ۱۸۲۸) و جنگهای متناوب و طولانی عثمانی و روسیه با ایران، کردستان صحنه پیکاری خونین گردیده بود، قبل از جنگ جهانی اول، کردستان پاره‌پاره و به سه قسمت تقسیم شده بود؛ قسمتی در تصرف روسیه تزاری، بخشی در تصرف امپراطوری عثمانی و قسمتی نیز جزو خاک ایران (کردستان) باقی

۱- ریشه‌های تاریخی اختلافات جنگ ایران و عراق (منوچهر پارسادوست) چاپ سوم، صفحه ۴۶.
روابط خارجی ایران از ابتدای صفویه تا پایان جنگ دوم «عبدالرضا هوشنگ مهدوی» صفحه ۱۰۴.
۲- مردم‌شناسی ایران، «هنری فیلد» ترجمه عبدالله فریار، صفحه ۱۹۴ و ۳۰۲.

مانده بود، که با شروع جنگ جهانی اول و متعاقب آن، سقوط و فروپاشی عثمانی و تشکیل و تأسیس حکومت ترکیه و تقسیم متصرفات عثمانی بین کشورهای تازه استقلال یافته، بخشی از آن در سهم عراق و بخشی جزو سوریه و بخشی هم در سهم ترکیه قرار گرفت و به شرحی که ملاحظه می‌فرمایند «کردستان» به معنای اعم با موقعیتی که داشته دارای وحدت اداری با مرز و محدوده مشخص جغرافیایی و سیاسی نبوده است و عنوان «کردستان» یک مفهوم قراردادی است که به اعتبار سکنه کرد مکانهای کردنشین، به مجموعه این مناطق در کشورهای مختلف اطلاق شده و می‌شود. معنایی که دایرةالمعارف اسلامی از این واژه به نقل از «امین زکی» به‌دست می‌دهد چیزی جز مفهوم فوق نیست که می‌گوید: «کلمه کردستان برای آنجاهایی ایجاد شده که کرد در آنجاها زندگانی کرده و می‌کند، به مانند ایرانی‌ها که ولایت کرد خراسان را «کردستان خراسان» می‌گویند. همین مأخذ محدوده کردستان را بدینگونه تعریف می‌کند: «سرزمین کردستان، اراضی مطول لوزی شکلی است که از جنوب‌شرقی از لرستان به شمال غربی تا ملاطیه امتداد دارد، طول آن قریب ۶۰۰ مایل و عرض آن ۱۲۰ تا ۱۵۰ مایل است و عریض‌ترین محل آن در فاصله بین موصل و آرارات قریب به ۲۵۰ مایل می‌شود» امین زکی این محدوده را در جنوب‌شرقی شامل لرستان و در شمال تا الشگرد و ارز روم نیز می‌داند. اولیا چلبی نیز که در سال ۱۰۶۵ هجری به تمامی نقاط کردستان سفر کرده از نام «کردستان» همان مفهوم را به دست می‌دهد، او می‌نویسد: حدود شمال کردستان دیار «ارز روم» است که از آنجا شامل نواحی و ولایات، وان، حکاری، جزیره عمادیه، موصل، شهرزور، اردلان، درنه، در تنگ تا بصره نیز می‌شود. و حال آنکه در تاریخ مورد اشاره اولیاچلبی بخشی از این ولایات جزو عثمانی و بخشی دیگر جزو ایران بوده و با اینکه کردستان یک واحد سیاسی با مرز مشخص و سازمان اداری واحد نبوده، با این حال تحت عنوان «کردستان» این چنین تعریف شده است. مقصود از بیان مطالب فوق مفهوم و معنی واژه «کردستان» و قابلیت کشش و شمولیت عام این واژه است. وقتی از این نام بحث به میان می‌آید بلافاصله آن مفهوم عام، یعنی مجموعه‌ای از اماکن کردنشین چه در ایران، چه در عراق، چه در ترکیه، و حتی چه در روسیه و سوریه و به قول دایرةالمعارف «کردستان خراسان» نیز در ذهن تجسم می‌یابد.

حال ببینیم به کجا «کردستان» گفته می‌شده است؟

«امین زکی» می‌نویسد: کتب تاریخ قدیم بعضی مواقع و بخصوص بعد از قرن هفتم ق.م. از

ولایتی به نام «کردوئن» و یا اقلیمی به این نام سخن به میان آورده‌اند، و مستنداً به نقشه‌های «سیرمارک ـ سایکس» و بعضی آثار دیگر می‌افزاید: این ناحیه در نواحی سرچشمه‌های زاب کبیر و دجله است و به نقل از «سن مارتن» در یک اثر تاریخی و جغرافیایی می‌نویسد: «کردوئن»، در قدیم به نام «کردچیخ» شناخته شده که تعبیری ارمنی است و معنایش «ارمنیهٔ کرد» است. قسمت بالای آن ولایت، اقلیم «واسپورکان» قسمت پایین آن «آسوریه»، مشرق آن «ارمنیه» و مغرب آن «کورهٔ موغ» بوده، و نیز به نقل از «تاریخ شرق قدیم نرمن» می‌نویسد: منزل و مأوای قوم کرد از خلیج‌فارس تا بحر خزر امتداد دارد. «هردوت» در خاطرات عصر پنجم ق. م. به مکانی به‌نام «بوخته ویخ» (سیزدهمین ایالات هخامنشی) که بعداً ضمیمه ارمنیه شده اشاره نموده است؛ دانشمندانی متبحر چون نولدکه، کی‌پارت و هارتمان آن نام را با نام «بوختان = بوهتان» یکی دانسته‌اند یعنی همان نامی، که «گزنفون» در کتاب «اناباسیس» معروف به رجعت ده‌هزار نفره (۴۰۰-۴۰۱ ق.م)، از آن یاد نموده است. از آن زمان به بعد مورخین مشهور آن منطقه را، یعنی ساحل چپ دجله و اطراف کوه «جودی» را «کردوئن» نام نهاده‌اند و به آن ولایت «حوضه کاردو» و به قصبهٔ «جزیره ابن‌عمر» حالیه «گازارتای کاردو» می‌گفته‌اند، ارمنی‌ها آنجا راکردوخ و عربها «باکاردا» می‌نامیده‌اند.

اجمال اینکه در اصل و مبدأ کردان «کردستان» دو فرضیه وجود دارد یکی آن‌که ایشان را ایرانی (هندو ـ اروپایی) می‌دانند و معتقدند که در قرن هفتم پیش از میلاد جابجا شده و از ناحیه دریاچه ارومیه به طرف «بوهتان» نقل‌مکان کرده‌اند و قوم «کورتی = Qurtii» یا «سیرتی» راکه، مورخان یونان قدیم جزو طوایف ماد و پارس از آنان نام برده‌اند. (لفظ کرد از این اسامی استنباط شده)، اجداد کردان فعلی می‌دانند که به‌سبب تحرکات و فتوحات ماد و پارس از نواحی فارس به منطقه زاگروس و بوهتان نقل‌مکان کرده‌اند، و وجود طوایف کرد فارس در زمان ساسانیان (موضوع کارنامه اردشیر بابکان) را مویّد این قول می‌دانند، فرضیه دیگر آن‌که، کردان را از عناصر بومی و خویشاوندان سایر اقوام و طوایف بومی سلسله جبال زاگروس می‌خوانند.

استاد فقید رشید یاسمی بدون رد و یا قبول هر یک از فرضیه‌ها شقّ ثالثی را معتبر دانست و آن تفکیک نام طایفه کرد از محل آنان است و در توضیح این مطلب می‌نویسد: در زمانهای قدیم در ناحیه جزیره «ابن‌عمر» مکانی بوده است به نام قردو (بیت قردو)، که محل تاخت و

تاز دولت نیرومند هالیدیا (خالیدی) شده و چون امواج مهاجرین ایرانی با طوایف ماد و پارس به غرب زاگروس رسیده‌اند، طایفه فعلی (کرد) که دوش به دوش سایر برادران نژادی خویش می‌رفته‌اند، این ناحیه را به تصرف درآورده‌اند و در آن مسکن اختیار کرده‌اند، هم‌چنانکه قوم ماد خود را در کردستان فعلی ایران استقرار بخشید و قوم پارسوا خود را در مغرب دریاچه ارومیه جای داد و اقوام بومی آن نقاط را در خود مستحیل کرد، طایفه ایرانی کرد هم در ناحیه‌ای که از قدیم‌الایام «قردو» نامیده می‌شد، ساکن شد و بومیان را مستهلک نمود و از آن تاریخ به نام مکان جدیدش خوانده شد. او اضافه می‌کند که با این قول که مستند به اسناد تاریخی است، قول محققان دیگر نیز محفوظ می‌ماند که جایی به‌نام کاردا، یاقردو، یاقورطی بوده، و می‌گوید این موضوع به حقیقت امر هم که ایرانی بودن کردان است لطمه‌ای نمی‌زند، زیرا بسیار اتفاق افتاده که طوایف تازه وارد نام محلی راکه پیش از آنها مشهور بوده گرفته‌اند؛ مثل طوایف واُممی که از خارج به آذربایجان (آتروپاتکان) آمدند و نام خویش را از دست دادند و عموماً آذربایجانی خوانده شدند. و نتیجه می‌گیرد که طایفه ایرانی نیز که به آن محل نقل‌مکان کرده به اسم مکان جدیدش اشتهار پیداکرده است.

«امین زکی» مورخ مشهور کرد، پس از سیری عمیق در نظریه‌ها و افکار متخصصین در این‌خصوص در بحث از «نایری» به نقل از مستشرق «میجرسون» می‌گوید: ولایت نایری تنها شامل قسمت بالای «رود دجله» نبود، خصوصاً اینکه «تیکلات پیلیسر» و جانشینان او، به آن قومی که در منبع دجله و فرات و در شمال «نیفاتس»، یعنی در ولایات «دیاربکر»، «خرپوت» و «درسیم» حالیه، و در کوههای «بتلیس» و «طوروس» ساکن بودند قوم «نایری» می‌گفتند و آن دشت و کوهها، که قسمت بالای راه «اورفه ـ موصل» واقع شده و از مبادی تاریخ، سرحد سیاسی و طبیعی ولایات شمالی و جنوبی الجزیره (بین‌النهرین) بوده‌اند، و آن قله تاریک و بلندی (مقصود طور عابدین است) که اسم قدیم آن نیفاتس و حالیه از خاطره‌ها رفته و سرچشمه دجله است و در ماورای سرحد نهایی قسمت شمالی آشور واقع بود، مملکت «نایری» می‌گفتند، این مملکت همانی است که با انقراض حکومت «میدیا» و در اواسط حکومت هخامنشی (۴۰۱ ق. م) قوم نیرومند «کردوئن» در آنجا دیده شده، و این قوم اجداد کرد امروز و نوادگان «ماد» دیروزند، و اضافه می‌کند، که از آن تاریخی که اقوام بزرگ آریایی از جایگاه اصلی قدیمی خویش روی به ولایات «فارس» و «میدیا» نهادند، قوم کرد نیز

به کوهستانهای کردستان مهاجرت نمود و در آنجا سکونت گزید و با انقراض حکومت «ماد»، تاریخ آنان، به نام «کردوئن» تاکنون ادامه پیداکرده است.

از آنجاکه «کردوئن»، مسکن اولیه کرد، و سکنه آریایی آن، اجداد کرد امروز، و نوادگان «ماد» دیروزند، دیگر موردی نخواهد داشت که به دنبال جایگاه و مسکن اولیه آنان بگردیم. در کتیبه‌های تخت‌جمشید و در متون تاریخ، نام ماد و پارس در ردیف هم آمده و آن دو را یک طایفه شمرده‌اند، در کتب یونانی، جنگهای پارس را منسوب به ماد و جنگ‌های «مدی» اصطلاح کرده‌اند، هرجا پارس هست، ماد هم هست و هرجا ماد هست کرد هم هست. از آن تاریخ که «ماد» در سرزمین‌های نواحی زاگروس و اطراف دریاچه ارومیه تا حوالی کویرنمک در فلات ایران مستقر شد، تاریخ ماد و پارس تاریخ ایران زمین است و تاریخ همه اقوام و قبایل و طوایف ایرانی از جمله کرد یا در تاریخ ماد و یا در تاریخ پارس و فارس مستحیل است و قوم کرد به شهادت تاریخ رکن رکین ملّیت و از عناصر اصلی و مفید و مؤثر تشکیل دهنده هویت فرهنگی ایرانی بوده است و نیز جایگاه و مسکن آنان به مانند همه اقوام ایرانی، ایران زمین است. اگر قوم کرد بدانگونه که در اسناد باستانی (کارنامه اردشیر بابکان و...)، سپاه کردان شاه مادی، و سپاه مادیگان، سپاه مادان، و به نقل از «امین زکی» آریایی و نواده «ماد» بلکه خود ماد بوده است، بنابراین قومی محدود و محصور به مکانی خاص نیست که در پی تحقیق و پیداکردن مکان آنان باشیم. مکان آنان چون همه مادها، همه پارسها، همه فارسها و همه ایرانیان، سرزمین اجدادی آنان «ایران» است. والسلام.

دانشمند محترم جناب آقای یداله روشن اردلان با سلام با کمال افتخار رساله نگاهی گذرا به خویشاوندی زبان و ادبیات گیلکی با زبان کردی و... الخ را با پوزش‌خواهی از تأخیر به حضورتان فرستادم و شادمان خواهم شد که دیدگاه‌های شما را در مورد این رساله بدانم. درودگوی ح . م. «عطا»

فرگرد یکم

«هرگونه نقل و قول بدون ذکر مأخذ ممنوع است»

«نظری گذرا به خویشاوندی زبان و ادبیات گیلکی با زبان کردی و لهجه‌های آذری و لری و لکی و آسی و بلوچی».

کهن‌ترین باستانی‌ترین تمدن روی زمین تا حدی کلنگ باستان‌شناسان و سنگ نبشته‌های مکشوفه در دل کوهساران و لوحه‌های سیمین و زرین و اشیاء باستانی نهفته شده در زیر خاک و پژوهش پژوهشگران به ما نشان داده است تمدن مصریان در جامعه کل بشری است.

آثار تمدن مکشوفه در تپه سیالک کاشان و هم زمان با آن تمدن ایلامیان از حیث کهنگی تمدن ملتها تقریباً با تمدن مصر باستان هم دوره و هم عصر هستند به ویژه اینکه پژوهشگران برآنند که خط پندار نگارشی بوده و سپس به خط میخی دگرگون شد دارای کهنگی هفت‌هزار ساله است. بدین بیان که کهنگی تمدن‌های مصر و تپه و سیالک و ایلام به پنج‌هزار سال پیش از زایچه عیسی ناصری نامور به مسیح می‌رسد و آثار مکشوفه در تپه سیالک نیز در آزمایش کربن ۱۴ نشانگر این امر است که در تپه سیالک کاشان تمدن هفت‌هزار ساله وجود داشته است.

پس از تمدن مصر و تپه سیالک منسوب به کاسان که در پیرامون شهر کاشان امروز قرار

دارد و ایلام تمدن و فرهنگ چشم‌گیر مردم سومر در برگ‌های زرین تاریخ بشر خودنمایی می‌کند. کهنگی این تمدن مربوط به پایانه هزاره چهارم تا آغاز هزاره سوم پیش از میلاد مسیح است. تمدن ایلام و تمدن سومر تمدن ملت‌هایی است که ایریان و ایجویا ایران پا گرفته‌اند زیرا تمامی خاک ایلام که خوزستان امروزی است و بخش بزرگی از خاک سومر باستان در حوالی کردستان امروز قرار داشت و تمدن بابل و تمدن گیل ماردان پس از این تمدن‌ها مربوط به دوره نیمه یکم هزاره دوم پیش از تولد مسیح می‌رسد و در همین اوان تمدن پادشاهی ماننایان و لولوبئی یان و اقوام گیلانی نژاد کاس سو و سایر اقوام گیلانی از جمله کاس پی‌یان و کادوسیان یا تالشان را در پهنه تاریخ بشر می‌بینیم و بالاخره پس از تمدن دوره اورارتوکم کم به دوره تمدن آشوریان و مادها و هخامنشیان و سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان می‌رسم.

هریک از این ملل گونه گون در پدید آوردن تمدن در روی زمین نقش آفرین بوده‌اند و از نقش آفرینی ملت‌ها است که صفحه‌های تاریخ بشر بدینگونه که می‌بینیم نگاشته شده و جان گرفته است.

هر ملت با زبان ویژه و آداب و سنن و عادات بخصوص از دیرباز در گوشه و کنار این کره خاکی به زیستن خویش ادامه می‌دهد هرچند در هر واحد جغرافیائی در روی زمین معانی و تعابیر خدمت و خیانت و محبت و نفرت و عشق و شهوت ممکن است با نگرش به آداب و سنن هر ملت دارای مفاهیم ویژه همان اجتماع باشد.

به بیان رساتر ممکن است فعل و ترک فعلی در اجتماعی و یا در مقطع زمانی ویژه‌ای خدمت تلقی گردد و در اجتماعی و یا زمانی دیگر خیانت نام‌گذاری شود ولی در جهان معرفت و ایثار و انسانیت در کلیه جوامع بشری خدمت و خیانت دارای مفاهیم یگانه و معانی واقعی و حقیقی خویش‌اند.

یکی از رخ‌دادهای سیاسی در جهان که دارای عنوان خیانت در همه ادوار جامعه کل بشری است، جدائی خواهی و دوری‌جویی نابجا از یگانگی ملی است. در سده بیستم میلادی یا قرن چهاردهم هجری خورشیدی ما در تارٔیخ ایران این جدائی‌خواهی را وسیله پیشه‌وری و عوامل خیانتکار دیگری پس از شهریور ماه سال ۱۳۲۰ خورشیدی و پس از آن این کج‌اندیشی را از سوی هم میهنان کرد خویش که مرا به این قوم دلیر و آن منطقه مردخیز ارادتی به کمال است آشکارا مشاهده کرده‌ایم و می‌کنیم من در این سلسله نوشتار سر آن دارم که از یگانگی قومیت و ملیت و زبان و آداب و سنن گیلکان و کردان و آذریان و لران و لکان سخن گویم تا باشد که این نوشتار من پاسخی منطقی و مستند به دلیل برای آشکار کردن و بی‌پایه و اساس بودن خواسته‌های جدائی‌طلبان درون مرزی و برون مرزی باشد. نوشتار من در این باب از سه فرگرد تشکل می‌گردد.

«نگاهی گذرا به خویشاوندی زبان و ادبیات کردی و گیلکی»

چهل‌وهشت سال بیش به گـاه دانش‌انـدوزی در دانشکـده ادبـیات دانشگـاه تـهران و گفت‌وشنود با هموطنان کرد دانشجو در آن دانشکده به خویشاوندی همسوئی و هـمسانی و یگانگی زبان و ادبیات کردی و گیلکی و تشابه ویژه نحوه نگرش و زیر و زبر این دو زبان را (به قول فرانسوی‌ها= اکسان) دریافتم و همواره از راه چشم و گوش بر آن بودم که هرچه بیشتر مدارک و دلایلی در زمینه ثبوت این خویشاوندی و یگانگی زبان و ادبیات گیلکی و کردی فراهم آورم در سال ۱۳۵۷ خورشیدی که به عنوان مِأموریت در مسند قـضا[۱] بـه کـردستان رهسپار شدم علی‌الخصوص از این نظر شادمان بودم که ضمن خـدمت در اسـتان مـردخیز کردستان درباره این خویشاوندی به کندوکاو بیشتر برخیزم حالت من در کردستان حالت کسی بود که در زادگاه خویش خدمت می‌کند زیرا من که از تاریخ نیاکان خویش و از سیر گذر زمان تاریخی ایران پیش از اسلام آگاه بودم با نگرشی به یگانگی قومیت و مـلیت مـردم گـیلان خداوندان تمدن حدود چهارهزار ساله مارلیک با مردم رشید کردستان و هـمسانی زبـان و ادبیات این دواستان خود را در استان کردستان بیگانه نمی‌یافتم. بـا نگـرش بـه مـظروف و محتوای واژه زبان و لهجه بر من خرده نگیرید که نگارنده چرا کردی و گیلکی را زبان خواننده نویسنده این سطور با شناخت و توجه به مفاهیم ادبی زبان و لهجه در ادب فارسی گویش کردی و گویش گیلکی را می‌شناسد نه لهجه. زیرا گویش کردی به ویژه کردی سورانـی و گـویش گیلکی را زبان می‌شناسد نه لهجه. زیرا گویش کردی به ویژه کردی سورانی و گویش تالشی مادر زبان و ادبیات پارسی باستان‌اند لهجه‌های گونه‌گون رایج در واحد جغرافیائی ایـران و انیران[۲] از این دو زبان مایه گرفته‌اند پروفسور دیاکونوک آکاد میسین و دانشمند بزرگ و محقق نامدار شوروی پیشین به قرار مسموع دستور زبان تالشی را در چندین جلد تنظیم و در حدود سی سال پیش آن را به دانشگاه آذر آبادگان پیشکش کرد. پارسی دری که به قول استاد توس که سرود:

بـــفرمود تـا پـارسی دری　　　بگفتند و کوتاه شد داوری

که اندک تغییر زبان رسمی میهن سرافراز ماست شاخه‌ای از زبان و ادبیات گیلکی و کردی است و ادبیات گیلکی و کردی در کنار آنها لهجه آذری و لری و لکی و سمنائی و تاتی است. زبان و ادبیات اینان بازمانده نازنین و ارزشمند و قابل ستایش و تکریم پیشینیان ماست که ما ایرانیان باید به جان و دل با قلم و بیان و نوشتار و گفتار از حریم این فرهنگ و انگلیسی متأثر از این زبان‌اند همچون ناموس خویش از این زبان‌ها و گویش صیانت و حفاظت و پاسداری

۱- مراد سمت قضائی است.

۲- بیرون از واحد جغرافیائی ایران امروز.

کنیم و بازگوئی این نکته را ضرور می‌دانم که تات‌ها ساکنان امروزی اطراف قزوین هستند و نیز مکررا پژوهشگران کاسپین «کاس پی یان» را به گمان اینکه این واژه واژه بیگانه‌ای است، کاسپین (caspienne =) نوشته و خوانده‌اند محققین به فرزانگی می‌دانند که در زبان و ادبیات اصیل و کهن ما واژه پی، یابی، یا، بیه به مفهوم آب آمده است.

همچنان که در تاریخ پس از اسلام، سرزمین تاریخی ما گیلان به دو بخش بیه پس و بیه پیش تقسیم شده بود. بنابراین کاسپی یعنی آبی که متعلق به قوم گیلانی «کاس» بوده است همچنان که «قزوین» را که معرب یا شکل تازی کاسپین است «قزوی ین» نمی‌خوانند آنان که کاسپین را «کاس پی ین» خوانده‌اند مرتکب خطا شده‌اند.

داریوش شاه که به سال ۵۲۲ پیش از میلاد بر تخت پادشاهی عموزاده خویش: کبوجیه پس از سرنگونی «گوماته مغ» تکیه زد در پیشانی کوه بیستون پیش از آنکه شرح سرکوبیهای یاغیان را برشمرد خود را بدینسان معرفی می‌نماید: ادم، داریه واوش، خشای ثی‌یا، خشای ثیانام، خشای ثیا پارس هی خشای ثیا دهیونام (= منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان شاه ملت‌ها...) گویش تالشی ما نیز به گاه تکرار بیان داریوش شاه چنین گوید: اذم داریه واوش «= منم داریوش» خوانندگان عزیز ضمن توجه به تشابه گویش داریوش بزرگ در سنگ نبشته بیستون با گویش تالشی امروز ملاحظه می‌فرمایند که داریوش برای معرفی خویش واژه ادم را به کار می‌گیرد و تالشی در این عصر برای معرفی خویش به واژه «اذم» توسل می‌جوید و واژه «اذم» یعنی دال نقطه‌دار که در گویش امروز گیلکی در واژه «ذاما» یعنی داماد یا واژه استاذ یا استاد دیده می‌شود بسیار کهنسالتر از واژه «ادم» به کار برده شده از سوی داریوش بزرگ است به بیان رساتر زبان گیلکی کهنسالتر از زبان داریوش بزرگ در نیمه دوم قرن ششم پیش از میلاد مسیح است. پس به تعابیر استادان ادب پارسی، گویش کهنسال گیلکی که تندرو سیستر و توسن و ماگی کان و مازیسترا و صدها واژه دیگر در زبان و ادبیات ما پیشینه دارد چون «مستر مستران» یعنی «مهتر مهتران» که یکی از عناوین مهم دارای تشکیلات دولتی دوره ساسانیان می‌باشد یا پاپ که لقب مرد عالی مقام مذهبی دنیای مسیحیت است همان «باب» یعنی پدر در زبان فارسی است این نکته نیز گفتنی است که کلیه پژوهشگران در باب متون ادب کهن ایران باستان از جمله رالف نارمن شارپ استاد کرسی پارسی باستان و زبان پهلوی در دانشگاه شیراز در کتاب «فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی» و راولینسن در مقام برگردان واژه «فره متارم» کلمه مذکور را «فرماندار» نوشته و ترجمه کرده‌اند و داریوش شاه گوید: «منم داریوش شاه بزرگ،.... ، یگانه شاهی از بسیاری، و یگانه فره متاری از بسیاری» «فره متار» یعنی: دارنده فره ایزدی. نه به معنای فرماندار.

نیاکان ما یعنی ایرانیان باستان بر آن بوده‌اند که شاهان دارای امتیازی از سوی مزدا اهورا

به نام «فره ایزدی» هستند وجود مردی بالدار در پیشانی آرامگاه‌های پادشاهان هخامنشی در نقش رستم نشانگر همان «فره ایزدی» است که به صورت انسانی بالدار در پیشانی آرامگاه پادشاهان هخامنشی از جمله داریوش بزرگ و خشایارشا «= شیر» شاه و غیره به چشم می‌خورد بنابراین هرجا که در متون کهن ایران هخامنشی «فره متار» آمده، مراد دارنده «فره ایزدی» است که استاد توس نیز در اثر جاودانه خویش شاهنامه مکررا به فره ایزدی اشارات کرده است. دلیل دیگری که در گویش گیلکی زبانست نه لهجه، گفت و شنود «آرتاگر»[۱] سردار سرافراز و سربلند گیلانی و فرمانده شش‌هزار تن از سپاه جاویدان در زمان پادشاهی اردشیر دوم و گفت و شنود او با کورش کوچک در جنگ «کوناکسا»[۲] می‌باشد بدین بیان که در میدان جنگ زمانی که کورش کوچک شاهزاده هخامنشی و برادر کهتر اردشیر دوم وی را در هنگام جنگ با وجود گرد و غبار فراوان از لباس شاهی که بر تن داشت می‌شناسد و به سوی وی حمله می‌آورد تا شاه را به خاک هلاک افکند (توضیح این مطلب لازم است که کورش کوچک با وجودی که فرزند کهتر شاه پیشین هخامنشی بود و قانوناً ولایتعهدی حق فرزند ارشد شاه درگذشته بود کورش کوچک مدعی تصاحب تخت شاهی بود) پس از این‌که کورش کوچک قصد کشتن اردشیر دوم سوار بر اسب سوی او حمله می‌آورد. «آرتاگر» فرمانده بخش عمده‌ای از سپاه جاویدان راه را بر او بسته و خطاب به وی می‌گوید: ای کورش ای که نام بزرگ‌ترین مرد پارسی (مراد کورش بزرگ سر دودمان سلسله هخامنشی است) را لکه‌دار ساختی آیا شرم نداری بر روی کسی که آقا و ولی نعمت توست و بر یک میلیون مرد که همه از تو رشیدترند فرمان می‌راند شمشیر می‌کشی؟ بدین‌گونه به نظر می‌رسد که «آرتاگر» و کورش کوچک به یک زبان سخن می‌گفتند واژه‌های مشترک سنگ نبشته‌های پادشاهان هخامنشی با زبان گیلکی به ویژه تالشی امروز خود دلیلی انکارناپذیر بر درستی این پندار زبان شناسانه است.

سند دیگری که موید این مهم است در مقام بیان افسانه‌ایست که در کتب قدیم «ژوستن»[۳] از قول «تروگ پومپه»[۴] که کتاب تاریخ وی از میان رفته است گوید:

زمانی که کورش خردسال را «هارپاک»[5] به دستور «آستیاک» آخرین پادشاه ماد در پی خواب‌هایی که دیده بود به بیابان می‌افکند تا طعمه سگان درنده شود سگی ماده وی را شیر داد و نگهداری کرد و «سپاکو» را به معنای سگ ترجمه کرده است «سپاکو» (= سگ) را به گویش تالشی امروز «سپا» (= SEPA) گویند بدین‌ترتیب روشن می‌شود که گویش گیلانیان باستان دقیقاً همان گویش پارسی باستان است و «هردوت» نیز «سپاکو»[۶] را یک واژه «مادی» اعلام

1- Arta - Geur
2- Konaxa
۳- یکی از تاریخ‌نویسان دنیای باستان.
۴- یکی از تاریخ‌نویسان دنیای باستان.
5- Harpak
6- Spako

داشته است در نتیجه این یگانگی گفتار و دو بیتی‌های سید شرفشاه دولائی به گویش تالشی ثابت می‌کند گیلکی زبان است نه لهجه به بحث درباره تشابه زبان کردی و گیلکی بازگشته در این مقام می‌گویم که حذف «دال» از حروف کردی و گیلکی به گاه گویش روزانه بین این دو تیره امریست که در هر دو زبان متداول است. همچنانکه کردان خدا را «خوا»[۱] و گیلکان خانه خدا را «خانه خا» بدون حرف دال تلفظ می‌نمایند و یا واژگانی مشابه در کردی سورانی و تالشی چون «ک»[۲] (= خانه) یا: «ورک» (= گرگ) یا: «حردن»[۳] (= خوردن) را به عنوان نمون می‌توان نام برد رنئن[۴] (کردی سورانی) را هم ولایت‌های تالشی رندن (= خراش دادن) هم‌چنان کردان سورانی آن طرف‌تر آن پهلو را «اوبر» و تالشی‌ها «اوپر» گویند و همچنین است واژه «شالانک» گیلکی که همین واژه عیناً مورد کاربرد کردان است. شالانک به معنای زردآلو است واژه «گوریس» و «گوئیز» کردی که به ترتیب به معنای «طناب» و «گردو» می‌باشد در گیلکی «وریس» = طناب بافته شده از الیاف گیاه و ویز (گردو = آقوز) خوانده می‌شود یا واژه «گلا»[5] در کردی و تالشی دارای معنای واحدی است کرد و تالش گویند: دو گلاوره، یعنی: دو عدد بره. اما دو نکته جالب در زبان کردی و گیلکی که نگارنده متوجه آن شده است این است که در زبان تالشی برای خوردن و نوشیدن این دو واژه جدا از هم به کار می‌بریم در حالیکه در گویش کردی در حدی که من دیده‌ام چنین تفاوت گویایی وجود ندارد در زبان تالشی ما گیلانیان خوردن را همانند کردان «حردن» و برای نوشیدن بر خلاف کردان واژه «خنجن» = نوشیدن را به کار می‌بریم. کرد می‌گوید او به حر: و ما می‌گوییم «اوابخنج» یعنی آب را بنوش که ادب شناسان دانند که در مورد آب کاربرد (خنجن = نوشیدن) درست می‌باشد که به ظاهر کردان از چنین واژه‌ای بهره‌مند نیستند. تفاوت دیگر در بین کردی و گیلکی این است که واژه «نیه = نیست» را گیلکان مترادف با صفت به کار می‌گیرند ولی در زبان کردی چنین قیدی وجود ندارد گیلکان می‌گویند «این سیب سرخ نیست» و ما در مقام ترادف واژه «نیه» با اسم از واژه «نئسا»[۶] بهره می‌گیریم ولی کردان چه زمانی که از نبودن حسن در خانه خبر می‌دهند و چه در مقام کاربرد ترادف صفت در هر دوَ حالت از واژه «نیه» سود می‌برند. زبان‌شناسان خوب می‌دانند که کدامیک از این دو شیوه بر دیگری برتری دارد و در این رهگذر سخن بسیار است. ضمناً بجا است گفته شود که واژه هروو که در پارسی باستان به معنای همه و تمام است عیناً به همان معنی در کردی کرمانشاهی کاربرد دارد. من زمانی با شادمانی بیشتر از پیش به ارزش زبان و ادبیات گیلکی زبان نیاکان خویش آگاه شدم که در کلاس درس شادروان دکتر

1- Khoi
2- Ka
3- Harden
4- Rnen
5- Gla
6- Nessa

محمد معین استاد ممتاز و بی‌نظر ادب پارسی و همشهری خویش حضور می‌یافتم و آن فاضل ارجمند خطاب به شاگردان کلاس خویش به سیاق سخن برخی از معانی واژه‌های ادب پارسی باستان را می‌پرسید و نگارنده به عنوان یکی از نخستین داوطلبان با بلند کردن انگشت به شیوه حاکم بر کلاس‌های درس آمادگی خویش را برای پاسخ دادن به پرسش استاد معین اعلام می‌داشتم. آن بزرگ مرد ادب پارسی خطاب به نویسنده این سطور می‌فرمود: از شما نمی‌پرسم زیرا شما گیلانی هستید و به معنی واژگان که جزء زبان مادری شماست آشنایی دارید و گویش‌های لریو لکی نیز با زبان و ادبیات گیلان و کردان دارای خویشاوندی بسیار نزدیک بوده و حتی در بسیاری از موارد از یگانگی واژه برخورَدارند. صاحب تاریخ کرد[۱] و کردستان زبان مادری را با زبان کردی می‌داند و کردان را به دو تیره کردان کردستان و کردان مادی بخش کرده و می‌گوید: کرد و ماد بر یک گروه اطلاق می‌شوند و کردان و ماد را گیلانی می‌داند. در پایان این مقاله با احساس رنج و افسردگی و تأسف می‌گویم:

هم زبانان عزیز و گرامی ما در استان سرسبز و مردپرور گیلان حدود سی سال است به عارضه گریز و دوری از گویش زبان و ادبیات درخت کهنسال و پربرگ و بار زبان نیاکان خود یعنی زبان گیلکی دچار گشته‌اند و با فرزندان خردسال خویش به گویش پارسی دری سخن می‌گویند گمان نرود که نویسنده این سطور با پارسی دری که زبان رسمی میهن ماست مخالفتی دارد ولی همه ما وظیفه داریم که به زبان گیلکی عنایت کنیم. من گویش اصیل زبان مادری را به موازات گویش دری و آموزش آن به فرزندان خویش در مقام گویش روزمره به پدران و مادران گیلانی تأکید می‌کنم که همواره از این رهگذر به گاه مسافرت به گیلان یا در مقطع حضور در خانواده‌های گیلانی که مشاهده می‌نمایم فرزند خردسال آنان با همسن و سالان خویش و یا با بستگان من به پارسی دری سخن می‌گویند، آزرده‌خاطر می‌شوم. حفظ و نگهداری و صیانت از زبان و ادبیات گیلکی وظیفه هر فرد گیلانی است و اینک به شرح جدول مشترک واژه‌های گیلکی با کردی و پارسی باستان می‌پردازم.

۱- محمد مردوخ

جدول واژه‌های مشترک کردی و گیلکی

کردی	تالشی(گیلکی)	پارسی‌امروز
ذانی	ذونی	میدانی
ورک	ورک	گرگ
ورو	ورف	برف
واریو	واره	می‌بارد
سو	سو	سیب
س ماکا	سس ماکا	سخن مگو
دار	دار	درخت
تیان	تیان	دیگ
کفتن	کفتن	افتادن
بئس	بئس	بمان
رش	رش	سیاه
مش	مش	مگس
وتن	وتن	گفتن
نیه	نیه	نیست
او	او	آب
گزر	گزر	هویج
کرک	کرک	مرغ
گویز	ویز	گردو
گوریس	وریس	ریسمان
چون	شون	رفتن
شالانک	شالانک	زردآلو
ژور ـ ژیر	جور ـ جیر	بالا ـ پایین
گیلی گیلی	گیلی گیلی	غلط خوردن

جدول واژه‌های مشترک گیلکی با پارسی باستان

پارسی‌باستان	تالشی(گیلکی)	پارسی‌امروزی
بومیش	بوم	سرزمین
براتا	براتا	برادر با اهمیت
براتیه	براتیه	برادرکوچک
ت و ما	تومه	خانواده = ریشه
اشن ئی ی	اشن ـ اشان	اینان
اودا	اوتا	بودم
ابوم	بوم	بودم
آوئی ی	آویه	آنان
اماخم	اما	ما
جن	زن	زدن
اگ و بتا	بوگوفته	گفته
اکن و	کونه=کونوفومنات	می‌کند
اهتا	هدا«لاهیجانی»	داد
ابو	بوبو	شد
اوتا	ایتا	یکی
اشی وم	بوشوبوم	رفته بودم
اشن	اشن	آنان
ابو	ابودرجمله=یاغ بویاخرابالو	شد
اهتی	هدی	بده
بیا	به یا	باشد.
اوتا	اوتا	آن را
ارسم	آرسی‌م=وارسم = فارسم	رسیدم

جدول واژه‌های مشترک کردی و گیلکی

کردی	تالشی (گیلکی)	پارسی‌امروز
ژن	ژن - ین	زن
ای گلا	ای گلا	یک دانه
چاک	چوک	چگونه است
اوبر	اوپر	آن‌طرف‌تر

جدول واژه‌های مشترک گیلکی با پارسی باستان

پارسی‌باستان	تالشی (گیلکی)	پارسی‌امروزی
ائیشت تا	ویریشته	بلند شد
جن	جندش	زد
اجنم	ژندم=جندم	زدم
اترسه	بترسه	ترسید
ادرشیی	می‌شین	مال من
ابر (با حذف دال)	ببرد	برد
ابیش	ابیش	با آب رفت
وئین	ویند شون	دیدند
وند	وند	انباشته شدن
اوپرا	اوپر	آن پهلو

جدول واژه‌های مشترک گیلکی با پارسی باستان

پارسی‌باستان	تالشی (گیلکی)	پارسی امروز
اشی یو	ماردی = بوشی یو = بوشو	رفت
پارسی‌باستان	تالشی (گیلکی)	پارسی امروز
اشن ئی ی	اشن‌درجمله‌اشن‌تر	نزدیکتر
کمن ئی بیش	کمابی‌ش=ماردی	کمتر شدی
کری	کری	کرده
کرت	کرئی ی	کرده شد
کون‌وان‌ئی‌ی	کونه مه	می‌کنم
گاثوم = جا	گاچه	جاومکان‌گاو
گا	گاچه	جای رمه
گ و	گه	می‌گوید
ویکنا	ویکر	تباهی‌ومرگ
ب و	بی	باشی
بومیم	بو	زمین
بوتی ی	بی دی	می‌شوند
بر تی ی	به ریدی	می‌برند
بسته (باحذف‌دال)	د بسته	بسته
ما (میم نهی)	ما	نه
وئی ناهی	دی نی	می‌بینی

پایان ـ سید حسین موسوی

مأخذهای مقاله: ۱ـ تاریخ ایران باستان مشیرالدوله پیرنیا، جلد یکم.
۲ـ فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی رالف نارمن شارپ.

فرگرد دوم

نگاهی گذرا به خویشاوندان زبان گیلکی و لهجه آذری[1]

گجستک[2] اسکندر در سال ۳۳۵ پیش از زایچه عیسی ناصری معروف به مسیح بر تخت شاهی مقدونیه تکیه زد و نخستین واکنش وی در تخت شاهی تنبیه و به کیفر رسانیدن کسانی بود که در قتل پدرش فیلیپ پادشاه مقدونی دست داشتند وی پس از سرکوبی مخالفان درون مرزی نشستی زیر نام مجلس شورای جنگی از سرداران و دوستان خویش تشکیل داد و در آن نشست نقشه حمله به ایران هخامنشی را بازگو کرد[3] و برای اینکه نگرانی سرداران جنگی خویش را از هیبت دولت جهانمدار هخامنشی کاهش دهد آنان را برای حمله به ایران با خویش هم داستان سازد، افزود: داریوش[4] تازه به پادشاهی رسیده دستور قتل با گواس خواجه که داریوش به کمک او به پادشاهی رسیده بود بوسیله این پادشاه اطرافیان شاه را نسبت به وی بدگمان خواهد کرد و نزدیکان شاه وی را آدم‌کش و حق ناشناس خواهند شناخت... تا اساس پادشاهی داریوش محکم نشده به انگیزه اهانت‌هایی که ایرانیان در دوران گذشته به یونان کرده‌اند[5] باید به ایران حمله کنیم تا از بیگانگان گستاخ و خودخواه انتقام بگیریم... چند سال پیش را به یاد آریم که ده هزار نفر یونانی از درون کشور پارس و بدون هیچ‌گونه آزار و خسارت قابل ملاحظه از بین سپاهیان ایران راه خود را گشوده و به یونان بازگشتند.[6]

بدین‌گونه گجستک اسکندر در بهار سال ۳۳۴ پیش از میلاد مسیح به سوی ایران لشگر

۱- عنوان سخنرانی من در کنگره گیلان‌شناسی در دانشکده ادبیات گیلان در شهریور سال ۱۳۷۳ خورشیدی.

۲- گجسته در مقابل خجسته و به معنای نامیمون.

۳- ایران باستان جلد ۲ صفحه ۱۲۳۸.

۴- داریوش سوم کدمان.

۵- تسخیر آتن و آتش زدن آن.

۶- جنگ کوناکسا و عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی در سال ۴۰۱ پیش از میلاد مسیح.

کشید[۱] داریوش سوم کدمان شاهزاده هخامنشی پیش از پادشاه سمت ریاست چارپارخانه یا آستاند یکی از استان‌های هخامنشی را عهده‌دار بود و به علت قتل‌های پی‌درپی شاهزادگان بلافصل هخامنشی کسی نبود که بجای آرش پادشاه نگون‌بخت هخامنشی که یونیان وی را ارسس خوانده‌اند بر تخت نشیند و داریوش که باکمک باگواس خواجه به تخت شاهی رسیده بود، هیچگاه گمان نداشت که اسکندر جوان این جرأت و جسارت را داشته باشد که به کشور جهانداری همچون کشور هخامنشی حمله آورد و حتی جنگ «گرانیک» نیز داریوش سوم را از خواب غفلت در این مورد بیدار نکرد زیرا داریوش سوم که گجستک اسکندر را کودکی می‌پنداشت، شخصاً در جنگ گرانیک شرکت نجست بلکه «سپهرداد» سردار رشید هخامنشی را به رویاروئی گجستک اسکندر گسیل داشت و به او فرمان داد تا اسکندر را دستگیر کرده و کت بسته به حضور او حاضر کند. چون منظور در این نوشتار تشریح جنگ‌های داریوش سوم و گجستک اسکندر نیست لذا به کوتاه سخن به این رهگذر اشاره کرده و از آن می‌گذرم.

در جنگ گرانیک سردار رشید هخامنشی سپهرداد داماد داریوش سوم فرماندهی سواره نظام را بر عهده داشت که افراد این سواره نظام را سواران دلیر گرگانی تشکیل می‌دادند که در قلب سپاه ایران جای داشتند و ارشام و مم‌نن یونانی که در خدمت سپاه ایران بودند نیز به جناح چپ سپاه ایران فرمان می‌دادند بنا به قول دیودور سیسلی[۲] سپاهیان ایران رشیدانه با سپاه گجستک اسکندر به نبرد پرداختند در جنگ تن به تن بین گجستک و اسکندر و سپهرداد هر دو سردار زخمی شدند و در این هنگام روزاس[۳] برادر سپهرداد بر اسکندر تاخت و با شمشیر چنان ضربتی بر فرق گجستک اسکندر زد که کلاه آهنین از سر او به زیر افتاد و دست اسکندر مجروح شد روزاس که می‌خواست ضربت کاری دیگری با شمشیر بر اسکندر فرود آورد در این حالت کلیتوس[۴] سردار اسکندر دست روزاس را در هوا قطع کرد و بدینسان دست ستمگر روزگار جان اسکندر را از مرگ حتمی نجات بخشید تا ایران بزرگ هخامنشی را تباه و سیه روزگار سازد. در این جنگ سرداران بزرگی همچون آرتی زیا و فارناس[5] برادر همسر داریوش سوم کشته شدند. به قول ریودور سیسلی در جنگ گرانیک سواره نظام ایران دلیرانه جنگیدند و دیگر مورخان یونانی نیز بر همین مدار داد سخن داده‌اند برای اینکه خوانندگان عزیز دل آزرده نشوند من از خیانت‌های نامردانی همچون بغ‌فان استاندار بابل و مهران استاندار شهر

۱- دیودور کتاب ۷ (بند ٦ (کنت گورث کتاب ۲ بند ۱).

۲- کتاب ۱۷ بند ۲۰.

۳- Rossas یا روز اسب یعنی دارنده اسب قرمز واژه روز پارسی باستان است که به همین صورت به زبان فرانسه رفته و به معنای گل قرمز است.

۴- همین کلیتوس بعدها به دست اسکندر کشته شد.

۵- فرن اسب = دارنده اسب درخشان.

سارد و اهالی قبرس و آتورپاتن[۱] سردار داریوش سوم استاندار پافلاگونیه که نام وی در تاریخ ضبط نشده حماقت و بی‌خردی ارسان استاندار کیلکیه سخن نمی‌گویم و به نبرد ایسوس می‌پردازم. داریوش سوم که پس از شکست نیروی نظامی ایران بزرگی خطر و عظمت حادثه را احساس کرده بود با شتاپ سپاه دیگری را تدارک دیده به سوی گجستک اسکندر رهسپار شد.

شادروان مشیرالدوله پیرنیا که به قدر فردوسی استاد توس حق بزرگی بر گردن تاریخ و ادب ایران دارد و به نگرانی گجستک اسکندر در رویاروئی با داریوش سوم در جنگ ایسوس اشاره کرده است[۲] در جنگ ایسوس کشتاری بزرگ در هر دو سپاه پدید آمد اکزاتر بردار داریوش سوم به قول دیودور سیسلی[۳] «... در این روز نام خود را پرافتخار کرد... الخ» و برای پیش‌گیری از چشم‌زخم به شاه راه را بر اسکندر بست و دلیرانه با وی به جنگ پرداخت و بسیاری از سربازان اسکندر بر اثر حمله متهورانه و شجاعانه اکزاتر به خاک هلاکت افتادند ولی سرنوشت رقم دیگری بر صفحه تاریخ ایران نقش کرده بود در این جنگ با همه رشادت‌ها و جنگاوریهای سپاه ایران درهم شکست و داریوش سوم سوار بر اسب راه گریز در پیش گرفت و اردوی ایران غارت شد. همسر و مادر و پسر و دختر داریوش سوم اسیر شدند ولی اسکندر با آنان به احترام رفتار کرد. مورخان یونانی از ابهت و شهامت «سی سی گامبی» مادر داریوش سوم با وجود اسارت وی سخن رانده‌اند[۴] داریوش سوم با وجود شکست بزرگی که در جنگ ایسوس بر او وارد شد به قول دیودور سیسلی مایوس نشده[5] و در بابل به گردآوری سپاه دست یازید و برخی از سرداران سپاه داریوش سوم که از جنگ ایسوس جان سالم بدر برده بودند در این مهم وی را یاری دادند. شهر صور در رویاروئی با سپاهیان گجستک اسکندر مقاومت دلیرانه‌ای از خود نشان داد و هفت ماه سپاهیان اسکندر را از پیشرفت باز داشت تا داریوش سوم فرصت گردآوری سپاه را بیابد پایمردی «به تیس» سردار رشید وخشترپاون شهر غزه و تیرجان شکافی که او به سوی اسکندر از باروی شهر غزه با پنجه نیرومندش رها کرد منتهی به مجروح شدن گجستک اسکندر گردید و وی را تا دروازه مرگ پیش برد و در نتیجه این تیرجان شکاف که زره محکم اسکندر را نیز درید مشکل دیگری در راه گشودن درب دروازه پیروزی اسکندر بر ایران بود. خدای ملت نخواست که بلای هجوم اسکندر بر ایران در این زمان در پای دیوار شهر غزه پایان پذیرد اسکندر از این زخم کاری نیز جان بدر برد داریوش سوم برای جنگ نهایی و سرنوشت‌ساز یعنی جنگ گوگمل که برخی از پژوهشگران آن را به غلط جنگ اربل خوانده‌اند آماده شد و بسوس استاندار باختر که بعدها

۱- که نام آذربایجان از نام وی مایه گرفته است.

۲- جلد ۲ صفحه ۱۳۰۵ سطر ۷.

۳- کتاب ۱۷ بند ۳۳-۳۴.

۴- ایران باستان جلد ۲ صفحه ۱۳۱۹.

۵- کتاب ۱۷ بند ۳۹.

قاتل او گردید فرمان داد تا با سپاهیان خود که به عقیده برخی از مورخان شجاع‌ترین و نام‌آورترین سپاهیان ایران بودند[1] به وی پیوندد در سپاه داریوش بجر بسوس خائن مازه و ساتروپات سمت فرماندهی را دارا بودند (واژه گو + گمل یعنی: خانه شتر و گامل انگلیسی همان گامل پارسی است) بسیاری از واژه‌های دیگر از پارسی باستان به زبان‌های انگلیسی و فرانسه رفته که از ذکر آن در این نوشتار خودداری می‌شود. واژه پارسی گامل در زبان انگلیسی به معنای شتر است و این واژه به زبان عربی رفته و جمل شده است). جنگ گوگمل در پنج فرسنگی شهر موصل امروز که در کشور عراق قرار دارد روی داد.

در جنگ گوگمل حضور سگایان که به قول اریان کشوری مستقل و متحد دولت هخامنشی بود به سرداری ماباس دیده می‌شود و فرمانده سپاه مازندران و گرگان و پارتی فراتافرن بود بر سائت استاندار رخج نیز یکی از سرداران سپاه به شمار می‌آمد و آثورپاتن به سپاه گیلان و ماد و سگاهای چین فرمان می‌راند[2] آریوبرزن سردار سرافراز و نامدار تاریخ ایران به موازات ارنتوبات واکسین به سربازان حوالی دریای سرخ فرمان می‌راندند... الخ.

کنت گورث[3] از وحشتی که به سربازان گجستک اسکندر از دیدار و رویاروئی و سربازان پارسی دست داده بود سخن رانده و می‌افزاید اسکندر در این هنگام دچار اندیشه اضطراب بسیار گردیده نگرانی او به درجه‌ای رسید که هیچ‌گاه پیش از آن در او دیده نشده بود... صف‌های پارسیان به شوشیان و کادوسیان (گیلانیان) تکیه داده بود[4] که این اشاره خود دلیل دیگری بر جنگاوری و رشادت سربازان گیلانی است که فردوسی استاد توس و اسدی توسی نیز در این مورد به صراحت شعر سروده‌اند[5] در کنار سواره نظام ممتاز پارسی به نام ملوفور سربازان گیلانی نژاد اماردی[6] و کاس سی حضور داشتند و بلندی قامت و دلاوری آنان جالب توجه برای سرداران سپاه اسکندر چشم‌گیر بود. مازه «سردار ایرانی دسته‌ای» از سواره نظام ممتاز که مرکب از دوهزار نفر گیلانی و یک‌هزار نفر سگائی بود برگزید و به آنان دستور داد که

۱- ایران باستان جلد ۲ صفحه ۱۳۶۹.
۲- ایران باستان جلد ۲ صفحه ۱۳۷۹.
۳- کتاب ۴ بند ۱۱.
۴- ایران باستان جلد ۲ صفحه ۱۳۸۹.
۵- سپر در سپر گیل مشکین کله — خروشان همه چون هژبر یله «اسدی‌توس»
همه گیل و مردم چو شیر یله — ابا و طوق زرین و مشکین کله «فردوسی»
سیاوش سپر خواست گیلی چهار — دو جوشن دیگر ز آهن آبدار «فردوسی»
سپرهای گیلی به پیش اندرون — همی از جگرشان بجوشید خون «فردوسی»
همه مرزبانان زرین کمر — بلوچی و گیلی بر زین پسر «فردوسی»
ز گیل و ز دیلم بیامد سپاه — همی گرد لشکر برآمد بماه «فردوسی»
چو شب گیل شد در گلیم سپاه — ورا زرد گیلی سپر گشت ماه «فردوسی»
۶- امارد = آب + مارد = قوم مارد ساکنان کرانه سپیدرود.

جناح چپ دشمن را دور زده و به اردوگاه مقدونیان حمله کنند و باروبنه آنان را تصرف نمایند و سگاها باروبنه لشکریان مقدونی را غارت کرده و اسیران را نجات دادند و نتیجه پیروزی خود را به آگاهی «مازه» سردار ایرانی رسانیدند. در جنگ بین داریوش سوم و اسکندر تیری بر ارابه راه شاه اصابت کرد و او از گردونه فرو افتاد سربازان پارسی به گمان اینکه تیر به شاه وارد آمده و شاه کشته شده رو به فرار گذاشتند و شکست و بی‌نظمی در صف‌های سربازان پارسی افتاد و اطراف شاه از نگهبانان و مدافعان خالی شد و در نتیجه داریوش سوم که اطراف خود را بی‌نگهبان دید با گردونه خویش از صحنه جنگ دور شد تا بار دیگر برای رویاروئی اسکندر سپاهی را فراهم آورد و در نتیجه جنگ گوگمل نیز به شکست داریوش سوم منتهی شد.

من که این نوشتار را با اندوه می‌نگارم هنگامی که به جنگ‌های سه گانه شاه پارس یا اسکندر می‌نگرم به رویدادهای بد و خوب که در زندگی هر فرد و هر ملت روی می‌دهد یا به اصطلاح عامیانه به شانس و بخت بیشتر اعتقاد می‌یابم و می‌بینم که چگونه ایرانیان با وجود رشادت‌های کم‌نظیر مغلوب یک جوان کوتاه قد ولی جسور مقدونی و سپاه او شدند. «آریویوزن» چهره جاویدان تاریخ ایران باستان و سردار رشید و شجاع پارسی در بند کوه کیلویه راه بر گجستک اسکندر بست تا اسکندر نتواند تختگاه شاهان پارس را تسخیر کند. جنگ او با اسکندر و جانفشانی وی درخور نگارش کتاب است و من در این رهگذر سر آن ندارم که به جزئیات این واقعه افتخارآمیز بپردازم. «آریویرزن» بر اثر خیانت یک ایرانی اهل کیلکیه که نام او در تاریخ ضبط نگردیده و شبیخون اسکندر شکست خورده و یک تنه بند کهکیلویه را بست آنقدر جنگید تا شکسته شد و بدینگونه کشور پهناور به چنگ اسکندر افتاد تخت جمشید تختگاه شاهان هخامنشی به دست گجستک اسکندر به تحریک زنی روسپی به نام تائیس به آتش کشیده شد و تا دنیا پایدار است ننگ آتش زدن تخت جمشید بر دوش اسکندر مقدونی سنگینی خواهد کرد.

داریوش سوم به دست بسوس و نبرزن سرداران خائن هخامنشی در سال ۳۳۰ پیش از میلاد مسیح ناجوانمردانه کشته شد[1] و آن سرداران ناجوانمرد بجای پاداش یافتن از گجستک اسکندر به فرمان او به مرگ محکوم و به درک واصل شدند و اسکندر نیز بر اثر آب در رود دگره[2] در سن سی‌وسه سالگی در ۳۲۳ پیش از میلاد درگذشت.

۱- به قول استاد توس:

سر سروران را رها کن ز دست	تومشکن که‌ما را جهان‌خودشکست
چه دستی که با ما درازی کنی	به تاج کیان دست‌یازی کنی
نگهدار دست که دارا است این	نه پنهان چو روز آشکار است این
اگر تاج خواهی بود از سرم	یکی لحظه بگذار تا بگذرم

۲- دجله که به زبان‌های فرانسه و انگلیسی رفته و تیگر (ببر) گردیده.

در آغاز پردیگاس به عنوان نیابت پادشاهی امور کشور را در دست گرفت زیرا از اسکندر فرزندی برجای مانده بود به نام هرکول و روشنک دختر اکسیارت همسر اسکندر نیز از وی حامله بود و سرداران اسکندر امیدوار بودند که روشنک پسری برای جانشینی اسکندر بزاید. چون ملاحظه می‌کنم که کشور پهناور اسکندر بین سرداران او بخش شد لذا نتیجه می‌گیریم که روشنک یا فرزند دختر به دنیا آورد و یا فرزند وی که پسر بوده در اوان کودکی درگذشته و یا روشنک پیش از به دنیا آمدن فرزند خویش روی در نقاب خاک کشیده است و از سرنوشت هرکول پسر اسکندر نیز آگاهی ندارم.

در بخش‌بندی کشور پهناور زیر شاهی اسکندر استانداری و فرمانروائی ماد کوچک در سهم آثورپات یا آتورپات قرار گرفت[۱] و از آن پس در سده‌های پسین سرزمین ماد نام آتورپاتگان تا حمله به ایران به همان صورت و هیأت پارسی خوانده می‌شد و پس از تسلط به ایران از زمان عمر به بعد این واژه را تازی کرده و آذربایجان کوچک ماد آتورپات و سپس آتورپاتگان نام گرفت. آتورپات همان‌گونه که یادآور شدم او یکی از سرداران داریوش سوم کدمان بود.

نام آتورپاتگان تا حمله به ایران به همان صورت و هیأت پارسی خوانده می‌شد و پس از تسلط تازیان به ایران از زمان عمر به بعد این واژه را تازی کرده و آذربایجان خوانده‌اند که این استان را تا امروز بدین نام می‌خوانند و آذربایجان صورت و هیأت تازی آتورپاتگان یا به اصطلاح پارسی دری آذر آبادگان است.

بسیاری از ساکنان سرزمین مردخیز آذربایجان که ار تاریخ نیاکان خویش آگاه نیستند خویش را ترک می‌خوانند؟ و من به گاه شش سال خدمت در آذربایجان باختری و خاوری با کمال تأسف با این بینش مبتنی بر اشتباه ساکنان محترم آذربایجان برخورد ملموس داشتم و در تمام نشست‌های اداری و خانوادگی سعی و کوشش و همت خود را بر این مدار قرار دادم تا به استناد به اسناد مسلم تاریخی تاریخ‌نویسان دنیای باستان و پژوهشگران دوران‌های بعد با بهره گیری از آثار بازمانده از دوران شاهنشاهی هخامنشی و تصویرهای حجاری شده در تخت جمشید و اشعار مفاخر ایران از جمله استاد توس این حقیقت را که آذربایجانی ترک نیست به آنان یادآور کردم.

در کاخ پادشاهان هخامنشی در پارس شهر (تخت جمشید) می‌بینم که تخت شاهی داریوش بزرگ پادشاه هخامنشی بر دوش بیست‌ویک تن از نمایندگان ملت‌های گونه گون قرار دارد و هویت هریک از این نمایندگان با تن‌پوش و، پای‌پوش ویژه زادگاه آنان و با زیرنویس به خط میخی مشخص گردیده است و داریوش بزرگ خواسته بدینگونه ملت‌های زیر پوشش

۱- ایران باستان جلد سوم صفحه ۱۹۶۸.

دولت جهانمدار هخامنشی را به بیننده و آیندگان بشناساند. در زیرنویس پیکره مردی با تن‌پوش ویژه خود در همان بخش از پارسه شهر نبشته‌اند[1] این مادی است یعنی این مرد نماینده مردم آذربایجان و کرمانشاهان است مردم عامی گیلان عموماً آذربایجان را کورد خوانند بدون اینکه حقیقت این دلیل واقعی و تاریخی را بدانند و آذربایجانیانی را که در گیلان زندگی می‌کنند «گیلان بخورده کورد» خوانده می‌شود یعنی کردانی که در گیلان خورد و خوراک کرده‌اند و مراد از خورد و خوراک اشاره به زندگی کردن در گیلان است. در زمستان برای کارهای سخت باغبانی و شخم کاری و اره کشی و به اصطلاح ویژه رایج در گیلان به‌ویژه برای «نوغانداری» اهالی آن بخش از آذربایجان که همچون اهالی خلخال و اردبیل در همسایگی گیلان سکونت دارند برای کار به گیلان می‌آیند و به ویژه اهالی روستاهای گیلان همگی می‌گویند «کردان آمده‌اند» و یا برای اینکه در گفت‌وشنود خویش با دوستان و همکاران و همسایگان زمانی را تعیین نمایند و یا انجام تعهدی را در وقت ویژه‌ای یادآور شوند می‌گویند «هنگامی که کردان به گیلان می‌آیند» به تعهد خویش عمل خواهند نمود. همچنان که زبان مادها را کردی و کردان را بد و تیره کرد کردستان و کرد و مادی بخش کرده‌اند[2] در گیلان منوچهر آذربایجانی را «کورد منوچهر» و حسین آذربایجانی را «کورد حسین» خوانند و این خطاب درستی است زیر به قول پژوهشگر بزرگ روس پطروشفسکی ترکان از نژاد زرداند و آذربایجانیان از نژاد سفید و از سوی دیگر کلیه شاعران و فیلسوفان و نامدارن ادب ایران پیش از سده ششم هجری خورشیدی که از آذربایجان برخاسته‌اند دارای گویش آذری بوده‌اند نه گویش ترکی و واژه‌های آذری واژه‌های گیلکی و کردی هستند. همانند جمله‌های سس‌اله ما و توزاله ما که واژه‌های سس و توز در این دو جمله تالشی و کردی است کتاب گلشن راز شیخ محمود شبستری که آرامگاه او در شهرستان شبستر[3] است به پارسی دری است زیرا وی از شاعران و فرزانگان سده پنجم هجری شمسی بوده و در آن هنگام کسی در آذربایجان نبوده که به گویش ترکی سخن گوید همچنان که شاعران نامداری چون همام تبریزی و صائب تبریزی به پارسی شعر سروده‌اند. گفت و شنود کلیه اهالی آذربایجان با یکدیگر گویش آذری بود که این گویش شعبه‌ای از زبان گیلکی و کردی است و در گویش امروزی ترکی آذربایجان واژه‌های گونه گونی از گیلکی و کردی به چشم می‌خورد که من بخشی از آن واژه‌ها را تا حدی که یافته‌ام در این نوشتار بازخواهم گفت. یکی از خیانت‌های آشکار پیشه‌وری و رژیم دست‌نشانده او به ایران و به ویژه به آذربایجان این بود که دستور داده بود در دبستان‌ها و

۱- نوشته کنده شده بر روی سنگ را نبشته خوانند نه نوشته.

۲- تاریخ کرد و کردستان صفحه‌های ۵۹ و ۶۰ و ۱۱۹ و ۱۳۲ نگارش محمد مردوخ.

۳- چی چستتر که نام باستانی دریاچه ارومیه بوده و حاشیه این دریاچه زادگاه استیمان زردشت است.

اداره‌ها و در مراجع و محافل رسمی با دوری جستن از پارسی گوئی گفت و شنودها و نگارش‌ها به لهجه ترکی باشد نه پارسی من خود به گاه خدمت در استان آذربایجان خاوری در مسند قضا با کمال تأسف پرونده‌ای مربوط به سال ۱۳۲۱ خورشیدی را دیده‌ام که بازپرس پرونده کلیه تحقیقات خود و پاسخ مهتم را به لهجه ترکی آذربایجانی نگاشته بود دوستاران و همکاران آذربایجانی من به من گفته‌اند که دولت ترکیه به دانشجویان آذربایجانی به عنوان اینکه دانشجویان مذکور ترک بودند و وابستگی زبان و قومیت و تاریخی با ترکیه دارند به چنان دانشجویانی کمک هزینه تحصیلی پرداخت می‌نمایند؟ «در حالیکه خود اهالی ترکیه ایرانی‌الاصل بوده و در کشور ترکیه استان لیدی شاهنشاهی هخامنشی بود[1] من نمی‌دانم که دولت جمهوری اسلامی از این رهگذر آگاه هست یا خیر و اگر آگاه است در مقابل چنین کنش موذبانه و غیردوستانه و غیرواقعی چه واکنشی نشان داده است و آیا دولت برای آگاهی مردم رشید آذربایجان در این زمینه که آنان آذری هستند نه ترک وسیله رسانه‌های گروهی به ویژه تلویزیون و رادیو اقدام خواهد کرد یا خیر؟ ضرور است یادآور شوم که از قرن ششم هجری خورشیدی که پادشاهان ترک زبان همچون خوارزمشاهیان سلجوقیان و غزنویان و صفویان قاجاریان بر تختگاه شاهان ایران چیره شدند و مرکز ولیعهدنشین برخی از پادشاهان ترک‌زبان شهر تبریز قرار گرفت کم‌کم لهجه ترکی بر گویش آذری چیرگی یافت. و توده مردم به انگیزه نزدیک شدن به دربار ولیعهد به فراگیری گویش ترکی روی آورند.

در دربار شاهان ترک زبان گفت و شنود متداول گویش ترکی بود و اطرافیان شاه و دولت و برخی از مردم که به انگیزه‌های گونه گون با مأموران دولت آمیزش داشتند به قصد نزدیکی به دربار و دولت به گویش ترکی روی آوردند و در نتیجه گویش آذری به دست فراموشی سپرده شد و اینک بیگانگان برون مرزی و نامردان درون مرزی برآنند که از این آب گل آلود ماهی بگیرند که امیدوارم که هیچگاه این اندیشه بد و شیطانی تحقق نیابد. صرفنظر از وجود واژه‌های اصیل کردی و گیلکی در گویش ترکی آذربایجان که خود همچون درختی تناور ریشه دارد دلیلی غیرقابل انکار است که پندار و نظر مرا به شرحی که گذشت بدون هیچگونه کم و کاست به ثبوت می‌رساند وجود محله‌های مشهور و قدیمی همچون محله «ششکلان» راسته کوچه و چوس[2] دوزان در تبریز نشانه‌ای است که در تبریز گویش آذری در قرون پیش از سده ششم هجری خورشیدی بین مردم عادی و عامی کاربرد داشته است نه گویش ترکی آذربایجان محله‌های شش کلان و راسته کوچه از محله‌های کهنسالی است که ظاهراً در سده

۱- سنگ نبشته بزرگ بیستون بند ٦.

۲- چوس = چوسه و این واژه گیلکی و به معنای پای ابزار کودکان است و این واژه به زبان فرانسه رفته و LACHAUSSE و به زبان اینگلیسی رفته SHOSSE گردیده است.

چهارم و پنجم هجری خورشیدی وجود داشته است اگر در تبریز در دوران پاگرفتن این محله قدیمی گویش ترکی وجود داشت لازم می‌آید که نام محله شش کلان آلتی کلان و راسته کوچه دوز کوچه وچوس دوزان «باشماق تیکن»[1] و بازار معروف شیشه‌گر خانه شهرستان تبریز شیشه دوزآلدن او[2] خوانده شود و همچنان‌که در تبریز محله‌ای به نام داش کسن لر[3] کوچه سی یعنی کوچه سنگ‌تراشان و داش لر کوچه سی یعنی کوچه‌ای که سنگفرش است وجود دارد که نام‌های آن ترکی است همچون نام محله مرال آلان و این کوچه مربوط به زمانی است که گویش ترکی بر گویش آذری چیرگی یافت در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در مسند قضا به هنگام دادرسی مشاهده کردم که در حومه شهرستان تبریز دُهی به نام «سرچیچال میلاش» و ده دیگری به نام سراوان و دهی به نام سرد رود در جاده مراغه وجود دارد که در واژه مرکب سرچیچال میلاش واژه چیچال گیلکی به معنای ولرم است و سروان نیز نامی پارسی بوده و در جاده رشت و امامزاده هاشم دهستانی به این نام وجود دارد و سرد رود که به گویش ترکی آذربایجانی «سرین چای» است همچنانکه در شهر تبریز رودخانه‌ای است به نام «شهرچای» یعنی رودخانه شهر بنابراین آشکار می‌گردد که ده سرد رود در زمرهٔ دیه‌هائی است که پیش از سده پنجم هجری خورشیدی وجود داشته و نام پارسی آن به همان صورت پیشین خود تا امروز باقی مانده است. از سوی دیگر گویش محلی روستاهای اطراف شهرستان «زنو» واقع در شمال آذربایجان و اردبیل و «هرزند» کاملاً گویش آذری و تالشی است این سرزمین‌ها مکان‌هایی بودند که خوشبختانه از سرایت گویش ترکی آذربایجانی که لهجه بیگانه‌ای است به دور ماندند و در نتیجه مردم محلی این نقاط زبان و ادبیات آذری و سنت نیاکان خویش را حفظ و تا امروز از آن نگهبانی کرده‌اند. استاد توس فردوسی شاعر نامدار اعصار و قرون تاریخ جامعه کل بشری و نگهبان واژه‌های ادب پارسی که زنده ماندن گویش پارسی از همت سترگ و والای او با پدید آوردن اثر جاودانه شاهنامه فردوسی در قرن چهارم هجری خورشیدی پایدار مانده است گوید:

یکی را ز ترکان نباشد خرد   و یا

مران ترک به گوهر بدسگال

آیا مردا استاد توس از سرودن این اشعار اهانت به اهالی آذربایجان بوده است مسلماً خیر زیرا صرفنظر از همداستانی کلیه ایرانیان با این سخن استاد شهریار:

من آن‌خاک بلاخیز بلاگردان ایرانم   من آذربایجانم پرورشگاه دلیرانم

تاریخ سرودن این مصرع‌ها در قرن چهارم هجری خورشیدی است که در سرتاسر استان

1- Bachmagh Tiken

2- Douz - Aiden- Eve

3- Dach - Kessa - Lekutche - Si

آذربایجان حتی یک نفر را نمی‌یافتیم که به گویش ترکی آذربایجانی سهن گوید بدیهی است که استاد توس با توجه به اینکه ترکان را می‌شناخت به فرزانگی می‌دانست که آذربایجانی ترک نیست و این دو مصرع را برای مهاجمان غیرزردشتی به سرکردگی افراسیاب پادشاه توران ساخته و پرداخته است. نکته جالبی که نوشتن آن نکته در این نوشتار ضرور به نظر می‌رسد اشاره کوتاهی در مورد واژه توران است در زادگاه من گیلان مردم به کسانی که دارای درجه خفیفی از جنون هستند و مرتکب حرکات و عمل‌هایی می‌شوند که مورد ریشخند افراد قرار می‌گردد و یا در گفت و شنودهای روزمره زندگی از آنان گفتار و سخنان غیرمعقول شنیده می‌شوند و چنین کسانی را «تور» خوانند. منشأ واژه توران که برخی از مردم ناآگاه بدون آنکه از معنای آن آگاه باشند دختران خویش را به این نام می‌خوانند از دوران باستان است بدین بیان که ایرانیان باستان در مقام تحقیر اقوام مهاجم به ایران از جمله نیروی افراسیاب را تورانیان یعنی دیوانگان و وحشیان و خود افراسیاب را پادشاه تور خوانده‌اند[1] و به نظر می‌رسد مه کشور تور همان کشور لیدی یا ترکیه امروزی است که پایتخت آن شهر سارد بود و کشور لیدی از ترکیه امروزی است که پایتخت آن شهر سارد بود و کشور لیدی از کشورهای تابع دولت هخامنشی و مردم لیدی جزء ملل تابع ایران هخامنشی بودند که آرتافرن[2] در پایانه نیمه یکم هزاره پیش از زایچه مسیح استاندار سارد و رئیس شورای عالی استانداران کشور پهناور هخامنشی بود و این شورا که به دستور داریوش بزرگ تشکیل یافت سالی یک بار در شهر ایرانی سارد با حضور کلیه استانداران یا خشتروپاونها به ریاست آرتافرن تشکیل می‌شد و در این مجلس مشورتی که هردوت این مجلس را دیوان داوری خوانده[3] استانداران مشکلات اداری و اختلافات خویش را با یکدیگر مطرح کرده و پس از رایزنی و گزینش سیستم اداری درست و مطلوب استانداران کشور در تمام استانها در موارد مشابه برای حل مشکلات اداری و مالی از این روش تأیید شده در شورای استانداران در قلمرو زیر حکومت خود پیروی می‌کردند و این شورا که نوعی «سازمان ملل» بود که یکی از مفاخر ملی میهن ما به شمار می‌آید و نشان می‌دهد که قانونگزار هخامنشی قابل ستایش و تکریم در سیستم قانونگزاری و اداری در اداره امور کشور بوده است و تا حدی که من می‌دانم واژه «تور» فقط در زبان و ادبیات گیلکی برجای مانده است. واژه «توز» که در گویش کردی به معنای گرد و خاک است عیناً به همان صورت در گویش ترکی آذربایجانی امروز دارای کاربرد است و این امر نشان می‌دهد که واژه «توز» واژه آذری است نه واژه ترکی یکی از دلایل تفاوت گویش ترکی مردم

۱- ایرانیان زردشتی ایرانیان غیرزردشتی را تور می‌خوانند.

2- Artapheren

۳- کتاب ٦ بند ۴۲ و تاریخ ایران باستان جلد یکم صفحه ٦٥٦.

کشور ترکیه با گویش هم میهنان آذربایجانی ما وجود واژه‌های آذری در گویش ترکی آذربایجانی ایران است.

لازم به یادآوری است که منشاء یگانگی زبان کردی و گیلکی با گویش آذری یگانگی قومیت و ملیت و یگانگی زبان و ادبیات مردم این سه استان است که بر اساس اعتقاد مبنی بر پژوهش من در دوران باستان در نیمه نخست هزاره دوم پیش از زایچه عیسی ناصری معروف به مسیح در دوران پادشاهی گانداش و پیش از تشکیل سلسله پادشاهی مادها زیر قلمرو فرمانروائی اقوام گیلانی نژاد از جمله شاهان کاس سو روزگار می‌گذراندند بنابر اسناد مسلم تاریخی و دلایلی که در این نوشتار نگاشتم دانستیم که آذربایجانی ترک نیست.

اینک جدولی را که نشانگر خویشاوندی زبان و ادبیات گیلکی با لهجه آذری است ذکر می‌کنم.

تالشی(گیلکی)	آذری	ترکی آذربایجانی	پارسی کنونی
سس	سس	سس	سخن ـ صدا
تیان‌چه	تیانچه	تیانچه	دیگ (دیگ کوچک)
پیس	پیس	پیس	بد
بختابار	بخت‌ور	بخت‌ور	خوشبخت (دارنده بخت نیک)
ایاز	ایاز	ایاز	سرمای پگاه
تابه	تاوا	تابه	تابه
تومان(تمبان)	تومان	تومان	شلوار
جوال=گوال	چوال	چوال	کاهدان‌چهارپایان‌بافته‌ازپشم+گشاد
چیور	چیور	چیور	آبله‌رو
چوخا	چوخا	چوخا	کت پشمی
ساج	ساج	ساج	کاکل مو=موی دراز تابیده شده
شندره	شندره	شندره	پاره پاره
آج	آج	آج	گرسنه‌ای‌که‌حریصانه‌غذامی‌خورد
گیجی گیجی	گذگدی	گدگدی	قلقلک
غزنج	گزنج	گزنج	ثروتمند(بهره‌ور)
قنو	گنو	گنو	جوی کوچک
ماشه	ماشه	ماشا	انبر
تالشی(گیلکی)	آذری	ترکی آذربایجانی	پارسی کنونی
مورجه	مرجی	مرجی	عدس

چوسه	چوسه	چوس	کفش
شت	سوت	سوت	شیر
لور=اوبه=اوجورامو	لور	لور	بریدن شیر
چپر = رمش	چیر	چیر	دیواربافته‌شده‌ازچوبهای ترونازک
مکابج	مک	مک	بلال
خربزه	گارپوز	گارپوز(هندوانه)	خر + بوزه = بزرگ + خیار بزرگ
جغله	جغله	جغلی	کوچک = خردسال
چوخان	چوقان	چوقان	چوبک
چی تین	چی‌تین	چی تین	سخت و ناخوش آیند
کورکور	کورکور	کورکور	کسی را تحریک به‌انجام خشونت‌کردن

فرگرد سوم

نگاهی کوتاه به خویشاوندی زبان گیلکی با لهجه‌های لری و لکی و آسی و بلوچی در بهار سال ۱۳۵۸ خورشیدی از سوی وزارت دادگستری مأموریت یافتم تا دادگستری‌های استان همدان و لرستان را مورد بررسی قرار دهم. بگاه بازرسی دادگستری‌های استان لرستان که ده روز به درازا کشید ضمن انجام وظیفه نکته جالبی که نظر مرا سخت جلب نمود وجود واژه‌های مشترک لری و لکی با زبان گیلکی بود در نیمروز یکی از همان روزها بگاه خوردن غذای نیمروز را آغاز کرده بودیم میزبان به یکی از لران در مقام تعارف سنتی اظهار داشت «به حر» من با شگفتی از میزبان پرسش کردم واژه به حربه چه زبانی است و کاربرد و معنای آن چیست؟ میزبان اظهار داشت که کاربرد واژه «به حر» تعارف برای خوردن غذا است و این واژه یک واژه لری است. شادمانه از وی پرسیدم که برای نوشیدن چه واژه‌ای را به کار می‌برید؟ گفت برای نوشیدن نیز از همین واژه بهره می‌گیرم. من سنت سکوت بگاه خوردن را به کناری گذاشته و به وی یادآور شدم که شما به تالشی سخن گفته‌اید با این تفاوت که تالشان خوردن را «حردن» و نوشیدن را خنجین گویند.

در راستای مدت مأموریت خود در لرستان تا حد مقدور و امکان به کندوکاو درباره واژه‌های مشترک و مشابه لری و لکی با تالشی پرداختم و چون به تشویق برادرم رحمت موسوی شاعر نامدار معاصر دو مقاله زیر عنوان نظری کوتاه به خویشاوندی زبان گیلکی با کردی و آذری پرداخته بودم ضرور دانستم که در سومین مقاله از خویشاوندی زبان و نژاد گیلکان و لران و لکان سخن می‌گویم. مورخان و جغرافیانویسان دوران تسلط تازیان به ایران تمام مردم ساکن کوه‌های زاگرس را کرد ضبط کرده‌اند چنانچه طبری در تشریح وقایع سال‌های ۲۳ و ۲۹ هجری از این قوم به نام اکراد یاد کرده دانشمندان سده‌های چهارم و پنجم هجری از نخستین کسانی هستند که واژه‌های «اللریه بلادو اللور و...» اللریه در مورد لران و لرستان به کار برده‌اند.

مسعودی ضمن توضیح شعبه‌های چهارده گانه کرد[۱] واژه لر را نیز در التنبیه‌الاشراف آورده است و مولف تاج‌العروس[۲] نیز لران را از نژاد کرد می‌داند در کتاب‌های نویسندگان بعدی چون مستوفی و معینی و نظری و شرف‌خان بدلیسی این واژه را ملاحظه می‌کنیم[۳] در مورد توجه لر مورخان در آنچه نام این طایفه به لر موسوم شد به چند وجه اظهار کرده‌اند یکی آنکه در ولایت «مایرود» دیهی است که آن را «کریت» خوانند و دربندی دارد که به لوک موسوم است و در آن دربند موضعی هست که آن را لر می‌گویند چون اصل ایشان از آن موضوع انتشار یافته است نام آن موضوع لقب ایشان شده وجه دیگر آنکه جدایشان لر بوده... الخ[۴] و بالاخُره لرد کرزن می‌نویسد الوارکی هستند؟ و از کجا آمده‌اند؟ این یک معما است که هنوز حل نشده که جماعتی بدون تاریخ به ما بدون ادبیات و روایت برجای مانده باشند و یا بهت و حیرت اعتراف می‌کند که قادر به یافتن نژاد این قوم نشده است. «راولینسن» آنان را یک نژاد غیر معروف و جالب نامیده و می‌گوید «آیا این‌ها ترک‌اند یا ایرانی؟ ظاهر امر نشان می‌دهد که اینان اکرادی هستند که در شمال لرستان مسکن دارند و زبانشان نیز که شباهتی با فارسی دارد چنان تفاوتی با زبان اکراد ندارد» محققی به نام «ریچ» که به کردستان مسافرت کرده و لرستان را دیده الوار را کرد دانسته ولی خود لرها کردها را «لک» می‌گویند و «لک» طایفه‌ای قدیمی و بازمانده واقعی نژاد آرین هستند. محمد امین زکی مؤلف کتاب «کورد کوردستان» می‌نویسند در سال ۱۹۱۶ (میلادی) ضمن یک مأموریت رسمی به کردستان رفتم مردم آنجا با من زبان کردی حرف می‌زدند و بین زبان آنان زبان کردی فرق زیادی مشاهده نمی‌شود مسعودی نیز لرها را کرد دانسته[۵] مرحوم رشید باسمی در کتاب کرد و پیوستگی نژادی او[۶] به اتکا نوشته گروهی از مورخان لر و کرد را یکی دانسته و آنان را مرد یا مارد[۷] که طرفدار کورش بزرگ بوده‌اند می‌داند. صاحب کتاب جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان با اتکا به منشات استاد سعید نفیسی پس از ذکر مقدمه‌ای گفته کرد اصولاً در زبان‌های ایرانی به معنای بیابان‌گرد است و نتیجه گرفته چون لران بیابانگرد بوده‌اند بدین لحاظ آنان را کرد دانسته‌اند و سپس از قول پروفسور گریشمن می گوید که لرها از خاندان کاسیت بوده‌اند و بدینگونه خواسته نتیجه گیری کند که لرها از نژاد کرد نیستند. اما به نظر من این استنباط صحیح نیست زیرا صرفنظر از اینکه واژه کرد به معنای بیابان‌گرد نیست یکی از مستندات نژادشناسی، شناخت نژاد و خویشاوندی از راه زبان است زبان لکی که اهالی لرستان آن را به معنای زبان لری ـ کردی می‌دانند با زبان

۱- التنبیه و الاشراف.
۲- کرد و پیوستگی نژادی او صفحه ۱۱۳.
۳- کتاب جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان نوشته علیه محمد ساعی.
۴- منتخب‌التواریخ صفحه ۳۵.
۵- التنبیه و الاشراف صفحه ۸۹.
۶- صفحه ۱۱۳.
۷- ساکنان کرانه سپیدرود.

لری خویشاوندی بسیار نزدیک دارد به طوریکه بعضی از واژه‌های لکی با مختصر تغییر شکلی با تغییر آکسان یا زیر و زبر عیناً همان معنا را افاده می‌کند که زبان لری همان معنا را منظور نظر دارد و بسیاری از واژه‌ها در زبان لری و کردی وجود دارند که دارای یک هیأت و یک معنا و یک گونه تلفظ بوده و عیناً (با واژه گیلکی (تالشی) مطابقت می‌نمایند. بنابراین تردید لرد کرزن در مورد نژاد لرها ناشی از عدم توجه به واقعیت‌های زبانی و نژادی لران است و همان‌گونه که نویسندگان قرون نخستین هجری و عده‌ای از محققان قرون اخیر نوشته‌اند لرها از نژاد کردان بوده و از نظرگاه من با گیلانیان نیز هم نژاد و هم زبان‌اند بویژه اینکه صاحب کتاب جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان خود معتقد است[1] که گویش لری با گویش بیشتر طوایف ایرانی از یک اصل یعنی از اصل زبان پهلوی است بالاخره صاحب کتاب فوق‌الذکر می‌گویند[2] اهالی لرستان از شنیدن آهنگ‌های کردی و بختیاری احساس ناآشنائی نکرده و در موقع شنیدن آن‌ها گویی ساخته‌های هنرمندان لر را می‌شنوند بعید نیست این مطلب دلیلی بر قرابت نژادی این سه قوم باشد» بالاخره در این بخش از منشات خود با همداستان می‌شود که بین لر و کرد نه تنها از نظر زبان ارتباط نزدیک وجود دارد. بلکه آداب و سنن مشابه بین این دو تیره نیز خود موید این وابستگی است از جمله رقص چوبی که در بخشی از کردستان مرسوم و متداول است و این رقص در لرستان نیز مرسوم است صاحب کتاب جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان گوید «... رقص چوبی لری از زیباترین نمونه‌های رقص در میان اقوام به شمار رفته... الخ[3] محمد امین زکی در کتاب کورد و کوردستان[4] می‌نویسد که جبال زاگرس وطن قوم «گوتی» بوده چون قوم گوتی همان قوم کودی یا کوردی است بنابراین نظر من دائر به وحدت نژاد کرد و لر و در نتیجه یگانگی نژادی و زبانی کرد و لر و لک و گیلک تأیید می‌شود «محمد امین زکی» در عین حال در کتاب فوق‌الذکر اشاره می‌کند که «گوتیان» به تدریج جای خود را در منطقه زاگرس به قومی قوی‌تر و متمدن‌تر به نام کاسیت‌ها یا کاسی‌یان داده‌اند نامبرده در حالیکه کاسی‌یان را از قوم گوتیان جدا دانسته و آنان را زیر عنوان قوم جداگان دیگری نامبرده است در حالیکه «گوتیان» و کاسی‌ها از یک نژاداند بنابراین قرابت لر و کرد و گیلک از این راه نیز به اثبات می‌رسد. پروفسور دیاکونوف پژوهشگر و آکاد میسین نامدار روسیه در زمینه کیش و آئین لران با اشاره به آثار مکشوفه مذهبی لران در دوران باستان ابراز اعتقاد می‌کند که کیش لران باستان با کیش پیامبر ایرانی اسپیتمان زردشت و مزدا اهورا رابطه‌ای نداشته در مورد اینکه لران در دوران باستان از چه کیش و آئین پیروی می‌کردند واپسین‌تر سخن خواهیم گفت «پروفسور دیاکونوف» می‌گوید که قوم بزرگ کاسیان که از نظرگاه من یکی از

۱- صفحه ۴۷.
۲- صفحه ۵۵.
۳- صفحه ۸۵.
۴- کرد و کردستان

تیره‌های چندگانه گیلک‌اند تا سده سوم پیش از زایچه مسیح ناصری ساکن لرستان امروزی بوده‌اند. «پروفسور دیاکونوک» معتقد می‌باشد که زبان کاسیان با زبان ایلامیان خویشاوندی نزدیک داشته است وی نتیجه پژوهش پژوهشگرانی را که معتقدند کاسیان از تیره هند و اروپایی بوده و یا لااقل با این قوم تماس تنگاتنگ داشته‌اند رد می‌کند و می‌افزاید که کاسیان همسایه ایلامیان و احتمالاً با آنان خویشاوندی داشته و از آغاز هزاره سوم پیش از زایچه مسیح در کوهستان‌های زاگرس می‌زیستند و پروفسور دیاکونوف به احتمال اهالی لرستان امروز را از نوادگان و بازماندگان کاسیان می‌شمارد که از لحاظِ زبان ایرانی شده‌اند ولی من به دلایل مندرج در این نوشتار به قطع و یقین لران را کاسی می‌شناسم پروفسور دیاکونوک سپس می‌افزاید که کاسیان در نقل و انتقال تیره‌های متعدد از قبائل گونه گون از کوه‌ها به دره رود دیالمه شرکت جسته و گاه و بیگاه دولت جهانمدار بابل را نیز مورد هجوم و دستبرد قرار می‌داند. نگارنده پاره‌ای از عقاید این پژوهشگر نامدار را با واقعیت‌های ادبی و تاریخی منطبق نمی‌دانم زیرا اولاً حروف ایلامی مکشوفه به وسیله «پرشیل» در حدی که من می‌دانم تا امروز کلاً مورد شناسایی و خواندن قرار نگرفته و رموز الفبا ایلامی با زبان کاسیان سخن گفته و سپس اظهار عقیده کنیم که لران در سال‌های پسین از لحاظ زبان ایرانی شده‌اند. پروفسور دیاکونوک می‌افزاید: «برای اینکه زبان‌های غیرایرانی را مشخص کرده باشم آن‌ها را کاسپی خواهم خواند؟» حال آنکه زبان کاس پی‌یان[1] پارسی باستان بوده به ویژه اینکه دیاکونوف[2] کاس پی‌یان گیلک را علیرغم ادعای فوق‌الذکر به کاسیان یعنی لران امروز منتسب می‌کند پروفسور دیاکونوف که من نیز چون همگام به گستردگی و عظمت پژوهش‌های وی در تاریخ دنیای باستان با دیده ستایش می‌نگرم و او را واژه‌شناسی سترگ می‌دانم به تواتر بیان عقیده کرده که گیلانیان و کاسیان در آغاز زبان ایرانی نداشتند و بعدها زبان ایرانی جایگزین زبان آنان گردید ولی این دانشمند در مورد زبان اصلی و باستانی گیلانیان و کاسیان سخنی به میان نیاورد. و در این مورد از مبنا و دلیل و اساس نظریه خویش مدرکی و نشانه‌ای ارئه نکرده است در حالیکه گیلان باستان هیچگاه از سوی جهانمداری تسخیر نشده تا زبان و آداب و سنن قوم بیگانه به علت چیرگی مستمر و متمادی قوم غالب جایگزین زبان گیلانیان گردد. آنچه که در این دوران از گویش شاهان هخامنشی در سنگ نبشته‌های بازمانده از آن دوران و تطبیق این گویش‌ها با گویش‌های لری و لکی و گیلکی و تالشی می‌توان دریافت یک ریشه بودن این گویش‌ها و تشابه و یگانگی ادبیات ایران باستان را با گویش‌های فوق‌الذکر آشکارا به ثبوت می‌رساند از این‌رو من این بخش از کاوش و پژوهش این پژوهشگر نامدار را مورد تردید قرار می‌دهم.

۱- نک گیله سونظری گذرا به خویشاوندی زبان گیلکی و لری اثر نگارنده.

۲- تاریخ ماد صفحه ۱۷۹.

کاسیان که از نظرگاه پروفسور دیاکونوف پدران و مادران و لران هستند که اسب را مقارن بابلیان در نیمه نخست هزاره دوم پیش از زایچه مسیح اهلی کردند. نخستین پادشاه کاسیان که کلیه سرزمین‌های کردستان و لرستان و آذربایجان و گیلان باستان را زیر حکومت خود داشت در حدی که مستندات مکشوفه به ما بازمی‌گوید مردی بود به نام گانداش [۱] و او در حدود سال ۱۷۵۰ پیش از زایچه مسیح سلسله پادشاهی کاسیان را بنیانگزاری کرد و نه سال پیش از پادشاهی خویش یعنی در سال ۱۷۴۱ پیش از زایچه مسیح با سامسوئیلونی [۲] پادشاه بابل و فرزند حمورابی پادشاه نامدار و قانون‌گزار بابل جنگ کرد و ظاهراً در این ستیز پیروز شد زیرا در شهر نیپور [۳] نیزه‌ای یافته‌اند که با نام گانداش مزینَ است و ظاهراً مدتی شهر نیپور که از شهرهای بابل بود زیر تصرف گانداش قرار داشت گانداش تا سال ۱۷۲۶ پیش از زایچه عیسی مسیح پادشاهی راند و پس از اواگوم [۴] بزرگ از سال ۱۷۲۵ تا سال ۱۷۰۴ پیش از زایچه مسیح پادشاه کاسی بود و پس از اگوم و کاس تی لیاش [۵] و پس از او اوشی [۶] و پس از وی آبی را تاش [۷] و بعد از اورشی گوروماش [۸] به ترتیب در سالیان ۱۶۸۳ ـ ۱۷۰۴ و پیش از تولد عیسی مسیح (ع) پادشاه کاسی یا پادشاه نیاکان لران بوده‌اند. نیاکان لران خدائی به نام شوکامون [۹] را می‌پرستیدند و او را نورانی می‌دانستند چنانکه اگوم دوم پادشاه کاسی در سنگ نبشته‌ای خود را خلف نورانی خداوند شوکاموها و در عین حال خود را پادشاه اکد (بابل) و پادان و آلمان و «کویتان بی‌خرد» می‌خواند و بدینگونه اگوم دوم «نقش وارثان خلف شاهان بابل ظاهر می‌شود او پسر اورشی گروماش بوده و در آغاز قرن شانزدهم پیش از زایچه مسیح پادشاه قوم کاسی به شمار می‌یاید و این پادشاه پس از تصرف بابل سلسله نوین پادشاهی کاسی را در بابل بنیانگزاری کرد خدایان دیگری به نام سوریاش [۱۰] یا سروش پارسی و شمالی [۱۱] و کاشو [۱۲] نیز مورد پرستش کاسیان بودند دیاکونوف معتقد است که خدایان ایلامی به کلی با خدایان کاسیان متفاوت‌اند و این امر به نظر من خود شهادتی علیه خویشاوندی قوم ایلامی و کاسی است به‌ویژه اینکه «اکوم دوم» را پادشاه کوتیان یا کردان خوانده بنابراین سرزمین ماد نیز جزو قلمرو فرمانروائی وی به شمار می‌یاید پرفسور دیاکونوف ابراز عقیده می‌کند که شاه کاسی فقط از کوتیان باژ دریافت می‌کرد وگرنه فرمانروائی او به تیره کوتیان استوار نبوده و کاسیان نیز در بخشی از سرزمین کاسیان سکونت گزیدند و به احتمال قوی نواحی مزبور به صورتی جزو

1- Ghandach
2- Samso - Tloni
3- Nipour
4- Egom
5- Castiltach
6- Ouchi
7- Absiratach
8- Ourchigouromhch
9- Chokamon
10- Souriach سروش
11- Chemali
12- Cachou

قلمرو فرمانروائی کاسیان شده به نام کاردونیاش[1] نامگذاری شد این سرزمین‌ها در درجه نخست سرزمین‌های دره دیاله را مشتمل بود بخش پائینی دیاله یا اشنوناک[2] باستانی در آن زمان توسط کاسیان مسکونی شد و به نام کاسی (توپلیاش)[3] موسوم گردیده بود.

سرزمین‌های ناحیه ناروا نیز به تصرف بزرگان تیره کاسی درآمد آثار نقاط مسکونی کاسیان در نواحی دوردست ماد تا هزاره یکم پیش از میلاد مسیح (ع) نیز برقرار مانده بود بدین گونه عنصر نژادی کاسی در حدود جنوب باختری ماد از زمان پادشاهی کاسیان به حد قابل ملاحظه‌ای انتشار یافت.

کاسیان لقب پادشاهی «یانزی» را بسیار به کار می‌بردند و بدینگونه آشکار می‌گردد که اصطلاح یانزی در مورد پادشاه یا پیشوا ظاهراً نه تنها در بین کاسیان بلکه نزد گوتیان نیز متداول بوده است. دیاکونوف همچنین به خویشاوندی زبانی بین کاسیان و کوتیان اشاره کرده است پسوند «ش» و «آش» ویژه زبان کاسی است با پسوند اوش و اش زبان کوتی یا کردی شباهت دارد پس از آکوم دوم شاهان کاسی به صورت شاهان واقعی بابل درآمدند نام‌های کاسی بیم مردم عادی بابل نیز مدتی دراز یعنی تا سده یازدهم پیش از زایچه مسیح (ع) متداول بود تا زمانیکه دره دیاله در دست شاهان کاسی بابل بود ایشان قادر بودند کماکان با میهن کوهستانی خویش رابطه داشته باشند و عنصر نژادی کاسی بدینگونه محفوظ ماند و در توده مردم بابل حل نشد در سده چهاردهم پیش از میلاد جنگی بین اداد نیراری یکم[4] شاه جهانگشای آشور با تازی ماراتاش[5] پادشاه بابل درگرفت و پادشاه کاسی در این جنگ شکست خورد و بالاخره سلسله شاهی کاسیان در سده دوازدهم پیش از میلاد مسیح (ع) از میان رفت ولی در سده نهم پیش از زایچه مسیح نیز از جنگیان کاسی در بابل نام برده شده است.

پرفسور دیاکونوف به نکته بسیار جالبی اشاره می‌کند و می‌گوید که ساکنان کنار دریای کاسان یعنی کاسپیان به گروه ایلامی ـ کاسی منتسب بودند بدینگونه نظر مرا در باب خویشاوندی لر و گیلک مورد تأیید قرار می‌دهد و اما در باب تاریخ متاخر لران آمده که لر نامی از تیره‌ای اقوام چادرنشین کوهستانی جنوب باختری ایران است. مسعودی در «مروج‌الذهب» لران را از تیره کردان دانسته[6] و یاقوت در سده هفتم خورشیدی لران را از تیره کردانی می‌دانند که بین کوهستان‌های خوزستان و اصفهان زندگی می‌کنند[7] از زیستگاه آنان به

1- Cardoniach

2- Echnonak

3- Topliach

4- Ntrati

5- Tassi - Maratach

۶- فرهنگ معین صفحه ۱۸۰۷.

۷- در حوالی گر شهر بر خوار حومه اصفهان فرقه‌ای هستند که به گیلکی سخن می‌گویند.

نام لرستان نام می‌برد و «تاریخ گزیده» از دو گروه و هجده قوم از لران از جمله قوم مانگره و انارکی و وجودکی نام می‌برد در آغاز سده هشتم هجری خورشیدی تیره‌هایی از لران زیر درفش لر بزرگ ملقب به هزار اسب گرد آمدند که به قول صاحب فرهنگ معین[1] محتمل است از مهاجران کرد بوده باشد و این بطوطه در آغاز سده هشتم هجری خورشیدی از این کردان که به سوی لر بزرگ رهسپار بودند در نزدیک شهر بهبهان و رامهرمز دیدار کرده است صاحب فرهنگ معین در همان‌جا مبنای زبان‌شناسی را دلیل خویشاوندی لران محسنی و کوه گیلوی و بختیاری و لران می‌داند به‌نظر من گیل در واژه گیلوی نشانگر انتساب تیره گیلوی و بختیاری و لران می‌داند به‌نظر من گیل در واژه گیلوی نشانگر انتساب تیره گیلوی به مردم گیل است هم چنان‌که پهلوی به پهلو و مینوی منتسب به مینو با بهشت است گیلوی نیز منسوب به گیل است و در نتیجه این استدلال ادبی و دستوری دلیلی ارزنده درباب تأئید یگانگی قوم و تیره لر گیلوی با خانواده گیلان است.

«مینورسکی پژوهشگر نامدار روسیه لران را به دو بخش بر بزرگ و لر کوچک تقسیم می‌کند و بین این دو و شوستان یا لر ممسنی زندگی می‌کنند لر بزرگ لران کوه کیلویه و بختیاری و لر کوچک ساکنان لرستان هستند که مرکز آن خرم‌آباد است لران تا پیش از چیرگی مغولان و تا مدتی پس از برافتادن ایلخانان از خود امیران نیمه مستقلی داشتند. سلسله‌ای از لر بزرگ در حدود سده ششم هجری خورشیدی اقتدار یافته و اتابکان لرستان را تشکیل دادند که از نژاد کردان بوده و از طریق آذربایجان از مبدأ شام به ایران آمدند در بین این قبیله کرد مهاجر رئیس آنان ابوطاهرین علی‌بن محمد نام داشت و آنان را به نام جد نهم خویش امیر فضولیه می‌خوانند و از خلفاء عباسی به نام‌های ابوطاهر و محمد تبعیت می‌کردند. امروز لرستان ناحیه‌ای است در باختر ایران و از دو دره دراز و دو رشته کوه بزرگ تشکیل یافته و بین رشته کوه الوند و استان کرمانشاهان و فلات بختیاری و جلگه خوزستان و عراق تازیان قرار دارد عشایر معروف لر عبارتند از: حسنوند و سگوند و بیرانوند جنگل‌های گسترده لرستان برای بهره گیری از گله‌داری و دامپروری آمادگی دارد و آثار تمدن‌های کهن کاسی[2] و مادی و ایلامی و ساسانی در لرستان دیده می‌شود. بنابراین وجود آثار قوم گیلانی گاس در لرستان تردیدی باقی نمی‌گذارد که لران بازماندگان قوم کاسی و خویشاوند نژادی و زبانی سایر تیره‌های گیلانی از قبیل کاس پی و کادوسی و کاس سی و داهه‌ها و ماساگت‌ها هستند به ویژه اینکه واژه‌های مشترک تالشی و لری و لکی بر این یگانگی مهر تأیید می‌زند.

۱- فرهنگ معین صفحه ۱۸۰۷.

۲- فرهنگ معین صفحه ۱۸۰۹.

فرهنگ و تمدن کاسیان

آنچه که به نام (مفرغهای لرستان) مشهور است مربوط به تیره کوهستانی کاسی یا قوم کاس‌سو می‌باشد و بیشتر این کشفیات متأسفانه در موزه‌های بیگانگان جای گرفته و مفرغهای لرستان به دوره هزاره دوم و آغاز هزاره یکم پیش از میلاد مسیح (ع) است و سطح رشد و تمدن کاسیان به قول دیاکونوف به سبب ارتباط آنان با بابلیان و به عقیده من بر اساس ارتباط با خویشاوندان ماردی خود نسبت به سایر ملت‌ها پیشرفته‌تر بوده است بیشتر آثار مکشوفه کاسی مربوط به زین و برگ و یراق اسب چون حلقه و لگام و اشیاء زینتی مربوط به آیین برگزاری مراسم کیش و آئین آنان است که نشانگر تجمل‌گرائی مردم آن سرزمین و تاثیر کیش در قوانین آنان را نشانگر است و با آثار یافت شده از قوم تاریخ‌ساز مارد در کولک مارلیک بسیار شباهت دارد و نشانگر ارتباط تنگاتنگ این دو قوم گیلانی است. نقوش مکشوفه آدمیان و حیوان‌هایی از جمله بزکوهی و شیران و پلنگان و گاوان نر و اسبان و نقوشی که تن شیر و یال و سر شهباز را نشان را می‌دهد و گوش اسب و تاجی چون بال ماهی را دارا است نشانگر این پیشرفت هنری است که سازندگان آن آثار هنری زیبائی خطوط و شکل‌ها را درک و احساس می‌نمودند مفرغهای لرستانی گواهی بر چیره‌دستی چشم‌گیر فلزکاران کاسی در دنیای باستان است نقوشی همچون جنگ تن به تن انسان‌ها را می‌توان با برخی از داستان‌های اساطیری یا آفسانه آسیای میانه ایران به ویژه داستان منعکس شده در اوستا را می‌توان با این آثار کهنتر ارتباط داد. به‌نظر من تصویر جنگ داریوش بزرگ پادشاه هخامنشی با شیر در پارسه گاد از این بینش هنری متأثر است برخی از داستان‌های اساطیری کاسی در هنر سنگ‌تراشی بابلیان منعکس گردیده است علامات استعاری و اساطیری و نقوش مورد علاقه کاسیان بر هنرهای عهد بابلی تأثیر گذاشته است مانند صلیب و علامت خورشید که در سفال‌ها و گاهی در مفرغهای مکشوفه در لرستان دیده می‌شود و همچنین علامت‌های استعاری لوزی شکل که معرف منشاء زنانه بوده و نقوش بالدار که در هنر بابلی ملاحظه می‌گردد ولی دیاکونوف در تأثیر تمدن بابلیان در تمدن کاسیان ابراز تردید می‌کند و تمدن کاسیان را برتر از بابلیان می‌داند[۱] وجود علامت استعاری خورشیدی در آثار کاسی به نظر من یگانگی نظر کیش و مذهب آنان را با گیلانیان باستان ساکن رودبار گیلان و کشفیات تپه‌های کلورز رستم‌آباد و مارلیک رودبار نشانگر است زیرا گیلانیان باستان ساکن این منطقه خورشیدپرست بوده‌اند. گورستان بزرگی در اطراف رودبار ناحیه کوهستانی کشف شده که کلیه مردگان مدفون در این گورستان را چون خورشیدپرست بوده‌اند رو به سوی آفتاب به گور سپرده شده‌اند و این امر نشانه‌ای به موازات

۱- تاریخ ماد صفحه ۱۷۹.

سایر نشانه‌ها در مورد یگانگی قومیت و ملیت کاسی و لری یا سایر اقوام گیلانی است و به ویژه اینکه دیاکونوف «سوریاش» یا «سرئوشه» با سروش خدای مورد پرستش کاسیان را «خدای خورشید» یا میثر خوانده است و از این نظر تلویحاً با عقیده من در باب میثرائیست بودن برخی از تیره کاسیان همداستانی می‌کند.

و اینک به ذکر واژه‌های مشابه لری و گیلکی می‌پردازم

لری	لکی	تالشی(گیلکی)	کردی	پارسی امروزی
گله	گله	ای‌گله	گله	یک دانه
گزز	-	گزر	گزر	هویج
	ژن	ژن - ین	ژن	زن
ایشنوتن	-	ایشناوستن	-	شنیدن
حنک	-	حنک	-	خنک
-	بچم	بشم	بچم	بروم
نی	نیه	نیه	نیه	نیست
هیمه	-	هیمه	-	هیزم
برار	-	برار	-	برادر
کل	-	کل	-	موجود نر
ورزو	-	ورزا	-	گاو نر
نهازو	-	نهاز(رودباری)	-	بز بیش رو گله
بیه-نی‌بیه	-	به - نی‌به	-	می‌شود - نمی‌شود
برارزا	برارزا	برارزا-برارزوا	-	برادرزاده
دئن	-	دئن	-	دیدن (قاعده حذف دال در پاره‌ای از واژه‌های بین کردی و لری مشترک است)
جغله	-	جغله	-	کودک
ملچه	-	-	ملچه	گنجشک
گپ	گپ	گپ	-	سخن
-	ژیر	جیر	ژیر	زیر
-	بکلاشی	فاکلاشی(واکلاشی)	-	از خراش دادن یعنی خراش دهی
رش	رش	رش	رش	سیاه
نونم	نمی‌دانم	نذونم	نذانم	نمی‌دانم

لری	لکی	تالشی(گیلکی)	کردی	پارسی امروزی
ناو	او	او	او	آب
فره	فره	-	فره	زیاد
-	ویریز	ویریز	-	بلند شو
-	گوتن-وتن	واتن	-	گفتن
ناری	نیری	ناری	-	نداری
بئس	بوس	بئس	بئس	بمان
چون	چی آن	شون	چون	رفتن
به ک	به ک	بکار	-	بکن
حردن	-	حردن	-	خوردن
-	نی‌ره	ناره	-	ندارد
کور	کورک		کور	پسرک
کی‌سل	-	سل (مانداب) جایگاه‌لاک‌پشت	-	لاک‌پشت

جاهائیکه تیره گذاشته‌ام از واژه جایگزین آن آگاه نیستم.

زبان آسی یا آستی: در بخشی از زمین کوهستانی قفقاز مرکزی وسیله گویش مردم آن سرزمین است و این زبان از دو لهجه ایرون و ویگورون تشکیل می‌گردد که از آنان در تاریخ نامی دیده نمی‌شود چون آنان از خاور دریای کاسان به کوهستان‌های قفقاز[1] کوچ کرده بودند از این‌رو زبان آنان با زبان سوغودی و خوارزمی و در نهایت با زبان گیلکی ارتباط دارد و زبان اسی یا زبان آلانی از زبان‌های معدودی است که زبان پارسی کنونی در آن زبان نفوذی نیافته و از این‌رو زبان آسی یا زبان آلانی بسیاری از ویژگی‌های زبان‌های کهن ایرانی را در خود زنده نگاهداشته و از این‌رو بر اثر این امتیاز دارای مقام ویژه‌ای در تاریخ ادبیات کهن ایران است[2] در زبان آسی از جمله «به جیمه چو» به معنای «به سوی او برو» افاده می‌گردد که واژه «چو» یا «شو» همان واژه کردی، گیلکی است از مصدر «چون» یا «شون» یعنی رفتن مایه گرفته است.

زبان بلوچی: این زبان در بخشی از بلوچستان و ترکمنستان روسیه مورد گویش مردم آن سامان است صرفنظر از وجود واژه‌های پارسی باستان در زبان بلوچی از جمله روچ و بندک که به معنای روز و بنده است در زبان بلوچی افتادن را کپتن یا کفتن خوانند که همان گفتن گیلکی است.[3]

روز آدینه ـ ۷۲/۳/۷ـ سیدحسین موسوی

۱- کاف کاس = کوه کاسان.

۲- فرهنگ استاد دکتر معین صفحه ۵.

۳- فرهنگ استاد دکتر معین صفحه ۲۷.

نمایه اعلام

«الف»

«ب»

«پ»

«ث»

«ج»

«چ»

«ح»

«د»

«ز»

«ش»

«ص»

«ض»

«ط ـ ظ»

«ع»

«غ»

«ف»

«ق»

«ک»

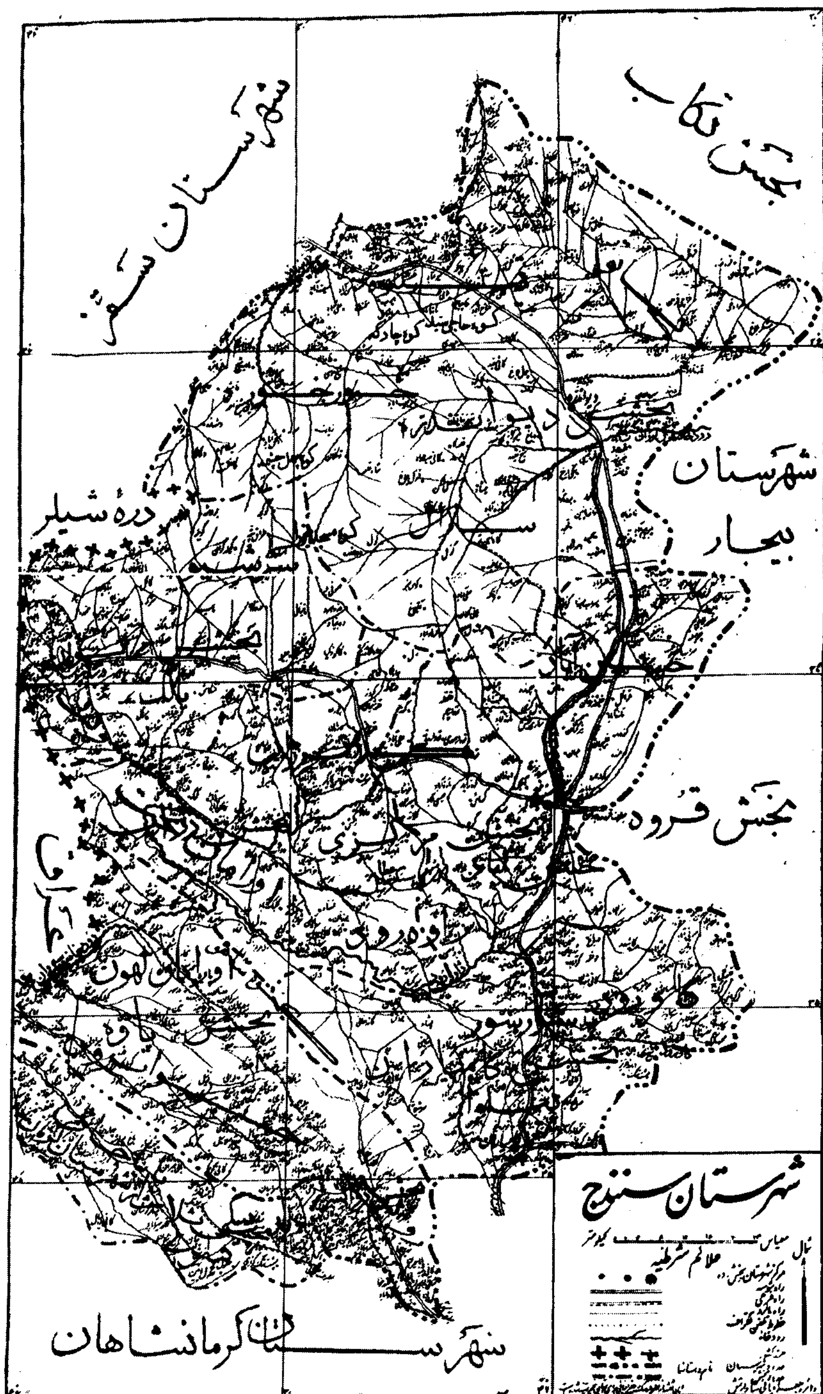
«ل»

«م»

«ن»

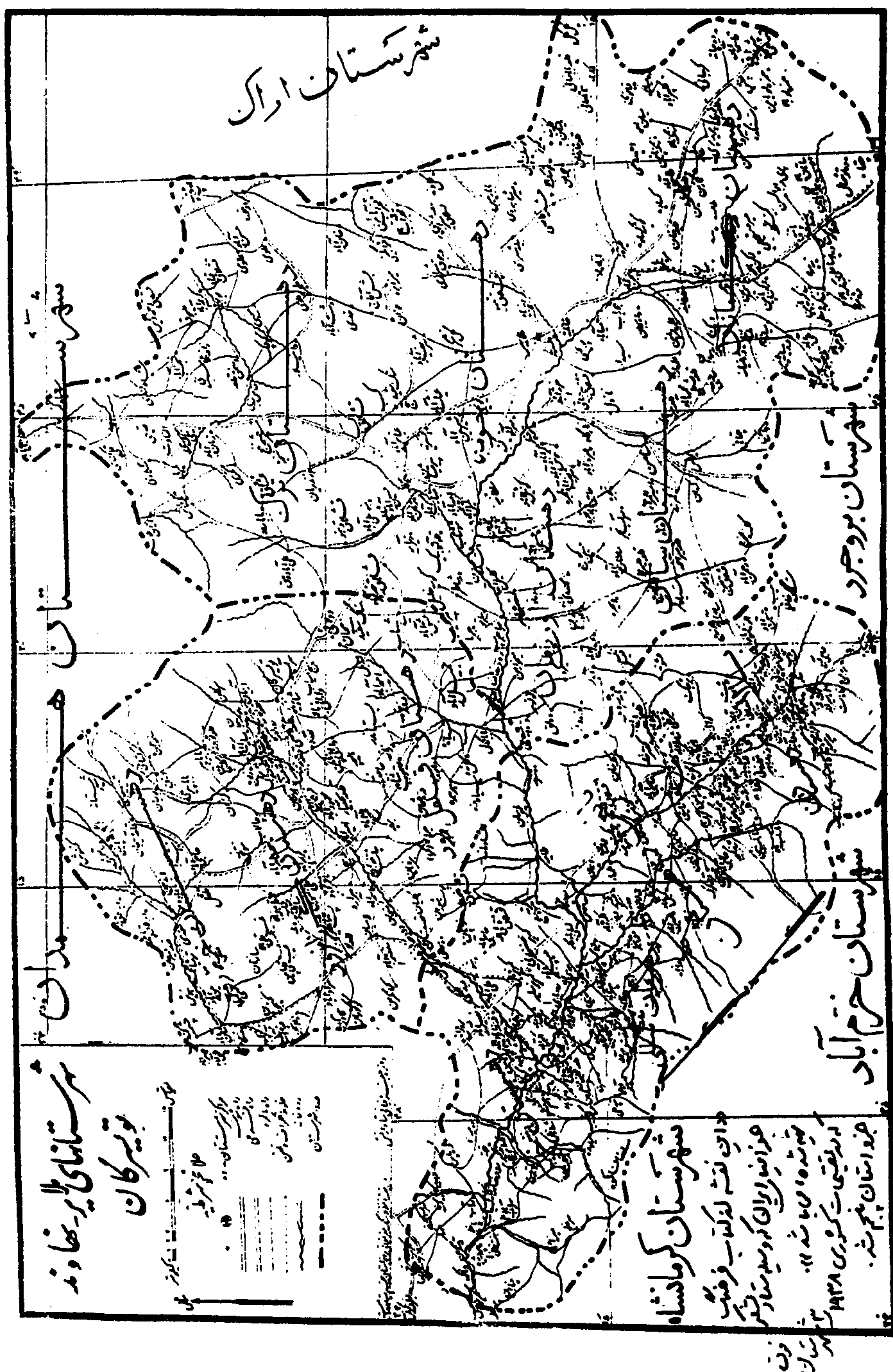
«ی»

نمایه نقشه‌ها



نقشه شماره ۱: شهرستان سنندج، برگرفته از کتاب فرهنگ جغرافیای ایران که «اردلان» با مرکزیت سنه یا سنندج به کردستان تغییرنام و جزء استان پنجم در تقسیمات کشوری ۱۹۳۹ گردید.

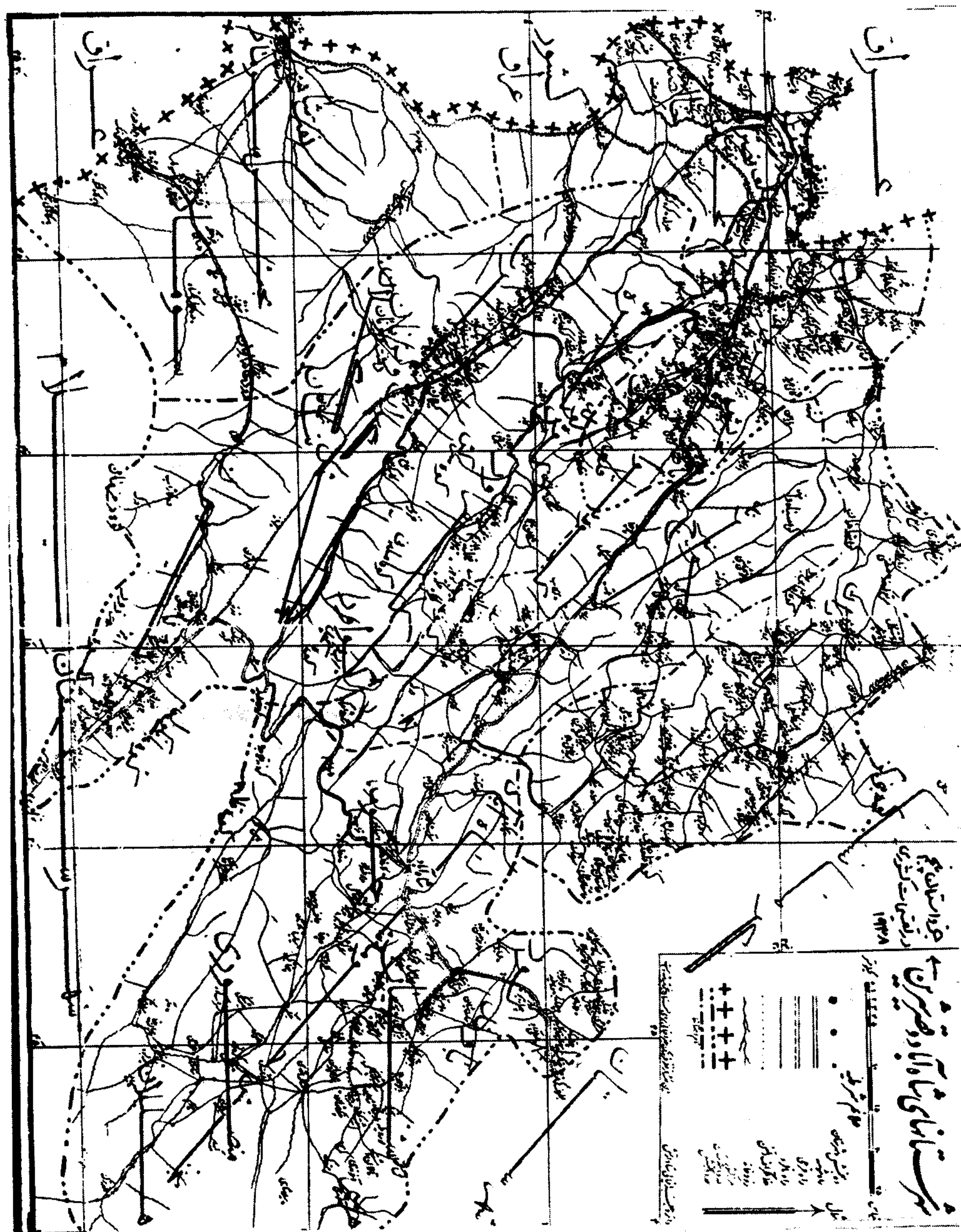
نقشه شماره ۲: نقشه کرمانشاه که جزو استان پنجم در تقسیمات کشوری سال ۱۹۳۸ را نشان می‌دهد مآخذ کتاب فرهنگ جغرافیای ایران.



نقشه شماره ۳: سه شهرستان، ملایر، نهاوند و تویسرکان جزو تقسیمات کشوری ۱۹۳۸ جزء استان پنجم را نشان می‌دهد، برگرفته از فرهنگ جغرافیای ایران.

نقشه شماره ۴: شهرستان همدان در سال ۱۹۳۸ جزء استان پنجم را نشان می‌دهد.

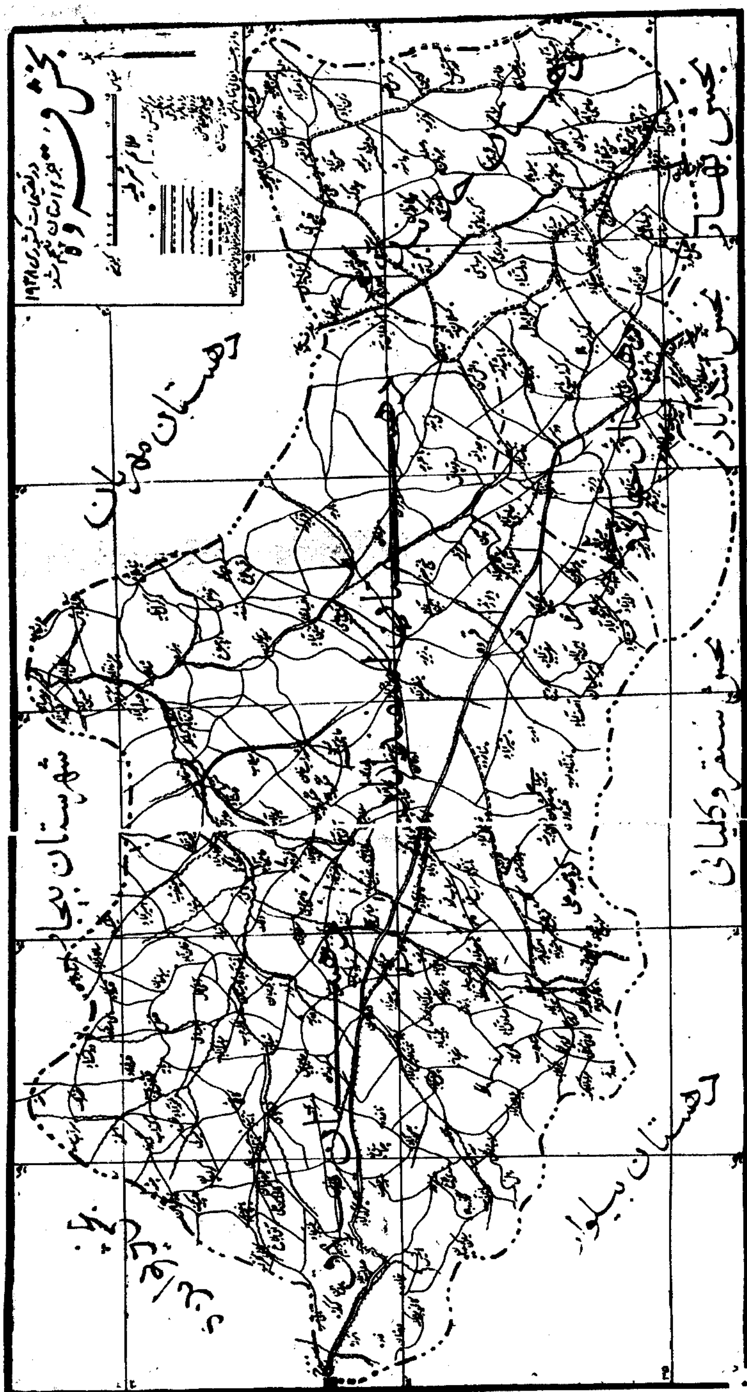
نقشه شماره ۵: شهرستان سقز در تقسیمات کشوری در سال ۱۹۳۸ کردستان جزو استان پنجم نشان می‌دهد.



نقشه شماره ۶: شهرستانهای شاه‌آباد و قصرشیرین، جزو استان پنجم تقسیمات کشوری ۱۹۳۸ را نشان می‌دهد.

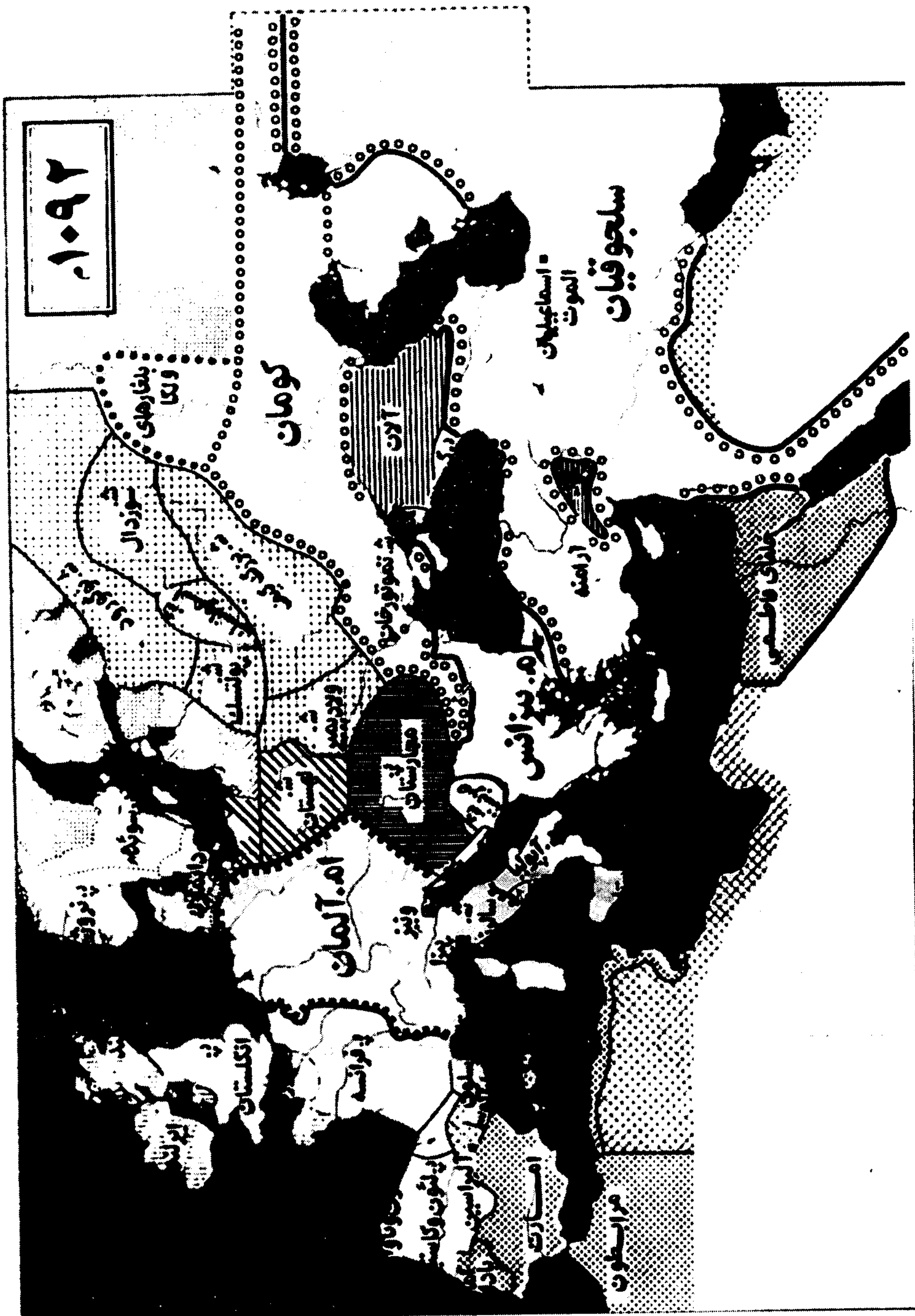
نقشه شماره ۷: شهرستان ایلام، جزو استان پنجم در تقسیمات کشوری ۱۹۳۸ را نشان می‌دهد.

نقشه شماره ۸: شهرستان بیجار در تقسیمات کشوری ۱۹۳۸ جزو استان پنجم بوده است.

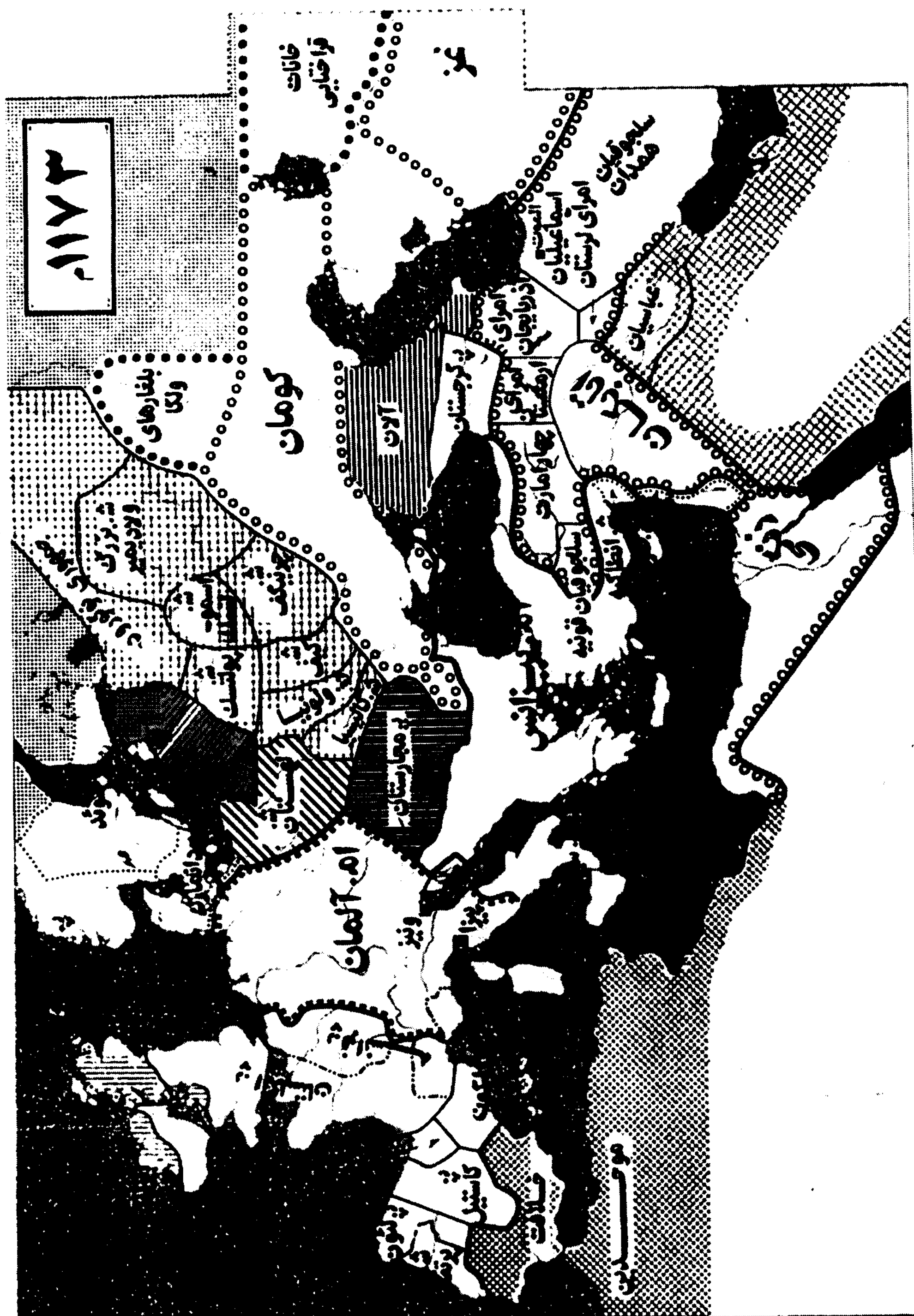


نقشه شماره ۹: بخش قروه در تقسیمات کشوری ۱۹۳۸ جزو استان پنجم بوده است.

نقشه شماره ۱۰: ایالات ایران قبل از تغییر نام استانها و شهرستانها در سال ۱۹۳۸ برگرفته از کتاب هنری فیلد ترجمهٔ عبدالله فریار

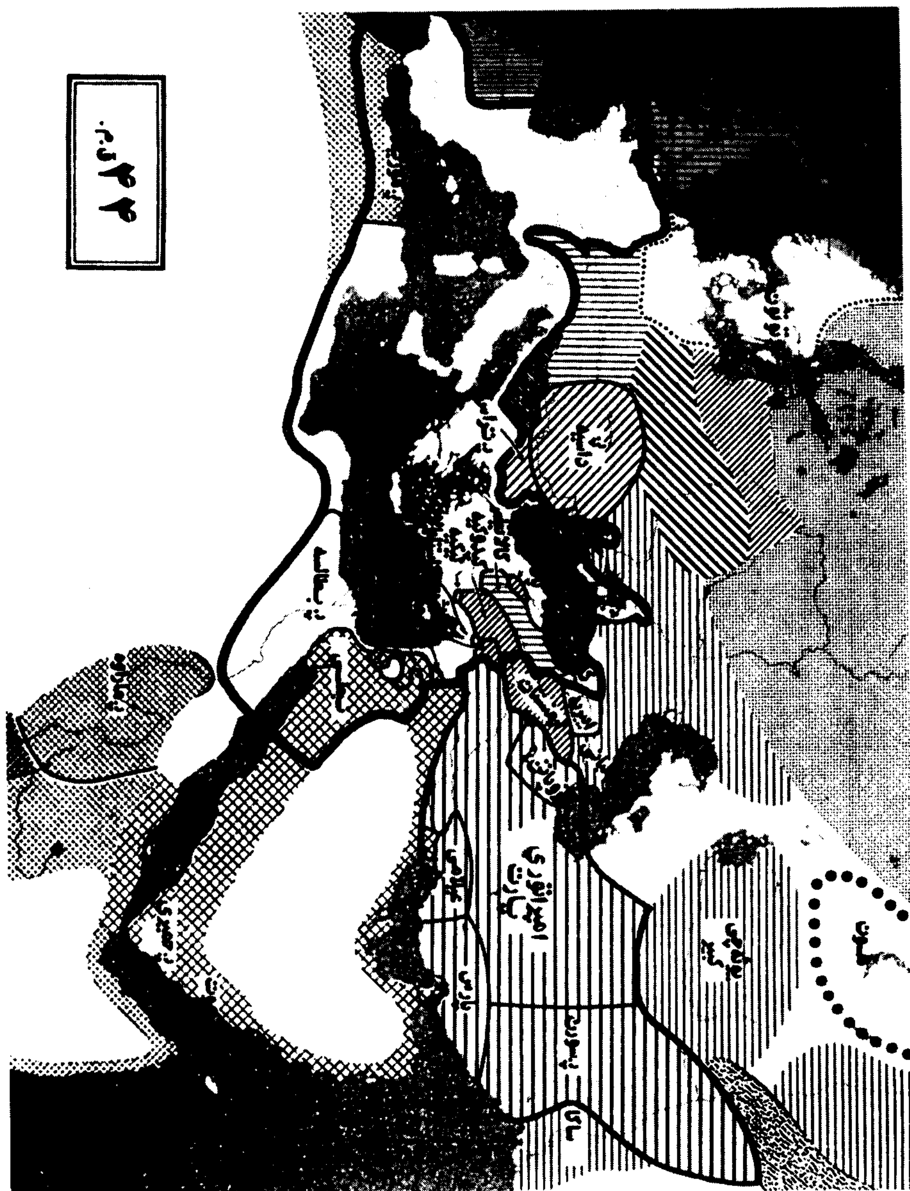


نقشه شماره ۱۱: مسیر حرکت آلانها در ۱۰۹۲ میلادی

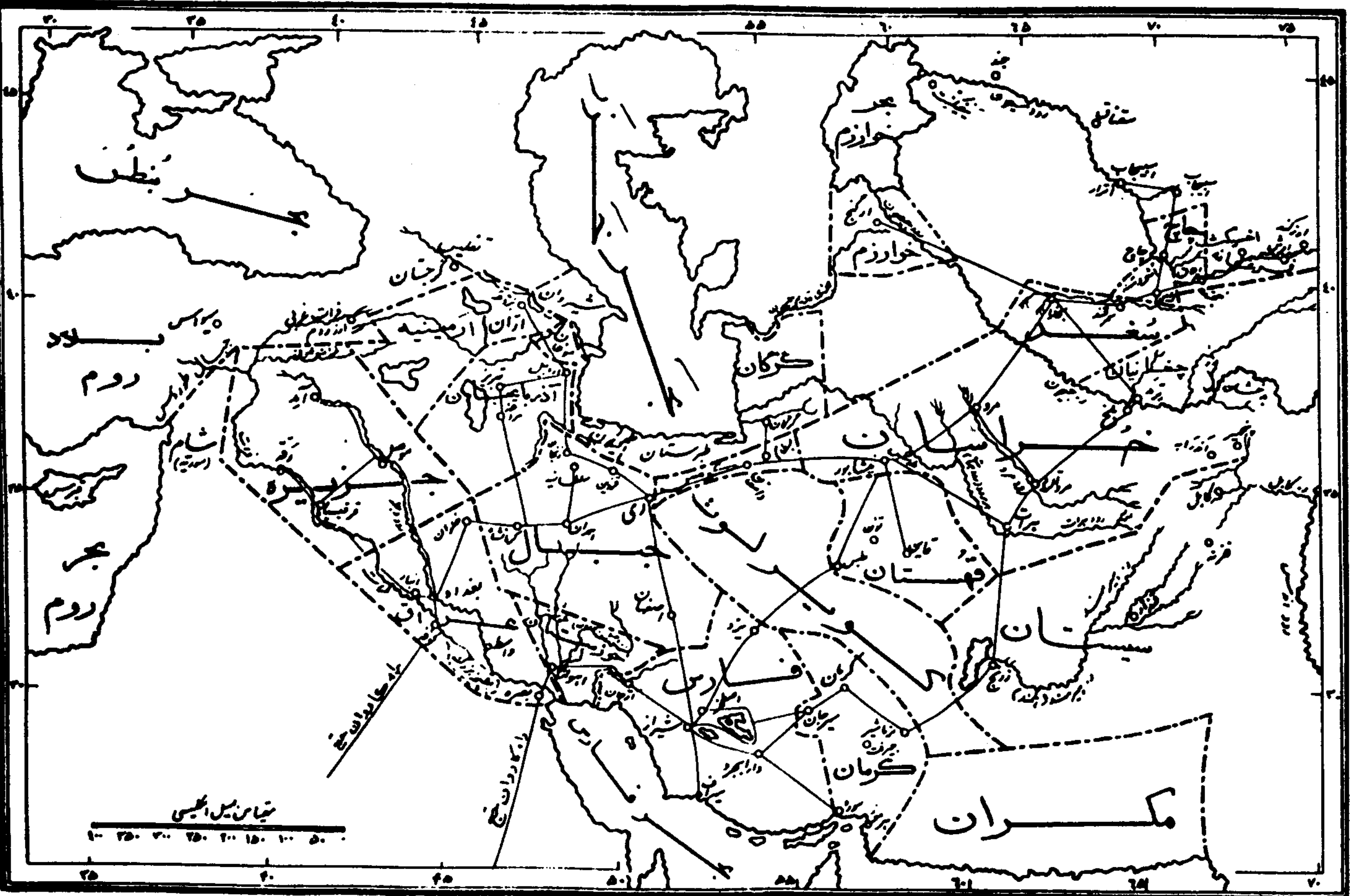


نقشه شماره ۱۲: مسیر حرکت آلانها در ۱۱۷۳ میلادی

نقشه شماره ۱۳: مسیر حرکت آلانها که آلبانی نیز گفته می‌شدند در ۴۴ قبل از میلاد

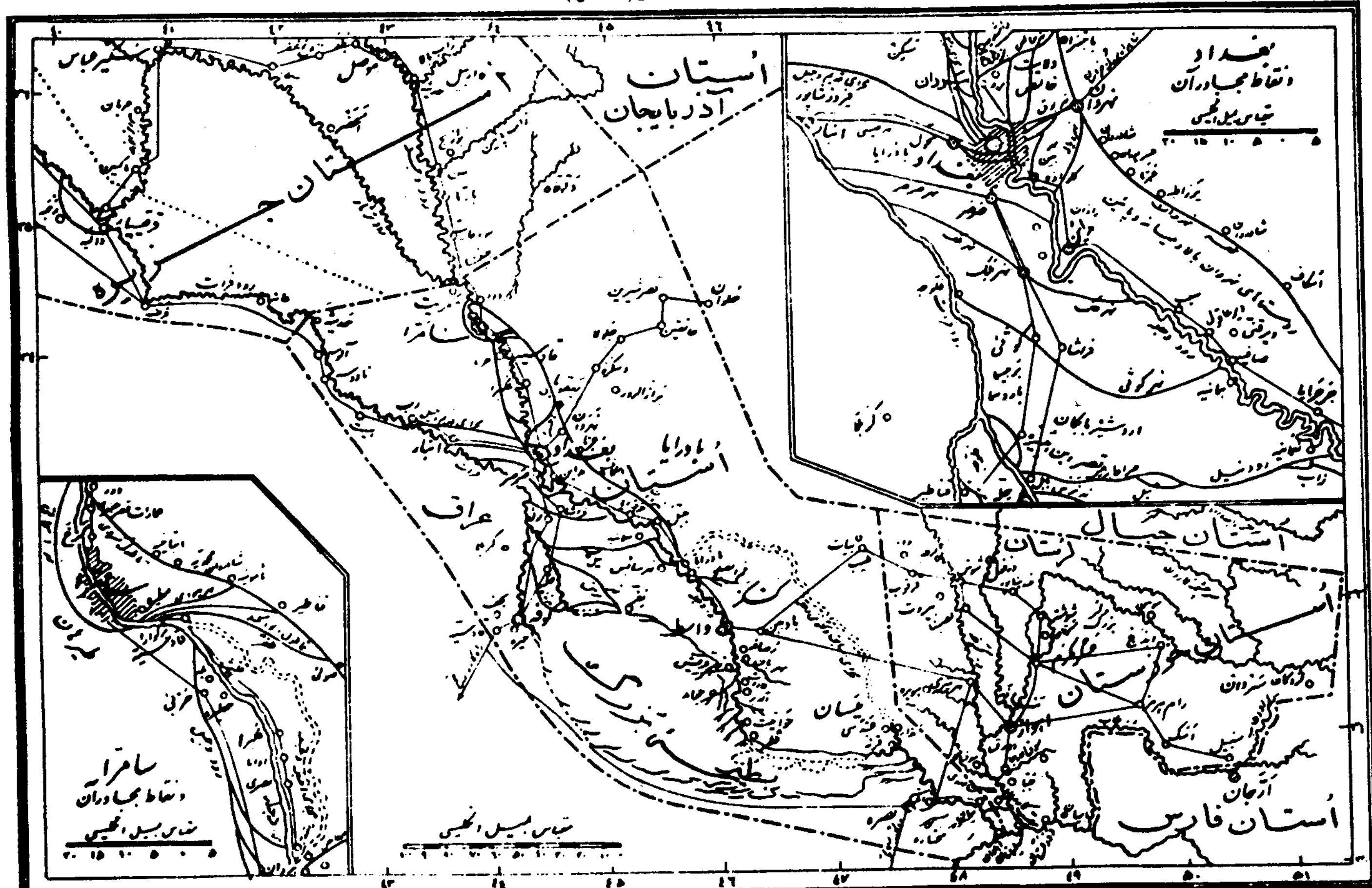


نقشه شماره ۱۴: مسیر حرکت آلانها (آلبانی) در ۴۴ قبل از میلاد



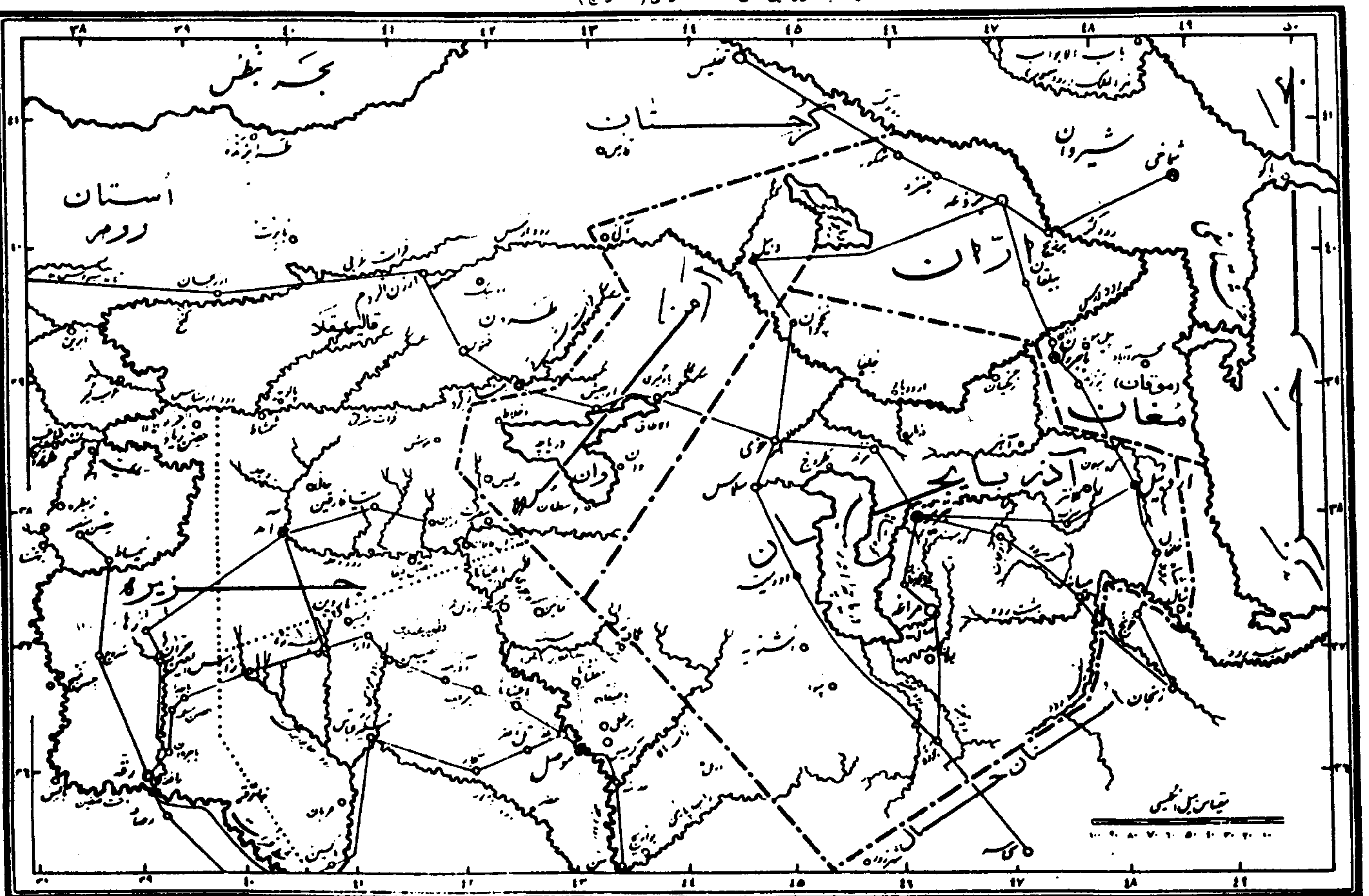
نقشه شماره ۱۵ : استان های خلافت عباسیان که شاهراههای عمده را نشان می دهد

از کتاب سرزمین های خلافت شرقی (لسترنج)



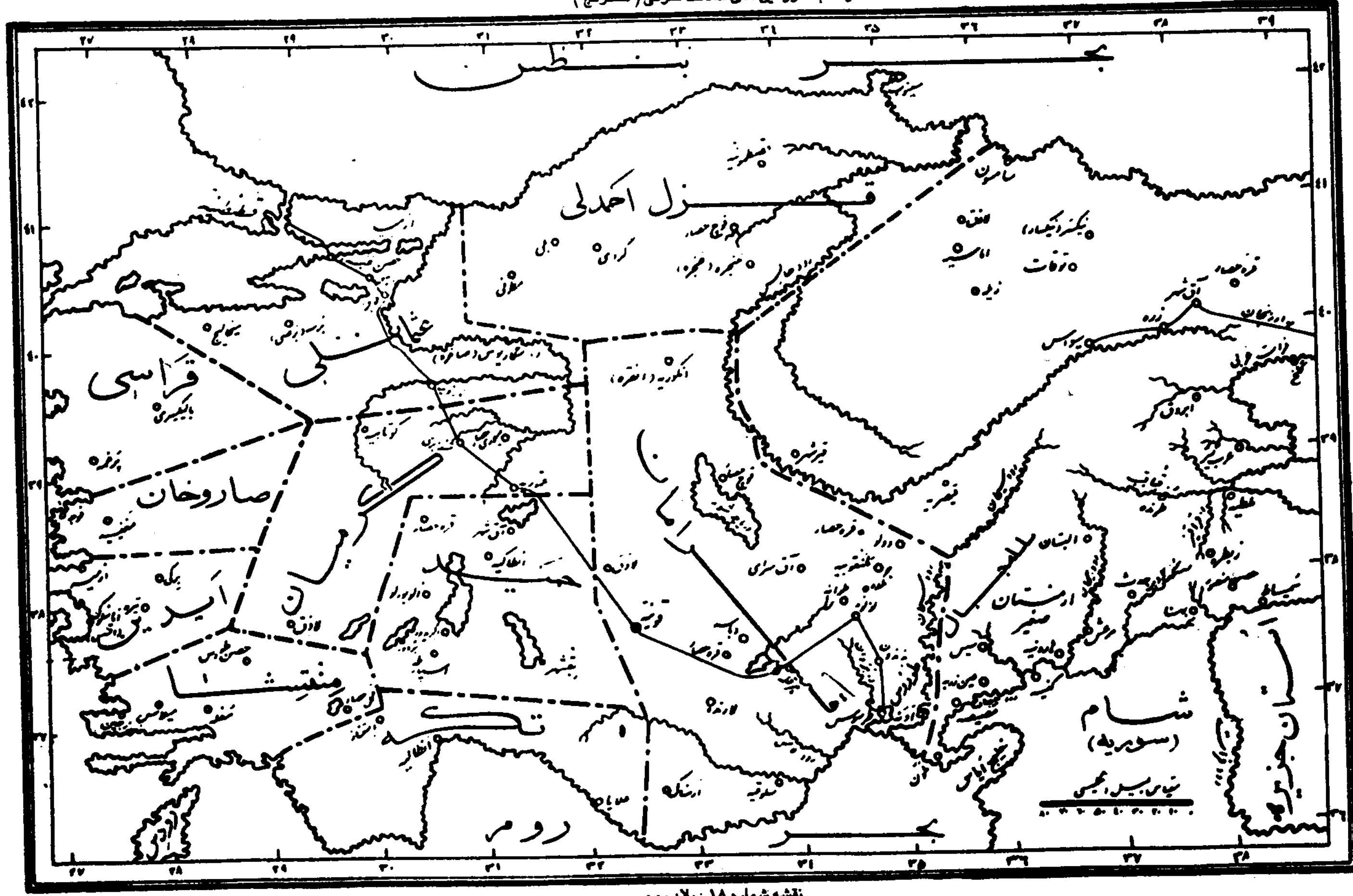
نقشه شماره ۱۶ : استان عراق و خوزستان و قسمتی از استان جزیره

(از کتاب سرزمین های خلافت شرقی (لسترنج)



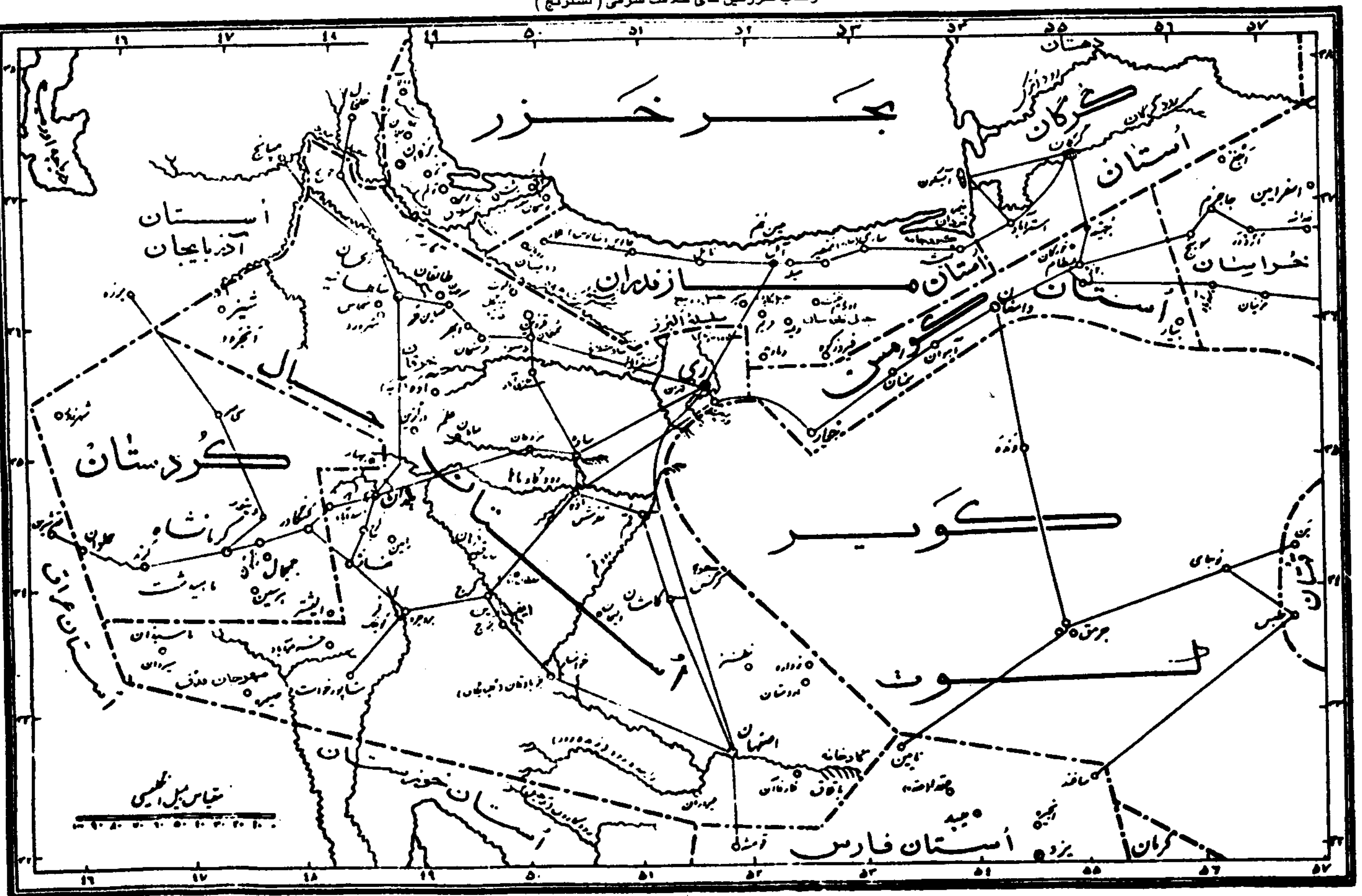
نقشه شماره ۱۷ : استان های شمال غربی و جزیره و آذربایجان

ازکتاب سرزمین های خلافت شرقی (لسترنج)



نقشه شماره ۱۸ : بلاد روم

(از کتاب سرزمین های خلافت شرقی (لسترنج



نقشه شماره ۱۹ : استان جبال و گیلان و مازندران و کومس و گرگان

قومی کورد

مقیاس ۱ انچ = ۹۰ میل مربعا

نقشه شماره ۲۰: قوم کُرد از کتاب امین زکی بگ



مجلد نخست از **زبدهٔ تاریخ کرد و کردستان**، با بهره گیری عملی از حدود ۲۵۰ مأخذ تاریخ و جغرافیایی و قوم‌شناسی و دیرین‌شناسی و زبان‌شناسی، تاریخ قوم کرد و پراکندگی جغرافیایی این قوم را در ۶ فصلِ نخست، از بدو پیدایی تا روزگار ما پی گرفته و جایگاه آن را در پیش از اسلام و عصر اسلامی به تفکیک نمایانده و بر دوره‌ی ترکان سلجوقی، ایلخانان، صفویه، افشار و معاصر درنگی ویژه روا داشته است. فصل هفتم کتاب که به ***شکل و طبیعت زندگی اجتماعی کرد*** اختصاص دارد. مشتمل است بر عادات و معتقدات ملی و مذهبی این قوم از روزگار هندوایرانی تا میترائیسم و در پی آن، مزدائیسم و اسلام. د راین بخش نحله‌های دینی علی‌اللّهی و یزیدیَ و سایر باورهای بومی قوم کرد به تفصیل شرح شده و پراکنش جمعیتی یک‌یک آن‌ها تصویر شده است. زبان و ادبیات، مقوله‌ی دیگری است که فصل هفتم کتاب بحثی دامنه‌دار را به آن اختصاص داده است. فصل هشتم عشایر کرد را قبیله به قبیله از آغاز اسلام تا امروز بر رسیده و جغرافیای انسانی و آماری این قبایل را ترسیم کرده است.

مترجم کتاب در شرح دشواری‌هاو نام‌های خاص، ضمایم و توضیحاتی آورده که خود مأخذ ارزشمندی در قوم‌شناسی و کتاب‌شناسی است؛ مضافاً این که مقاله‌ی ایشان با نام ***ترکیه و آرزوی دیرین نفت موصل؟ و پارلمان کرد عراق در تجربه‌ای دیگر؟***، معضلات سیاسی ـ اجتماعی امروزین مردم کرد را در منطقه‌ی ما ـ به ویژه در کشورهای عراق و ترکیه ـ به روشنی بازتاب داده و در آن به اکثر مقاوله‌نامه‌ها و اسناد اجلاسیه‌های جهانی استناد شده است. زینت‌بخش این مجلّد نقشه‌ها و تصاویر چندی است که پژوهندگان و علاقه‌مندان را سودمند خواهد بود.


ISBN 964-315-563-3
9789643155636
انتشارات توس

قیمت : ۳۷۵۰ تومان